خاطرات ابوالحسن اعتماج

بقلم

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران

خاطرات ابوالحسن ابتهاج

خاطرات ابوالحسن ابتهاج

جلد اوّل

خاطرات ابوالحسن ابتهاج
چاپ اول: بهار ۱۳۷۱
انتشارات: علمی
چاپ: چاپخانه هما
تیراژ: ۵۵۰۰ نسخه

مرکز پخش در تهران و شهرستانها: انتشارات علمی، خیابان انقلاب، مقابل در بزرگ دانشگاه تهران، شمارهٔ ۱۳۵۸ تلفن ۶۶۰۶۶۷

علمی
انتشارات
بهار ۱۳۷۱

دیباچه ناشر

کتابی که اکنون پیش روی دارید خاطرات ابوالحسن ابتهاج است که اخیراً در لندن در دو جلد چاپ و منتشر شده است که حاوی نکاتی چند از تاریخ سیاسی و اقتصادی معاصر ایران است.

اصولاً خاطرات در تاریخ از اعتبار ویژه‌ای برخوردار است و خیلی از ابهامات تاریخی را برطرف میسازد و راه را برای پژوهشگران هموار ساخته و واقعیت‌های تاریخی روشن می‌گردد اهمیت خاطرات بستگی به مقام و موقعیت نویسنده دارد، هر خاطراتی روشنگر تاریخ نیست ولی اگر نویسنده آن از دولتمردانی باشد که در رأس مشاغل مهم و حساس قرار گرفته و در جریان وقایع و حوادث ظاهر و باطن بوده باشد یقیناً واجد توجه بیشتری است. برای اینکه به اهمیت خاطرات پی برده شود نخست باید از نویسنده دورنمائی بدست خواننده داده شود و شرح حال و مشاغل و خصوصیات او اجمالاً بیان گردد نویسنده خاطرات آقای ابوالحسن ابتهاج در ۹۳ سال قبل در گیلان تولد یافت تحصیلات مقدماتی را در رشت و تهران به اتمام رسانید و زبان انگلیسی را فرا گرفت و مدتی هم در پاریس و بیروت تحصیل کرد و پس از ورود بهایران، داخل بانک شاهی شد. و در اثر جدیت و علاقمندی بکار به معاونت بازرسی بانک رسید. در ۱۳۱۵ به پیشنهاد علی‌اکبر داور وزیر دارائی وقت بعنوان قراردادی وارد وزارت دارائی شد و یک سال بعد به معاونت بانک ملی ایران رسید و قریب سه سال در سمت معاونت بانک ملی انجام وظیفه کرد و در ۱۳۱۹ به مدیرعاملی بانک جدیدالتأسیس رهنی ایران منصوب شد.

در دی ماه ۱۳۲۱ احمد قوام نخست‌وزیر وقت ابوالحسن ابتهاج را بجای حسین علاء که به وزارت دربار منصوب شده بود در رأس بانک ملی ایران قرار داد و این ماموریت متجاوز از هفت سال بطول انجامید. در آن تاریخ بانک ملی که وظایف بانک ناشر اسکناس (بانک مرکزی) را انجام میداد و تنها مؤسسه بزرگ اقتصادی ایران بود و بعبارت دیگر در ستون اقتصادی و سیاسی ایران نقش‌آفرین بود. استخدام دکترارتور میلسپوی امریکائی و تفویض ریاست کل دارائی ایران از یک طرف و توقف نیروهای نظامی متفقین در ایران و نیاز مبرم آنها به ریال از طرف دیگر مشکلات بزرگ اقتصادی برای کشور ما فراهم ساخت. قحطی و گرسنگی مردم و کم شدن محصولات کشاورزی نیز دولت را شدیداً در فشار قرار داده بود و بانک ملی می‌بایست نیازهای مالی دولت را برطرف سازد. مبارزه دکتر میلسپو با ابتهاج و عزل وی از ریاست بانک ملی و عدم تمکین دولت در مورد عزل ابتهاج از نکاتی است که هنوز روشن نشده است بدون شک ابتهاج در اداره بانک ملی مدیر موفقی بود. تمام مشکلات اقتصادی را پشت سر گذاشت و در توسعه بانک نیز کوشش زیادی نمود.

در ۱۳۲۹ سپهبد رزم‌آرا نخست‌وزیر وقت در میان نخستین روزهای صدارتش ابتهاج را از رأس بانک ملی تغییر داد و او را با سمت سفیر کبیر ایران در فرانسه به پاریس فرستاد ولی این مأموریت زیاد طولانی نشد و در حکومت دکتر محمد مصدق از سفارت معزول شد.

ابوالحسن ابتهاج سازمان برنامه را مطابق میل و سلیقه خود به گردش درآورد مطلقاً اجازه دخالت به احدی نمیداد وقتی دکتر اقبال به نخست‌وزیری رسید مایل به دخالت و رسیدگی به کارهای سازمان برنامه شد. ابتهاج بهیچوجه زیر بار نرفت و در نتیجه در بهمن ماه ۱۳۳۷ رئیس دولت لایحه ای به قید سه فوریت تقدیم مجلس کرد که در همان جلسه به تصویب رسید این لایحه انتقال قدرت و اختیارات رئیس سازمان برنامه به نخست وزیر بود و بدینطریق ابتهاج از سازمان برنامه کنار گذاشته شد.

در فروردین ماه ۱۳٤۰ احمد آرامش وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه گزارش مفصل و مبسوطی در وضع اسفناک سازمان برنامه به اطلاع نمایندگان مجلس رسانید و علت سوءجریان سازمان برنامه را متوجه ابوالحسن ابتهاج نمود و او را متهم به خرابکاری و اتلاف و سوءاستفاده کرد.

در کابینه دکتر علی امینی که در اردیبهشت ماه ۱۳٤۰ تشکیل شد ابتهاج در مظان اتهام قرار گرفت و از طرف بازپرس دیوان کیفر احضار شد و پس از چند ساعت بازپرسی با صدور قرار توقیف و به زندان رفت و قریب هفت ماه در زندان باقی ماند

ابوالحسن ابتهاج پس از کناره‌گیری از سازمان برنامه مقدمات تاسیس یک بانک خصوصی را فراهم ساخت و پس از کسب اجازه نام آن را بانک ایرانیان نهاد. در اوایل تأسیس موفقیتی نصیب او نشد تا اینکه ۲۵٪ از سهام بانک مزبور را به سیتی بانک واگذار کرد و سرانجام در ۱۳۵٦ سهام خود و همسرش را به هژیر یزدانی فروخت و از ایران خارج شد. با آشنائی به سوابق مختصر خاطره‌نویس این نکته روشن میشود که این خاطرات طبعاً دارای اهمیت و ارزش است.

انتشارات علمی که همیشه سعی دارد کتابهای سودمند را چاپ و انتشار دهد اکنون این خاطرات را در دو جلد انتشار میدهد بدون اینکه در صحت یا سقم خاطره‌ها اظهارنظری کرده باشد. قضاوت و داوری درباره مندرجات کتاب با خواننده پژوهشگر است فرقی که بین خاطرات ابوالحسن ابتهاج با سایر خاطره‌ها وجود دارد اینست که قسمت اعظم جلد دوم کتاب اسناد و مدارکی است که نویسنده برای تأیید نوشته خود ضمیمه کتاب کرده است.

فهرست مطالب

بخش اول: امورمالی و بانکداری

فصل اول: رشت، طفولیت و تحصیلات ..... صفحهٔ ۱

خانواده و ایام کودکی - زندگی در رشت - اقامت در تهران - اولین شغل - ورود میرزا کوچک خان جنگلی به رشت - قتل پدرم و فرار از رشت - زندگی در تهران -

فصل دوم: بانک شاهی ایران ..... صفحهٔ ۱۷

استخدام در بانک شاهی ایران - سپهدار و موضوع «مداخل» - سابقهٔ بانک شاهی در ایران - انتقال به شعبهٔ رشت - ملاقات با محمدحسن میرزا قاجار ولیعهد - داستان رولزرو یس احمد شاه - وضع ایرانی ها در بانک شاهی - مخالفت لرد کرزن با تقاضاهای وام ایران - محمدحسین آیرم - دعوی ورثهٔ سپهسالار علیه بانک شاهی - تیمورتاش - آشنائی با داور - دیدار با صدرالاشراف - سفر استانبول - داور و مقررات ارزی - امیرخسروی و حساب مخصوص خرید اسلحه رضاشاه - پیشنهاد ورود بخدمت دولت - استفاده از بانک شاهی - موضوع انتقال کتابخانه.

فصل سوم: ورود به خدمت دولت ..... صفحهٔ ۵۶

شرکت های دولتی - داور، مستوفی الممالک و افراد مجرب - خودکشی داور - آشنائی با حسین علا - معاونت بانک ملی ایران - متین دفتری و حساب پایاپای با آلمان - ریاست بانک رهنی - احساسات ایرانیان درمورد آلمانی ها - واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰ - مشرف نفیسی و ماجرای نرخ لیره - سهیلی و موافقت نامه مالی ایران و انگلیس - اولین ملاقات با قوام السلطنه - مذاکره با روس ها - آشنائی و ملاقات با لرد کیسی

فصل چهارم: ریاست بانک ملی ..... صفحهٔ ۸۵

مخالفت با انتصاب من - اولین ملاقات با محمد رضا شاه - روابط شاه با قوام السلطنه - روش من در بانک ملی - حقوق بازنشستگی و وام مسکن کارکنان بانک ملی - بیمارستان بانک ملی - ساختمان شعب بانک و زورخانه - چاپخانه بانک ملی ایران - مسئله نادرستی کارکنان دولت - مؤتمن الملک و استخدام افراد جدید - موضوع حضور و غیاب - وام عبدالرضا پهلوی - کارکنان بانک و فعالیت های سیاسی - قوام السلطنه و تقاضای وام و

اعتبار - ماجرای رئیس شعبه بندر پهلوی - ماجرای امیرحسین خان ایلخان بختیاری - رنجش سهیلی - ماجرای عبدالقدیر آزاد - ماجرای رضوی، نمایندهٔ مجلس - دزدی از حساب جمال امامی - ماجرای جعل چک شرکت، کامساکس - حزب توده و «اتحادیه کارمندان»

فصل پنجم: ماجرای میلسپو و کنفرانس «برتن وودز» ..... صفحهٔ ۱۱۱

آغاز مبارزات - آشنائی با میلسپو - میلسپو و انحلال کمیسیون ارز - بالا گرفتن اختلافات - شرکت در کنفرانس برتن وودز - شرح سفر - ملاقات با والس مری - سایر فعالیت ها - ملاقات با کردل هال - جریان نامهٔ شاه به روزولت - بازگشت به ایران - دخالت های سیدضیاءالدین - نامهٔ عزل من بوسیله میلسپو - انعکاس در افکار عمومی - مشکل مطبوعات - تعقیب روزنامه ها - پشتیبانی سفارت شوروی و حزب توده از من - ادامهٔ مخالفت های سیدضیاءالدین - حمایت انگلیس از سیدضیاءالدین - حمایت ساعد از من - شکست و استعفای میلسپو - ماجرای نطق مصدق برعلیه بانک ملی - پیشنهاد نخست وزیری

فصل ششم: اقدامات مالی و اقتصادی ..... صفحهٔ ۱۵۶

تفکیک حسابهای بانک ناشر از معاملات بازرگانی - تأمین اعتبار لوله کشی شهر تهران - موضوع جواهرات سلطنتی - تبدیل پشتوانهٔ پول ایران از نقره به طلا - دریافت طلا از انگلیس و فروش مسکوک طلا - شکایت سفیر انگلیس در مورد فروش طلا - انتقال لیره های شرکت نفت ایران و انگلیس به بانک ملی - روش و سیاست شرکت نفت انگلیس در ایران

فصل هفتم: ممنوعیت نشر اسکناس و مشکلات چند جانبه ... صفحهٔ ۱۷۶

الغای قانون نشر اسکناس - موضوع سپردهٔ بانک ها - شکایت سفر انگلیس در مورد سپردهٔ بانک ها - سوءاستفاده های بانک شاهی از اصطلاح «سپرده» - حمایت هیئت وزیران از بانک شاهی - مورد بانک ایران و روس - تحریکات بانک شاهی علیه من - نقش بولارد - دربارهٔ بولارد - استافورد کریپس و اختلافات با بانک شاهی - انتقال حسابهای ارتش آمریکا به بانک ملی - ادامه مشکلات با بانک شاهی - انقضای مدت امتیازنامه بانک شاهی در ایران

فصل هشتم: کوشش برای تأمین اعتبار برنامه های عمرانی ... صفحهٔ ۱۹۷

تبدیل لیره های ایران به دلار و تضمین آنها در مقابل تنزل دلار - مخالفت هژیر با موافقت

نامهٔ مالی - دربارهٔ عبدالحسین هژیر - تنزل لیره و دریافت غرامت از انگلیس - پیشنهاد برای تغییر پشتوانهٔ پول - دربارهٔ تقی زاده - مخالفت تقی زاده با کارهای بانک ملی - دیدار با تقی زاده - لایحهٔ تقلیل پشتوانه در مجلس

فصل نهم: بحران آذربایجان ..... صفحهٔ ۲۱۹

سفر قوام السلطنه به مسکو - ارجاع مسئله آذربایجان به سازمان ملل - دربارهٔ مظفرفیروز - ورود سه وزیر توده ای به کابینه و استعفای من - برخورد با فرستادگان پیشه وری - جریان شعبهٔ بانک ملی در تبریز - اعزام قوا به آذربایجان - سوءقصد به شاه

فصل دهم: ماجرای نفت و پایان خدمت در بانک ..... صفحهٔ ۲۳٤

موضوع نفت و قرارداد دارسی - طرح مربوط به اختصاص درآمد نفت - کابینهٔ رزم آرا - انفصال من از ریاست بانک ملی - علل برکناری من از بانک ملی - دخالت مأموران آمریکائی در امور ایران

فصل یازدهم: سفارت پاریس ..... صفحهٔ ۲۵٤

پذیرش مسئوولیت - فرار تقی نصر به آمریکا - روش کار - دربارهٔ آقاخان محلاتی - ماجرای صمدخان ممتازالسلطنه - مقدمات مأموریت اسپانیا و پرتقال - دعوت به بازگشت به بانک ملی - سفر به پرتقال و اسپانیا - ملاقات با سالازار - تقدیم استوارنامه به ژنرال فرانکو - سفر دوم به اسپانیا - دربارهٔ سرکیس گلبنکیان - استعفاء از سفارت پاریس - بی دقتی در رقم - ماجرای بدهی عبدالرضا - شرکت در مراسم تشییع جنازهٔ پادشاه انگلیس - پیشنهاد خرید نفت - مسافرت هریمن به تهران برای حل موضوع نفت - بحران نفت و خواب مهندس حسیبی - دانشجویان ایرانی در پاریس - برکناری از سفارت پاریس

فصل دوازدهم: صندوق بین المللی پول ..... صفحهٔ ۲۸۱

پیشنهاد شغل در صندوق بین المللی پول - شروع کار در صندوق بین المللی پول - کمک به کشورهای در حال توسعه - بحران نفت و سفر مکی به واشنگتن - دولت مصدق و اعلام جرم علیه من - دربارهٔ اللهیار صالح - عکس العمل من در مقابل اعلام جرم - جریان پیشنهاد ریاست شرکت نفت - دربارهٔ دکتر مصدق - دعوت مصدق از کامیل گوت - تصمیم به مراجعت به ایران - پیشنهاد شغل دبیرکلی اتحادیه کشورهای اسلامی - تصدی سازمان برنامه

بخش دوم: برنامه ریزی

فصل سیزدهم: فکر برنامه ریزی ..... صفحهٔ ۲۹۷

مقدمات - جلسات شورای اقتصاد - دولت متین دفتری و دومین قدم در راه برنامه ریزی - سومین قدم در راه برنامه ریزی - چهارمین قدم در راه برنامه ریزی - تشکیل اولین کمیسیون نقشه اقتصادی - تشکیل هیأت عالی برنامه - نظر من دربارهٔ تأمین هزینهٔ برنامه ها - درخواست وام از بانک جهانی - استخدام شرکت موریسن نودسن - گزارش موریسن نودسن و تماس با بانک جهانی - مشرف نفیسی و تهیهٔ برنامه عمرانی - تقدیم لایحهٔ برنامهٔ عمرانی به مجلس و تصویب آن - اختلاف سلیقه در طرز اجرای طرحهای عمرانی - برکناری مشرف نفیسی - شکست برنامهٔ هفت سالهٔ اول و علل آن

فصل چهاردهم: تصدی سازمان برنامه ..... صفحهٔ ۳۳۳

دعوت به کار - ایجاد دفتر فنی و دفتر اقتصادی - مسئلهٔ حقوق ها - کمک بنیاد فورد - استخدام متخصص خارجی - ترتیب جلسات مشترک هیأت مدیره و هیأت نظارت - ملکهٔ ثریا و گلایهٔ سفیر آلمان - جریان بهبهانی ها - شفاعت شریف امامی - عدم دخالت نظر خصوصی - جریان برادرم، احمدعلی ابتهاج - توصیهٔ دفتر مخصوص - موضوع طرفداران دکتر مصدق - جریان منوچهر کاظمی - تحریکات اصل چهار علیه من

فصل پانزدهم: تلاش برای تهیه برنامه دوم عمرانی ..... صفحهٔ ۳۵۳

میراث گذشته - قرارداد جان مولم - عزل زاهدی - دولت علا و برنامهٔ هفت سالهٔ دوم - نحوهٔ برنامه ریزی - تصویب برنامهٔ هفت سالهٔ دوم - موضوع ساختمان سد کرج - عایدات نفت و دخالت سفیر آمریکا - مذاکرات با اکسیم بانک و انتظار عزل من - اختلاف سفرای آمریکا و انگلیس

فصل شانزدهم: عمران خوزستان ..... صفحهٔ ۳۷۳

سابقهٔ اقدامات برای عمران خوزستان - طرح نمایندگان مجلس - مسافرت خلیج فارس - سفر ترکیه - پشتیبانی «صددرصد» شاه - مسافرت لیلیان تال و کلاپ به ایران - نامهٔ نجم الملک، استاندار خوزستان - انعقاد قرارداد با شرکت عمران و منابع - علا و کمیسیون برنامهٔ مجلسین - ملاقات شاه و لیلیان تال - انتخاب محل سد دز - تأمین اعتبار برای سد دز - وام

۷۵ میلیون دلاری از بانک جهانی - مخالفت مجلس با وام بانک جهانی - طرح نیشکر هفت تپه و زمین های شیخ خلف

فصل هفدهم: طرحهای دیگر عمرانی ..... صفحهٔ ۴۰۵

ماجرای راهسازی - برنامه های عمران شهری - عکسبرداری از اسناد محرمانه - دیدار سفیر آمریکا از سازمان برنامه - شبکهٔ برق تهران و یوسف وهاب زاده - طرح ماهیگیری جنوب - طرح ذوب آهن - ذوب آهن و پیمان بغداد - نامهٔ ارهارد - ملاقات با پکوف و سفر دالس به تهران - جریان تأسیس بانک توسعه صنعتی

فصل هجدهم: درگیری با دولت و پایان خدمت ..... صفحهٔ ۴۳۰

قول عدم مداخله - رنجش شاه از رفتار من - شکایت اقبال از شاه نزد سفرای آمریکا و انگلیس - لایحهٔ تضاد منافع - شاه و اخراج تجدد از جلسهٔ شورای اقتصاد - ماجرای کارخانهٔ کود شیمیائی شیراز - گزارش سفارت آمریکا در مورد استعفای من - آخرین شرفیابی و ترک سازمان برنامه - لایحهٔ تفویض اختیارات سازمان برنامه - چگونگی تهیهٔ لایحه - علا و متن استعفای من - انعکاس کناره گیری من - احمد شفیق و پیشنها سفارت

فصل نوزدهم: بیرون از دولت ..... صفحهٔ ۴۵۳

دربارهٔ همسرم آذر - وضع زندگی - تأسیس بانک ایرانیان - جمال امامی و ماجرای «تقاضای شرفیابی» - پیشنهاد نمایندگی بانکهای خصوصی در شورای پول و اعتبار - دولت شریف امامی و مقدمات پرونده سازی علیه من - چند نکته دربارهٔ ماجرای آرامش - دولت دکتر امینی - کنفرانس بین المللی صنعتی سانفرانسیسکو

فصل بیستم: زندان ..... صفحهٔ ۴۹۱

بازداشت - تعین وجه الضمان و مصاحبه دادستان - زندان موقت شهربانی - گرفتاری آذر در دانشگاه - باز پرسی - اظهارات وزیر دادگستری - مصاحبهٔ وکلای من - بازدید رئیس شهربانی - سلمانی و حمام زندان - جریان نامه به شاه - چند مقاله دربارهٔ بازداشت من - انتقال به بیمارستان شهربانی - مکاتبه با هنری لوس - نامه به جورج مگی، معاون وزارت خارجه آمریکا - تلگراف فرهنگیان از سد دز - سفر شاه به آمریکا - مهمانی سپهبد تیمور بختیار - جریان آزادی از زندان - انعکاس آزادی من در مجلهٔ تایم

فصل بیست ویکم: تأملاتی دربارهٔ بازداشت من .... صفحهٔ ۵۱۸

نقش علی امینی - دربارهٔ سیدجلال تهرانی - دعوت به کار برای بانک جهانی و قرار منع تعقیب - در الجزایر - واقعهٔ ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و پیشنهاد نخست وزیری - ملاقات با راجر استیونز - ماجرای خیبر گودرزی و مداخله وزیر خارجه آمریکا - شریف امامی و موضوع تغییر رژیم - مخالفت من با اصلاحات ارضی - کتاب «نخبگان سیاسی ایران»

فصل بیست و دوم: تحولات دهه پنجاه ..... صفحهٔ ۵۴۵

اتهام علیه من در تلویزیون ایران - مشارکت با سیتی بانک - شرکت سهامی بیمهٔ بین المللی ایران و آمریکا - فروش سهام بانک ایرانیان - آخرین دیدار با شاه - دربارهٔ امیرعباس هویدا - انقلاب بهمن ۱۳۵۷ - مصادره اموال - کلام آخر

بخش سوم: ضمائم

ضمیمهٔ «الف» (۵۷۱) ضمیمهٔ «ب» (۵۸۷) ضمیمهٔ «پ» (۵۹۵) ضمیمهٔ «ت» (۵۹۹) ضمیمهٔ «ث» (۶۰۵) ضمیمهٔ «ج» (۶۴۵) ضمیمهٔ «چ» (۶۴۹) ضمیمهٔ «ح» (۶۶۵) ضمیمهٔ «خ» (۶۶۹) ضمیمهٔ «د» (۶۹۷) ضمیمهٔ «ذ» (۷۰۷) ضمیمهٔ «ر» (۷۱۷) ضمیمهٔ «ز» (۷۲۱) ضمیمهٔ «ژ» (۷۲۵) ضمیمهٔ «س» (۷۲۹) ضمیمهٔ «ش» (۷۳۷) ضمیمهٔ «ص» (۷۴۱) ضمیمهٔ «ض» (۷۵۵) ضمیمهٔ «ط» (۷۶۷) ضمیمهٔ «ظ» (۷۷۷) ضمیمهٔ «ع» (۷۸۱) ضمیمهٔ «غ» (۷۸۹) ضمیمهٔ «ف» (۷۹۷) ضمیمهٔ «ق» (۸۰۹) ضمیمهٔ «ک» (۸۲۳) ضمیمهٔ «گ» (۸۲۹) ضمیمهٔ «ل» (۸۳۳) ضمیمهٔ «م» (۸۴۱) ضمیمهٔ «ن» (۸۴۷) ضمیمهٔ «و» (۸۵۱) ضمیمهٔ «هـ» (۸۵۹) ضمیمهٔ «ی» (۸۶۵)

بخش چهارم: فهرست ها

فهرست اسام اشخاص (۸۷۵) فهرست مؤسسات و اصطلاحات (۸۹۰) فهرست اماکن - ایران (۸۹۶) فهرست اماکن - جهان (۸۹۸)

پیشگفتار

خدا را شکر میکنم که عمر وصلت داد تا توانستم، اکنون که ۹۲ سال از عمرم میگذرد، خاطرات زندگی پر تلاطم خود را، که با بسیاری از وقایع مهم وطنم ارتباط داشته است، به رشتهٔ تحریر درآورم و بصورت کتاب حاضر تقدیم علاقمندان کنم تا شاید، به این وسیله، بعضی از زوایای مهم تاریخ کشورمان در این مدت برای نسلهای آینده و اهل تحقیق روشن تر گردد.

من متجاوز از بیست سال قبل تصمیم به نوشتن این خاطرات گرفتم. درواقع باید بگویم که از ابتدای فعالیت اداری و اجتماعی خود را ملزم کرده بودم که شرح دیدارهای روزانه و مسائلی را که طی مذاکرات و ملاقاتها مطرح میشد در سررسید نامهٔ خود یادداشت کنم. همین جا قابل ذکر است که نگاهداری سررسیدنامه را من در ایران باب کردم. به مرور ایام، و اضافه بر این یادداشتها، توانستم مکاتباتی را که با دوستان و شخصیتهای ایرانی و خارجی داشتم و همچنین آلبومهای متعدد عکسهائی را که در طی سفرهای اداری در سرتاسر ایران جمع کرده بودم، و نیز اسناد و مدارک ذی قیمتی را که در طول عمر بدین منظور تهیه و جمع آوری کرده بودم پایهٔ نگارش این خاطرات قرار دهم.

در اردیبهشت ۱۳۵۷ برای معالجه چشم با همسرم آذر برای توقف کوتاهی به خارج از ایران سفر کردیم که انقلاب بهمن ۱۳۵۷ روی داد و با ضبط منزل مسکونی ما متأسفانه تمام این اسناد ذیقیمت از اختیار من خارج شد و بدون دسترسی به آنها نوشتن این خاطرات بسیار دشوار گردید. مطالب بدواً با فشار به حافظه بصورت مصاحبه بروی نوار ضبط شد و سپس روی کاغذ آمد. همت و تلاش آذر موجب شد که بوسیله یکی از دوستانش در تهران بتوانیم مقداری مدارک و اطلاعات مفید و لازم از روزنامه های آن زمان و کتابخانه ها، منجمله کتابخانهٔ مجلس و دانشگاه، بدست آوریم. همچنین توانستم با مراجعه به مقامات دولتهای آمریکا، انگلستان، آلمان غربی، سوئیس، فرانسه و شوروی بیش از ۵۸۰۰ برگ

اسنادی که در آنها به نوعی نامی از این جانب برده شده بدست آورم و از مجموع اسناد در تنظیم کتاب حاضر استفاده کنم. لازم است اضافه کنم که در این مورد فقط آمریکا و انگلستان و آلمان غربی به من جواب مثبت دادند و اوراق را در اختیار من گذاشتند. دولت فرانسه بدواً موافقت کرد و بعداً جواب داد وزارت خارجه تصمیم گرفته در مورد بعضی از کشورها اسناد بجای ۳۰ سال ۶۰ سال نگاهداشته شود. دولت سوئیس جواب داد در بایگانی سفارت در تهران چیزی بدست نیامد و دولت شوروی جوابی نداد.

طرز تحریر این خاطرات از لحاظ انشاء بدون شک نقائصی دارد. سعی من در این بوده که مطابق با واقعیت و حقیقت مطالب را با همان شدت و وحدتی که حس کرده ام بیان کنم تا خواننده را در جو واقعی آن زمان قرار دهم.

چون خواندن و نوشتن برایم بینهایت مشکل شده بود بدون وجود همسرم آذر انجام این کار امکان پذیر نبود. طی چند سالی که مشغول تهیه و تنظیم کتاب بودم علاوه بر آذر فرزندمان علیرضا عروضی نیز داوطلبانه عهده دار تنظیم این کتاب گردید و در انجام این کار علاقهٔ فراوانی از خود نشان داد.

وظیفه خود میدانم از دوستانم که هر کدام به نحوی با علاقه فراوان در گردآوری اوراق و اسناد مربوط به این کتاب کمک نموده اند سپاسگزاری کنم.

لندن - فروردین ۱۳۷۰

مارس ۱۹۹۱

ابوالحسن ابتهاج

بخش اول: امور مالی و بانکداری

فصل اول

رشت، طفولیت و تحصیلات

خانواده و ایام کودکی

من در تاریخ ۸ آذر ۱۲۷۸ شمسی (برابر با ۲۹ نوامبر ۱۸۹۹) در رشت متولد شدم.

مادرم، فاطمه، اهل رشت بود و خانوادهٔ او املاکی در فومن و شفت داشتند. پدرم، ابراهیم، ملقب به ابتهاج الملک، اهل «گَرَکان» بود. گرکان دهی است در نزدیکی تفرش و معروف است که بیشتر مستوفی های ایران از گرکان و تفرش برخاسته اند. مستوفی به کسانی میگفتند که سواد فارسی و عربی و حساب داشتند و خط و ربط آنها خوب بود.

خانوادهٔ پدرم اغلب روحانی و مجتهد بودند. پدرم مردی امین، درستکار و بسیار قوی-الاراده و با انضباط بود. بسیار کم حوصله و فوق العاده جدی بود و با مردم به خشکی رفتار میکرد. بطوریکه در خانه و بیرون همه از او ملاحظه میکردند. مردم به او اعتماد داشتند و در مورد اختلافات خود برای حکمیت به او مراجعه میکردند و نظر او قاطع بود. او بجای سرداری، که لباس معمول آن روزها بود، «ردنکوت» میپوشید، که هر چند کت بلندی بود اما، برعکس سرداری، یقهٔ باز و دو بل داشت و با آن فکل و کراوات میبستند. پدرم گاهی کراوات میزد و گاهی هم زیر ردنکوت خود پیراهن بدون یقه که معمول آن زمان بود میپوشید.

در آن دوران پوشیدن کت کوتاه که امروز همه میپوشند اصلا مرسوم نبود ولی در اوائلی که من در تهران مشغول کار شده بودم کت کوتاه میپوشیدم. یادم میآید یک روز رضا بوشهری، پسر حاج معین التجار بوشهری، که با من دوست بود و بعدها وکیل و سناتور شد، به من گفت که ما عباهای خیلی خوب بوشهری داریم، بیا منزل ما و یکی را انتخاب کن. من هیچوقت عبا به دوشم نیانداخته بودم و وقتی این حرف را شنیدم یک دفعه به فکرم رسید که مبادا دوستان من که همه عبا میپوشیدند از اینکه من با کت کوتاه با آنها در خیابان دیده

میشوم ناراحت هستند. چون در آن زمان کت و شلوار پوشیدن بدون عبا زننده بود. در عین حال، به نظر من، پوشیدن کت وشلوار و زدن کراوات، همراه با به دوش انداختن عبای نازکی که مرسوم شده بود هم کار مضحکی بود.

طفولیت من ابتدا در رشت گذشت. در آنجا من و برادرم، غلامحسین خان، که سه سال از من بزرگتر بود، به مدرسهٔ رشدیه میرفتیم. سپس به تهران آمدیم و در آنجا ما را به مدرسهٔ تربیت فرستادند. ما جمعاً شش برادر و خواهر بودیم. بعد از من سه خواهر بودند و فرزند ششم احمد علی بود.

در سال ۱۲۹۱ (۱۹۱۲)، هنگامیکه دوازده سال داشتم، پدرم تصمیم گرفت غلامحسین خان و مرا برای تحصیل به پاریس بفرستد. ما با کشتی از بندر انزلی به بادکوبه، و از آنجا با قطار به پاریس رفتیم. مسافرت ما حدود شش روز طول کشید و وقتی به پاریس رسیدیم ما را به پانسیونی در نزدیکی پارک «لوکزامبورگ» سپردند.

کار ما، در مدتی که در آن پانسیون بودیم، آموختن زبان فرانسه بود. صاحب پانسیون پیرمردی بود که نوه های خودش را هم سرپرستی می کرد و گاهی همهٔ ما را به جاهای دیدنی، مانند برج ایفل و باغ وحش، می برد. یک روز هم ما را به کشتارگاه برد که تأثیر بسیار بدی در من گذاشت و چیزهای وحشتناکی که از طرز کشتن گاوها دیده بودم از خاطرم نمیرفت. چشم گاو را میبستند و با کلنگ به مغزش می کوبیدند. از مشاهدهٔ این منظره تا چندین روز به خوردن گوشت رغبتی نداشتم.

چندی بعد، که زبان فرانسه را به اندازهٔ کافی یاد گرفته بودیم، به مدرسهٔ «مونتین»[۱] رفتیم. و بالاخره، پس از دو سال اقامت در پاریس، پدرم در سال ۱۲۹۲ (۱۹۱۳) تصمیم گرفت ما را از پاریس به بیروت، به «کالج پروتستان سوریه»[۲]، بفرستد که مدرسهٔ ابتدائی بود. در این مدرسه عدهٔ زیادی از شاگردان ایرانی درس می خواندند. کسانی که از آن زمان اسمشان بخاطرم مانده عبارتند از دکتر قاسم غنی، عبدالحسین خان و علی محمد خان دهقان، از دهقان های شیراز، و بچه های باقروف صاحب گراند هتل لاله زار تهران که هتلی ارو پایی محسوب می شد.

ما دو برادر در سال ۱۲۹۳ (۱۹۱٤) برای تعطیلات تابستان به ایران برگشتیم. در همان زمان جنگ جهانی اول آغاز و همهٔ راههای خروج بسته شد و بناگزیر نتوانستیم به بیروت برگردیم.

خانوادهٔ ما در همان سال از تهران به رشت برگشت و پدرم ما را به مدرسهٔ آمریکایی

۱- Lycee Montaigne
۲- Syrian Protestant College

ابراهیم ابتهاج الملک

ابتهاج الملک، با چند تن از فرزندان و مستخدمینش

رشت فرستاد و تا سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) در آنجا درس می خواندیم. رئیس این مدرسهٔ کوچک یک آمریکائی بود که خودش و زنش و تعدادی معلم ایرانی در آنجا تدریس میکردند.

زندگی در رشت

در رشت پدرم، بعنوان مستوفی، املاک سپهدار اعظم را، که در آن زمان بزرگترین مالک گیلان بود، اداره میکرد. ما، با درآمدی که از املاک مادرم میرسید و حقوقی که پدرم میگرفت، زندگی نسبتاً مرفهی داشتیم. یک وقتی هم، هنگامیکه سپهسالار تنکابنی وزیر گمرکات بود، پدرم رئیس گمرک بندر انزلی شد.

پدرم صاحب درشکه بود و برای آن از قرباغ قفقاز یک جفت اسب کُهَر وارد کرده بود. خوب به خاطر دارم که هر دفعه در خیابانهای سنگفرش رشت از دور صدای پای اسبی را می شنیدم می دانستم که درشگهٔ پدرم در راه است. یک سورچی ترک هم داشتیم به نام برجعلی که زنش هم در خانهٔ ما کار میکرد. زن مسن و بسیار با فهمی بود و مادرم به او احترام میگذاشت، بطوریکه با مادرم و بچه ها مأنوس بود. یک لله آقا هم داشتیم به نام مشهدی علی که پیشخدمت مخصوص پدرم بود. زن دیگری هم به اسم شوکت از بچگی در خانهٔ ما بزرگ شده و همانجا مستخدم بود. یک کنیز سیاه هم داشتیم که او را به قیمت صد و بیست تومان از آفریقا خریده و اسمش را خوش قدم گذاشته بودند. خوش قدم در خانوادهٔ ما بزرگ شد و بعدها مادرم او را به ازدواج یکی از مستخدمین درآورد. تا آنجایی که به خاطر دارم حقوق هر کدام از مستخدمین مرد در ماه حدود چهار تومان می شد.

خانهٔ مسکونی ما دارای دو قسمت «بیرونی» و «اندرونی» بود. بیرونی به سبک معماری قفقازی ساخته شده و دور تادور حیاطش اتاق هایی بود که درهاشان رو به ایوان هایی با پنجره های کوچک باز می شد. اندرونی حیاطی نسبتاً وسیع بود با درخت های مرکبات بسیار خوب که زمستان آنها را با «کلش» میپوشاندند تا از سرما محفوظ بمانند. وسط حیاط حوض بزرگی بود و ساختمان اندرونی هم بهمان طرز معماری قفقازی ساخته شده بود. طبقهٔ بالای خانه مخصوص دفتر کار و پذیرایی های پدرم بود.

در مهمانی های پدرم، علاوه بر چلو و خورش، غذاهای فرنگی مثل کتلت هم درست می کردند و دورش سیب زمینی سرخ کرده می چیدند و این مهمانی ها بواسطهٔ همین اختلاط غذاهای ایرانی و فرنگی شهرتی در شهر داشت.

ما خانهٔ بزرگ دیگری هم داشتیم که متصل به خانهٔ مسکونی ما و مشرف بر باغ سبزه میدان بود و پدرم این خانه را اجاره میداد. مستاجران پدرم اغلب ارمنی بودند که در آن زمان

از همه فرنگی مآب تر بوده و به اصطلاح جزء طبقهٔ متمدن رشت محسوب میشدند. یکی از این مستأجران تاجرباشیِ ارمنی بود و پسرهایش در روسیه تحصیل میکردند. به یاد دارم در فصل تابستان که این پسرها از روسیه به رشت میآمدند، کاسکت افسری به سر میگذاشتند و وقتی با کسی دست میدادند مثل نظامی ها پاهایشان را بهم میزدند و این طرز رفتار باعث حیرت من می شد.

من از همان خردسالی به این نکته توجه کردم که دوستان و اطرافیانم چندان دقتی در کار حساب و ارقام ندارند. تنها پدرم بود که در مورد حساب و کتاب و ارقام دقیق و سختگیر بود. من به ارقام و حسابها علاقهٔ زیادی داشتم و پدرم، که متوجه این علاقه شد، مرا با امور حسابداری و دفترداری آشنا کرد و حتی حساب «سیاق» را که اکنون دیگر متداول نیست بمن یاد داد. من، در طفولیت، بدون اینکه با نام و مفهوم «بانکداری» آشنائی داشته باشم، برای بچه ها و مستخدمین پیش خود حساب باز کرده و وظائف بانکداری را انجام میدادم.

اقامت در تهران

در سال ۱۲۹۵ (۱۹۱۶) پدرم مرا تنها به تهران فرستاد و غلامحسین خان، که تازه ازدواج کرده بود، در رشت ماند.

در تهران در منزل دو خانم آمریکایی، که یکی از آنها طبیب بود و دیگری در مدرسهٔ تربیت درس میداد، پانسیون شدم. این خانه نزدیک میدان توپخانه در خیابان فردوسی، که آن زمان خیابان علاءالدوله نامیده میشد، قرار داشت و مطابق معماری ایرانی شامل حیاطی بود که دور تادور آن را اتاق ساخته بودند. در اتاق های قسمت شمالی خانم دکتر کلارک[۱] و خانم کپیس[۲] زندگی میکردند و من یک اتاق مجزا در قسمت جنوبی حیاط داشتم. غذا را با این دو خانم میخوردم و نزد آنها درس میخواندم.

دکتر کلارک خانم مسن و فوق العاده مهربانی بود. خانم کپیس کمی از دکتر کلارک جوانتر بود و وقتی که از مدرسهٔ تربیت به خانه میآمد به من درس انگلیسی و جبر و مقابله میداد. نمی دانم پدرم به چه علت تصمیم گرفته بود که من، بجای اینکه به مدرسه بروم، در همان پانسیون و نزد معلمین خصوصی درس بخوانم. علاوه بر میس کپیس چند نفر دیگر به همان منزل میآمدند و به من درس میدادند. معلم فارسی و عربی من شخصی بود به نام دبیرمؤید نعیمی، که قبلاً معمم بود و شیخ محسن خوانده میشد، اما از وقتی که از رشت

۱- Dr. Clarke
۲- Miss Cappes

به تهران آمده بودفکل وکراوات می بست وفرنگی مآب شده بود. عبدالعظیم خان قریب هم، که اهل گـَرَکان بود، به من فرانسه و دستور زبان فارسی یاد میداد و در همان موقع کتاب معروف خود را دربارهٔ دستور زبان فارسی نوشته و چاپ کرده بود. در همین دوره از تقی خان اعلم السلطنه، که مرد بسیار خوش ترکیب و باذوقی بود، درس و یولن میگرفتم.

زندگی من در خانهٔ این دو خانم آمریکایی زندگی جمع و جور و پاکیزه ای بود. با کسانی که به خانهٔ آنها رفت و آمد داشتند آشنا شده بودم و ساعاتی را در معاشرت و گفتگو با آنان میگذراندم. از میان آن کسان میتوانم مرحوم مطیع الدولهٔ حجازی، دکتر حکیم ارسطو، دکتر علامعلی دواچی (که بزرگترین داروخانهٔ تهران را داشت) و دکتر «استومپ» سوئیسی، که به عنوان دندانپزشک احمد شاه به ایران آمده بود، را نام ببرم. این اشخاص را نه تنها در خانه ایکه پانسیون بودم میدیدم بلکه گاهی به خانهٔ آنها هم میرفتم. در منزل دکتر استومپ بیشتر حرفهایمان در اطراف مسایل علمی روز دور میزد.

گاهی هم مطالبی تحت عنوان «آیا میدانید؟» در روزنامهٔ «ایران»، که متعلق به زین-العابدین رهنما بود، مینوشتم و مطالب علمی را برای خوانندگان روزنامه تشریح می کردم.

آنوقت ها هنوز راه بین تهران و رشت شوسه نبود و هر بار که میخواستیم بین این دو شهر سفر کنیم ناچار با کالسکه ای، که به آن «دستگاه» میگفتند، مسافرت میکردیم. دستگاه چرخ های آهنی داشت و با دو اسب کشیده میشد. دو پنجره در دو که شیشه هاشان بالا و پائین میرفت. در هر کالسکه برای چهار نفر جا بود که دو بدو رو بروی هم می نشستند. وقتی کالسکه در آن جاده های خاکی ناهموار حرکت می کرد طوری تکان میخورد که مسافران یک لحظه هم آسوده نبودند. در بین راه، داخل کالسکه پر از خاک و مگس میشد و هر کاری میکردند مگس ها بیرون نمیرفتند و تا مقصد مسافران را آزار میدادند. اگر پنجره را میبستند هوای داخل کالسکه بشدت گرم میشد و اگر آنرا باز میکردند گرد و خاک و مگس آدم را عذاب میداد. وصف اینکه در بین راه تهران و رشت به آدم چه میگذشت، بخصوص وقتی کالسکه از درهٔ خطرناک ملاعلی عبور میکرد، به آسانی میسر نیست. یکی از بدترین خاطرات بچگی من زجری است که موقع رفتن از رشت به تهران میکشیدم.

امتیاز کالسکه های مسافربری راه تهران و رشت را به ارباب بهمن زردشتی، برادر ارباب کیخسرو، داده بودند و به اصطلاح همهٔ دستگاه ها مال او بود. ارباب بهمن در طول راه تهران و رشت مسافرخانه هایی، که آنها را «مهمانخانه» میخواندند، درست کرده بود و مسافران شبها در این مسافرخانه ها میماندند و همانجا هم اسب ها را عوض میکردند.

به علت بدی جاده و خستگی اسب ها، هر روز بیشتر از چند فرسخ نمی شد مسافرت کرد.

پیش از شروع تعطیلات تابستان سال ۱۲۹۶ (۱۹۱۷) تصمیم گرفتم، بدون اینکه از پدرم اجازه بگیرم، در ایام تعطیلات با دوچرخه به رشت بروم. در آن موقع دوچرخه سواری یکی از تفریحات من بود و آشنایانی داشتم که با آنها به دوچرخه سواری میرفتیم. از جملهٔ این دوستان میتوانم از تقی خان و برادرش صادق خان امیرصادقی، که آدم بسیار جدی و معقولی بود،(و بعدها شنیدم که صادق خان رانندهٔ رضاشاه شد) نام ببرم. تقی خان و صادق خان در خیابان چراغ برق یک مغازهٔ بزرگ دوچرخه سازی و نجاری داشتند و موتور سیکلت و دوچرخه هم تعمیر میکردند و کرایه میدادند.

آن زمان بجز احمد شاه و یکی دو نفر دیگر هیچکس در تهران اتومبیل نداشت و تعمیر موتورسیکلت و دوچرخه نیز نیاز به تخصص داشت و کار فنی نسبتاً پیچیده ای محسوب میشد.

برای اینکه خودمان را آماده کنیم، یک دوره تمرین دوچرخه سواری گذاشتیم و مرتباً فاصلهٔ تهران تا دزآشیب را بدون توقف با دوچرخه میرفتیم. پیمودن این راه که شوسه نبود و سنگ و کلوخ بسیار داشت کار بسیار مشکلی بود، بخصوص اگر قرار نبود که در بین راه توقف داشته باشیم.

وقتی تعطیلات تابستان شروع شد، به اتفاق تقی خان و پنج نفر دیگر با دوچرخه عازم رشت شدیم. راه تهران-قزوین راه نسبتاً آسانتری بود. با این همه، وقتی به قزوین رسیدیم، سه نفر از ما تصمیم گرفتند به تهران برگردند.

سختی راه از قزوین شروع میشد، چون تمام ارتفاعات و گردنه ها، و از جمله درهٔ ملاعلی، بعد از قزوین قرار داشت. راه بین قزوین و رشت، که در واقع روس های تزاری آن را برای عبور قشونشان ساخته بودند، راهی بود باریک به عرض پنج تا شش متر، با سطحی بسیار ناصاف و پر از شیب و فراز، بطوریکه بعضی جاها مجبور بودیم از دوچرخه پیاده شویم و سربالایی را پیاده طی کنیم. کیف آچار و وسایل تعمیر دوچرخه را پر از غذا کرده بودیم و خوشبختانه خیالمان از نظر تعمیر دوچرخه ها هم راحت بود، چرا که اگر دوچرخه ای خراب می شد تقی خان آنرا تعمیر میکرد.

آن روزها مصادف بود با شروع انقلاب روسیه، و ارتش تزاری تصمیم گرفته بود که قزاق های روس را از ایران به روسیه فرابخواند. قزاق ها هم هرچه سر راهشان بود غارت میکردند و به همین جهت همهٔ قهوه خانه های میان راه بسته بود.

بعد از روز اول، غذایی که همراه داشتیم تمام شد و ما، که در اثر دوچرخه سواری خیلی اشتها پیدا کرده بودیم، به وضع اسفناکی گرفتار شدیم. به امید اینکه شاید قهوه خانهٔ بعدی

چیزی داشته باشد می رفتیم اما هیچ کجا غذایی نبود. تا اینکه سرانجام به یکی از دهات دورافتاده رفتیم و آنجا غذا پیدا کردیم. بعد از خوردن غذا و گرفتن آذوقه دو باره راه افتادیم.

از منجیل باران شروع شد و وقتی به رودبار رسیدیم باران شدیدتر می بارید و ما زیر باران تا رشت رفتیم. به دروازهٔ رشت که رسیدیم سرتاپا خیس و گل آلود بودیم. پولوور قرمزی که به تن داشتم کاملاً رنگ پس داده بود. آن زمان کلاه ها از مقوا ساخته میشد و کلاه مقوایی که به سر داشتم به مشتی خمیر تبدیل شده بود.

پیش خودم حساب کردم که، قبل از دیدار پدر و مادر، باید سر و وضعم را از آن حالت اسفناک بیرون بیاورم، زیرا آنها از آمدن من با دوچرخه خبر نداشتند. نرسیده به شهر رشت، جایی بود به نام پل عراق (بنظر اهالی گیلان قسمت های جنوبی گیلان جزو «عِراق» محسوب میشد و مردم آنجا را عراقی و بیگانه میدانستند). روس ها سر بازخانهٔ کوچکی در آنجا برای قزاق های خود درست کرده بودند. جلوی این سر بازخانه آبخوری های بزرگ چوبی، به اندازهٔ وان حمام، برای آب خوردن اسب ها ساخته شده بود. ما، همانطور با لباس، خودمان را در این آبخوری ها، که پر از آب باران بودند، انداختیم و به هر ترتیبی بود خودمان را شستیم و سپس با لباس های خیس راه افتادیم و وارد منزل شدیم.

پدر و مادرم، با مشاهدهٔ ما در آن حالت، غوغایی بر پا کردند که شماها چه بلایی سر خودتان آورده اید؟ کجا بوده اید؟ و چرا این شکل شده اید؟

دو ماهی در رشت ماندم و، وقتی تعطیلات تمام شد، به شرطی حاضر به بازگشت به تهران شدم که پدر و مادرم اجازه بدهند دو باره با دوچرخه به تهران برگردم. عاقبت با اکراه پذیرفتند و من، به اتفاق تقی خان و یک نفر نظامی که از دوستان ما بود، براه افتادیم و به تهران برگشتیم.

من، تا سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹)، در همان منزل دکتر کلارک و میس کپیس به درس خواندن ادامه دادم و تابستان آن سال به رشت برگشتم.

اولین شغل

وقتی به رشت بازگشتم انقلاب روسیه انجام شده بود و اثرات آن در شمال ایران بوضوح محسوس بود. قوای انگلیس تحت فرماندهی ژنرال دانسترو یل[۱]، و برای جلوگیری از پیشرفت بلشویک ها، در رشت مستقر شده بود.

همانطور که توضیح دادم، ما دو خانه در رشت داشتیم؛ یکی خانه ای که خودمان در آن

۱- Major General L.C. Dunsterville

زندگی می کردیم و دیگری خانه ای که رو بروی سبزه میدان واقع بود، یعنی در بهترین منطقهٔ شهر رشت. و این خانهٔ دوم را پدرم معمولاً اجاره می داد. وقتی من از تهران به رشت آمدم خانهٔ ما را برای قوای انگلیس اجاره کرده بودند و فرمانده آنها سرهنگی بود از اهالی آفریقای جنوبی.

یک روز به مناسبتی، به این خانه سر زدم و سرهنگ مز بور به من گفت اگر شما بیکار هستید بد نیست بیایید و در مدتی که در رشت میمانید مترجم ما باشید. ضمناً حقوقی هم خواهید داشت.»

من، که نوزده ساله بودم، و تا آن زمان هیچگاه شخصاً پولی بدست نیاورده بودم با کمال میل با ماهی هفتاد تومان به عنوان مترجم سرگرم کار شدم. حقوق ماهی هفتاد تومان در آن دوره حقوق بسیار قابل ملاحظه ای بود.

یکی از روزها که سرگرم کار ترجمه بودم دیدم انگلیس ها یک ایرانی را، که وابسته به قشونشان بود، به ستونی بستند و او را به علت خلافی که مرتکب شده بود تنبیه کردند. این شخص را با چوب میزدند و بیچاره، بعد از ده پانزده ضربه، بیهوش شد. دیدن این صحنه در من اثر بدی گذاشت.

اقامت من در رشت، برخلاف انتظار، خیل طول کشید و، وقتی «تیمورتاش» والی گیلان شد و به رشت آمد، من توسط ظهیر همایون، که آن وقت معاون او بود، با تیمورتاش آشنا شدم. تیمورتاش یکی از اقوام خودش به نام مصطفی میرزا را، که آدمی کاملاً بی اطلاع بود، به حکومت انزلی منصوب کرد (نام انزلی بعدها، در زمان رضاشاه، و به پیشنهاد آیرم، به بندر پهلوی تبدیل شد و اکنون دو باره به انزلی معروف است) و از من خواست که همراه او به انزلی بروم و در کارها به او کمک کنم. برادرم، غلامحسین هم در این مأموریت با ما بود.

مصطفی میرزای بیچاره آنقدر عامی بود که وقتی به تماشای یکی از کشتی ها به بندر رفته بود پرسیده بود چطور ممکن است این کشتی ها روی آب بمانند و غرق نشوند؟

یکی از کارهای ابلهانهٔ مصطفی میرزا این بود که دستور داد تمام ترکمن های ایرانی که میخواستند برای زیارت به مشهد بروند به دارالحکومه انزلی مراجعه کنند و جواز بگیرند. شغل من صدور این جوازها بود و روزی چند صد نفر میبایست برای گرفتن جواز به من مراجعه کنند. البته درست معلوم نبود این جوازها به چه دردی می خورد، واگر کسی مراجعه نمیکرد و جواز نمیگرفت چه کسی مانع سفر او به مشهد میشد. من هم، که از اشتغال به این کار بیهوده و بی معنی خسته شده بودم، منتظر فرصتی بودم که خودم را از آنجا خلاص کنم.

پس از مدت کوتاهی، وقتی یک دسته از قوای انگلیس از رشت برای استقرار به بندرگز می رفت، فرمانده دسته از من خواست تا همراه آنها بروم و در کار ترجمه به او کمک کنم. من هم فوراً قبول کردم و همراه آنها به بندرگز رفتم.

بندرگز در آن زمان ده مخروبه ای بود و تنها اهمیتش وجود گمرک کوچکش بود. آنجا پیش یک خانوادهٔ ارمنی پانسیون شدم و اغلب روزها با فرمانده دسته به شکار «ابیا» و قرقاول میرفتیم. چند بار هم شبها به اتفاق فرمانده دسته به شکار گراز رفتیم ولی هیچوقت گرازی مشاهده نشد.

یک روز هم یکی از کشتی های جنگی شوروی به بندرگز نزدیک شد و در آبهای ایران لنگر انداخت. فرماندهٔ دستهٔ انگلیسی، که درجهٔ ستوانی داشت، به من گفت باید برو یم ببینیم روسها برای چه منظوری به ساحل ایران آمده اند. سوار قایقی شدیم و به طرف کشتی رفتیم. من از این قضیه سخت ترسیده بودم و با خودم فکر میکردم اگر برو یم توی کشتی و بلشو یک ها ما را توقیف کنند چه خواهد شد؟ سرانجام رفتیم، و من هم که کمی روسی میدانستم ترجمه میکردم. بعد از گفتگو با افسرهای روسی، معلوم شد که آنها قصد خاصی از آمدن به آبهای ایران نداشته اند و بعداً هم آنجا را ترک کردند.

چندی بعد، من از بندرگز به رشت برگشتم، چرا که قوای شوروی در سال ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) از شمال به طرف گیلان سرازیر شده و انگلیس ها مجبور شده بودند عقب نشینی کنند. قشون ایران هم، که از قزاق ها تشکیل میشد، گیلان را به سوی تهران ترک کرد.

ورود میرزا کوچک خان جنگلی به رشت

باید توجه داشت که حضور قوای انگلیس در شمال ایران بلافاصله پس از قیام میرزا کوچک خان جنگلی در رشت پیش آمد. میرزا کوچک خان، بعد از آمدن انگلیس ها، از رشت عقب نشینی کرده و به جنگل پناهنده شده بود، اما بعد از رفتن انگلیس ها به رشت برگشت و حکومت مستقل تشکیل داد و در منزل یکی از اعیان رشت به نام امجدالسلطنه منزل کرد. روس ها حکومت میرزا کوچک خان را به رسمیت شناختند و رابطهٔ او با روسها بسیار خوب و نزدیک بود و حتی قراردادی هم با آنها بسته بود که او را همه نوع حمایت کنند.

آن روزها مردم رشت دسته دسته به تماشای میرزا کوچک خان میرفتند. من هم با یکی از رفقا برای دیدن این صحنه رفتیم. او موی سر و ریش بلند داشت، لباس شبه نظامی میپوشید، و روی سینه اش نشانی که بلشو یکها به او داده بودند جلب توجه میکرد.

روزی چند تن از «جنگلی ها» نزد ما آمدند و من و برادرم غلامحسین خان را، به اتهام

مخالفت و انتقاد از حکومت انقلابی، دستگیر کرده و روانه زندان کردند.

زندان عبارت بود از طویله ای بزرگ با حیاطی کوچک. به جز ما چند نفر دیگر هم زندانی بودند. یکی از آنها یک کلنل سرشناس ژاندارمری، و گویا از دستهٔ ملیون، بود. دیگری شخصی بود از اهالی تهران که می گفتند سابقهٔ فعالیت سیاسی دارد. گمان میکنم این شخص را اعدام کردند.

پس از چند روز، تعدادی تفنگدار ما را از زندان بخارج بردند بدون اینکه معلوم باشد به کجا میرو یم. غلامحسین خان با وحشت گفت ما را میبرند که تیر باران کنند.

آنها ما را به اتاق کوچکی هدایت کردند و معلوم شد منظورشان باز پرسی است. باز پرس، که ارمنی بود، و بعدها گفته شد که در گذشته شغل عرق فروشی داشته، پشت میز کوچکی نشسته بود و از ما، که ایستاده بودیم، بازجو یی میکرد. موضوع بازجو یی را به یاد ندارم. بعد از مدتی ما را به زندان قبلی بازگرداندند.

درست بخاطر ندارم چند مدت در زندان بودیم ولی می دانم پدرم برای آزادی ما خیلی تلاش کرد. بالاخره ما را نزد احسان الله خان، که از سرکردگان جنگلی ها و از همکاران ارشد میرزا کوچک خان بود، بردند.

احسان الله خان به ما گوشزد کرد که از آن به بعد از بدگو یی نسبت به انقلاب و سران آن خودداری کنیم. سپس دستور آزادی ما را صادر کرد.

در دولت میرزا کوچک خان دو تن از دوستان من هم شرکت داشتند. نصرالله خان طلوع وزیر پست وتلگراف بود و برادر ارشدش، محمود طلوع، وزارت دادگستری را داشت. یکروز نصرالله خان خواست تا بدیدنش بروم. معلوم شد قصد دارند نامه های رسیده از ارو پا را پیش از تحو یل بصاحبانشان ممیزی کنند و کسی هم در بین جمعشان نمیتواند انگلیسی بخواند. از من خواستند تا نامه ها را خوانده و برایشان خلاصه کنم. سالها بعد محمود طلوع، بعنوان نمایندهٔ گیلان در مجلس شورای ملی به تهران آمد.

قتل پدرم و فرار از رشت

چندی نگذشته بود که قوای بلشو یک، به بهانهٔ آزاد کردن کشتی های روسی که در بندر انزلی لنگر انداخته بودند، و نیز به مستمسک سرکو بی نیروی روس های سفید، انزلی را اشغال کرد و، پس از زد و خورد با نیروی قزاق های ایرانی، آنها را وادار به عقب نشینی نمود. آنگاه قوای ارتش سرخ به طرف رشت حرکت کرد.

پدرم تصمیم گرفت، برای فرار از دست روس ها، ما را به «چوکوسر»، یکی از املاک مادرم، ببرد. از دهات اسب آوردند، سوار شدیم و به چوکوسر، در نزدیکی فومن، رفتیم.

پدرم در چوکوسر خانهٔ دو طبقهٔ اربابی کوچکی ساخته بود. طبقات پایین این خانه

روی ستون های چوبی قرار داشت و دور تادور طبقهٔ بالا ایوان بود. کف ایوان با حصیرهای رشتی پوشانده شده بود. در تابستان روی این ایوان، که بسیار خنک و مطلوب بود، مینشستیم.

مدتی در چوکوسر بودیم. تا اینکه یک شب، هنگامی که همه در خواب بودیم، عده ای مسلح به خانه ما آمدند و گفتند از طرف میرزاکوچک خان مأمور هستند پدرم را برای تحقیقات به جنگل ببرند. درست یادم نیست چه ساعتی بود ولی ما همه بیدار شدیم و نگران پدرم بودیم. پدرم لباس پوشید و بالاجبار همراه آنها به جنگل رفت. بعدها شنیدم که سردستهٔ جنگلی هایی که برای بردن پدرم آمده بودند شخصی به نام «آقامیر» بود.

چند روز بعد یکی از دهقانان ما به چوکوسر آمد و خبر داد که جنگلی ها پدرم را کشته و جنازهٔ او را در جنگل گذاشته و رفته اند. وقتی این خبر به ما رسید غوغای عجیبی به راه افتاد. مادرم و خواهرانم شیون میکردند. بهر حال رفتند و جنازهٔ پدرم را در جنگل پیدا کردند و مادرم جنازه را برای دفن به قم فرستاد. بعدها مادرم، بنا بوصیت خودش در ابن بابو یه دفن شد.

به عقیدهٔ من شخص میرزاکوچک خان در این ماجرا دست نداشت و تمام کارها زیر سر همان آقامیر بود. سالها بعد از کشته شدن پدرم، وقتی در شرایطی بودم که می توانستم به آسانی قاتل پدرم را تعقیب کرده و به مجازات برسانم، این کار را نکردم و اتفاقاً در همان ایام شنیدم آقامیر، هنگام رفتن به زیارت، دریکی از رودخانه ها افتاده و غرق شده است.

بعد از قتل پدرم تصمیم گرفتیم برشت برگردیم. مادرم، که زنی متدین و با اراده بود، غلامحسین خان و مرا وادار کرد چادر سیاه بسر کنیم. مقداری از راه را از مزارع برنج کاری با سایر اعضای خانواده و کلفت ها پیاده طی کردیم تا به رشت رسیدیم. باین ترتیب مادرم ما را از خطرات احتمالی نجات داد.

یک بار دیگر که عده ای به خانهٔ ما آمدند و در جستجوی غلامحسین خان بودند مادرم او را زیر پشت بام پنهان کرد. سردستهٔ جنگلی ها، که یکی از آشنایان خودمان بود، برای پیدا کردن برادرم بیش از سایرین کوشش میکرد. مادرم که خودش را نباخته بود با نهایت شهامت رفتار میکرد و به مهاجمین اطمینان داد که غلامحسین خان در منزل نیست.

روزی عباس خان اصالت یکی از آشنایان ما، که از کارمندان قدیم شعبهٔ بانک شاهی در رشت بود، هراسان به منزل ما آمد و گفت روسها هر آن وارد رشت خواهند شد و شما باید فرار کنید. مادرم دستور داد غلامحسین خان و من، همراه با یکی از مستخدمین، شهر

را ترک کنیم.

در جادهٔ رشت به قزوین جمعیت زیادی حرکت می کرد و محشری بر پا بود. تمام اهالی رشت در حال فرار بودند. بعضی ها با الاغ، بعضی ها با قاطر، بعضی ها با عراده، بعضی ها با دوچرخه، ولی بیشتر مردم پای پیاده راه افتاده بودند. تمام قهوه خانه های سر راه بسته بود و صاحبانشان فرار کرده بودند. صدای شلیک توپهای روسی به کسی اجازه نمیداد که احساس خستگی کرده و یا در فکر توقف و یا استراحت باشد.

وضع بسیار اسفناکی بود. قزاق های ایرانی، که قرار بود جلوی روس ها را بگیرند، در حال عقب نشینی بودند. ما، بدون غذا و با کفش های پاره، خسته و کوفته تا نزدیکی های رودبار آمدیم. سراپایمان پوشیده از گل و کثافت بود. اما، وقتی وضع رقت بار زنها و بچه ها را میدیدیم، وضع خودمان را فراموش میکردیم.

کمی از ظهر گذشته بود و سخت گرسنه بودیم. ولی چیزی برای خوردن یافت نمیشد. بعد از مدتی به یکی از قهوه خانه های سر راه، که تخلیه شده بود، رسیدیم و دیدیم یکی از آشنایان رشتی ما مشغول تهیهٔ کتِه است. وقتی ما را دید و شناخت صدایمان کرد. رفتیم و نشستیم و از کتهٔ بدون نمکی که پخته بود خوردیم و با عجله دو باره راه افتادیم. چون هر کس میرسید میگفت توقف نکنید که روسها پشت سر هستند و میرسند.

بالاخره، و با هر زحمتی بود، تا عصر خودمان را به منجیل رساندیم و در آنجا توانستیم قاطر کرایه کنیم و، از راه کوههای طالقان و کلاردشت و ارتفاعات الموت، به طرف قزوین برویم. قبل از حرکت، مستخدمی را که تا آنجا همراه ما آمده بود به رشت فرستادیم. عبور از این کوه ها بسیار سخت بود و ما به دشواری با قاطر از آنجا عبور کردیم. شب در یکی از دهات سر راه ماندیم و در خانه کدخدای ده غذایی خوردیم و خوابیدیم. با آنکه با لباس خوابیده بودیم، صبح که از خواب برخاستیم متوجه شدیم که تمام بدنمان را کنه زده است، ولی ما از فرط خستگی چنان خوابیده بودیم که اصلاً احساس ناراحتی نکرده بودیم.

صبح بطرف قزوین حرکت کردیم. در قزوین به خانهٔ اسماعیل امیرشاهی، که یکی از دوستانمان بود، رفتیم. امیرشاهی هم سابقاً در انزلی و رشت مترجم انگلیس ها بود و از همانوقت با هم دوست شده بودیم. او مرد نازنین و مهربانی بود و خیلی از ما مراقبت کرد. قزوین پر بود از قزاق های ایرانی که از برابر روس ها عقب نشینی کرده بودند. قزاق ها با لباس های پاره پاره، مثل گداها، در کوچه و خیابان های قزوین پراکنده بودند. شایع بود که انگلیس ها در منجیل سنگر بندی کرده اند و جلوی روس ها را خواهند گرفت.

ما مدتی در قزوین ماندیم و بعد خودمان را به تهران رساندیم.

زندگی در تهران

در تهران ما ابتدا در منزل یکی از دوستان گیلانی اقامت کردیم. در آن زمان سپهدار رشتی رئیس الوزراء بود و، به دستور او، به کلیهٔ مهاجرانی که از گیلان به تهران میآمدند کمک های مالی میشد. به ما دو نفر هم ماهیانه مبلغی میپرداختند که به سختی کفاف زندگیمان را میداد. بهرحال و با داشتن این مقرری ماهیانه، ما دو برادر توانستیم در گراند هتل، واقع در خیابان لاله زار، که پسران صاحبش با ما در بیروت هم مدرسه بودند، اتاق کوچکی بگیریم و در آنجا سکونت کنیم.

گراند هتل بهترین مهمانخانهٔ تهران بود. این مهمانخانه متعلق به «باقراُف» ها بود که بعدها نام خانوادگی خمسی را برای خود انتخاب کردند. گراند هتل پاتوق جوانهای آن روز و رجال تهران بود. یک ارکستر کُر قفقازی هم داشت و عصرها و شب ها افراد سرشناس، سیاستمدارها و روزنامه نو یس ها در سالن آن جمع میشدند. میرزادهٔ عشقی، که از شعرای معروف تهران بحساب میآمد، از جمله کسانی بود که به گراند هتل میآمد. عده ای از ترکهای مهاجر ترکیه هم در همین هتل زندگی میکردند. نمی دانم آنها به چه جهت به ایران آمده بودند. یک انگلیسی هم، که رانندهٔ نصرت الدوله بود، در گراند هتل زندگی میکرد. نصرت الدوله این شخص را پیشاپیش، با رولزرو یسی که ازانگلیس خریده بود، به تهران فرستاده بود.

از جمله کسانی که در هتل اقامت داشتند «لیانوزوف» روسی بود که امتیاز شیلات شمال را داشت. لیانوزوف آدمی بسیار متمول، معقول و تربیت شده بود و فرانسه را هم بسیار خوب حرف میزد؛ ولی زیاد با اراده نبود و اوقاتش را به بیکاری میگذارند. او زنی داشت بسیار زیبا که از خانواده های اشرافی روسیه بود و او هم زبان فرانسه را خوب می دانست. لیانوزوف در گراند هتل با رضا بوشهری و من آشنایی پیدا کرد و دائماً یکدیگر را میدیدیم. بالاخره هم زن لیانوزوف از او جدا شد و با رضا بوشهری ازدواج کرد. بوشهری از این زن صاحب دو فرزند شد که یکی از آنها بعدها با اشرف پهلوی ازدواج نمود.

من و غلامحسین خان چند ماهی در اطاق کوچک گراند هتل زندگی کردیم و این دوره را به حالت سرگردانی گذراندیم، تا وقتی که روزی سپهدار رشتی، که میخواست کمکی کرده باشد، به من گفت که نزد سردار همایون، که در آن زمان بجای ژنرال روس تزاری «استاروسلسکی»[۱]، فرمانده بریگاد قزاق شده بود، بروم و در قسمت اداری دیو یزیون قزاق کاری به من محول شود. علت برکناری استاروسلسکی شکست قزاقها در مقابل بلشو یکها

۱- Starosselski

در شمال بود. میگفتند استاروسلسکی با بلشویکها سازش کرده و باعث شکست قزاق های ایرانی شده است.

البته از تشکیلات قزاقخانه چیزی باقی نمانده بود و، وقتی من به سردار همایون مراجعه کردم، نتیجه ای جز چند روز سرگردانی نگرفتم. سردار همایون، که محل کارش در عمارت قدیم قزاقخانه بود، مرا نزد شخصی که خیال میکنم رئیس امور مالی و حسابداری قزاقخانه بود فرستاد. تجربهٔ همان چند روزی که در اتاق های خالی عمارت گذشت، و مشاهدهٔ بی تکلیفی و بیچارگی سردارهمایون و رئیس امور مالی و حسابداری او، چنان اثر سوئی در من کرد که تصمیم گرفتم دیگر پایم را در آن عمارت نگذارم.

فصل دوم

بانک شاهی ایران

استخدام در بانک شاهی ایران

پس از اینکه از استخدام در قزاقخانه منصرف شدم یک روز، برحسب تصادف، در چند قدمی بانک شاهی واقع در میدان توپخانه، به نصرالله خان فرخو که رئیس صندوق بانک شاهی بود برخوردم. نصرالله خان مردی بود بسیار نازنین و دوست داشتنی و او را از زمانی که شاگرد مدرسهٔ آمریکائی تهران بود و با هم فوتبال بازی می کردیم می شناختم. وقتی از وضع زندگی من با خبر شد گفت در بانک شاهی یک جای خالی هست، اگر میل داری میتوانی بروی و سعی کنی بلکه تو را استخدام کنند. همین ملاقات سرنوشت مرا تعیین کرد.

روز بعد به بانک شاهی مراجعه کردم و مهدی خان مبصرالدوله، که با عنوان رئیس دارالترجمه دارای بالا ترین مقامی بود که یک نفر ایرانی می توانست در بانک شاهی داشته باشد، از من امتحان کرد و از فردای آنروز مرا با ماهی ۳۰ تومان حقوق در بانک شاهی ایران به کار گماردند.

من به اینکه سرنوشت افراد قبلاً تعیین شده است عقیده ندارم ولی درباره خودم بدون هیچگونه تردید میتوانم بگویم که اگر برخورد تصادفی با نصرالله خان فرخو روی نداده بود مقدرات من بطور قطع عوض میشد، زیرا بهیچوجه امکان نداشت برای پیداکردن شغل به بانک شاهی مراجعه کنم.

سپهدار و موضوع «مداخل»

یکی از روزهای جمعه ناهار به منزل سپهدار رشتی، که هنوز رئیس الوزراء بود، رفتم. در خانهٔ سپهدار همیشه، چه هنگامی که بیکار و چه موقعی که مصدر کار بود، بروی دوستان

و آشنایان باز بود و روزی نبود که جمعی سر سفرهٔ او حاضر نباشند. سپهدار، بخیال اینکه همانطور که به برادرم غلامحسین خان شغلی در دفتر رئیس الوزراء محول شده بود من هم در یکی از ادارات دیو یزیون قزاق مشغول کار شده ام، از چگونگی کارم پرسید. وقتی جواب دادم که در بانک شاهی مشغول کار شده ام خیلی تعجب کرد. سئوال کرد چقدر میگیری؟ گفتم ۳۰ تومان. باز پرسید علاوه بر حقوق «مداخلت» چیست؟ خیلی به من برخورد. با تندی جواب دادم که بجز حقوق درآمد دیگری ندارم.

البته باید متذکر شوم که شخص سپهدار از رجال درستکاری بود که اهل رشوه و اخاذی نبود، ولی این رو یه در دورهٔ قاجاریه خیلی معمول بود و در زمان احمدشاه هم هرکس می خواست حاکم یا والی بشود می بایست به شخص شاه پول بدهد. احمد شاه حتی از دولت انگلیس پانزده هزار تومان در ماه جیره میگرفت تا از قرارداد ۱۹۱۹، معروف به قرارداد وثوق الدوله، طرفداری کند و آنرا به تصو یب مجلس برساند. همچنین وثوق الدوله را به عنوان نخست وزیر حفظ کند و تعیین فرماندهٔ بریگارد قزاق را به انگلیسها واگذار نماید. برخلاف آنچه بعدها شایع شد او بهیچوجه مخالف این قرارداد نبود.[۱]

سابقهٔ بانک شاهی در ایران

بانک شاهی ایران مؤسسه ای بود کاملاً انگلیسی که حق انحصاری چاپ و نشر اسکناس ایران را داشت و از پرداخت هرگونه مالیات و عوارض و حقوق گمرکی معاف بود. امتیازنامهٔ بانک در تاریخ ۳۰ ژانو یه ۱۸۸۹ به مدّت شصت سال از طرف ناصرالدین شاه یک انگلیس بنام «بارون جولیوس دو رو یتر»[۲] داده شد.

بعدها، در زمان رضاشاه، حق نشر اسکناس در برابر پرداخت دو یست هزار لیره از این بانک گرفته شد و به بانک ملی ایران واگذار گردید و اگر این کار انجام نشده بود حق نشر اسکناس ایران تا سال ۱۳۲۷ در دست یک مؤسسه بیگانه باقی مانده بود.

بموجب امتیاز نامه، بانک شاهی در بدو امر اجازه داشت معادل هشتصد هزار لیره (که در آن ایام بالغ بر دو میلیون و هشتصد هزار تومان میشد) اسکناس منتشر کند و انتشار بیش از این میزان موکول به اجازهٔ دولت ایران بود. این اجازه تا سال ۱۳۰۸ (۱۹۲۹) بتدریج به هیجده میلیون تومان افزایش یافت.

بانک موظف بود، در برابر اسکناسهای منتشره، اندوختهٔ نقره ای معادل یک سوم نگهداری کند. (لغت اسکناس ظاهراً از کلمهٔ روسی «آسیگناتسه» آمده که از کلمه

آسیگناسیون[1] فرانسه میآید. این کلمه در انقلاب فرانسه به بیجک هائی که به عنوان پول منتشر میگردید اطلاق میشد.) این اسکناس ها، که در ترجمهٔ فارسی امتیازنامه «بلیط» نامیده میشدند، به قطعات از یک تومان تا هزار تومان منتشر میگردید و قطعات درشت اسکناس یکایک به امضای رئیس کل و رئیس حسابداری بانک میرسید. به این معنی که این اشخاص، یا پایوران دیگری که از طرف آنها منصوب میشدند (و البته تمام آنها انگلیسی بودند)، اسکناسها را با دست امضاء میکردند ، برای آنکه مرکّب آنها خشک بشود، اسکناسهای امضاء شده را مدتی روی میز پخش میکردند. حقّ الامتیازی که بانک شاهی به دولت ایران پرداخت میکرد معادل شش درصد عایدات خالص سالیانهٔ بانک بود.

نظارت دولت ایران در عمل نشر اسکناس بوسیلهٔ مأموری که «کمیسر» نامیده میشد اعمال می گردید و او یکایک اسکناسها را با مهری ممهور میکرد که این عبارات روی آن نوشته شده بود: «ملاحظه شد و ثبت دفتر دولتی گردید. امضاء مأمور محترم دولت علیهٔ ایران.»

زمانیکه من در بانک شاهی بودم، مقتدرالملک «مأمور محترم» دولت علیهٔ ایران بود و این وظیفهٔ خطیر را انجام می داد و برای اینکه مقام شامخ خود را نشان بدهد شیر و خورشیدی روی کلاه پوستی خود دوخته بود.

سرمایهٔ مجاز بانک چهارمیلیون لیره تعیین گردیده بود که یک میلیون لیرهٔ آن (معادل سه میلیون و پانصد هزار تومان) نقداً پرداخت شده بود. در ابتدای کار قسمت عمدهٔ سرمایه بانک شاهی در ایران بود ولی بعدها، در اثر افزایش سپرده های دولت و مردم، تمام سرمایه به انگلیس منتقل شد، به نحوی که بانک شاهی دیناری در ایران سرمایه گزاری نکرد (بهمین جهت در موقع تصدی خود در بانک ملی، بوسیلهٔ تصویب نامه ای که از هیأت وزیران گذراندم، بانک شاهی را، که دیگر عهده دار نشر اسکناس ایران نبود، موظف نمودم مقداری از سرمایهٔ خود را به ایران منتقل نماید.)

بیشتر دستگاههای فنّی بانک شاهی به دست کارمندان ارمنی اداره میشد. سیاست بانک شاهی در ایران این بود که به کارمندان ارمنی توجّه بیشتری بشود و اصولاً به آنان اعتماد بیشتری داشتند. جزء کارمندان بانک شخصی بود به نام «اوئن» که ارمنی بود و به تمام رموز و فنون بانکداری، مخصوصاً نزول بروات، مسلط بود و آموزش کارمندان جدید انگلیسی از مسئولیتهای او بشمار میرفت. ولی این شخص به هیچ قیمتی حاضر نبود اصول و جزئیات کارها را به اعضای تازه وارد ایرانی بانک یاد بدهد.

۱- Assignation

انتقال به شعبه رشت

من تا سال ۱۳۰۱ در بانک شاهی تهران بودم تا اینکه اوضاع گیلان بحال عادی برگشت و بانک تصمیم گرفت شعبهٔ رشت خود را، که به واسطهٔ اغتشاشات جنگلی ها و بعد از آمدن میرزا کوچک خان به رشت تعطیل شده بود، دو باره دایر کند. معاون بازرسی بانک، که یک اسکاتلندی بود، مأمور گشایش مجدد شعبه رشت شد و مرا که در تهران با او آشنا شده بودم همراه خود به رشت برد. بانک شاهی در رشت از سابق یکی از خانه های سپهدار را برای اقامت و محل کار رئیس شعبهٔ بانک خریداری کرده بود.

من تا سال ۱۳۰۳ در رشت ماندم و در تمام این مدت یک قسمت از کارهائی که طبق مقرارات بانک مختص رئیس انگلیسی بانک بود بدست من انجام میشد. مثلاً بعضی از اسناد میبایست دو امضاء داشته باشد. امضای اول متعلق به رئیس انگلیسی شعبه و امضای دوم، با وجود سابقهٔ کوتاهی که داشتم، بعهده من بود. براساس مقررات بانک شاهی دفتر کل بانک میبایست توسط شخص رئیس بانک نوشته شود. دفتر کل، مانند بقیهٔ ملزومات بانک، از انگلستان میآمد. این دفتر به شکلی درست شده بود که قفل میشد و کلید آن همیشه نزد رئیس شعبه بود. اما در رشت، علیرغم این مقررات، دفتر کل شعبه در اختیار من بود و به دست من نوشته میشد.

چون کارهای مربوط به خرید اسکناسهای خارجی و نزول برات های داخلی هم به عهدهٔ من بود، دلال های بانک منحصراً با من سر و کار داشتند. هر روز صبح اول وقت دلالها نزد من میآمدند و نرخ خرید و فروش ارز را به آنها اعلام میکردم. بازار معاملات ارز در رشت رونق خاصی داشت. تجار ایرانی مقیم قفقاز مرتباً مقداری اسکناس لیره، دلار آمریکا، و دلار کانادا را با پست برای طرفهای تجارتی خود در رشت میفرستادند. این اسکناسها توسط دلالها به بانک شاهی عرضه میشد و من به نرخ روز آنها را خریداری میکردم. من روزانه صورت اسکناسهای خارجی را که خریده بودم تهیه میکردم و این صورت بعداً به ضمیمهٔ اسکناسها به لندن فرستاده میشد.

حجم این معاملات در شعبهٔ رشت به تدریج آن چنان توسعه پیدا کرد که قسمت اعظم وقت مرا میگرفت. در مواردی که اسکناس بنظرم مشکوک میرسید آن را «به شرط وصول» خریداری میکردم، به این معنی که اسکناس مشکوک را به لندن میفرستادم و در صورتیکه وصول میشد پول آن را به صاحبش میپرداختم.

در یک مورد اتفاق جالبی روی داد. روزی اسکناسهای صد دلاری کانادائی جدیدی که تا آنموقع سابقه نداشت برای فروش به بانک عرضه شد. تاریخ چاپ و شمارهٔ سری اسکناسها همه یکی بود. چون سابقاً از این نوع اسکناس ندیده بودیم آنها را به شرط وصول

قبول کردم و به لندن فرستادم. بعد از مدتی پاسخ دادند که اسکناسها وصول شده است. ما هم طبق معمول پول تجار را دادیم و از آن پس خرید اسکناسهای صد دلاری کانادا ادامه پیدا کرد. ما البته برای محکم کاری از کلیهٔ کسانی که به بانک ارز میفروختند تعهد میگرفتیم که، اگر اسکناسهای خریداری شده تقلبی از آب در آیند، آنها پولی را که بابت آن ارزها دریافت کرده اند به بانک مسترد کنند. یکی از تجار عمده ای که این اسکناسها را به بانک میفروخت شخصی بود به نام علی صادقی، اهل اردبیل، که سالها بود در روسیه و قفقاز تجارت میکرد و مرد بسیار معتبری بود.

خرید اسکناسهای صد دلاری کانادائی مدت یکسال و نیم ادامه پیدا کرد تا اینکه یکروز از لندن به ما اطلاع دادند که تمام اسکناسهای صد دلاری کانادائی جعلی هستند. از اینکه تشخیص جعلی بودن اسکناس های کانادائی مدت یک سال و نیم طول کشیده بود تعجب کردم، ولی ناچار بودم از تمام تجار بدبختی که این اسکناس ها را به بانک فروخته بودند بخواهم که براساس تعهدشان پولی را که از بانک، در ازای اسکناسها، گرفته اند پس بدهند. قبول این موضوع برای این تجار، مخصوصاً برای صادقی که فروشندهٔ عمدهٔ این اسکناسها بود، بسیار گران تمام میشد. صادقی به بانک مراجعه کرد و با عجز و لابه گفت: من چطور اینهمه ضرر را تحمل کنم درحالیکه کار خلافی نکرده ام.

صادقی، برای اجتناب از پرداختن این مبالغ هنگفت، یک روز پیش من آمد و خواست با دادن رشوه مرا از تعقیب موضوع منصرف کند. من که از این عمل او فوق العاده عصبانی شده بودم، شدیداً به او پرخاش کردم. صادقی، که خیلی ناراحت و متعجب شده بود، گفت: من که کار بدی نکرده ام و تعجب میکنم چرا شما ناراحت میشو ید. من در تمام عمرم در روسیه و در ایران به هر مأمور روسی و ایرانی که پول داده ام گرفته اند و شما اولین کسی هستید که چنین عکس العملی نشان میدهید. شما برای من یک زحمتی میکشید و کاری انجام میدهید و خیلی طبیعی است که من در ازای آن به شما پولی بدهم.

چون مذاکره با صادقی به نتیجه نرسید، ناچار شدیم وکیل بانک شاهی در تهران را برای تعقیب موضوع به رشت بخواهیم. وکیل بانک شاهی شخص خوب و محترمی بود به نام احمد شریعت زاده که در رشت هم شهرت و اعتبار زیادی داشت. دوستی من با شریعت زاده از همان تاریخ شروع شد و تا وقتی که زنده بود با همدیگر مربوط بودیم. آمدن شریعت زاده به رشت اثر روانی خود را بخشید. وقتی تجار فروشنده ارز دیدند که بانک شاهی وکیل معتبری را برای رسیدگی به این کار به رشت فرستاده است برای پیدا کردن راه حل وارد گفتگو شدند و، چون شخصاً عقیده داشتم که تجار فروشندهٔ اسکناس در این ماجرا بی تقصیر هستند، توافق کردیم که تجار قسمتی از پولهائی را که بابت فروش اسکناس های تقلبی گرفته بودند

بطور اقساط به بانک بپردازند.

پس از انتقال من به تهران، رئیس انگلیسی شعبه کارهائی را که میبایست طبق مقررات بانک خودش انجام بدهد و تا آن روز من عهده دار انجام آنها بودم بعهده گرفت. چند وقت بعد نامهٔ بدون امضائی از رشت به بازرسی کل بانک در تهران رسید مبنی براینکه رئیس شعبه در معاملات ارزی سوء استفاده هائی مینماید. بدین ترتیب که اسکناسهای لیره و دلار را به یک نرخ خریداری و به نرخ بالا تری به حساب بانک منظور میداشته و تفاوت را به نفع خود برداشت میکرده است. معاون بازرسی کل بانک که انگلیسی بود مأمور رسیدگی به این کار و عازم رشت شد و، پس از رسیدگی، رئیس شعبه مراتب را اقرار کرد. برای اینکه این جریان در خارج انعکاس پیدا نکند و لطمه ای به حیثیت بانک شاهی وارد نشود، رئیس شعبه را وادار به استعفاء و از همانجا روانهٔ انگلستان کردند و، بدین ترتیب، بجز دو سه نفر در بانک کسی از این موضوع اطلاع پیدا نکرد.

در سال ۱۳۰۳، پس از چهار سال خدمت در بانک شاهی، هنگامیکه مبصرالدوله، که با عنوان «مترجم کل»[1] خدمت میکرد، برای چند ماه مرخصی به اروپا رفت، مرا از رشت به تهران منتقل کردند و موقتاً عهده دار وظائف او شدم.

در واقع مترجم کل رابط بین بانک شاهی و مقامات دولتی و افراد سرشناس ایران بود. مبصرالدوله، که بعد از سی و چند سال خدمت مدتی بود که به این سمت منصوب شده بود، برای خودش شخصیتی بود و شهرتی داشت. رئیس بانک شاهی در اوایل شخصی بود به نام «وود»[2] که با اسب و درشگهٔ شخصی هر روز به بانک میآمد. مبصرالدوله هم، عیناً مثل رئیس بانک، اسب و درشگه داشت. بعدها، که رئیس بانک شاهی بجای درشگه با اتومبیل به بانک شاهی میآمد، مبصرالدوله کمافی السابق هنوز با اسب و درشگه به بانک میآمد. او با شاه و درباریان، با رئیس الوزراء و وزراء و با تمام متنفذین و رجال تهران مربوط بود.

در همین دوره بود که سلطنت قاجاریه منقرض و سلطنت سلسله پهلوی آغاز شد، و تیمورتاش به سمت وزارت دربار منصوب شد.

ملاقات با محمد حسن میرزا قاجار ولیعهد

بعد از مدتی که من وظائف مترجم کل را برعهده داشتم یکروز «مک مری»[3] رئیس کل بانک، مرا خواست و گفت شما باید به دیدن محمد حسن میرزا نایب السلطنه

۱- Chief Interpreter
۲- A.D. Wood
۳- James McMurray

برو ید . محمد حسن میرزا ولیعهد احمد شاه بود و وقتی احمد شاه به اروپا رفت مقام نیابت سلطنت را هم برعهده گرفت.

مک مری سعی کرد به من یاد بدهد وقتی پیش محمد حسن میرزا میروم رفتارم چگونه باشد و به چه طرزی تعظیم کنم و به او احترام بگذارم. من آنموقع ۲٤ سال داشتم و با این تشریفات هیچگونه آشنائی نداشتم.

در روز موعود برای دیدن محمد حسن میرزا به قصر صاحب قرانیه در نیاوران رفتم (این قصر بعدها دفتر اختصاصی محمد رضاشاه شد). مرا به یکی از سالن های بزرگ قصر بردند. این سالن مشرف به شهر بود و «اُرُسی» های قدیمی آن شیشه های رنگی بسیار قشنگی داشت. منظرهٔ شهر تهران از آن اتاق بسیار زیبا و دلپذیر بود.

وقتی محمد حسن میرزا وارد سالن شد، من احترامات لازمه را بجا آوردم و او مرا با کمال خوشروئی و مهربانی پذیرفت. اولین سئوال نایب السلطنه این بود که: «آیا شما رشتی هستید؟ گفتم بله. پرسید از قوم و خویش های میرزا کریم خان هستید؟ گفتم خیر، ولی او را میشناسم.

من از دوران جوانی، قبل از اینکه در بانک شاهی مشغول کار شوم، و هنگامیکه در رشت زندگی میکردم، با میرزا کریم خان آشنایی داشتم. میرزا کریم خان نعیمی، که به میرزا کریم خان رشتی معروف بود، یکی از شخصیت های برجسته رشت و از افراد با نفوذ زمان خود به شمار میرفت و در انقلاب مشروطه نقش داشت و، در دوره استبداد صغیر، برادرش «سردار محی» را در رأس عده ای از مجاهدین رشتی به تهران فرستاد و آنها نیز در فتح تهران با سپهسالار که از تنکابن و سردار اسعد بختیاری که از اصفهان آمده بود همکاری داشتند. میرزا کریم خان با سلطنت قاجاریه مخالف بود و بعدها در رساندن رضاشاه به سلطنت کمک کرد. میگفتند یک روز وقتی که محمد حسن میرزا نایب السطنه برای برچیدن ختم یکی از رجال وارد مجلس ختم شده بود همه جلوی پای او بلند شده و ابراز احترام کرده بودند ولی میرزا کریم خان سرجایش نشسته و اعتنائی به ولیعهد نکرده بود. معروف بود که میرزا کریم خان از انگلوفیل های پرو پا قرص است. او از افرادی بود که گمان میکرد انگلیسها در همهٔ امور دخالت دارند و همهٔ کارهای دنیا زیر سر آنها است. وقتی در بانک شاهی در تهران کار میکردم یک روز، روی سابقه دوستی و رشتی بودن، خیلی به من اصرار کرد که او را با «تروت»[1]، یا به قول خودش «مسیو تروت»، که سمت

۱- A.C. Trott

«دبیر امور شرقی»[۱] را در سفارت انگلیس داشت آشنا کنم. (من تروت را از وقتی که کنسول انگلیس در رشت بود میشناختم. فارسی و عربی را خوب میدانست و به فارسی هم شعر میگفت.) من تعجب کردم و پرسیدم شما به چه مناسبت میخواهید با تروت آشنا بشوید؟ فایده اینکار چیست؟ گفت شما نمیدانید، ولی همهٔ وقایع دنیا به دستور انگلیس ها انجام میگیرد. من بالاخره ناچار شدم میرزا کریم خان را با تروت آشنا کنم.

میرزاکریم‌خان مدتی بعد از اینکه رضاشاه به سلطنت رسید، باوجود نزدیکی زیادی که در اوائل کار با او پیدا کرده بود، مورد غضب واقع و به کاشان تبعید شد. بعد از رفتن رضاشاه میرزا کریم خان به تهران برگشت و خیلی علاقه داشت که دو باره وارد دنیای سیاست بشود من که از سابقهٔ نزدیکی میرزاکریم خان با رضاشاه مطلع بودم به او گفتم شما چرا پیش محمدرضا شاه نمیروید؟ آن موقع من به شاه خیلی نزدیک بودم و مرتب او را میدیدم و خیلی هم به او علاقه داشتم. میرزا کریم خان، بنا به اصرار من، به حضور شاه رفت و خیلی زود به او نزدیک شد. بطوریکه شب های شنبه هر هفته در حضور شاه شام میخورد و با هم پوکر بازی میکردند.

باری آن روز که به دیدن محمد حسن میرزا رفته بودم، وقتی از من راجع به میرزا کریم خان سئوال کرد گفتم من او را میشناسم اما با هم نسبتی نداریم.

با محمد حسن میرزا در مورد مسائل مختلف صحبت کردیم. ضمن صحبت یک مرتبه پرسید شما سردار سپه را میشناسید؟ گفتم نخیر، او را ندیده ام. گفت بله، یک قد بلندی دارد که من وقتی با او صحبت میکنم مجبور هستم سرم را بالا بگیرم. در حین گفتن این حرف سرش را بالا برد و بطرف سقف نگاه کرد. محمدحسن میرزا گفت عده ای از اشخاص بدطینت و مفتن میانهٔ شاه را با سردارسپه بهم زده بودند اما خوشبختانه این کدورت رفع شد و سردارسپه آمد و قران را مُهر کرد و وفاداریش را به احمد شاه تائید کرد و خیالمان بحمدالله راحت شد.

بعد محمد حسن میرزا مدتی از این در و آن در حرف زد. رفتارش مؤدبانه و مهربان بود.

داستان رولزرویس احمد شاه

چند ماهی بیشتر نگذشت که سلطنت قاجاریه بهم خورد و مرتضی خان یزدان پناه، یکی از افسران ارشدی که با سردارسپه نزدیک بود، از طرف او مأمور شد فوراً وسائل عزیمت محمد حسن میرزا را فراهم و او را روانه اروپا کند.

۱- Oriental Secretary

در سال ۱۳۱۵ که برای مرخصی به پاریس رفته بودم، یک روز در خیابان ریولی محمد حسن میرزا را دیدم و شناختم. او هم مرا شناخت و بطرف من آمد. سلام کردم. بعد از احوالپرسی گفت شما اینجا چه میکنید؟ گفتم کار خاصی ندارم. آمده بودم یک کمی قدم بزنم. گفت برو یم یک قدری راه برو یم. با هم صحبت کنان از خیابان ریولی به شانزه لیزه رفتیم و روی یکی از نیمکت های کنار خیابان نشستیم. از حال احمد شاه پرسیدم. گفت کتاب میخواند و استراحت میکند.

در همین ضمن اتومبیل رولزرو یس احمد شاه از جلوی ما گذشت. محمد حسن میرزا گفت حلال زاده است. از وضع مالی احمد شاه سئوال کردم. جواب داد وضع بدی ندارد، اما فوق العاده هم نیست. ولی روحیه اش خوب است. او وضع مالی خودش را با داستان شرلاک هلمز بی شباهت نمیداند که وقتی او را برای رسیدگی به قتل شخصی خبر کرده بودند، بعد از یک معاینه مختصر از جسد، میگو ید این کسی که کشته شده آدمی است که زمانی کار و بارش خیلی خوب بوده است ولی این اواخر وضع مالیش خراب شده اما آن قدر بد نشده که به نان شب محتاج باشد. از شرلاک هلمز میپرسند شما چطور با یک نگاه توانستید به این نتیجه برسید؟ جواب میدهد این شخص لباسش دوخت یک خیاط خیلی معروف وگرانی است ولی مدل لباس او مال چند سال پیش است و نشان میدهد در آن موقع کسب و کارش خوب بوده که میتوانسته پیش یک چنین خیاطی برود ولی وضعش هم آنقدر بد نشده بوده که ناچار شده باشد این لباس را بفروشد یا گرو بگذارد اما آنقدر هم نداشته که بتواند دو باره نزد همان خیاط برود و لباس نو بدوزد. احمد شاه میگو ید وضع من شبیه وضع آن شخص است. هرکس مرا با این رولز رو یس ببیند میداند که یک وقتی وضع خیلی خوبی داشته ام اما از روی مدل رولزرو یس میتواند بفهمد که دیگر در وضعی نیستم که بتوانم رولزرو یس جدید سوار بشوم.

من احمد شاه را قبلاً یک بار در سال ۱۲۹۸ (۱۹۱۹) وقتی که عازم ارو پا بود در انزلی دیده بودم. در آن زمان من در انزلی کار میکردم و هنوز به استخدام بانک شاهی در نیامده بودم. احمد شاه از راه روسیه به فرانسه میرفت و من هم جزو اشخاصی که به استقبال شاه آمده بودند شرکت داشتم. تیمور تاش والی گیلان بود. وقتی احمد شاه با اتومبیل و رانندهٔ انگلیسی اش وارد شد نصرت الدوله، که وزیر خارجه بود، پشت سرش آمد و خیلی از خودراضی بنظر میرسید و در میان اطرافیان شاه مشخص بود. احمد شاه خیلی بد لباس پوشیده بود. معمولاً کت و شلوار میپوشید و آن روز کراوات نداشت. پیراهنش از پیراهن های بدون یقهٔ معمولی بود و تکمه های آن را تا بالا بسته بود. روی کت و شلوار پالتوی ابریشمی نازک که به آن چوچونچه میگفتند پوشیده بود. خیلی چاق و بدقواره بود و به همه چیز شبیه بود جز

یک پادشاه. بعد از تشریفات مختصری احمد شاه روی عرشه کشتی رفت و آب خوردن خواست. پیشخدمت مخصوص او در لیوانی سر پوش دار برایش آب برد. میگفتند احمد شاه، که خیلی وسواس داشت، بقدری از میکرب میترسید که همیشه دستکش دست میکرد و فقط آب جوشیده میخورد و آب را هم فقط باید پیشخدمت خودش در لیوان در بسته بیاورد. در مراسم بدرقهٔ احمد شاه ژنرال ستاروسلسکی فرماندهٔ قزاقخانه هم حضور داشت و یادم میآید در میان همه اشخاصی که آنجا بودند شخصیت و برازندگی تیمورتاش کاملاً میدرخشید.

وقتی صحبت با محمد حسن میرزا در بارهٔ احمدشاه تمام شد، او به من گفت شما باید یک شب با من به باشگاهی که در آن عضو هستم بیائید. در این کلوپ تمام شاهزاده های روسیه جمع میشوند. اینها همه، بعد از انقلاب، روسیه را ترک کرده اند و با اینکه هیچ چیز ندارند یک نفرشان در آنجا نمانده، ولی اعضای خانواده ما، منجمله فرمانفرما، همه در ایران مانده اندومیروندبه رضاخان تعظیم میکنندودستش رامیبوسند.

بعد پرسید حالا مرا به چه اسمی صدا میکنند؟ گفتم ولیعهد سابق. محمد حسن میرزا گفت یادتان میآید آن روز که در تهران پیش من آمدید به شما چه گفتم؟ جواب دادم خیلی خوب، و بارها فکر صحبت آن روز را کرده ام. محمد حسن میرزا با تأثر زیاد گفت دیدید این آدم چطور ما را گول زد؟ قران مُهر کرد و قسم خورد که وفادار بماند و آنوقت این طور به ما خیانت کرد.

باری بعد از مراجعت مبصرالدوله از مرخصی من به اداره بازرسی بانک منتقل شدم و، علاوه بر امور بازرسی، کارهای قضائی و مطالبات مشکوک نیز بمن محول گردید و کلیهٔ امور مربوط به محاکمات بانک شاهی و مشکلاتی که بانک با عدلیه و محاکم داشت توسط من انجام میشد. شریعت زاده که وکیل بانک بود، و همچنین احمد مقبل که از شاگردهای شریعت زاده بود، مستقیماً پیش من میآمدند و با من سر و کار داشتند و من کارها را مستقیماً به خود «و یلکینسون»[1] که از سال ۱۳۰۵ جانشین مک مری شد و تا سال ۱۳۱۳ رئیس کل بانک شاهی بود گزارش میدادم.

وضع ایرانی ها در بانک شاهی

ایرانیانی که در بانک شاهی کار میکردند به تمام کارهای بانک وارد بودند، بنحو یکه اعضای جوان و تازه کار انگلیسی که در انگلستان استخدام و به تهران اعزام میشدند نزد آنها کارآموزی میکردند (بدون اینکه ارشدیت ایرانی ها نسبت به آنها رسماً شناخته شود.)

۱- Edward Wilkinson

معذالک تفاوت فاحشی بین ایرانیان و انگلیسی ها، چه از لحاظ مقام و چه از حیث حقوق وجود داشت و، چنانکه گفته شد، عضو ارشد ایرانی در بانک دارای عنوان مترجم کل بود.

من، که در اثر تصادف روزگار وارد خدمت بانک شاهی شده بودم، بی نهایت از این وضع و شرائط ناراضی بودم و مدام این نارضائی را آشکارا بیان و منعکس میکردم. در نتیجهٔ اعتراض های من برای اولین بار در مورد یک ایرانی سمتی غیر از عنوان مترجم کل قائل شدند و مرا بسمت «معاون بازرس کل»[1] منصوب کردند. اگر چه این خود قدمی در راه شکستن سنت قدیمی بود ولی مرا قانع نکرد.

هنگامیکه عمارت جدید بانک در میدان توپخانه بجای عمارت قدیم ساخته شد، و در نخستین روزی که به آنجا نقل مکان کردیم، به دستشویی رفتم و با حیرت دیدم روی در دستشویی کاغذی الصاق و این عبارت روی آن نوشته شده است: «فقط برای اروپایی ها». وارد دستشوئی شدم و با داد و فریاد نسبت به این رفتار اهانت آمیز اعتراض کردم. مسئولین امر بعداً توضیح دادند که البته منظور ما شما نبودید. اگر چه از فردای آنروز آن کاغذ برداشته شد ولی تا روزیکه من در بانک شاهی بودم، و باوجود تذکر من، هیچیک از ایرانیان از آن دستشوئی استفاده نمیکردند.

به یاد دارم که در بانک شاهی، مانند دستگاههای دیگر انگلیسی در آن زمان، معمول شده بود که اعضای انگلیسی را، به رسم و عادت هندوستان در دورانی که مستعمره بود، «صاحب» خطاب میکردند. مثلاً بجای آقای و یلکینسون یا مستر مک مری میگفتند و یلکینسون صاحب یا مخملی صاحاب. این طرز خطاب آنها بحدی برای من زننده و ناگوار بود که به کلیهٔ خدمتگزاران بانک دستور دادم که آن روش را کنار بگذارند و اگر کسی رعایت نمیکرد او را مؤاخذه میکردم و، تا آنجائیکه مربوط بمن بود، این عادت بکلی از بین رفت. البته درست است که دنیای آن روز بکلی با امروز فرق دارد. در آن ایام هندوستان و پاکستان و نیمی از آفریقا، که امروز مستقل هستند، مستعمرهٔ انگلیس بودند.

انگلیس ها در تهران باشگاهی داشتند بنام «کلوپ تهران» واقع در کوچهٔ «کلوپ» در خیابان فردوسی. طبق اساسنامهٔ این کلوپ، هیچ ایرانی به عضویت آن پذیرفته نمیشد و کلوپ فقط مخصوص خارجی ها بود. در اوائل سلطنت رضا شاه، یک روز و یلکینسون رئیس بانک شاهی، که رئیس کلوپ تهران هم بود، بمن گفت که از طرف نظمیه به او اخطار شده است که کلوپ تهران باید این تبعیض را از میان بردارد و ایرانیان مانند دیگران

۱- Assisstant to Chief Inspector General

بتوانند عضو آن بشوند. به و یلکینسون گفتم: بسیار حرف منطقی است.

باوجود اینکه و یلکینسون یکی از شریف ترین افراد بود و دوستان بسیاری بین ایرانیان داشت و قلباً به ایران و ایرانی ها علاقمند بود پاسخ داد که: عمارت کلوپ گنجایش محدودی دارد و اگر قرار باشد عده ای ایرانی هم عضو آن بشوند جای کافی برای همه نخواهد بود. گفتم: چطور است که شما برای همهٔ ملل دیگر جا دارید اما برای ایرانی ها جا ندارید؟

و یلکینسون اخطاریه ای را که از طرف نظمیه به او رسیده بود بمن نشان داد. این اخطاریه خطاب به تمام باشگاه های تهران بود، با این مضمون که اگر چه کلوپهای تهران میتوانند به یک ملیت اختصاص داشته باشند، اما اگر کلوپی افراد متعلق به بیش از یک ملیت را بعضویت قبول کند نمی تواند افراد ملیت دیگری را از عضویت محروم نماید. ضمناً در این اخطاریه ذکر شده بود هر کلوپی که در مدت یکهفته اساسنامه خود را با شرائط جدید منطبق نکند از طرف نظمیه بسته خواهد شد.

و یلکینسون، که از این وضع مضطرب شده بود، پرسید چطور ممکن است اساسنامهٔ کلوپ را ظرف یک هفته عوض کنیم؟ چون اینکار تشریفاتی دارد. او از من خواست که از نظمیه مهلت بگیرم تا فرصت بیشتری برای تغییر اساسنامه داشته باشند. نظمیه با مهلت موافقت کرد.

بفاصلهٔ کوتاهی بعد از اصلاح اساسنامه، وابستهٔ نظامی انگلیس و همسرش دعوتی در کلوپ تهران از عدهٔ زیادی از ایرانی ها و خارجی ها کردند که، بجز دو نفر، سایر ایرانی ها از حضور در کلوپ تهران خودداری کردند. چندی بعد معلوم شد که این اقدام نظمیه بر مبنای تصویبنامه ای بوده که بدستور تیمورتاش، وزیر دربار، صادر شده بود.

اینجا بیمناسبت نیست که بگویم یکی از دو نفری که به مهمانی وابستهٔ نظامی انگلیس رفتند شخصی بود بنام غفارخان جلال. سال ها بعد که این شخص بعنوان وزیر مختار ایران در واشنگتن بود، یک روز پلیس به علت تخلف رانندگی اتومبیل او را متوقف میکند. غفار خان هم شدیداً به افسر پلیس اعتراض و اهانت میکند و خودش را «مینیستر»[1]، یعنی «وزیر مختار»، معرفی میکند. افسر پلیس هم اشتباهاً تصور میکند که منظور غفارخان اینست که او کشیش است (در کشورهای انگلیس زبان عنوان «مینیستر» به کشیش نیز اطلاق میشود). بهرحال غفارخان به حدی تندی و خشونت میکند که او را دست بسته به کلانتری میبرند. در نتیجهٔ این حادثه به دستور رضاشاه روابط سیاسی ایران و آمریکا برای مدتی قطع شد.

۱- Minister

مخالفت لرد کرزن با تقاضاهای وام ایران

در سال ۱۳۰۰ وضع مالی کشور به حدی خراب بود که دولت قادر نبود حقوق کارمندان خود و افراد ارتش را بپردازد. دولت، به دستور سردار سپه که در آن زمان وزیر جنگ بود، از بانک شاهی تقاضای پانصد هزار تومان وام کرد.

چون هیئت مدیرهٔ بانک در لندن از «لرد کرزن»[۱] وزیر خارجه انگلیس دستور داشت تا در این موارد موضوع را بوزارت خارجه انگلیس ارجاع کند، تقاضای این وام را هم برای کسب تکلیف به کرزن اطلاع میدهد و کرزن با اعطای وام به ایران مخالفت میکند.

اصولاً در سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۰۱ کرزن با کلیهٔ تقاضاهای وامی که از جانب دولت ایران میشد مخالفت میکرد، بطوریکه یکبار سردار سپه با عصبانیت گفته بود: بهتر است اسم بانک شاهی ببانک لرد کرزن تبدیل شود.

اکنون، با دسترسی به مکاتبات محرمانهٔ بانک شاهی، میتوان کم و بیش از جزئیات این جریان مطلع شد.[۲]

مک مری، رئیس کل بانک شاهی در تهران، که با وضعیت ایران و روحیهٔ ایرانی ها بیشتر آشنائی داشت، کاملاً با سیاست کرزن مخالف بود و در مکاتباتش با هیئت مدیره و سایر مقامات بانک شاهی در لندن مخالفتش را علناً ابراز میکرد. مک مری معتقد بود کرزن قادر نخواهد بود بدین طریق حکومتهائی را که با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ مخالفت میکنند بزانو در بیآورد. مک مری استدلال میکرد که نه فقط این سیاست غلط است بلکه پولهائی که بانک شاهی بعنوان وام به ایران میدهد در واقع همان پولهائیست که متعلق بخود ایران است.

در آن زمان وزارت خارجه انگلیس نه فقط با اعطای وام به ایران مخالفت میکرد بلکه برای پیشبرد مقاصدش از پرداخت حق الامتیاز نفت که حق مسلم ایران بود جلوگیری میکرد. در این زمینه «نرمن»[۳]، وزیر مختار انگلیس در تهران، طی تلگرامی به وزارت خارجه انگلیس میگوید که بانک شاهی موافقت کرده است تا موقتاً از پرداخت حق الامتیاز نفت بدولت ایران خودداری کند. ولی خود نرمن در این تلگرام اذعان میکند که نه فقط بانک شاهی قانوناً حق چنین کاری را ندارد بلکه خود او هم حق ندارد بدین ترتیب در روابط تجارتی بین ایران وانگلیس دخالت کند و، برای حل مسئله، پیشنهاد میکند وزارت خارجه انگلیس از شرکت نفت ایران و انگلیس بخواهد تا شرکت مزبور به بانک شاهی دستور بدهد که تا اطلاع ثانوی از پرداخت پول به دولت ایران خودداری شود. در تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۲۱

۱- Lord Curzon ۲- British Bank of the Middle East Archives - Confidential letters and cables from McMurray and Norman - 1920/1

۳- H. Norman

مک مری طی نامه ای خطاب به «راجرز»[۱]، رئیس بانک شاهی در لندن، مینو یسد که هیچ چیز بجز تحمیل قرارداد ۱۹۱۹ به ایران لرد کرزن را راضی نخواهد کرد و آنهائی که با اوضاع و احوال ایران کمی آشنائی دارند از اول میدانستند که پافشاری لرد کرزن بیفایده است، چون اجرای این قرارداد از نظر ایرانی ها غیر ممکن است.

من در آنزمان با مبصرالدوله کار میکردم و از جزئیات این موضوع بی خبر بودم ولی میشنیدم که بانک تقاضای دولت ایران را رد کرده است و خیلی متاثر میشدم که چرا یک دولتی باید ناچار شود برای پانصد هزار تومان به یک بانک خارجی متوسل شود.

محمد حسین آیرم

وقتی من در شعبهٔ رشت بانک شاهی بودم، حاکم گیلان مردی بود ضعیف و نالایق و «آپرسوف»، کنسول شوروی در رشت که بعدها کاردار سفارت شوروی در تهران شد، با استفاده از این وضع دارای نفوذ فوق العاده ای گردیده و بخودش اجازه میداد که در کلیهٔ امور ایران مداخله کند. بنحو یکه یکبار یکی از وکلای دادگستری را که علیه یکی از اتباع شوروی در رشت عرضحال داده بود به کنسولگری احضار کرده و دستور داده بود او را کتک بزنند و در زیر زمین کنسولگری زندانی کنند.

در چنین وضعی سرتیپ محمد حسین آیرم از طرف سردار سپه، که در آن زمان رئیس الوزراء بود، به سمت فرماندهٔ تیپ مستقل شمال منصوب و وارد رشت شد. در فاصلهٔ کوتاهی پس از آمدن آیرم وضع دگرگون شد. آیرم ضعف و ناتوانی حاکم را بمرکز گزارش داد و او بیدرنگ به تهران احضار شد. اقدام بعدی آیرم این بود که رفت و آمد ایرانی ها را به کنسولگری شوروی غدغن کرد و اگر کسی این دستور را رعایت نمیکرد توقیف میشد. باین ترتیب رفت و آمد و توسل مردم به کنسولگری شوروی قطع شد و آیرم توانست نفوذ دولت را، که بکلی از بین رفته بود، دوباره برقرار کند. این عمل آیرم در مقابل یک اجنبی در آن اوضاع و احوال بی اندازه در من اثر بخشید و با هم دوست شدیم و تا وقتی که در رشت بود غالباً یکدیگر را میدیدیم.

سالها از این مقدمه گذشت و من به بانک شاهی در تهران منتقل شدم. آیرم با مقام فرماندهی لشگر به آذربایجان رفت و بعد از مدتی رئیس کل شهربانی شد و وقتی تیمورتاش را در زندان از بین بردند آیرم رئیس شهربانی بود و در کشته شدن تیمورتاش دست داشت. در همان موقع یک روز آیرم بمن گفت: حالا که تیمورتاش رفت غیر از من فقط یکنفر باقی مانده که با شاه ارتباط مستقیم دارد و آن هم وزیر جنگ سردار اسعد (بختیاری)

۱- S.F. Rogers

است. طولی نکشید که سردار اسعد هم توقیف شد و بعد از مدتی او را نیز در زندان سر به نیست کردند.

در تهران آیرم را کمتر میدیدم و فقط یکی دو مورد پیش آمد که به او مراجعه کردم. یکی از این موارد مربوط به دلالی بود تبعهٔ عراق که عملاً نرخ خرید و فروش گواهینامه ارز (تصدق صدور) را او تعیین میکرد. بدیدن آیرم رفتم و موضوع را به او گفتم. بلافاصله سرهنگی را احضار کرد و گفت این مرد که را بخواهید و همین امروز او را از تهران بیرون کنید. بعد از چند روز دیدم این شخص هنوز در تهران است. دو باره پیش آیرم رفتم و جریان را با او در میان گذاشتم. طوری جواب داد که معلوم بود در این باره اقدامی نکرده است و خیال اقدام هم ندارد. استنباط من این بود که دلال بغدادی با دادن رشوه او را از تعقیب خودش منصرف کرده بود.

سوءظن من نسبت به آیرم از همانجا شروع شد. بار آخری که او را دیدم روزی بود که از منزلش بمن تلفن شد تا به خانهٔ او، که نزدیک باغشاه بود، بروم. وقتی وارد اتاق شدم دیدم آیرم تنها نشسته و قادر به تکلم نیست. با اشاره دست بمن فهماند که نمیتواند صحبت کند و بسختی و با صدائی که بزحمت شنیده میشد بمن فهماند که باید برای معالجه به ارو پا برود و برای این منظور مقداری ارز لازم دارد. در این اثنا پزشک ارمنی او، که معلوم شد همراه او به ارو پا عزیمت خواهد کرد، وارد اتاق شد و به آیرم دستور داد از حرف زدن خودداری کند. از دیدن وضع آیرم خیلی متأثر شدم و فوراً به بانک برگشتم و حواله های ارزی او را برایش فرستادم و وجه آنرا از حساب او برداشت کردم.

بعداً معلوم شد آیرم کسالتی نداشته و بمحض خروج از ایران بحال عادی برگشته است. از آنجائیکه این مرد مرموز و حیله گر خوب به روحیهٔ رضاشاه وارد بود، از ترس اینکه رضاشاه او را نیز مثل سایرین از بین ببرد خود را بناخوشی میزند و بخارج فرار میکند.

آیرم که از قزاقخانه با رضاشاه مربوط بود تنها کسی بود که توانست رضاشاهی را، که نسبت به همه چیز سوءظن داشت، گول بزند. پس از چندی، رضاشاه آیرم را احضار کرد. آیرم تلگراف کرد که برای مراجعت به ایران پول کافی ندارد. رضاشاه توسط بانک شاهی مبلغی ارز برای او حواله کرد، ولی آیرم هرگز به ایران مراجعت نکرد.

پس از انتشار خبر فرار آیرم، «باترز»[1] که در غیاب و یلکینسون کفیل ریاست کل بانک شاهی بود، گفت ما باید موجودی حساب آیرم را به اطلاع رضاشاه برسانیم. جواب دادم این نه فقط از وظائف بانک نیست بلکه کار اشتباهی هم هست. وظیفهٔ بانک حفظ اسرار

۱- O.A. Butters

مشتریان است. اگر شما این کار را بکنید رضا شاه ظاهراً از شما تشکر خواهد کرد، اما برای او بانک شاهی هرگز امانت دار قابل اطمینانی نخواهد بود. تذکر من مؤثر واقع شد و باترز از این کار منصرف شد.

دعوی ورثه سپهسالار علیه بانک شاهی

در همان ایامی که من معاون بازرسی کل بودم موضوع دعوی ورثهٔ سپهسالار پیش آمد. قضیه از این قرار بود که عده ای از وراث سپهسالار تنکابنی عرضحالی علیه بانک شاهی داده و تقاضای ارجاع به حکمیت کرده بودند. ادعای آنها این بود که سالها قبل جواهراتی، متعلق به محمد ولی خان سپهسالار تنکابنی (خلعتبری)، در بانک شاهی به امانت گذارده شده که بانک آنها را مسترد نکرده است. مستند دعوی ورثه عبارت بود از قبض رسیدی که «رابینو»[1]، رئیس کل وقت بانک شاهی، به خط خود نوشته و امضاء کرده بود. قبض حاکی از این بود که مقداری جواهر از صنیع الدوله وزیر خزانه و ضرابخانه، و نصرالسلطنه (سپهسالار) وزیر گمرکات، به بانک شاهی تحویل گردیده که در بانک امانت است. صورت ریز جواهرات در متن قبض قید شده بود. تاریخ قبض را بخاطر ندارم ولی چون به نام صنیع الدوله به عنوان وزیر خزانه و ضرابخانه، و نصرالسلطنه به عنوان وزیر گمرکات، صادر گردیده بود و این دو نفر فقط در سال ۱۲۷۶ هجری شمسی (۱۸۹۷ میلادی)، یعنی سال اول سلطنت مظفرالدین شاه، شاغل این مقامات بوده اند میشد تاریخ رسید را محاسبه کرد.

ورثه ادعا میکردند که این جواهرات متعلق به سپهسالار (که در زمان تودیع جواهرات لقب نصرالسلطنه را داشت) میباشد و بانک شاهی آنها را به موزهٔ بریتانیا[2] در لندن بمبلغ هفت میلیون لیره فروخته است. آنها در عین حال ادعای خود را، برای فرار از پرداخت پول تمبر عرضحال، علی الحساب سیصد هزار تومان تعیین و برای رسیدگی به این امر تقاضای حکمیت کرده بودند. داور، که وزیر عدلیه بود، از طرف مدعیان و بعنوان حَکَم آنها، و من که در آن زمان مسئول امور دعاوی و حقوقی بانک بودم بعنوان حکم بانک شاهی انتخاب شدیم و وثوق الدوله هم بعنوان سرحکم تعیین شد.

من، بمناسبت سمتی که داشتم، میبایست مدارک بانک شاهی را در رد ادعای ورثه تهیه کنم، ولی هر چه به دفاتر بانک مراجعه کردم سابقه ای از اینکه چنین جواهراتی را در آن تاریخ در بانک شاهی بودیعه نهاده باشند پیدا نکردم. در عین حال صدور قبض بنام صنیع الدوله و نصرالسلطنه (که در تاریخ صدور قبض هر دو وزیر بودند) و نیز فهرست جواهرات حکایت از این میکرد که این جواهرات عادی و معمولی نبوده و ظن قوی میرفت که این

۱- Joseph Rabino

۲- British Museum

معامله مربوط به خود این اشخاص نیست بلکه ارتباط با دربار داشته است. ولی فرضیات و حدسیات برای رد ادعا کافی نبود. بنابراین تصمیم گرفتم از اشخاص خارج از بانک که ممکن بود اطلاعاتی از این موضوع داشته باشند تحقیقاتی بعمل بیاورم.

با فرمانفرما، صاحب اختیار، و همچنین با خود وثوق الدوله صحبت کردم و همهٔ آنها اظهار بی اطلاعی کردند. بالاخره بفکرم رسید به حاج مخبرالسلطنه هدایت که رئیس الوزراء بود مراجعه کنم. حاج مخبرالسلطنه اظهار داشت شخصاً در این مورد اطلاعی ندارد ولی گفت مرآت الممالک (پدر اسمعیل مرآت که بعدها وزیر فرهنگ شد)، که رئیس خالصجات بود، ممکن است بتواند بمن کمک کند. وقتی نزد مرآت الممالک در وزارت مالیه رفتم او هم چیزی در موضوع جواهرات امانتی نزد بانک شاهی بخاطر نداشت ولی بمن توصیه کرد که به قانع بصیری که رئیس بیوتات سلطنتی بود مراجعه کنم.

قانع بصیری در یکی از اتاقهای کوچک و تاریک عمارت سابق وزارت خارجه کار میکرد و من آنجا بملاقاتش رفتم. بمحض آنکه از چگونگی امر آگاه شد بیدرنگ جواب داد از جریان امر اطلاع دارد. گفت مظفرالدین شاه مبلغی از بانک قرض کرده و جواهرات سلطنتی را در گرو بانک گذاشته ولی بعد از مدتی طلب بانک را پرداخت کرده و جواهرات را پس گرفته است. از قانع بصیری سئوال کردم آیا میتواند سوابق لازم را پیدا کند و آیا ممکن است آنها را در اختیار من بگذارد. گفت مدارک و اسناد بفاصله چند روز حاضر خواهد بود.

چند روز بعد تلفن کرد و من دو باره بدیدن او رفتم. طومار بسیار بلندی بمن نشان داد که به سیاق نوشته بود (طومار عبارت است از ورقهٔ باریکی به عرض دو صفحه یک کتاب معمولی و به طول چندین متر که آنرا لوله میکردند و از آن بجای دفتر استفاده میشد. سیاق سبک حسابداری قدیم ایران بود). من چون زیر دست پدرم سیاق را آموخته بودم توانستم طومار را بخوانم. در حاشیهٔ طومار عبارتی یادداشت شده بود باین مضمون که در فلان تاریخ مبلغ چهل هزار تومان از بانک شاهی استقراض شده و جواهرات برسم وثیقه در بانک تودیع گردیده. در پائین این یادداشت شرح دیگری با ذکر تاریخ ثبت گردیده بود که در این تاریخ مبلغ قرض به بانک پرداخت و جواهرات از بانک مسترد شده است. این مطالب را یادداشت کردم و فوراً بسوی بانک روانه شدم. بلافاصله به دفاتر وام آن زمان مراجعه کردم و ظرف چند دقیقه رقم چهل هزار تومان و تاریخ تصفیهٔ آنرا، که در دفتر ثبت شده بود، پیدا کردم.

جریان امر را به ویلکینسون رئیس بانک اطلاع دادم و به او گفتم امروز یک ایرانی را دیدم که به وجود او افتخار میکنم. آدمی است که از ظاهرش معلوم است در کمال سختی زندگی میکند و چیزی ندارد ولی با این حال چنین مدرکی را بدون هیچ نوع توقعی پیدا کرد و آن را به من داد. و ویلکینسون گفت باید هدیه ای ازلندن برایش بخواهیم. گفتم بااین

عمل موافق نیستم. لطف رفتار این شخص در این بود که توقعی نداشته و ممکن نیست من Beau Geste این آدم را با یک هدیه ار بین ببرم.»

در اینجا باید توضیح بدهم که، چون معاملهٔ استقراض شاه از بانک شاهی محرمانه بود، او انجام این مأموریت را بدو نفر از محارم خود محول کرده و آنها شخصاً نزد رئیس بانک رفته بودند و، برای اینکه موضوع کاملاً محرمانه بماند، رئیس بانک قبض جواهرات را به خط خودش و بنام این دو نفر صادر نموده و هیچگونه اشاره ای به قرض در آن نکرده بوده است.

حدس میزنم که، موقع تصفیهٔ قرض و استرداد جواهرات، نصرالسلطنه (سپهسالار) دیگر وزیر گمرکات نبوده و قبض بانک نزد او باقی مانده است و بعدها، یعنی سی و چند سال بعد، بدست عده ای از وراث او افتاده است و آنها میخواستند بدین ترتیب سوءاستفاده کنند.

بالاخره روز رسیدگی حکم ها به موضوع دعوی فرا رسید و جلسه در منزل داور تشکیل شد. موقعیکه من وارد منزل داور شدم وثوق الدوله هنوز نیامده بود. جریان را برای داور شرح دادم. بدون تأمل گفت: اصلاً شایسته نیست چنین ادعائی مورد رسیدگی قرار بگیرد و من به مدعیان تکلیف خواهم کرد عرضحالشان را پس بگیرند و اگر نگرفتند، من از حکمیت آنها استعفاء میدهم. در این ضمن وثوق الدوله هم رسید و وقتی او هم از موضوع مطلع شد نظر داور را تائید کرد و بدین ترتیب کار خاتمه یافت.

سالها از این قضیه گذشت. هنگامی که من بانک شاهی را ترک کردم و، بعد از داور، بدعوت سرتیپ رضاقلی امیرخسروی، که مدیر کل بانک ملی و از دوستان من بود، از سر پرستی شرکتهای دولتی با سمت معاون به بانک ملی منتقل شدم. در سال ۱۳۱۸، یک روز قانع بصیری بملاقات من در بانک ملی آمد و گفت از من خواهشی دارد. تقاضای او این بود که با وزیر مالیه دربارهٔ او صحبت کنم که او را به رتبه ۹ ارتقاء بدهد و توضیح داد که مدتی است استحقاق ترفیع دارد ولی به تقاضای او توجهی نشده است. بینهایت از این پیش آمد خوشوقت شدم و از این فرصت استفاده کرده دینی را که اخلاقاً به قانع بصیری داشتم به او گوشزد کردم و گفتم رئیس بانک شاهی در نظر داشت هدیه ای به شما بدهد اما من مانع شدم و حالا با یکدنیا مسرت تقاضای شما را انجام خواهم داد.

به ملاقات امیرخسروی در وزارت مالیه رفتم و، با بیان جریان کامل موضوع ادعای وارث سپهسالار و مناعت و صداقتی که از قانع بصیری دیده بودم، گفتم قدر این قبیل اشخاص را که ارزش آنها از جواهر بیشتر است باید دانست و مایه تأسف است که چنین مرد شریفی از ترفیعی که قانوناً هم استحقاق آن را دارد محروم مانده است. امیرخسروی با تقاضای قانع بصیری موافقت و بلافاصله دستور ترفیع او را صادر کرد.

سالها بعد، وقتی ریاست بانک ملی را عهده دار بودم، تصمیم گرفتم که جواهرات سلطنتی را، که طی سالیان متمادی هیچکس هیچگاه آنها را در یک جا و در یک موقع ندیده بود در معرض عموم بگذارم و برای انجام این کار چون طبق قانون باز کردن خزانه های بانک بدون حضور اعضای هیئت نظارت بر اسکناس میسر نبود، دستور دادم علاوه بر هیئت نظارت شخص قانع بصیری هم که سالیان دراز سر پرست نگهداری جواهرات سلطنتی بود در این کمیسیون ها عضو یت داشته باشد.

تیمورتاش

آشنائی من با تیمورتاش از رشت آغاز شد. وقتی به بانک شاهی تهران منتقل شدم او، پس از انقراض سلسلهٔ قاجار، اولین وزیر دربار رضاشاه بود. شخصیت او با دیگران تفاوت فاحشی داشت. جاذبیت او طوری بود که وقتی وارد مجلسی میشد همه حضور او را احساس میکردند. فرانسه و روسی را بسیار خوب حرف میزد. از بچگی پدرش او را به روسیه فرستاد و تحصیلا تش را در دانشکدهٔ سواره نظام پطرزبورگ بپایان رسانید. علاقه و تعصب او نسبت به ایران مافوق تصور بود. قدرت بیانش بینظیر بود بطوریکه هر مستمعی را تحت تأثیر قرار میداد. تیمورتاش بسیار تیزهوش و خوش قیافه و برازنده بود و خیلی خوب لباس میپوشید.

در تهران، در کارهای مربوط به بانک شاهی که با او سروکار داشتم، همیشه همراه و یلکنیسون رئیس بانک به ملاقات او میرفتم. با اینکه در مسائل مالی و اقتصادی تسلطی نداشت معذلک در مذاکراتی که در مورد این مسائل در دفتر او در وزارت دربار صورت میگرفت و او آن را اداره میکرد، به خاطر هوش زیادی که داشت گاهی نظراتی میداد که از یک شخص غیر فنی انتظار نمیرفت.

آن زمان، با وجود اینکه ایران جزو کشورهای «گروه استرلینگ»[1] نبود، ولی پول ایران عملاً به لیره استرلینگ وابستگی داشت. یک روز در یکی از این جلسات تیمورتاش پرسید: شما به چه مناسبت در موقع اعلام نرخ برابری لیره با ریال نرخ فروش را اعلام میکنید؟ در صورتیکه اگر نرخ خرید را پایه قرار بدهید لااقل نرخ لیره در برابر ریال حدود دو ریال پائین تر خواهد آمد. به نظر من بیان این مطلب از طرف شخصی غیرفنی جالب بود.

در این جلسات که در وزارت دربار و باحضور تقی زاده تشکیل میشد، با اینکه او وزیر دارائی بود، مطلقاً حرف نمیزد. من همانوقت از رفتار و وجنات او استنباط میکردم که از تیمورتاش خوشش نمیآید. گو یا تقی زاده و بعضی از دوستان و طرفدارانش، از جمله حسینقلی خان نواب که از رجال ایران بود، در اتهاماتی که بعداً به تیمورتاش وارد شد

۱- Sterling Area

۳۶ ـــ

مدعی العموم دیوان جزای عمال دولت هستم. چند روزی است وزیر محبوب ما آقای داور به وزارت دارائی منصوب شده اند. خیلی از این پیش آمد ملول میباشم گر چه دو روز بعد مرا خواستند و اظهار کردند تو را به وزارت دارائی منتقل خواهم کرد. خبر تازه و مهمی که امروز دارم این بود که آقای صدرالاشراف وزیر عدلیه با تلفن بمن گفت آقای تیمورتاش در محبس فوت کرده اند. با طبیب قانونی برو ید برای معاینهٔ جنازه و تنظیم صورت مجلس. گفتم در مردن اشخاص معمول نبوده مدعی العموم برود خود طبیب قانونی کافی است. اظهار کردند

دخالت داشتند. البته پرونده ایکه برای او ساختند و اتهاماتی که علیه تیمورتاش مطرح کردند پوچ و بی اساس بود.

تیمورتاش به میهمانی دادن و میهمانی رفتن خیلی علاقه داشت. در میهمانیهای او، در کلوپ ایران، همیشه عدهٔ زیادی دعوت داشتند. اقتدار او حتی در این میهمانیها آشکار بود. یکبار، در حضور جمعیتی، از دور به مخبرالسلطنهٔ هدایت، که آنوقت نخست وزیر و از او خیلی مسن تر بود، با دست اشاره کرد که «بیا.» و او هم با عجله دو ید جلو. البته این حرکتی است که نمیبایست از تیمورتاش سر بزند ولی او، چون قدرتش زیاد شده بود، رعایت این نوع مسائل را نمیکرد.

برای مدت کوتاهی کار تیمورتاش و قدرتی که پیدا کرده بود حسادت عده زیادی، منجمله خود رضاشاه، را برانگیخت و دشمنان زیادی پیدا کرد. بعد از سفرش به انگلیس و شوروی مورد سوءظن رضاشاه قرار گرفت و دشمنانش هم تهمت های بی پایه ای به او میزدند مبنی بر اینکه با روسها ساخته است و میخواهد رژیم را تغییر بدهد. البته همهٔ این اتهامات زمینه سازی برای از بین بردن او بود.

قبل از عزل او روزنامه تایمز لندن، از قول «یکی از خبرنگاران روزنامه که اخیراً به بیروت مسافرت کرده» مقاله ای به چاپ رساند که در آن نوشته بود رضاشاه هیچ چیز نمیدانست و حتی نمیتوانست کارد و چنگال دستش بگیرد و همهٔ اینها را تیمورتاش به او یاد داد. با شناختی که با روحیه رضاشاه داشتم، بمحض خواندن این مقاله اطمینان پیدا کردم که کار تیمورتاش تمام است و طولی نکشید که رضاشاه او را معزول کرد و بعد هم به اتهام اختلاس او را محاکمه کردند و به زندان انداختند و از بین بردند. به عقیدهٔ من، نو یسندهٔ مقاله خوب میدانست که نوشتن چنین مطلبی حس حسادت و بدبینی رضاشاه را تحریک خواهد نمود.

عباسقلی گلشائیان در قسمتی از یادداشت های خود، که به دکتر قاسم غنی سپرد و در جلد یازدهم یاد داشت های دکتر غنی بچاپ رسیده است، در خصوص مرگ تیمورتاش چنین مینو یسد:

عبدالحسين تيمورتاش

آقای آیرم رئیس نظمیه تقاضا دارند مدعی العموم هم حاضر باشد. در این بین صدای تلفن بلند شد. آقای بهرامی رئیس تأمینات موضوع را باز با تلفن یادآوری و گفتند اتومبیل هم فرستادم. اتومبیل رئیس تأمینات آمد. آقای قزل ایاغ طبیب قانونی هم آمدند. با هم به محبس قصر که مکرر دیده بودم رفتیم. در محبس آقای رئیس تأمینات و آقای سید مصطفی خان راسخ رئیس محبس و دکتر علیم الدوله طبیب قانونی و آقای سرهنگ سرداری رئیس پلیس حاضر بودند. در راهروئی که اتاق محبوسین مخصوص بود رفتیم. در اتاقی که بعد گفتند در همین اتاق نصرت الدوله در موقع حبسش بود وارد شدیم. روی تختخواب تیمورتاش خوابیده بود. بیجامهٔ ابریشم سفیدی که روی سینه اش حروف فرانسه (الف و تا) برودری شده بود بر تن داشت. رنگ بدن که سرد بود، بکلی زرد و ناخنها کبود بود. معاینهٔ طبی بعمل آمد. مذاکراتی هم بین دکتر علیم الدوله و دکتر قزل ایاغ شد و ترتیب حمله قلبی که مدعی بودند عارض شده و در چه ساعت شب به آنها اطلاع رسیده و وقتی دکتر آمده تیمورتاش مرده بود نیز مذاکره شد. از انفرمیهٔ کشیک هم سئوالاتی کردند. در این گیرودار آقای راسخ میگفت بلی چند روز بود گرفته بود. در هر حال صورت مجلس نوشته شد از آنجا بیرون آمدیم.

مبتلا به «آنژین دو پواترین» بوده. بیچاره نمیدانست آنژین دو پواترین چیست. یک چیزی یاد

وقتی به دیوان جزا رسیدیم دیدم دکتر قزل ایاغ بقدری ناراحت است که روی صندلی افتاد. قنداق خواست خورد. بعد از مدتی مکث و تأمل گفت یک چیزی میگویم اما قسم بخور که بکسی نگوئی. گفتم چیست؟ گفت تیمورتاش نمرد بلکه او را مسموم کرده اند. این حرف در نظر من غریب آمد. بعد گفت اشتباه نکردم مسلم است او را کشته اند. گفتم پس چرا تصدیق کردید که بمرگ طبیعی مرد. گفت میخواهی منهم مثل او بشوم. خداحافظی کرد و رفت. عصر بیچاره گرفتار حمله سختی شده بود. فردا به عیادت او رفتم التماس کرد مبادا این حرف بجائی گفته شود که دودمان من بر باد خواهد رفت. معلوم میشود با حبس و بی آبروئی آتش کینه شاه خاموش نشده و این روزها که «کارخان»، کفیل وزارت خارجه روسیه در تهران است حدس میزنند وساطتی از تیمورتاش کرده که در مرگ او عجله کردند.

این امر یادداشت شد ولی نمیدانم اگر روزی این یادداشت به دست اشخاص غیر بیفتد چه به روزگار من و دکتر بیچاره خواهد آمد.[۱]

امضای گلشائیان. مهرماه ۱۳۱۲

من از مرگ تیمورتاش بی اندازه متأسف شدم چون، علاوه بر تماس های اداری، من و نخستین همسرم مریم با تیمورتاش و تاتیانا، همسر دوم او، معاشرت داشتیم. مادر تاتیانا برایم تعریف کرد که یک روز قبل از برکناری تیمورتاش از وزارت دربار، رضاشاه دست خود را روی شانه او گذاشته و از صمیمیت، کاردانی و خدمات او اظهار قدردانی نموده و به این

۱ـ یادداشتهای دکتر قاسم غنی، جلد یازدهم، لندن ۱۳۶۳.

ترتیب خواسته است اطمینان او را جلب کند.

نظیر همین رفتار را رضاشاه در مورد سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ خود معمول داشت. در یکی از سفرهای خود به مازندران، با سردار اسعد تخته نرد بازی کرد و پس از اتمام بازی، هنگامیکه سردار اسعد روانه محل سکونت خود شد، مأمورین تأمینات او را دستگیر و روانه زندان تهران نمودند و همانطور که گفته شد او نیز مانند تیمورتاش و نصرت الدوله در زندان به قتل رسید.

تیمورتاش شخصیتی داشت که من کمتر در دیگران دیده بودم. او علیرغم نقاط ضعفی که داشت، دارای صفات بسیار ممتازی بود. مدیر و مجری فوق العاده ای بود. از لحاظ سرعت انتقال، اتخاذ تصمیم، قاطعیت و درک نکات حساس بینظیر بود.

تیمورتاش و داور که دو شخصیت کاملاً متفاوت بودند خیلی دوست و نزدیک بودند و بدون شک برجسته ترین و لایق ترین رجال دوران رضاشاه هستند. نقش تیمورتاش در بوجود آوردن ایران جدید حائز اهمیت بسیار است. به نظر من بسیاری از قوانین از جمله الغای کاپیتولاسیون، الغای حق نشر اسکناس که در دست یک مؤسسه خارجی بود، و اعزام دانشجو به خارج به ابتکار تیمورتاش و داور به تصویب رسید.

باید متذکر شد که شاید اشخاص دیگری هم در فکر این اصلاحات بودند ولی دولت مرکزی فاقد قدرت بود و نفوذ رضاشاه باعث شد که این افکار بموقع اجرا درآیند.

باعث تأسف است که حمایت و اعتماد رضاشاه به اشخاصی مانند تیمورتاش و داور ادامه پیدا نکرد و منجر به قتل یکی و خودکشی دیگری شد. درحالیکه ادامهٔ خدمت این دو فرد برجسته باعث تحولات عظیم در ترقی ایران و ایرانیان میشد.

علیرغم تصوراتی که بعضی ها داشتند، اشخاصی مانند تیمورتاش و داور که در سلطنت رضاشاه زمینه ای برای اجرای منویات و آرزوهای خود میدیدند ممکن نبود قدر چنین وضعیتی را ندانند و بفکر توطئه علیه رضاشاه باشند. اگر رضاشاه مانند مصطفی کمال (آتاتورک)، که قهرمان او بود، اصلاحات اساسی مملکت را بدون از بین بردن اطرافیان نزدیکش و جمع آوری مال و منالی که خودش و پسرش خیری از آن ندیدند انجام میداد، مردم ایران مانند ملت ترکیه برای همیشه از او تجلیل میکرد و او را ناجی خود میدانست. در ترکیه تا زمانی که آتاتورک حیات داشت عصمت اینونو مورد احترام و حمایت او بود. بعد از مرگ آتاتورک اینونو جانشین او شد و سیاست ها و روش او را دنبال کرد.

آشنائی با داور

یکی از کارهای مهم دورهٔ رضاشاه الغای کاپیتولاسیون بود که در اردیبهشت ۱۳۰۶ انجام گرفت. تا آن زمان کلیهٔ اتباع و مؤسسات بیگانه دارای امتیازاتی بودند. مثلاً خارجیها را نمیشد در محاکم عدلیه تعقیب کرد. برای رسیدگی به دعاوی خارجیها علیه ایرانیها، یا بالعکس، محکمه ای در وزارت خارجه، بنام «دیوان محاکمات» وجود داشت و، چون در مواردی که اتباع بیگانه طرف دعوی واقع میشدند نمایندگان سیاسی و کنسولی دولتهای ذینفع خارجی مداخله مینمودند، اعضای دیوان محاکمات وزارت امور خارجه غالباً تحت نفوذ و تأثیر آنها قرار میگرفتند.

پس از الغای کاپیتولاسیون، بانک شاهی ایران میبایست، مانند دیگر اشخاص حقوقی، به محاکم عدلیه مراجعه کند. بدین ترتیب من که آن زمان متصدی امور قضائی بانک هم بودم، چه بوسیلهٔ وکلای بانک و چه مستقیماً، از نزدیک با محاکم و وزارت عدلیه سر و کار پیدا کردم و در همان روزهای اول دچار اشکال شدیم.

بانک شاهی، برای وصول طلبی که ناشی از براتی (سفته) بود، به «محکمهٔ تجارت» که مخصوص رسیدگی به دعاوی بازرگانی بود مراجعه کرد و مبلغ برات را از هر دو صاحب امضاء مطالبه نمود. رئیس محکمهٔ تجارت عبدالحسین علی آبادی بود که بعدها استاد دانشکده حقوق و دادستان کل کشور شد. محکمهٔ تجارت عرضحال بانک را نپذیرفت و اینطور استدلال کرد که، مطابق قانون، هیچ طلبکاری نمیتواند در آن واحد طلبی را از بیش از یکنفر مطالبه کند و بمحض اینکه یکی از امضاء کنندگان را مورد تعقیب قرار دهد دیگران برّی الذمه میشوند.

برای حل این مشکل، به علی اکبرخان داور، وزیر عدلیه، متوسل شدم. به داور گفتم وقتی که ما کاپیتولاسیون را بحق ملغی و خارجی ها را وادار میکنیم به محاکم عادی بروند نباید مخالف اصولی که مورد قبول دنیاست رفتار کنیم و دستگاههای قضائی خود را بدنام سازیم. سفته هر چه بیشتر امضاء داشته باشد اعتبار آن بیشتر است.

داور خیلی تعجب کرد و گفت من چکار بکنم، این آدم از بهترین قضات دادگستری است و بهمین دلیل اورابریاست محکمهٔ تجارت انتخاب کرده ام. بعد تلفن رابرداشت و با داد و فریاد به علی آبادی گفت: وقتی قانون تجارت ایران مطلبی را که ابتهاج میگوید تائید میکند شما دیگر چه میگوئید؟ و اشکال ما با دستور تلفنی داور حل شد.

تماس من با داور از این تاریخ شروع شد و در تمام مدتی که او وزیر عدلیه بود، و بعد که وزیر مالیه شد، ادامه داشت. هر وقت در محاکم به اشکالی برمیخوردیم به او متوسل میشدم. او با تمام وظائف سنگین و پرمسئولیتی که در اثر انحلال عدلیه و بوجود آمدن تشکیلات تازه

علی اکبر خان داور

بر دوش داشت، همیشه مرا میپذیرفت و با نهایت علاقه و حوصله به حرفهایم گوش میداد و اگر حقانیت شکایت بر او مسلم میشد بیدرنگ دستور روشن و قاطع در رفع موجبات شکایت صادر میکرد.

پیش آمدن این گونه موارد بود که باعث شد من به تدریج به داور نزدیک شوم و تشخیص بدهم که او، علاوه بر حسن نیت، آنقدر اعتماد به نفس، جرأت و شهامت اخلاقی دارد که میتواند، علیرغم مزاحمت هائی که ممکن بود برایش پیش بیاید، تصمیمات قاطع بگیرد و تمام مسئولیت را قبول کند. به همین سبب دیگران هم هر وقت میتوانستند بار تمام کارها را روی دوش او میگذاشتند.

داور مردی بود بی نهایت وطن پرست و درستکار، لایق، متین، مؤدب، متواضع، منصف، شجاع، سریع الانتقال، پرکار، خوش قلب و مهربان. او سلامت و قوای خود را بی مضایقه و بدون هیچگونه تظاهر در راه خدمت به کشورش نثار میکرد. نیروی ایمانش بحدی بود که به اطرافیانش رسوخ میکرد و روحیه وافکار آنها را تغییر میداد و هیمشه میکوشید افراد لایق را هر کجا باشند به خدمت دولت جلب کند.

داور در سوئیس حقوق خوانده بود و وقتی، در اسفند ۱۳۰۵، وزیر عدلیه شد دستگاه قضائی را برای مدتی تعطیل کرد. او عده ای از کسانی را که میشناخت و به آنها اطمینان داشت دعوت بکار کرد و به آنها مقامات مهم وزارت عدلیه را محول نمود. پیش از او ایران دارای قانون مدنی نبود. او در خانه نشست، و با همکاری عده ای از قدیمی ها و نیز جوانان تحصیل کرده، طرح تازه ای برای تشکیلات وزارت عدلیه و محاکم آن تنظیم کرد. اللهیار صالح، جواد عامری، و عباسقلی گلشائیان از جمله کسانی بودند که با داور کار میکردند.

داور با این اقدام دادگستری نو ین ایران را پایه گذاری نموده و خدمت بینظیری به ایران کرد. مهم این که در آن زمان افراد تحصیلکرده و صاحب نظر بسیار کم و انگشت شمار بودند و داور حقیقتاً با دست خالی این کار عظیم را به ثمر رساند. انجام این نوع کارها، و زیر و رو کردن نهادهای سنتی و قدیمی در ایران، همیشه با ابراز دشمنی و با مقاومت های شدید رو برو میشد.

داور نه فقط شخص وطن پرست و با حسن نیتی بود بلکه حس فداکاری که در او دیدم در کمتر کسی سراغ دارم. در ایران کم هستند کسانی که حاضر شوند مسئولیت قبول کنند و وقتی شخصی پیدا میشود که حاضر به قبول مسئولیت است همکارانش میکوشند تمام کارهای خود را به دوش او بگذارند. داور یکی از کسانی بود که شهامت قبول مسئولیت داشت. مثلاً، بعد از اینکه از وزارت عدلیه به وزارت مالیه رفت، علاوه بر مسئولیت هائی که به عهدهٔ وزارت مالیه بود، مسئولیت تأمین گندم سرتاسر مملکت را هم قبول کرده بود، در

صورتی که این کار به وزارت مالیه ارتباط نداشت.

دیدار با صدرالاشراف

در یک مورد دعوائی بین بانک شاهی و یکی از تجار همدان مطرح بود. این شخص کالائی از خارج وارد کرده بود و در مورد بیمهٔ دریائی و بارنامهٔ آن با بانک شاهی، که اعتبار اسنادی مربوط به آن را باز کرده بود، دعوا داشت و در این دعوا بانک شاهی را به ناحق در همدان در حکمیت محکوم کرده بودند. من پیش داور رفتم و در این مورد توضیح مختصری دادم. او رسیدگی به این کار را به محسن صدر (صدرالاشراف) که دادستان کل کشور بود ارجاع کرد.

چند روز بعد، که دوباره پیش داور رفتم، به من گفت صدرالاشراف نظر حکم ها را تائید کرده است. گفتم حتماً ایشان متوجه موضوع نشده است. داور گفت شما خودتان پیش او بروید و توضیح بدهید. و از همانجا به صدرالاشراف تلفن کرد که ابتهاج الان پیش شما میآید خواهش میکنم به توضیحات ایشان گوش کنید و اگر لازم میدانید تجدید نظر کنید.

بلافاصله بدیدن صدرالاشراف رفتم. او مرد مسنی بود که سالها در دادگستری خدمت کرده بود. به او گفتم که من آمده ام توضیحاتی در مورد این پرونده به شما بدهم. گفت من سی و شش سال است در عدلیه کار میکنم و گمان نمیکنم احتیاجی به توضیح شما داشته باشم. گفتم من فکر نمیکنم در طی سی و شش سال خدمتتان به چنین موضوعی برخورده باشید. چون مسئلهٔ بیمه و بارنامهٔ دریائی امری است فنی و اگر موافقت بفرمائید میخواهم موضوع را برایتان توضیح بدهم.

مسئله را به تفصیل توضیح دادم و صدرالاشراف هم بدقت گوش داد و گاهی هم سئوالاتی کرد. پس از اینکه توضیحات من تمام شد اذعان کرد نظری که بوزیر عدلیه دائر بر تائید رأی حکم ها داده است درست نبوده و موضوع را به همین قرار به داور گزارش داد.

این کار پیرمردی که بالاترین مقام قضائی مملکت را داشت و اینکه به وزیر عدلیه که از خودش جوانتر بود گزارش داد که اشتباه کرده است در من خیلی اثر کرد. کمتر کسی را دیده ام که اینطور با شهامت و بزرگواری اعتراف به اشتباه خود بکند. از آن ببعد همیشه برای این پیرمرد احترام خاصی در دل داشتم.

تنظیم قانون تجارت

یکی دیگر از مشکلات، که در روزهای اول بعد از الغای کاپیتولاسیون پیش آمد، این

محسن صدر (صدرالاشراف)

بود که برای واخواست اوراق تجارتی در قانون تجارت یکجا نوشته شده بود «بعد از انقضای ده روز از موعد نمیتوان پُرتست (واخواست) کرد» و در ماده دیگری قید گردیده بود که «واخواست قبل از آن که ده روز از موعد گذشته باشد مجاز نیست». بدین ترتیب آن دسته از اوراق تجارتی را که وجه آنها پرداخت نمیگردید اساساً نمیشد واخواست کرد.

وقتی موضوع را به اطلاع داور رساندم او جواب داد چنین چیزی ممکن نیست و دو مادهٔ مربوطه در قانون تجارت را یکبار خواند و برای بار دوم باز با دقت مطالعه کرد و با تعجب گفت: چطور ممکن است چنین اشتباهی واقع شده باشد؟

آن روز داور به من گفت: مشغول تجدید نظر در قانون تجارت هستیم و وقتی آماده شد قبل از تقدیم به مجلس آن را به شما میدهم تا هر نظری که دارید گوشزد کنید.

چند ماه بعد، داور مرا خواست و در حدود چهل صفحه اوراق ماشین شده بمن داد و گفت این متن اصلاح شدهٔ قانون تجارت است، مطالعه کنید و نظرتان را بدهید. و از من خواست این کار را فوری در همان عمارت وزارت عدلیه که در آن تاریخ در خانهٔ سعدالدوله در میدان مخبرالدوله واقع بود، در اتاق شخصی بنام «منشی باشی رئیس کابینه وزیر عدلیه» (که مرد تنومند درشت هیکلی بود و آن زمان، علاوه بر مشاغل دیگر، هنر پیشهٔ تاتر هم بود و به خاطر نقش های کمدی که بازی میکرد خیلی معروف شده بود) انجام بدهم.

تهیه و تنظیم قوانین در ایران، هم بدلیل عجله ایکه همیشه در کار بود و هم بدلائل دیگر، اغلب اوقات با عدم دقت و بدون مطالعه کافی انجام میشد. در زمانی که داور وزیر عدلیه بود، قانونی گذرانده بود که، بموجب آن، لوایح پس از تصویب کمیسیون دادگستری بموقع اجرا گذاشته میشد و برای یک دورهٔ آزمایشی به مرحله اجرا در میآمد و بعد مشکلاتی را که در عمل با آنها رو برو میشدند رفع میکردند و سپس آنرا به مجلس تقدیم میکردند تا بصورت قانون درآید.

در جواب اعتراض من، که غیرممکن است با این عجله نظر صائب داده شود، داور گفت که متأسفانه فرصت بیشتری نیست. الساعه باید بخوانید. همینطور که صفحات را نگاه میکردم متوجه شدم که صفحه آخر را هم خود داور امضاء کرده است. معلوم شد این مقررات بتصویب کمیسیون عدلیه مجلس رسیده و اعضای کمیسیون و وزیر عدلیه آن را امضاء کرده اند. در اتاق رئیس دفتر، که در آن ارباب رجوع پیوسته در رفت و آمد و سرگرم صحبت کردن بودند، با عجله متن اصلاح شدهٔ قانون را مرور کردم و چند نکته ای که بنظرم میرسید یادداشت و تسلیم داور کردم و به او گفتم کاری را که انجام داده ام کافی نیست.

باوجود اینکه داور مرد بسیار بسیار برجسته ای بود، همین مورد نشان میدهد که طرز کار در ایران چگونه بود. چنانکه آدمی مثل داور که خودش هم به آن دو مادهٔ متضاد توجه نکرده

بود، اینجا هم با عجله میخواست کار را تمام کند. تقصیر هم نداشت، فشار کار روی این آدم طوری بود که ناچار بود در همهٔ کارها عجله کند.

سفر استامبول

در تابستان ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) از طرف بانک شاهی به استانبول مسافرت کردم. یکی از بازرگانان صادر کنندهٔ فرش مقیم تبریز، بنام آخوندوف، ورشکست شده بود و مبالغی به بانک شاهی و تجار تبریز بدهکار بود و، در مقابل، مقداری فرش در استانبول موجود داشت. بانک شاهی از جانب خود، و بوکالت از طرف طلبکاران دیگر، موضوع را در استانبول دنبال میکرد و کار را بیکی از وکلای مشهور ترک ارجاع نموده بود. چون پیشرفتی در کار دیده نمیشد قرار شد من شخصاً عازم ترکیه بشوم. من از راه تبریز و جلفا روانهٔ تفلیس و باطوم شدم و از آنجا با کشتی به استامبول رفتم.

در جلفای شوروی به شعبهٔ «گُز بانک»[1] که بانک دولتی بود، مراجعه کردم تا، در مقابل ورقهٔ اعتباری که در دست داشتم، مقداری پول از بانک دریافت کنم. شعبهٔ بانک در خانهٔ محقری واقع بود. رئیس شعبه، که شخصاً مرا پذیرفت، از سختی شرائط زندگی گله میکرد و میگفت غالباً صبح ها وقتی که کشوی میزش را باز میکند عقرب در آن دیده میشود. ورقهٔ اعتبار برای رئیس بانک تازگی داشت و او با کمال سادگی پرسید چگونه باید نسبت به آن رفتار بشود من طرز استفاده از ورقهٔ اعتبار را برای او شرح دادم. گفتم در مقابل وجهی که بپول روسی به من پرداخت میکنید من حواله ای به لیره انگلیس عهده بانک شاهی در لندن صادر، امضا و تسلیم شعبهٔ جلفا میکنم که آنرا برای وصول نزد بانک محال علیه به لندن خواهید فرستاد و وجه آنرا به لیره دریافت خواهید کرد. رئیس شعبه جواب داد که این گونه معاملات در شعبهٔ او سابقه ندارد و بنابراین نمیتواند به آن نحو عمل کند. ولی گفت هر مبلغی که احتیاج دارید به شما میپردازیم، بعد خودتان آن را برای ما بفرستید.

بهمین ترتیب رفتار شد. من مقداری روبل دریافت کردم و به شعبه بانک رسید دادم و بعد عین آن وجه را بوسیلهٔ بانک شاهی به جلفا رسانیدم. اگر رئیس شعبهٔ جلفا اینگونه مساعدت و محبت نکرده بود من، تا رسیدن به تفلیس، بسیار در زحمت میبودم.

قطارهای شوروی در آن ایام خیلی تمیز نبود. در تبریز به من گفته بودند که مقداری حشره کش با خود همراه داشته باشم و اگر این احتیاط بعمل نیامده بود توقف در کوپه تقریباً غیرممکن میشد، زیرا تشکهای قطار مملو از ساس بود.

در تفلیس توقف کوتاهی کردم و ناهار را در سرکنسولگری ایران، نزد عبدالرحیم

۱- Gosbank

میرفندرسکی که سرکنسول بود، صرف کردم. خانم میرفندرسکی و فرزندانشان، و همچنین علی جواهر کلام که گویا رئیس مدرسهٔ ایرانیان و ضمناً معلم اختصاصی فرزندان سرکنسول بود، سر میز ناهار حضور داشتند. عمارت سرکنسولگری از عمارات مجلل تفلیس و سابقاً متعلق به «مانتاشف»، یکی از ثروتمندان معروف قفقازیه، بود.

توقف من در استانبول قریب به یکماه بطول انجامید. در این مدت دائم با وکیل بانک در تماس بودم و بوسیلهٔ سفارت کبرای ایران در آنکارا نیز در حفظ منافع طلبکاران ایرانی که همگی به من وکالت تام داده بودند اقدام بعمل آوردم.

برای مذاکره با سفارت کبرای ایران، سفری به آنکارا کردم و مرحوم محمد ساعد، که در غیاب سفیر کبیر کاردار سفارت بود، طبق عادت و خوی دیرینه، از من با محبت و گرمی پذیرائی نمود و از هیچ اقدامی نزد اولیای امور ترکیه بنفع طلبکاران ایرانی مضایقه نکرد. عمارت مجلل سفارت ایران در آنکارا بتازگی ساخته شده ولی هنوز بطور کامل مبله نشده بود. خود شهر آنکارا نیز هنوز کاملاً ساخته و آباد نشده بود. حاصل این سفر اینکه، با کمک وکیل ترک، اقدامات رضایت بخشی برای وصول مطالبات بانک شاهی و طلبکاران ایرانی بعمل آمد.

داور و مقررات ارزی

در اینجا باید متذکر بشوم که به صادرات و واردات ایران، علاوه بر نرخ لیره، نرخ «تصدیق صدور» هم تعلق میگرفت. در اسفند ۱۳۰۹ طبق قانون مقرر گردید «برای تشویق صادر کنندگان و ایجاد موازنه بین صادرات و واردات» بصادر کنندگان، وقتی ارز حاصل از صادرات خود را به بانک میفروشند، گواهی نامه ای بنام «تصدیق صدور» داده شود و وارد کنندگان موظف باشند برای دریافت «پروانهٔ واردات» بمیزان مورد تقاضا از صادر کنندگان «تصدیق صدور» خریداری و تسلیم بانک نمایند. انگیزهٔ دیگر برقراری تصدیق صدور این بود که دولت بتواند ارز مورد احتیاج خود را بنرخ رسمی خریداری کند و بدین منظور شرکت نفت ایران و انگلیس، که بزرگترین فروشندهٔ ارز غیر بازرگانی بود، ارز خود را به نرخ رسمی بدون استفاده از تصدیق صدور به بانک های مجاز میفروخت.

از تاریخ تصویب این قانون تا تیر ۱۳۱۳، نرخ «تصدیق صدور» در بازار آزاد، که در واقع توسط دو دلال بغدادی تعیین میشد، هیچگاه ثابت نبود. در تیر ۱۳۱۳ قانونی به تصویب رسید که بموجب آن معاملات تصدیق صدور بدولت واگذار گردید و دولت این عمل را به بانک ملی محول نمود و کارمزد خدمات بانکی، که از طرف بانک ملی برای فروش تصدیق صدور تعیین میگردید، در ابتدا ۳۰ درصد تعیین و بعداً به ۱۵ درصد تقلیل یافت.

بعدها با حیرت شنیدم که بانک ملی مبالغ عمده ای تصدیق صدور بی محل به وارد کنندگان فروخته است. به این معنی که قبل از آنکه ارزی بابت صادرات خریداری کرده باشد تا به آن تصدیق صدور تعلق بگیرد، صرفاً ورقه ای بنام تصدیق صدور صادر کرده و بدست وارد کنندگان داده است و قیمت آنرا از آنها دریافت کرده است و بدین ترتیب منظور اساسی، که ایجاد موازنه بین صادرات و واردات بوده، از بین رفته است.

تشنجات و نوسانات نرخ لیره به ریال دو علت عمده داشت. یکی اینکه ریال تابع قیمت نقره در لندن بود. چون پشتوانهٔ پول ایران در آن زمان نقره بود و مسکوک نقره بشکل یک قرانی و دو قرانی و پنج قرانی جریان داشت. عیار این مسکوک ۹۰ درصد بود و در نتیجه محتوی نقرهٔ مسکوک ایران قابل ملاحظه بود. بدین ترتیب اگر قیمت نقره در لندن ترقی عمده میکرد قاعدتاً نرخ ریال به لیره نیز میبایست در همان حدود ترقی کند، یعنی لیره به ریال (یا قران) تنزل کند، زیرا در غیر اینصورت صرف میکرد که مسکوک نقره ایران را بطور قاچاق صادر و ذوب کنند و در خارج به فروش برسانند و لیره های حاصل از فروش نقره را در ایران تبدیل به ریال کنند و از این راه استفاده ببرند و چنانچه قیمت نقره در لندن تنزل عمده میکرد نرخ ریال به لیره میبایست در همان حدود پائین بیاید. وگرنه این امکان وجود داشت که اشخاصی شمش نقره را بقیمت ارزان در لندن خریداری کنند و آنرا به ایران حمل و تبدیل بمسکوک ایران نمایند و لیره را در ایران بقیمتی که برای آنها منفعت داشت خریداری کنند. بدین ترتیب نرخ پول ایران همیشه تحت تأثیر قیمت نقره در خارج بود، یعنی عاملی که به هیچوجه ثبات نداشت و بکلی از اختیار ما خارج بود.

بهمین جهت وقتی بعدها عهده دار ریاست بانک ملی شدم تصمیم گرفتم پشتوانه پول ایران را بموجب قانون از نقره به طلا تبدیل کنم.

علت دومی که باعث ترقی نرخ لیره میشد فزونی تقاضا بر عرضه بود. و دولت، بواسطهٔ حوائج ارزی که داشت، آن وضع را بوجود میآورد.

هنگامیکه در سال ۱۳۱۲ داور وزیر مالیه شد نظر مرا در مورد برقراری مقررات ارزی خواستار شد. در آن ایام و تا سالها بعد نرخ لیره به ریال تابع تشنج های شدید بود، بطوریکه یک لیره در ۱۳۱۰ صد ریال بود و در اسفند ۱۳۱۲ به ۷۸ ریال و در اسفند ۱۳۱۳ به ٦٦ ریال و در اردیبهشت ۱۳۱٤ به ۵۳ ریال رسید و دو باره در اسفند همان سال به ۹۹ ریال ترقی کرد.

بهرحال آن روز در جواب داور که عقیدهٔ مرا در مورد برقراری نظارت ارز پرسید گفتم: علت عمدهٔ کمبود ارز تقاضاهای خود دولت است که بیش از همه ارز میخرد. اگر دولت حوائج خود را در حدود موجودیها و درآمد ارزی مملکت محدود کند، احتیاجی به برقرار

کردن نظارت در معاملات ارزی نخواهید داشت. ولی اگر دولت نخواهد، یا نتواند، محدودیتی در مخارج ارزی خود قائل بشود آنوقت نظارت بر ارز، بفرض آنکه بسیار خوب هم اجرا شود، مانع کمبود ارز و، نتیجتاً، ترقی نرخ آن نخواهد شد. شما که وزیر مالیه هستید هیچ اطلاع ندارید که ادارهٔ کل صناعت، که خودش یک دستگاه دولتی است، مشغول انعقاد قراردادی است برای احداث کارخانهٔ ذوب آهن که مبالغ عمده ای ارز باید بابت مخارج آن پرداخت شود و این پول را شما که وزیر مالیه هستید باید تهیه کنید.

چندی از این مذاکره گذشت تا اینکه یک روز داور مرا خواست. وقتی وارد شدم دیدم سرتیپ امیرخسروی رئیس بانک ملی هم حضور دارد. داور موضوع نظارت بر معاملات ارزی را مجدداً مطرح کرد. امیر خسروی هیچ اظهار نظر نکرد ولی من عقایدم را با همان استدلال سابق بیان کردم.

چندماه بعد از این تاریخ، روز ۱۰ اسفند ۱۳۱٤، صبح خیلی زود داور بمنزل من تلفن کرد و از من خواست که بانک شاهی آن روز از انجام معاملات ارزی خودداری کند. برای من مسلم شد که داور تصمیم خود را در مورد نظارت بر ارز گرفته است. وقتی ببانک رفتم دستور داور را برئیس بانک شاهی ابلاغ کردم و البته این دستور کاملاً رعایت شد.

بلافاصله عازم مجلس شورای ملی شدم. وقتی رسیدم دیدم داور لایحهٔ «قانون راجع به معاملات اسعار خارجی» را به مجلس تقدیم کرد و در فاصله کوتاهی هم به تصویب رسید. بعد از اینکه به بانک مراجعت کردم، داور تلفن کرد و از من خواست تا بدیدنش بروم. فوراً به وزارت مالیه رفتم. بجای دفتر وزیر مرا به اتاق کوچکی هدایت کردند و بلافاصله خود داور هم آمد. قبل از اینکه چیزی بگوید به او گفتم بالاخره کار خودتان را کردید؟ پرسید شما از کجا میدانید؟ گفتم من هم در مجلس حضور داشتم.

معلوم بود فوق العاده گرفتار است و عده زیادی در دفترش منتظر او هستند و بهمین علت مرا در یک اتاق دیگر پذیرفته است. در جواب اعتراض دوستانه من گفت که بیش از سی و شش مملکت دیگر کنترل اسعار دارند چرا ما نداشته باشیم؟ گفتم اگر در یک روز سی و شش مریضی را که احتیاج به عمل جراحی دارند در مریضخانه ای عمل میکنند آیا به این دلیل باید سی و هفتمین مریضی که وارد میشود و مرضش مثلاً سرماخوردگی است زیر عمل جراحی قرار بگیرد؟ داور گفت دیگر جای این صحبتها نیست. کاری است که شده و از شما خواهش دارم در اجرای آن به ما کمک کنید.

چند روز بعد ابوالقاسم فروهر، معاون وزارت مالیه، از من خواست برای مذاکره راجع به آئین نامهٔ اجرای قانون نظارت بر ارز به وزارت مالیه بروم. وقتی بدیدن فروهر رفتم تعجب کردم که نماینده های بانک ملی هر دو خارجی هستند. یکی از آنها یکنفر فرانسوی بود بنام

«ژیرار»[۱] (این مرد بعدها دچار سرنوشت حیرت انگیزی شد. به این معنی که در جنگ جهانی دوم، هنگامیکه فرانسه تحت اشغال آلمان ها بود، او با «پیرلاوال»[۲]، نخست وزیر فرانسه، از نزدیک کار میکرد و بعد از خاتمهٔ جنگ همراه لاوال، بجرم همکاری با دشمن، تیرباران شد.) نمایندهٔ دیگر بانک ملی شخصی بود آلمانی بنام دکتر «گیهامر»[۳] که چندین سال بعد بسمت سفیرکبیر آلمان در تهران منصوب شد. مضحک بود که من ایرانی نمایندهٔ یک بانک خارجی بودم و دو نفر خارجی نمایندهٔ یک بانک ایرانی بودند.

همانطور که قبلاً به داور توضیح دادم، مشکل اساسی ناشی از دولت بود که خودش بزرگترین خریدار ارز بود. در آن زمان تجارت خارجی در بست در انحصار دولت بود و در بعضی از موارد، مانند معاملات با شوروی که معاملات بسیار عمده ای بود، دولت انحصار کامل داشت و به بخش خصوصی هیچگونه اجازهٔ دخالت نمیداد. معاملات بزرگ با سایر کشورها، از جمله آلمان نیز بدست دولت انجام میشد و دولت کالاهائی را که از این کشور وارد میکرد، توسط شرکتهای دولتی که ایجاد کرده بود، در نقاط مختلف کشور پخش میکرد. بهرحال مقررات نظارت بر ارز بجای خود باقی ماند.

امیرخسروی و حساب مخصوص خرید اسلحه رضاشاه

سالها بعد از مرگ داور، هنگامی که متصدی بانک ملی شدم، همکارانم مطلبی در مورد شهامت و جوانمردی داور برایم نقل کردند که در کمتر کسی دیده میشود. جریان از این قرار بود که در همان ایامی که پول ایران تنزل میکرد و نرخ لیره بالا میرفت امیرخسروی، رئیس بانک ملی، به تشویق یک عده ناشی، بفکر چاره ای بر میآید و به این نتیجه میرسد که، اگر مبالغ عمده ای ارز در بازار ایران برای فروش عرضه شود، نرخ ارز تنزل خواهد کرد و در نتیجه کسانی که ارز داشتند ناچار خواهند شد لیره های خود را با نرخ نازلتری در بازار بفروشند و او مجدداً آن لیره ها را به قیمت کمتری خریداری کرده و سود قابل توجهی نصیب بانک ملی خواهد شد. متاسفانه کسی هم نبود که جرأت کند امیرخسروی را از این کار منصرف کند چون او هم برای خودش در بانک ملی یک رضاشاه کوچک بود و بانک را مثل یک سربازخانه اداره میکرد.

تنها ارزی که امیرخسروی برای فروش در اختیار داشت در حساب مخصوصی بود که رضاشاه از عایدات نفت برای خرید اسلحه کنار میگذاشت و حساسیت خاصی هم نسبت به این حساب داشت. بدین ترتیب رئیس بانک ملی اقدام به فروش لیره ها میکند و به اطلاع

۱- Girard
۲- Pierre Laval
۳- Gielhammer

خریداران ارز میرساند که بانک حاضر است هر مبلغی لیره که خریداران طالب باشند به نرخ روز به آنها بفروشد. موجودی این حساب آن زمان در حدود یک میلیون لیره بود که امیرخسروی ۶۰۰ هزار لیره از آن را بفروش میرساند (در آن ایام تمام درآمد ایران از نفت بسالی دو میلیون لیره نمیرسید). بهرحال دلال های ارز هم از فرصت استفاده کردند و هر چه لیره بود خریدند و طبعاً اقدامی هم برای فروش آن در بازار نکردند. امیرخسروی هم در انتظار روزی بود که فروش این مبالغ باعث تنزل نرخ ارز شود و بانک ملی، نه تنها لیره های خود، بلکه مبالغ بیشتری را به نرخهای نازلتر بازخرید نماید. ولی آن روز هیچگاه نرسید.

به این ترتیب کار امیرخسروی وضع بسیار بغرنجی را پیش آورد. چون او این ارزها را بدون اجازهٔ شاه فروخته بود و اگر او از موضوع با خبر میشد بدون تردید امیرخسروی عاقبت بسیار وخیمی پیدا میکرد.

امیرخسروی روزهای جمعه شرفیاب میشد و گزارشهای مربوط به بانک ملی را بعرض میرساند و از رضاشاه دستور میگرفت. وقتی بعدها من معاون امیرخسروی شدم، روزهای شنبه میآمد و جریان شرفیابی خود را برای من تعریف میکرد. میگفت شاه آنطرف اتاق میایستد و با چشمهایش که مانند ببر است به من نگاه میکند و من هم در حال لرز گزارشها را بعرض میرسانم. مرحوم محمود جم هم وقتی نخست وزیر بود برایم تعریف کرد که در شرفیابی به حضور رضاشاه آنقدر از ترس عرق میکند که وقتی بخانه میرسد مقداری جوش شیرین میخورد و میخوابد تا آرام شود.

امیرخسروی که از همه جا ناامید شده بود بالاخره دست به دامن داور، که وزیر مالیه بود، میشود. داور هم با شهامت و مردانگی که داشت، بدون اینکه از عاقبت کار واهمه ای نشان بدهد، تصمیم میگرد او را کمک کند و برای جبران این عمل و تهیهٔ ارز بجای ذخیرهٔ ارزی که بفروش رسیده بود مقداری از اندوخته های نقرهٔ بانک را بخارج صادر و تبدیل به ارز مینماید. داور میدانست که این بدبخت چه خبطی کرده و اگر رضاشاه بفهمد روزگارش را سیاه خواهد کرد. رضاشاه هیچوقت از این ماجرا اطلاع پیدا نکرد و این یکی از مردانگی های داور بود که سکوت کرد و هیچ بروز نداد. در صورتیکه اگر کس دیگری بود، از ترس جان خودش هم شده، فوراً میرفت و جریان را به شاه اطلاع میداد.

امیرخسروی مردی بود واقعاً دوست داشتنی، با حس نیت، بینهایت خوشبین و فوق-العاده سخی و بلند همت. ولی، با اینکه سالیان متمادی رئیس خزانه داری ارتش و رئیس بانک سپه و رئیس بانک ملی و وزیر مالیه بود، بهیچوجه اهل حساب نبود و عدد و رقم پیش او معنی و مفهوم درستی نداشت و کاملاً از مسائل بانکی و پولی بی اطلاع بود. ولی آنچنان

با جرأت و جسارت راجع به طرحهای عظیم و چه بسا غیرعملی صحبت و فکر میکرد که وحشت آور بود. با تمام این احوال بواسطهٔ همان همت و نظر بلندی که داشت، و در اثر انظباطی که در بانک ملی بوجود آورده بود، توانست بعد از لطمه ایکه «لیندن بلات»[۱] و بعضی از همکاران آلمانی او مانند «فوگل»[۲] به بانک وارد ساخته بودند به این مؤسسه ابهت و منزلتی بدهد.

پیشنهاد ورود بخدمت دولت

پس از چندین سال آشنائی و تماس با داور، روزی او به من پیشنهاد کرد بخدمت وزارت مالیه درآیم و با او همکاری کنم. من آنچنان تحت تاثیر اخلاق، طرز رفتار، طرز کار، صمیمیت و ایمان داور قرار گرفته بودم که بیدرنگ و با خوشنودی و رغبت پیشنهاد او را پذیرفتم. علی اکبر خان داور یکی از برجسته ترین افرادی است که در عمرم دیده ام و به علت علاقه زیادی که به او پیدا کردم حاضر شدم بانک شاهی را ترک کنم. من این کار را بخاطر هیچکس نمیکردم. اگر شانزده سال تبعیض در بانک شاهی را تحمل کردم برای این بود که امیدوار بودم وضعی را که ایرانیان در آن مؤسسه داشتند عوض کنم تا دیگر تفاوتی بین آنان و انگلیسها نباشد. ولی وقتی بر من مسلم شد که رسیدن به هدفم با توجه به روحیه هیئت مدیرهٔ بانک شاهی در لندن میسر نیست، باید در اولین فرصت خدمت در آن مؤسسه را ترک میگفتم.

پرسیدم از شاه اجازه گرفته اید؟ داور گفت نه، و براستی اگر موافقت نفرمایند تکلیف چیست؟ جواب دادم اگر به شاه بگوئید و قبول نکنند بهتر از این است که من بیایم و مشغول کار بشوم و بعد شاه بفهمند و ایراد بگیرند. در آن صورت هم برای شما بد خواهد شد و هم برای من. چون شما مجبور خواهید شد به خدمت من خاتمه بدهید. داور تصدیق کرد که بهتر است قبلاً از شاه اجازه بگیرد.

چند هفته گذشت و از داور خبری نرسید. بالاخره روزی بمن تلفن کرد و از من خواست که به وزارت دارائی بروم. وقتی بملاقات او رفتم گفت: در این مدت منتظر فرصت مناسبی بودم و امروز فرصت خوبی دست داد. اعلیحضرت سئوال فرمودند آیا صلاح است شخصی را که شانزده سال در بانک انگلیس کار میکرده وارد خدمت دولت کنید؟ داور گفت: من هر چه میتوانستم از شما تعریف کردم و بعرض شاه رساندم که در طول سالهای متمادی که با ابتهاج سر و کار داشتم، در عین حالی که ببانک شاهی خیانت نکرده، در

۱- Kurt Lindenblatt
۲- Otto Vogel

تمام موارد به نفع کشورش کار کرده است. اعلیحضرت هم با استخدام شما موافقت فرمودند.او در اینجا با چهره ای پر از محبت گفت من ریش و سبیل خودم را برای خاطر شما گرو گذاشتم حالا دیگر خودتان میدانید.

استعفاء از بانک شاهی

آخر وقت اداری پنجشنبه ۱۱ تیر ۱۳۱۵ شرحی به بانک شاهی نوشتم که: «چون برای من امکان ندارد که به بالا ترین مقام آن بانک برسم، و هر فردی که دارای عزت نفس باشد نمیتواند چنین وضعی را تحمل کند، از خدمت در بانک کناره گیری میکنم.»

به استثنای یکی دو نفر، بقیهٔ دوستان، منجمله لقمان الملک (دکتر سعید مالک) و امین الملک (اسمعیل مرزبان)، تصمیم مرا در ترک بانک شاهی اشتباه میدانستند. روزی که قرارداد استخدام من در دفتر داور امضاء و مبادله میشد همین نکته را به او گفتم. داور لبخندی زد و گفت زیاد هم بد نمیگویند. من توضیح دادم این مطلب را از این جهت نگفتم که منتی بر کسی بگذارم، بلکه منظورم این بود که این تصمیم را عالماً و عامداً گرفته و قطع نظر از هر گونه پیش آمدی که روی بدهد هیچگاه پشیمان نخواهم شد.»

شغلی که بمن ارجاع شد «کمیسر و مفتش دولت در بانک فلاحتی ایران» بود، با نظارت بر شرکتهائی که داور برای کارها و رشته های مختلف بوجود آورده بود. برای مدت یک سال از ۱۲ تیرماه ۱۳۱۵ با حقوق ماهیانه ۶،۵۰۰ ریال استخدام شدم. یک اتومبیل نیز در اختیار من گذاشته شد. اگرچه حقوقی که برای من تعیین شد در آن زمان گزاف بنظر میرسید (همان موقع حقوق یک وزیر ۵،۰۰۰ ریال بود) اما با آنچه از بانک شاهی، از حقوق و پاداش و حساب پس انداز و سایر مزایا، دریافت میکردم چندان تفاوتی نداشت. باین ترتیب خدمت من در دولت بصورت «قراردادی» انجام میشد و من به استخدام «رسمی» دولت در نمیآمدم. این شیوه هیچ وقت تغییر نکرد و من در تمام مشاغل دولتی که داشتم بصورت قراردادی کار میکردم و در نتیجه مزایای بازنشستگی شامل حالم نمیشد. این وضع با روحیه من و برداشتی که از نابسامانی کار دولت داشتم بیشتر جور در میآمد.

پس از امضای قرارداد به دفتر گلشائیان که مدیر کل وزارت مالیه بود رفتم. گلشائیان به من تبریک گفت و اظهار داشت که داور مدتی است به ما میگفت خیلی میل و سعی دارد دو نفر را وارد کار دولت کند که یکی شما هستید و دیگری مصطفی فاتح.

باوجود اینکه مقامات بانک شاهی از استعفای من راضی نبودند و من با اعتراض بانک

را ترک کردم، معذالک مبلغ صدهزار ریال پاداش برای من تصویب کردند که به حساب پس اندازم اضافه و بمن پرداخت شد.

موضوع انتقال کتابخانه

یکی از خصائص همیشگی من کنجکاوی و فراگرفتن کامل مطالب مختلفی بود که در زندگی و کار با آنها رو بر میشدم. بزرگترین لذت برای من در آموختن و به کنه مطالب پی بردن بود. این موجب آن بود که هیچگاه از آموختن باز نمانم و مطالعه جزئی ثابت از زندگی من بود.

من، در طی سالیانی که در بانک شاهی کار میکردم، کتابخانهٔ نسبتاً جامعی از کتابهای مربوط به اقتصاد، بانکداری و حسابداری در دفتر کارم گردآوری کرده بودم و، از طریق مطالعهٔ این کتابها، با نظریه ها و مکاتب مختلف اقتصادی آشنا شده و از سیستم های رایج بانکداری و حسابداری در جهان اطلاع مییافتم. اغلب کسانی که در دفتر کارم بدیدن من میآمدند از وجود کتابخانه ای به این تفصیل تعجب میکردند.

بدین ترتیب حضور در بانک، همراه با مطالعهٔ مداوم کتابهای مزبور، کار مرا تبدیل به کلاس درسی کرده بود که در آن نظریه ها را با تجربهٔ عملی کنار هم میگذاشتم و تصور خود را نسبت به جامعه ای که در آن میزیستم، و باید در ساختن آن سهمی بعهده میگرفتم، شکل میدادم.

فصل سوم

ورود به خدمت دولت

شرکتهای دولتی

از روز شنبه ۱۳ تیر ۱۳۱۵ در سمت جدید شروع بکار کردم. وظائف جدید من طبق تصویب نامه ای که داور در همان تاریخ شروع کار من از هیأت وزیران گذراند به این شرح بود:

۱- مفتش دولت مجاز است که هر موقع لازم بداند برای کسب اطلاع به هیأت مدیره یا به کارکنان ذی مدخل بانک مستقیماً رجوع نماید و دفاتر محاسبات و مکاتبات و تمام اسناد بانک را تحت رسیدگی و تفتیش درآورد. بعلاوه هیأت مدیره جریان امور بانک را ضمن صورت های خلاصه مرتباً به اطلاع مفتش خواهند رسانید و مفتش مزبور از اطلاعاتی که به این ترتیب کسب مینماید آنچه را که استحضار از آن برای دولت لازم باشد به وزارت مالیه راپرت خواهد نمود.

۲- مفتش دولت کلیهٔ دارائی و بدهی و همچنین بیلان های بانک یا شرکت هائی را که بانک در آنها سهیم است مورد رسیدگی و تفتیش قرار خواهد داد و بطور کلی مراقب حسن اجرای اساسنامه و قوانین و نظامات مربوط به عملیات بانک خواهد بود و در موقع لزوم در بانک مرکزی و شعب آن و در شرکتهای تابعه بانک به وظائف خود اقدام خواهد نمود.

۳- مفتش دولت در عملیات تفتیش خود میتواند اعضای بانک را به کمک بطلبد.

٤- مفتش دولت در جلسات هیأت نظار بانک حاضر میشود لیکن رای او فقط مشورتی است و مسئولیتی ندارد جز در مقابل دولت.

۵- راپرتهای هیأت مدیره بعنوان هیأت نظار و مجمع عمومی صاحبان به اطلاع مفتش دولت خواهد رسید.

٦- مفتش دولت مکلف به حفظ اسرار بانک میباشد.

۷- مفتش دولت در معاملات و امور جاری بانک مداخله نخواهد داشت ولی در

مواقع مهم و فوری میتواند نظریات خود را به اطلاع بانک و هیأت نظار برساند.

۸- مفتش دولت کلیهٔ امور مربوط به شرکتهائی را که دولت یا بانک فلاحتی در آنها سهیم میباشد مورد رسیدگی قرار داده و نظریات خود را به وزارت مالیه راپرت خواهد داد.

۹- برای اجرای عملیات تفتیشی در بانک مرکزی و شعب آن در ولایات و همچنین شرکت های تابعه بنابر پیشنهاد مفتش دولت و موافقت وزارت مالیه عده ای محاسب استخدام خواهند شد. محاسبین مزبور فقط با داشتن اختیارنامه از طرف مفتش دولت میتوانند اقدام به تفتیش کرده و راپرت خود را به مفتش دولت تسلیم نمایند.

تصویبنامه در کابینهٔ ریاست وزراء ضبط است. رئیس الوزراء (محمود جم): اجرا شود.

بازرسی و مدیریت متجاوز از چهل و چند شرکت دولتی بعهده من بود و یگانه کارمند من مرد جوان ماشین نویسی بود که باید تمام کارها را با هم انجام میدادیم. محل کارم در بانک فلاحتی (کشاورزی) در خیابان لاله زار بود زیرا بانک مزبور در بسیاری از شرکتها سهام داشت و کار تعدادی دیگر از شرکت ها به امور کشاورزی مربوط میشد.

هر یک از این شرکتها وظائفی داشتند. مبادلات کشاورزی، حمل و نقل، و بسیاری از کارهای دیگر توسط این شرکتها انجام میشد. بطور مثال یکی از این شرکتها «شرکت مرکزی» نام داشت که در رأس آن علی وکیلی قرار داشت. او ضمناً رئیس اتاق بازرگانی و نمایندهٔ مجلس هم بود. تمام معاملات و مبادلات با شوروی توسط شرکت مرکزی انجام میشد و شرکت مزبور قسمت عمدهٔ کارهای تجارتی مملکت را در انحصار داشت.

برای رسیدگی به کار آنهمه شرکت، که در گوشه و کنار مملکت و در رشته های مختلف کار میکردند، اشخاصی را که میشناختم و به طرز کار آنها اطمینان داشتم استخدام کردم. طبیعتاً بیشتر این افراد از کسانی بودند که در بانک شاهی با من کار کرده بودند. یکی از این اشخاص علی‌اصغر آموخته بود که درکار حسابداری نظیرش را در ایران ندیده ام. او مردی بسیار بد قلق بود و کار کردن با او آسان نبود. به این ترتیب با چهار پنج نفر از کارمندان بانک شاهی که آنها را دعوت به کار کرده بودم شروع به رسیدگی به حسابهای شرکت های دولتی کردم. بعد از مدتی داور مرا خواست و گفت خواهش میکنم دیگر از بانک شاهی کسی را نیاورید، چون رئیس بانک شاهی آمد اینجا و به من گفت که اگر ابتهاج به همین ترتیب ادامه بدهد و بهترین کارمندان ایرانی را به خدمت دولت در بیاورد باید بزودی بانک شاهی را تعطیل کنیم. به هر حال من با همان عده که تا آن تاریخ استخدام کرده بودم کارم را ادامه دادم.

داور و تصدیق صدور

در همان اوایل که تازه به خدمت دولت وارد شده بودم، یک روز در جلسه ای که در دفتر داور تشکیل شده بود شرکت داشتم. در آن جلسه، که برای بحث در مسائل ارزی تشکیل شده بود، صادق وثیقی (رئیس ادارهٔ تجارت، که مردی بسیار امین، درست و لایق بود)، علی امینی (رئیس اداره گمرک) و عبدالحسین هژیر (بازرس دولت در بانک ملی، و رئیس کمیسیون ارز و همچنین رئیس شرکت دولتی قماش ایران) حضور داشتند.

داور این کمیسیون را تشکیل داده بود تا چاره ای برای مسائل ارزی بیاندیشد، چون با آن قانون نظارت بر ارز و قانون مربوط به «تصدیق صدور» که گذرانده بودند در عمل میدیدند که مرتباً گرفتاری پیش میآید و موازنهٔ ارزی ایجاد نمیشود و، بجای اینکه سعی در کم کردن تقاضاهای ارزی شرکت های دولتی کنند، مرتباً به این در و آن در میزدند و عاقبت هم به نتیجه نمیرسیدند.

آنروز یکی از حاضرین به تصدیق صدورهائی که، بدون اینکه ارزی قبلاً خریداری شده باشد، از طرف بانک ملی فروخته شده بود اشاره کرد. با شنیدن این مطلب من بکلی منقلب شدم و بی اختیار فریاد کشیدم که چطور ممکن است بانک ملی یک چنین عمل خلافی کرده باشد؟ داور با دیدن این حالت گفت آقای ابتهاج اینقدر دستپاچه نشو ید یک کاری شده است و باید فکری برای رفع آن بکنیم.

معلوم شد یک روز که ورقه های «تصدیق صدور» در بازار به اندازه کافی وجود نداشته (یعنی کالائی صادر نکرده بودند تا تصدیق صدور آن را در بازار عرضه کنند) بانک ملی، به استناد اینکه تصدیق صدور بالاخره خواهد رسید، تصمیم میگیرد به کسانی که تصدیق صدور نداشته اند ارز بفروشد. لذا خود بانک برای خودش تصدیق صدور مینو یسد و، به استناد همان تصدیق صدور غیرواقعی، اقدام به فروش ارز میکند.

بطوریکه گفته شد احتیاجات دولت و شرکتهای دولتی به ارز باعث اختلال موازنهٔ ارزی کشور میشد و دولت بجای آنکه چاره ای بیاندیشد و احتیاجات ارزی خود را محدود نماید، سعی میکرد تا از راههای مختلف نوعی موازنهٔ ارزی بوجود بیاورد. بدین منظور یک روز تصمیم گرفته میشود که ارز حاصل از صادرات ایران به نرخی بالا تر از نرخ رسمی به وارد کنندهٔ کالا فروخته شود، و صادر کننده ارز حاصل از فروش صادرات خود را به نرخی بالا تر از نرخ رسمی بدست بیآورد. بنابراین به صادر کنندگان اجازه داده شد هنگامی که ارز حاصل از صادرات خود را به نرخ رسمی به بانکهای مجاز میفروشند گواهی نامه ای دریافت نمایند و آن را به شخصی که قصد وارد کردن کالا از خارج دارد به نرخی که مورد توافق طرفین باشد بفروشند. بدین ترتیب نرخ رسمی ارز به مبلغی که دولت تعیین کرده بود

باقی میماند و حتی شرکت نفت ایران و انگلیس هم ارزی را که برای تهیهٔ ریال، بمنظور تأمین هزینه های جاری خود در ایران، به بانکهای مجاز میفروخت به نرخ رسمی میفروخت بدون آنکه مانند صادرکنندگان حق استفاده از قیمت تصدیق صدور را داشته باشد.

دولت در مقررات مربوط به تصدیق صدور چندین استثناء قائل شده بود. این استثناها هم شامل صادر کنندگان و هم شامل خریداران ارز میشد. استثناها برای خریداران ارز، تا آنجا که بخاطر دارم، عبارت بودند از محصلینی که در خارج تحصیل میکردند و میتوانستند ارز را به نرخ رسمی بخرند و همچنین خود دولت که میتوانست ارز مورد نیاز غیر بازرگانی خود را، برای مصارفی از قبیل هزینه های نمایندگی های سیاسی ایران در خارج و هزینهٔ سفر مأمورین دولتی، بدون تصدیق صدور و به نرخ رسمی خریداری کند. از جمله استثنائی که برای فروشندگان ارز قائل شده بودند این بود که سیاحان خارجی که به ایران میآمدند اجازه داشتند ارزی را که همراهشان میآورند بالا تر از نرخ رسمی و برابر با مجموع قیمت تصدیق صدور به اضافه قیمت رسمی ارز به بانک بفروشند.

بطور مثال، اگر نرخ رسمی لیره در آن زمان صد ریال بود، صادر کنندهٔ کالا از ایران هنگام صدور جنس از گمرک گواهی نامه ای به نام تصدیق صدور دریافت میکرد و این تصدیق صدور را به کسی که قصد داشت از خارج کالا وارد کند بنرخ روز میفروخت و بدین ترتیب وارد کننده با پرداخت قیمت تصدیق صدور، که روزانه تغییر میکرد و در حدود لیره ای هشتاد ریال بود، حق داشت لیره را بنرخ رسمی که در حدود صد ریال بود خریداری کند. بدین ترتیب، صادر کننده در مقابل صدور یک لیره کالا در حدود صد ریال از بانک دریافت و در حدود هشتاد ریال نیز بابت فروش تصدیق صدور از وارد کننده اخذ میکرد.

از طرف دیگر وارد کننده بابت هر لیره در حدود صد ریال به بانک مجاز میپرداخت و علاوه بر این، برای اخذ تصدیق صدور، در حدود هشتاد ریال هم بابت هر لیره به صادر کننده پرداخت میکرد.

داور، مستوفی الممالک و افراد مجرب

در همان اوائل کار نظارت بر شرکتها، یک روز داور به من تلفن کرد که رئیس شرکت کالا (غلامحسین کاشف که وکیل مجلس و از دوستان داور بود) برای دومین بار از دولت تقاضای پول کرده است، و از من خواست که به موضوع رسیدگی کنم. محل شرکت کالا در تهران بود و وقتی خواستم به وضع این شرکت رسیدگی کنم دیدم نه دفتری دارند و نه حساب و کتابی. چند روز بعد داور تلفن کرد و نتیجه را پرسید. گفتم من چه چیزی را رسیدگی کنم؟ این شرکت نه دفتر دارد، نه حساب و نه کتاب. و معاملاتش در هیچ جا ثبت نمیشود

و من ناچار شده ام علی اصغر آموخته را به اصفهان بفرستم شاید بتواند از روی دفاتر شرکتی که با شرکت کالا معامله میکندو متعلق به یک فرانسوی به نام «براسور»[1] است مدارکی در بارهٔ معاملات شرکت کالا به دست بیاورد. به داور قول دادم که نتیجه را به او گزارش کنم.

براسور از مدتها پیش تجارتخانه ای در اصفهان دایر کرده بود و طرف عمدهٔ معاملات شرکت کالا بود. ناچار بودم با استفاده از دفاتر آنها لااقل معلوم کنم که چه چیزهائی به شرکت کالا فروخته اند. مضحک بود که ما میبایست برای به دست آوردن حساب های شرکت کالا، که در تهران و در زیر گوشمان بود، به اصفهان برو یم.

آموخته با مقداری صورتحساب و مدرک مراجعت کرد و جلسه ای با رئیس حسابداری شرکت کالا ترتیب دادم تا شاید از کار این شرکت سر در بیاوریم. وقتی مشغول رسیدگی به حسابها شدیم متوجه شدم که این آقای رئیس حسابداری رقم های صورتحساب را نمیتواند بخواند. خیلی تعجب کردم، چون تا آنروز خیال میکردم خواندن رقمهای درشت، که برای خود من بدون جدا کردن ارقام کار دشواری بود، برای اینها باید خیلی ساده و آسان باشد در صورتی که معلوم شد اینطور نیست. آنروز پی بردم که اصولاً بیشتر ما ایرانی ها اهل خواندن رقم نیستیم و رقم برای ما بی اهمیت است.

به همین جهت وقتی معاون بانک ملی شدم یکی از اولین کارهایم این بود که دستور دادم هیچکس حق ندارد رقمی را، بدون اینکه بعد از هر سه رقم علامت ممیز بگذارد، بنویسد یا ماشین کند و هر کس این کار را نمیکرد تنبیه میشد. بطور مثال گرفتاری خواندن رقمهای بزرگ مخصوصاً در مورد بودجه دولت همیشه پیش میآمد و هر وقت ارقام بودجه در جراید منتشر میشد من مجبور بودم با مداد بعد از هر سه رقم یک علامت ممیز بگذارم تا بتوانم آنرا بخوانم.

به هر حال هر طوری بود حسابهای شرکت کالا را رسیدگی کردم و قرار شد ساعت هشت شب برای دیدن داور و دادن گزارش نتیجهٔ کار به دفتر او بروم. آن شب به داور گفتم: ملاحظه میفرمائید با این که شرکت کالا در تهران کار میکند و رئیس آن هم از دوستان نزدیک خودتان است چنین وضع اسفناکی دارد، دیگر وای به حال شرکتهائی که در سیستان یا در آذربایجان درست کرده اید. خواهش دارم دست از اینکار بردارید و اینقدر شرکت دولتی درست نکنید، چون آدم باندازهٔ کافی برای ادارهٔ این شرکتها نداریم.

دراینجا بدنیست به سابقه ایکه درمورد لزوم داشتن متخصص وجودداشت اشاره ای کنم. هنگامی که من هنوز در بانک شاهی بودم، یکبار داور بمن گفت که خیال دارد نمایندگی

۱- Leon Brasseur

واردات و فروش اتومبیل و واردات لاستیک را که در اختیار بخش خصوصی بود به انحصار دولت درآورد. گفتم بنظر من این کار بمصلحت دولت نیست چون از عهدهٔ ادارهٔ آن بر نخواهید آمد. داور گفت چطور دولت نمیتواند از عهدهٔ انجام کاری که برادران لاوی و کتانه انجام میدهند برآید؟ در آن زمان کتانه، که لبنانی بود، نمایندگی شرکت کرایسلر را داشت و برادران لاوی، که عراقی بودند، نمایندگی شرکت جنرال موتور را داشتند. داور میخواست این کارها بدست ایرانی ها انجام شود. به او گفتم من هم کاملاً با شما موافق هستم که این کارها بدست خود ایرانیها بیافتد، اما در حال حاضر دولت قادر نیست وارد این نوع کارها بشود. داور گفت خدا بیامرزد مرحوم مستوفی الممالک را که میگفت تا وقتی آدم نداشته باشیم نباید دست بکاری بزنیم، و من برعکس او معتقدم اول باید کار را شروع کرد و بعد آدم پیدا کرد.

با نزدیکی که با داور پیدا کرده بودم اغلب در مورد مشکلات اداری و تربیت افراد مجرب با او صحبت میکردم. یک روز به او گفتم محض رضای خدا بیائید و به کارمندان حقوقی بدهید که مجبور نشوند دزدی کنند. داور گفت اخیراً به حقوق کارمندان دون پایه و پایهٔ یک دو تومان در ماه اضافه کرده ایم و همین خودش سیصد هزار تومان به بودجهٔ دولت تحمیل کرده است. گفتم که این استدلال درستی نیست. شما آیا هرگز شنیده اید که یک مستخدم دولت از روی استیصال و گرسنگی خودکشی بکند؟ شما خیال میکنید این افراد چگونه زندگی میکنند؟ مطمئن باشید که مأمورین دولت قسمت عمدهٔ پولی را که باید به صورت درآمد به صندوق دولت بیاید از مردم میگیرند و به جیب خودشان میریزند. من معتقدم که اگر به کارمندان دولت حقوق کافی پرداخته شود درآمد دولت، بیش از آنچه که بابت بالا بردن حقوق آنها داده میشود، افزایش پیدا خواهد کرد.

قبول این حرف برای داور مشکل بود. رضاشاه هم اصولاً معتقد بود که مأمور دولت، هر چقدر حقوق بگیرد، باز هم دزدی خواهد کرد. روایت است که روزی رضاشاه سرزده برای بازدید به ژاندارمری رفته بود. وقتی وارد ژاندارمری میشود رو به همراهانش کرده میگوید: دستهایتان را توی جیب هایتان بگذارید، اینجا مرکز دزدها است.

همانطور که به داور گفتم، من همیشه اعتقاد داشته ام که اگر کارمند دولت را سیر نگه دارید دزدی نمیکنند. من این کار را در بانک ملی و سازمان برنامه امتحان کردم و از آن نتیجهٔ خوبی گرفتم و میتوانم به جرأت بگویم که اکثریت قریب به اتفاق همکارانم با صداقت و امانت کار می کردند.

بهرحال تا مدتی هیچگونه اقدامی در وضع شرکتهای دولتی بعمل نیآمد تا اینکه چندی بعد جلسه ای در دفتر داور تشکیل شد. آن وقت ها جلسات را تلفنی خبر میکردند و، مطابق

رسم و عادت رایج در ایران، هیچ وقت نمیگفتند موضوع کمیسیون چیست تا آدم بتواند خودش را قبلاً حاضر کند. وقتی وارد میشدید آنوقت معلوم میشد که منظور از تشکیل جلسه چه بوده است.

درجلسه علاوه بر من، علی امینی (رئیس گمرک) و عبدالحسین هژیر (بازرس دولت در بانک ملی و رئیس شرکت قماش) حضور داشتند. داور با سیمای گرفته نشسته بود و مطلبی را که مطرح کرد موضوع شرکتهای دولتی بود. او صورت آنها را خواست و از روی فهرست شروع کرد به خواندن اسامی شرکتها و اینکه کدامها را میتوان منحل کرد. بعدها معلوم شد که رضاشاه پی بهانه میگشته و بر سر داور فریاد زده بوده که اینها چه هستند و باید منحل شوند.

شاید تسلط داور به امور قضائی بیشتر از مسائل مالی و اقتصادی بود، معذلک با هوش و استعداد خارق العاده ای که داشت در این زمینه هم یکی از مطلع ترین افراد زمان خود بود. داور عادت داشت همه چیز، اعم از آمار و ارقام و سایر مطالب را، در دفتر یادداشتی که در جیبش میگذاشت بنویسد و در حین عمل به خیلی از مسائل اقتصادی و مالی وارد شده بود.

در پایان جلسه داور گفت خدا بیامرزد مرحوم مستوفی الممالک را که همیشه میگفت تا آدم نداشته باشیم نباید بکاری دست بزنیم. حق داشت. من یقین دارم اشخاصی که حضور داشتند هیچکدام متوجه موضوع نشدند ولی من که میدانستم داور چه میگوید از حرفش متعجب شدم، چون عقیدهٔ او نسبت به یکسال قبل کاملاً تغییر کرده و معتقد شده بود که باید اول آدم را پیدا کرد و بعد دست به کار زد. قرار شد هفته بعد جلسه در دفتر من تشکیل شود.

خودکشی داور

هفتهٔ بعد همه در دفتر من جمع شدند. هرچه صبر کردیم داور نیامد تا بالاخره گفتم به منزلش تلفن کنند. آمدند و گفتند که حسن خان (پیشخدمت داور) میخواهد با من صحبت کند. وقتی رفتم پای تلفن، حسن خان گفت فوراً به اینجا بیائید. ما همه به منزل داور که در خیابان پهلوی واقع بود رفتیم.

وقتی وارد شدیم دیدم غوغائی بر پاست. حیاط منزل مملو از جمعیت بود و زنها در حال شیون و گریه بودند. معلوم شد داور خودکشی کرده است. من جلو رفتم و خواستم وارد اتاقی بشوم که جنازه را در آن گذاشته بودند. ولی یکی از مأمورین تأمینات مانع شد. در همان موقع شکوه الملک، رئیس دفتر مخصوص رضاشاه، وارد شد و بداخل عمارت رفت. چندی بعد معلوم شد داور نامه ای به رضاشاه نوشته است که بچه هایم را بشما میسپارم و بعد خودکشی کرده بود.

بدین ترتیب علی اکبرخان داور، یکی از لایقترین مردان ایران در قرن بیستم، در تاریخ ۲۱ بهمن ۱۳۱۵ خودکشی کرد. حدس من این است که در یکی از آخرین شرفیابی ها رضاشاه سخت به او پرخاش کرده بوده و این موضوع به داور خیلی گران آمده و برایش مسلم شده که دیر یا زود رفتنی است. از یکی از دوستانش شنیدم که در آخرین شرفیابی، رضاشاه داور را «آقای رئیس جمهور» خطاب کرده بود. و داور که پایان کار خود را نزدیک دیده بود آنقدر شهامت داشته که به زندگی خود خاتمه دهد. در همان روزها شنیدم که داور از چند نفر اثر مخلوط کردن تریاک و الکل را پرسیده بوده است و بالاخره بهمان ترتیب هم خودکشی کرد. بهر حال موضوع پرخاش رضاشاه به او هیچوقت دقیقاً معلوم نشد.

من از مرگ داور بحدی متأثر شدم که برای مدتی از همه چیز بکلی مأیوس شدم. بخاطر شخص داور بانک شاهی را رها کرده و وارد کار دولتی شده بودم. داور آخرین نفر از سه نفری بود که رضاشاه را در رسیدن به قدرت و سلطنت کمک کردند. نصرت الدوله و تیمورتاش هر دو، قبل از خودکشی داور، از بین رفته بودند. نصرت الدوله، که آدم باهوش و جاه طلبی بود، با تیمورتاش و داور قابل مقایسه نبود. تیمورتاش هم اگرچه مرد برجسته ای بود اما او هم با داور قابل مقایسه نبود. داور خیلی با تیمورتاش نزدیک بود. خوب بخاطر دارم روزی که تیمورتاش مرد و همه میدانستند که او را از بین برده اند من هنوز در بانک شاهی بودم و با داور ملاقات داشتم. او را بحدی از این واقعه متأثر دیدم که یقین دارم قبل از ملاقات با من گریه کرده بود، اما به هیچ وجه نمیخواست دیگران متوجه این موضع بشوند و ضمناً هم نمیتوانست تأثر خود را پنهان کند.

علی اکبر خان داور در پایه گذاری دادگستری جدید و اصلاح مالیه ایران نقش اساسی داشت ولی متأسفانه در انجام کارهائی که بعهده گرفته بود افراد لازم را در اختیار نداشت. وزارت عدلیه را زیر و رو کرد و دادگستری نو ین را در ایران پایه گذاری نمود. ایجاد ثبت اسناد و املاک، تأسیس محکمهٔ تجارت در جریان لغو کاپیتولاسیون، و تدو ین قوانینی مانند حقوق مدنی و قانون تجارت و بسیاری از قوانین دیگر از کارهای برجستهٔ داور بشمار میرود.

در اولین جلسهٔ دو سه روز بعد از خودکشی داور که در دفتر بَدِر، معاون داور که پس از مرگ او به کفالت وزارتخانه مالیه منصوب شده بود، تشکیل شد، بدر در حضور عده ای که معمولاً در زمان حیات داور برای شور در مسائل دعوت میشدیم گفت دو نوع الاغ وجود دارد. یک الاغی هست که خیلی خر است، بار خودش را میبرد و هر قدر هم روی دوشش اضافه بار بگذارند باز هم میبرد. الاغهائی هم هستند که زرنگند. این الاغ زرنگه بار را که روی دوشش میگذارند شروع به غلت زدن میکند و آنقدر غلت میزند که خرکچی مجبور

میشود بار او را بردارد و روی دوش آن الاغی که خر است بگذارد.

بدر، در حالی که ادای الاغ زرنگ را، که خودش را روی زمین انداخته و مشغول غلت زدن است، در میآورد گفت حالا من میخواهم از آن الاغهای زرنگ باشم.

آشنائی با حسین علا

پس از انتصاب حسین علا بریاست اداره کل تجارت، که بعداً به وزارت تجارت تبدیل شد، ادارهٔ نظارت بر شرکتهای دولتی هم از وزارت مالیه به اداره کل تجارت منتقل گردید. بدین ترتیب من چندی با علا که وی را تا آن زمان فقط از دور میشناختم کار کردم.

او تازه از مأموریت لندن برگشته بود. موقعی که علا در لندن وزیر مختار بود (در آن تاریخ نمایندگی سیاسی بین دو کشور هنوز بدرجهٔ سفارت کبری ارتقاء نیافته بود) چند بار نامه هائی بروزنامهٔ تایمز لندن راجع به امور ایران نوشته بود که من وقتی آنها را خواندم بسیار پسندیدم و یکنوع حس احترام نسبت به وی در من ایجاد شد. بدین جهت اولین باری که بهم برخورد کردیم و او اظهار داشت ریاست اداره کل تجارت را به این شرط قبول کرده است که من با او همکاری نمایم بیدرنگ و با نهایت اشتیاق دعوتش را پذیرفتم و از آن به بعد شرکتهای دولتی که تا آن تاریخ زیر نظر وزارت مالیه اداره میشدند به اداره کل تجارت منتقل گردیدند و من هم کماکان عهده دار نظارت بر شرکتهای دولتی بودم. منتها محل کار من از بانک کشاورزی تغییر یافت و یکی از خانه های مشیرالدوله در خیابان منوچهری را برای اداره نظارت بر شرکتها اجاره و به آنجا نقل مکان کردیم. به این ترتیب محل کار نظارت بر شرکتها از محل اداره کل تجارت بکلی مجزی بود.

علا صبحها اول وقت در محل کار ما حاضر میشد، و پس از یکی دو ساعت رسیدگی به امور نظارت بر شرکتها، بقیهٔ ساعات کار را در ادارهٔ کل تجارت میگذارند. در تمام طول مدت همکاری من با علا در ادارهٔ کل تجارت، حتی یکبار هم نشد که ما با هم اختلاف نظر پیدا کنیم. همه چیز را به او میگفتم و او را در جریان همهٔ کارها میگذاشتم. در مدتی که با علا کار میکردم، گرچه بظاهر شرکت های دولتی به ادارهٔ کل تجارت منتقل گردیده بود، لکن همکاری نزدیکی بین این دستگاه و وزارت مالیه وجود داشت و این همکاری نه فقط از جهت اعتقاد و ارادتی بود که من نسبت به داور داشتم بلکه رابطه داور و علا نیز بر پایهٔ احترام متقابل قرار داشت.

معاونت بانک ملی ایران

بعد از خودکشی داور، همکاری من با علا همچنان ادامه یافت. در همان روزها هم

قرارداد من با دولت برای مدت یکسال دیگر تجدید شد. در بهمن ۱۳۱۶، به پیشنهاد سرتیپ رضاقلی خان امیرخسروی، رئیس بانک ملی، و با موافقت علا، به بانک ملی انتقال یافتم و بسمت معاون بانک منصوب گردیدم. این در زمانی بود که آلمان ها تازه از بانک ملی رفته بودند. رئیس آلمانی بانک، کورت لیندن بلات، محکوم به دزدی شده بود و معاونش، فوگل، که او نیز آلمانی بود به بیروت فرار کرده و در آنجا خودکشی کرده بود. پس از این افتضاح، رضاشاه تصمیم گرفت سرتیپ رضاقلی خان را، که رئیس بانک سپه بود، به بانک ملی بیآورد.

آن وقتها رسم بود به تیمسارها میگفتند «حضرت اجل». این حضرت اجل هم در بانک یک دیکتاتوری شده بود و همه از او میترسیدند. بهرحال، تا زمانیکه امیرخسروی به وزارت مالیه منصوب شد، معاون او بودم.

امیرخسروی از افسرانی بود که از زمان کودتای ۱۲۹۹ با رضاشاه آمده بودند. سپهبد مرتضی خان یزدان پناه، سرلشکر ایرج مطبوعی (که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بدست حکومت انقلابی اعدام شد)، سرلشکر اسمعیل خان شفائی، سرلشکر حصن الدوله شقاقی، و رضاقلی خان امیرخسروی از جمله کسانی محسوب می شدند که به رضاشاه نزدیک بودند. آشنائی من با این اشخاص بفاصلهٔ کوتاهی بعد از کودتای ۱۲۹۹ شروع شد و با مرتضی خان و رضاقلی خان، که همسران هر دوی آنها روس بودند، نزدیکی بیشتری داشتم و، بواسطهٔ آشنائی مختصری که به زبان روسی داشتم، با آنها معاشرت میکردم.

امیرخسروی مرد بسیار نازنینی بود ولی رقم و عدد برای او کوچکترین معنی نداشت. امیرخسروی زمانی هم خزانه دار قشون بود و، وقتی ریاست بانک سپه را داشت، رضاشاه او را چندی به فرانسه فرستاد تا بانکداری یاد بگیرد و بعد او را به ریاست بانک ملی منصوب کرد. امیرخسروی جرأت غریبی داشت و، همانطور که قبلاً گفته شد، قبل از آمدن من به بانک ملی دست به کارهای عجیبی مانند فروش تصدیق صدور و فروش ارز از حساب مخصوص خرید اسلحه زده بود. همانطور که گفته شد امیرخسروی بانک را مثل سر بازخانه اداره میکرد. رفتارش طوری بود که حتی محمد علی فرزین، قائم مقام بانک، و ابراهیم زند، معاون بانک هم از او میترسیدند. شعبهٔ مرکزی و حسابداری کل از جمله قسمت های بانک بود که زیر نظر من اداره میشد.

یک روز، در اواخر وقت اداری، به من گزارش داده شد که شعبهٔ مرکزی اشتباهی در حسابهای آن روز خود دارد که هنوز نتوانسته اند آن را پیدا کنند. دستور دادم تمام کارمندان حسابداری باید سرکار خود بمانند تا اختلاف رفع شود و خودم نیز به حسابداری شعبهٔ مرکزی رفتم تا در بدست آوردن اختلاف نظارت کنم. مبلغ مورد اختلاف از بیست ریال کمتر بود.

چند ساعت بعد رئیس حسابداری شعبه نزد من آمد و اظهار داشت که حیف است شما وقت خود را صرف چنین کارهای کوچکی کنید، در حالیکه برای اینگونه اختلافها حساب مخصوصی، بنام حساب تفاوت، در بانک وجود دارد. اجازه بدهید که این مبلغ در آن حساب ثبت شود. معلوم شد که در سابق اینگونه موارد بدین ترتیب سمبل میشده. جواب دادم«این عملی که در گذشته میکردید غلط است و در آینده نباید تکرار شود. من خودم و اعضاء حسابداری، اگر لازم باشد، تا صبح برای کشف این اختلاف تجسس کنیم همگی خواهیم ماند تا به نتیجه برسیم. بدین نحو، چند ساعت بعد از نیمه شب، رقم مورد اختلاف کشف شد. بعد از آن تاریخ دیگر اشتباهی در حسابهای شعبهٔ مرکزی پیش نیامد. من از همان روزهای اول به کارمندان بانک میگفتم که ضرب المثل قدیمی «انسان جایز الخطاست» در کار بانکداری محلی از اعراب ندارد و هیچ اشتباه حسابی قابل جبران نیست.

متین دفتری و حساب پایاپای با آلمان

طرز نگاهداری حسابهای مختلف در بانک ملی بسیار بد بود و بهمین دلیل یکی از اولین کارهایم را رسیدگی به اینگونه حسابها قرار دادم. یکی از حسابهائی که در بانک ملی نگاهداری میشد حساب پایاپای (تهاتری) با دولت آلمان بود.

این یکی از اختراعات دکتر «شاخت»[1]، رئیس بانک مرکزی و وزیر اقتصاد آلمان، بود که براساس آن آلمان بجای خرید و فروشهای نقدی با کشورهای مختلف، معاملات تهاتری برقرار میکرد و در مقابل صدور کالا از آن کشورها کالا وارد مینمود. آلمان، برای نگاهداری حساب مبادلات خود با کشورهای مختلف، صندوقی هم بنام «صندوق پایاپای» درست کرده بود.

در مورد ایران، و بر اساس قرارداد پایاپائی که منعقد شده بود، آلمانها اجناس نامرغوب ایران را میخریدند. پنبه ای را که تمیز و استاندارد نبود و دانه های روغنی و پوست و کتیرا و امثال اینها را، که هیچ کشور غربی نمیخرید، از ما میخریدند بدون اینکه دیناری ارز بپردازند. در نتیجه، ایران از صندوق پایاپای بین دو کشور طلبکار میشد و آنوقت مجبور بود، در مقابل طلب خود از صندوق، اجناس آلمانی بخرد. اینجا بود که آلمانها هر چقدر دلشان میخواست روی قیمت کالاهای آلمانی میکشیدند و به این وسیله بازار کشورهائی مثل ایران را قبضه میکردند. این یکی از ابتکارهای ماهرانهٔ دکتر شاخت بود.

دولت ایران هم از سوی خود بانک ملی را مأمور نگاهداری حساب پایاپای ایران و آلمان

۱- Dr- Hjalmar Schacht

کرده بود و از این بابت مبلغ یک میلیون ریال در سال کارمزد به بانک ملی پرداخت میکرد. اما در بانک ملی مطلقاً دفتر حسابی برای ثبت این معاملات وجود نداشت. نحوهٔ عمل بانک ملی عبارت از این بود که تعهدنامهٔ صادر کنندهٔ کالا به آلمان را، که از گمرک میرسید، در پرونده ای بنام او بایگانی میکردند و، چون ارقام مربوط به صادرات در هیچ دفتری منعکس نمیشد، اگر کسی این اوراق تعهدنامه را سهواً یا با سوء نیت از پرونده برمیداشت، سابقه بکلی از بین میرفت و دیگر هیچ کجا اثری از آن باقی نمی ماند. واضح است که، با اطلاع از نحوهٔ کار بانک ملی، این امکان وجود داشت که کسی کالای خود را به عنوان اینکه به آلمان صادر میکند تعهد بدهد و بعد بوسائلی تعهد خود را از پرونده درآورد و کالا را در بندر آزاد هامبورک بفروش برساند و ارز حاصل از آن را به مقامات دولتی ایران واگذار نکند. در عین حال ایران هیچگونه وسیله ای برای کنترل ادعاهای آلمان در دست نداشت.

وقتی از این طرز نگاهداری حساب پایاپای اطلاع پیدا کردم، دستور دادم تعهد هائی که از گمرک میرسد در دفتر حساب مخصوصی ثبت شود و هنگامی که تعهد انجام میشود از حساب تعهد صادر کننده برگشت داده شود، بنحوی که تا روز انجام تعهد، صادر کننده در حساب مزبور بدهکار بوده و، روزی که تعهد خود را انجام داد، تعهد او از حساب برگشت داده شود. بر اساس این طرز کار میشد یقین داشت که در هر روز مجموع تعهدهای صادر کنندگان کالا به آلمان در دفتر کل بانک معلوم و مشخص خواهد بود. بدین ترتیب حساب تعهدهای صادر کنندگان ایرانی به شکل صحیحی در آمد.

در آن زمان متین دفتری تازه نخست وزیر شده بود. او یک روز بمن تلفن کرد و گفت آلمانها میگویند بین حساب «صندوق پایاپای» آلمان و «حساب بانک ملی ایران» اختلاف زیادی وجود دارد. رقم اختلاف را بیست و چند میلیون مارک ذکر کرد. گفتم چنین چیزی غیرممکن است. او هم به گفتهٔ آلمانها اطمینان داشت و معتقد بود چیزی که آلمانها میگویند باید درست باشد. به نخست وزیر گفتم مطلقاً اینطور نیست. حسابها و دفاتر ما مرتب است، به آلمانها بگوئید بیایند با هم به حسابها رسیدگی کنیم. قرار شد یک نفر به نمایندگی شرکتهای آلمانی، به اتفاق نمایندهٔ سفارت آلمان، به بانک بیایند و در حضور آنها به حسابهای پایاپای رسیدگی شود.

نمایندهٔ سفارت آلمان شخصی بود بنام «تیمسر» که، قبل از آمدن من در بانک ملی کار میکرد و موقعی که من معاون شدم او در سفارت آلمان در تهران مشغول به کار بود. تیمسر، با اطلاعی که از طرز نگاهداری تعهدهای صادر کنندگان ایرانی به آلمان در بانک ملی داشت، مطمئن بود که، در صورت بروز اختلاف بین حسابهای بانک ملی و حساب صندوق پایاپای آلمان، بانک ملی قادر نخواهد بود خلاف ادعای آلمانها را ثابت کند.

نمایندهٔ شرکتهای آلمانی، که در رأس آنها شرکت «فروشتال» قرار داشت، آمد و چند روز به یکایک حسابها رسیدگی کردیم. جلسهٔ آخر تا نصف شب طول کشید. عاقبت معلوم شد حسابهای بانک ملی درست بوده و دولت آلمان اشتباه کرده است.

نزدیک نصف شب تیمسر، به بهانهٔ ارسال تلگرام رمز فوری، جلسه را ترک کرد و گفت که برای امضای صورت مجلس برمیگردد. تیمسر رفت و ما نشستیم و، همراه با نمایندهٔ شرکت آلمانی، صورت جلسه را حاضر کردیم و همه امضا کردند و منتظر تیمسر ماندیم که عاقبت هم برنگشت. به سفارت آلمان تلفن زدیم. گفتند از سفارت بیرون رفته است.

وقتی صورت جلسه را برای متین دفتری و هیأت دولت فرستادم، همه تعجب کردند که چطور یکبار هم یک دستگاه ایرانی حسابش درست و حساب یک دستگاه خارجی غلط بوده است.

ریاست بانک رهنی

در تاریخ ۲۰ آبان ۱۳۱۸ امیرخسروی وزیر مالیه شد و محمد علی فرزین، قائم مقام بانک، بجای او به سمت رئیس بانک ملی منصوب شد. تا آنجائی که بخاطر دارم، وقتی رضاشاه کسی را برکنار میکرد، نفر دوم مؤسسه را بجای او منصوب میکرد، چون فکر میکرد نفر دوم به کارها آشنائی دارد. در حالیکه وقتی فرزین قائم مقام بانک بود کوچکترین دخالتی در امور آن مؤسسه نداشت.

محمد علی فرزین از «ملّیون» و جزو «مهاجرین» بود. این اشخاص افرادی بودند که، در زمان جنگ جهانی اول، به جهت نفرت از مداخلات انگلستان و روسیه در امور ایران، شدیداً طرفدار آلمانها بودند. فرزین زمانی هم وزیر مختار ایران در آلمان و مدتی هم وزیر مالیهٔ مهاجرین بود. او زیاده از حد محتاط بود، بطوریکه وقتی صحبت میکرد صدایش بزحمت شنیده میشد. خیلی نسبت به مسائل خونسرد و بی اعتنا بود. پس از مدت بسیار کوتاهی متوجه شدم که نمیتوانم با او کار کنم و دیری نگذشت که روابط ما تیره شد بطوریکه من به دفتر او نمیرفتم و هیچگونه تماسی با هم نداشتیم.

یک روز امیر خسروی مرا خواست و گفت فرزین رفته و به شاه گفته که ابتهاج آدم درست و لایقی است اما دیکتاتور است و رو یهٔ تیمورتاش را دارد. آن روزها همین کافی بود که گفته شود فلانی شبیه تیمورتاش است تا، با سابقه ای که تیمورتاش در ذهن رضاشاه داشت، کار آن آدم ساخته شود. رضاشاه از امیرخسروی پرسیده بود که فلانی چطور آدمی است؟ امیرخسروی هم جواب داده بود آدم خوبی است. رضاشاه گفته بود به او یک کار دیگری بدهید.

به این ترتیب در سال ۱۳۱۹ از طرف وزیر مالیه به ریاست بانک رهنی منصوب شدم و بانک ملی را ترک کردم.

احساسات ایرانیان در مورد آلمان ها

آن روزها احساسات مردم به طرفداری از آلمانها کاملاً مشهود بود و بنظر من خود رضاشاه هم نزد خود تصور میکرد آلمانها در جنگ فاتح خواهند شد.

آلمانها در تهران و بعضی از شهرهای دیگر نفوذ زیادی داشتند و عدهٔ زیادی از آنها در ایران کار میکردند. وقتی با دوستانم به رستورانهای تهران میرفتیم، شاهد بودم که چگونه آلمانها مست میکردند و دسته جمعی سرودهای نظامی میخواندند.

روحیهٔ طرفداری از آلمانها در همه جا به چشم میخورد و وقتی در سینما فیلمهای مربوط به جنگ و پیشروی آلمانها نشان داده میشد مردم دست میزدند و هورا میکشیدند و با شعف بسیار برای آلمانها ابراز احساسات میکردند. تمام مردم طرفدار آلمانها بودند و از انگلیسها و روسها تنفر داشتند.

در چنین اوضاع و احوالی من، که پیش بینی میکردم هیتلر نخواهد توانست بر ارو پا مسلط شود و متفقین را شکست بدهد، بنا به عادت همیشگی هر جا که صحبت از جنگ پیش میآمد بدون واهمه استدلال میکردم و میگفتم که هیتلر از عهدهٔ شکست متفقین بر نمیآید. هر جا این عقیده را ابراز میکردم همه متعجب میشدند که، وقتی آلمانها آن همه در ایران نفوذ دارند، چطور من این حرفها را میگو یم.

شایعهٔ اینکه آلمانها به ایران خواهند آمد، و مأمورین انگلیس و روس فرار خواهند کرد، به شدت رواج داشت بطوریکه حتی اعضای سفارت آمریکا میگفتند که ما از این کشور میرو یم، اما اطمینان داشته باشید دو باره بر میگردیم. وقتی این مطلب را از یکی از اعضای سفارت آمریکا شنیدم گفتم عجب دل خوشی دارید. اگر برو ید و آلمانها به ایران بیایند دیگر برگشتنی وجود نخواهد داشت.

من پیش خودم فکر میکردم اگر چنین وضعی پیش بیاید تکلیف من چه خواهد شد، برای اینکه قطعاً من جزء اولین اشخاصی بودم که از طرف آلمانها دستگیر میشدم. آن روزها، علاوه بر اظهار نظری که من دربارهٔ نتیجهٔ جنگ و شکست نهائی آلمان میکردم، سابقهٔ کارم در بانک شاهی و آشنائیم با انگلیس ها باعث شده بود که عدهٔ زیادی مرا آنگلوفیل و عامل انگلیس بدانند. اینگونه اتهام ها، که در ایران اغلب متوجه کسانی میشود که بقصد اصلاح امور برخلاف جریان رایج عمل میکنند، همیشه وجود داشته و یکی از نکات قابل تأسف تاریخ معاصر کشور ما محسوب میشود.

واقعهٔ شهریور ۱۳۲۰

بهرحال من در بانک رهنی بودم که قضایای شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و قوای روس و انگلیس ایران را اشغال کرد. حکومت مرکزی دیگر به معنی واقعی در ایران وجود نداشت، به نحوی که برای خروج از تهران و رفتن به شمال هر مسافر میبایست جوازی بنام «پرو پوسک» از مقامات نظامی شوروی در دست داشته باشد. ورود آذوقه از گیلان، مازندارن، خراسان و آذربایجان به تهران از طرف روسها قدغن شد بطوری که در تهران نان به سختی پیدا میشد.

واقعه ای که از شهریور ۱۳۲۰ فراموش نمیکنم این است که چند بمب کوچک در تهران افتاد که گویا کار روسها بود ولی چیز مهمی نبود. همین سروصدا باعث تعطیل کردن بانک ملی شد و عده زیادی از اهالی تهران بطرف اصفهان فرار کردند، بطوری که شنیدم ازدحام در جادهٔ اصفهان به صحرای محشر شبیه بود.

کارمندان بانک رهنی سروصدا به راه انداختند که چون فرزین بانک ملی را بسته ما هم باید برو یم. گفتم هر کس امروز برود دیگر نمیتواند برگردد. همه سرجایشان نشستند.

ساعت سهٔ صبح روز بعد عبداله دفتری، معاون من در بانک رهنی، به منزل من آمد و مرا از خواب بیدار کرد که آقا مگر شما نمیرو ید؟ گفتم کجا؟ گفت همه رفتند، همه به اصفهان میروند. گفتم من نمیروم، ولی شما اگر میخواهید برو ید مانعی ندارد.

همه از آمدن روسها میترسیدند و گمان میکردند که روسها تهران را اشغال خواهند کرد. در آذربایجان حتی استاندار فرار کرده بود. در تهران سر بازهای وظیفه را مرخص کردند و آنها هم با وضع مفلوکی در خیابانهای تهران سرگردان بودند.

در شهریور ۱۳۲۰ محمد علی فروغی از طرف رضاشاه به نخست وزیری منصوب شد. و فروغی هم مشرف نفیسی را بوزارت دارائی منصوب کرد.

مشرف نفیسی از دوستان نزدیک من بود. حسن مشرف نفیسی (مشرف الدوله) مردی تحصیل کرده، خیلی دقیق و با وجدان بود. تحصیلا تش را در رشتهٔ حقوق در فرانسه تمام کرده بود و در آن زمان روزنامه ای هم منتشر میکرد. مشرف با یگانه دختر فخرالدوله، خواهر علی امینی، ازدواج کرده بود. او مدتی نیز بعنوان مشاور حقوقی در شرکت نفت ایران وانگلیس مشغول بکار بود.

مشرف نفیسی، وقتی وزیر دارائی کابینهٔ فروغی شد، ریاست بانک ملی را به من تکلیف کرد و من هم پذیرفتم. در آن زمان فرزین وزیر دربار شده بود.

چند روز بعد، مشرف مرا خواست و گفت که در این باره با فروغی صحبت کرده و

فروغی گفته است حالا که تازه رضاشاه رفته، و شایع است که مقداری از جواهرات را هم همراه برده، شاید مصلحت نباشد جوانی را که کسی نمیشناسد در رأس بانک ملی بگذاریم. بهتر است علا رئیس بانک بشود و ابتهاج هم قائم مقام علا باشد. و از آنجا که برای علا بعنوان سفیر ایران در واشنگتن پذیرش خواسته شده، وقتی او به واشنگتن رفت ابتهاج رئیس بانک ملی بشود.

من با شنیدن این حرف چنان به مشرف پرخاش کردم که بلند شد و از دفترش بیرون رفت. گفتم خجالت نمیکشید؟ من که نیامدم بانک ملی را از شما بخواهم. شما دنبال من فرستادید و این کار را تکلیف کردید، حالا میخواهید من یواشکی زیر قبای علا بروم و وقتی او رفت یکمرتبه ظاهر شوم؟ من نمیدانستم شما تا این حد بیعرضه هستید و امکان ندارد این کار را قبول کنم. بدین ترتیب موضوع منتفی شد و من در بانک رهنی باقی ماندم.

مشرف نفیسی و ماجرای نرخ لیره

وقتی در شهریور ۱۳۲۰ متفقین ایران را اشغال کردند، و برای تأمین احتیاجات ریالی ارتش خود در ایران به وزارت مالیه مراجعه کردند، انتظار داشتند مانند یک سیاح هر لیره را به نرخ رسمی، به اضافهٔ قیمت تصدیق صدور، به دولت ایران بفروشند. ولی وزارت مالیه زیر بار نمیرفت و میگفت در مقابل ارزی که انگلیسها تحویل میدهند معادل نرخ رسمی لیره به آنها ریال داده خواهد شد. انگلیسها میگفتند ما متفق شما هستیم، ولی شما حاضر نیستید معامله ای را که با یک سیاح میکنید با ما بکنید؟

البته مشرف نفیسی متوجه این نکته بود که متفقین به زور ایران را اشغال کرده بودند، و اگر در مواردی با ما تعارفی میکردند و خودشان را «متفق» ایران میخواندند، برای رعایت ظواهر امر بود وگرنه آنها قدرت اعمال همهٔ خواسته هایشان را داشتند. بنابراین مشرف و همکارانش در وزارت مالیه میدانستند که نمیتوانند با دولتی که آمده و مملکت را اشغال کرده رفتاری بکنند که بدتر از رفتاری باشد که با یک سیاح خارجی معمولی میشد. به همین جهت نشستند و با انگلیسها چانه زدند و روی رقم ۱۴۰ ریال برای هر لیره موافقت کردند. مشرف الدوله طرح مربوط به فروش ریال را به هیأت وزیران برد و تصویبنامه ای در این خصوص صادر شد که به موجب آن بانکهای مجاز، یعنی بانک ملی و بانک شاهی، لیره های ارتش انگلیس را بنرخ توافق شده خریداری میکردند.

از فردای روزی که این تصویبنامه به اجرا درآمد مطبوعات، و بعد مردم، شروع به تهمت زدن به نفیسی کردند که این فرد همان کسی است که در شرکت نفت انگلیسها کار میکرد، و حالا در وزارت مالیه لیرهٔ ده تومانی را به چهارده تومان از اربابهایش میخرد. این تصمیم

نفیسی منجر به استیضاح او در مجلس هم شد و بعد هم او را متهم به خیانت کردند.

من که در آن تاریخ رئیس بانک رهنی بودم در این مسئله هیچگونه دخالتی نداشتم ولی برای روشن کردن حقایق میخواهم در اینجا راجع به شخص مشرف نفیسی توضیحاتی بدهم.

بطوریکه در بالا اشاره شد، مشرف تحصیلاتش را در فرانسه بپایان رساند و نه فقط کشور فرانسه را دوست داشت بلکه فرانسویها را از لحاظ فرهنگ، تمدن و طرز زندگی بر ملل دیگر ترجیح میداد. او فرانسه را مانند فرانسوی تحصیلکرده صحبت میکرد و معتقد بود که سطح تمدن فرانسه از سایر ممالک غربی بالاتر است و بهیچوجه به آنگلوساکسونها عقیده نداشت، خصوصاً از انگلیسها خیلی خوشش نمیآمد. تأسف من در این است که شخصی مانند فروغی، که خودش مشرف را بسمت وزیر مالیه منصوب کرد، بجای اینکه در مقابل اتهاماتی که علیه مشرف در مجلس و جرائد وارد میشد از او دفاع کند دولت خود را ترمیم کرد و مشرف را کنار گذاشت. این واقعه در حقیقت باعث تقویت و تائید افکار عمومی شد که، برخلاف حقیقت و انصاف، مشرف نفیسی را مقصر شناخته بود. ایراد من از این جهت است که جا داشت از شخصی که در انجام وظائفش نسبت به مملکت با نهایت وجدان و جدیت اقدام کرده است پشتیبانی شده باشد، خصوصاًوقتی موافقتنامهٔ تعیین قیمت خرید لیره از انگلیسها به تصویب هیأت وزیران هم رسیده بود.

اشخاصی که با نهایت بی انصافی مشرف را محکوم میکنند باید توجه داشته باشند که، اگر او در موضوع نرخ لیره با انگلیسها بتوافق نرسیده بود، انگلیسها به هر وسیله ای که ممکن بود متوسل میشدند تا حوائج ریالی خود را در ایران تأمین کنند. بطوریکه بعداً توضیح داده خواهد شد، از جمله اقداماتی که انگلسها برای تأمین ریالهای مورد احتیاج ارتش خود در نظر داشتند، چاپ و نشر اسکناسهای سابق بانک شاهی و یا انتشار اسکناسهای رایج هند و عراق بود.

متأسفانه گاهی اوقات مردم نسبت به بعضی افراد بیهوده و بدون دلیل اعتقاد پیدا میکنند، و برعکس، گاهی اوقات بدون تحقیق و تعمق، و فقط بر اساس شایعات، به افراد دیگر تهمت میزنند. درمیان تمام کسانی که مشرف نفیسی را عامل انگلیسها میخواندند یک نفر نبود که حوصله به خرج بدهد و بنشیند و در مورد تصدیق صدور و استثناهای آن و موقعیت ایران در مقابل متفقین و استدلال آنها در مورد نرخ ریال تحقیق کند تا بعلت موافقت مشرف نفیسی با خرید لیره به نرخ ۱۴۰ ریال پی ببرد.

بارها اتفاق افتاده است که اشخاص مختلف در مورد این کار مشرف نفیسی با من صحبت کرده اند و پرسیده اند که آیا او با این عمل به ایران خیانت کرد؟ و وقتی من موضوع را برای آنها توضیح داده ام متقاعد شده اند که در قضاوت خود نسبت به این شخص اشتباه

کرده اند.

این نمونه ایست از طرز قضاوت غلط مردم ما که به هیچ وجه با واقعیات تطبیق نمیکند و بدبخت کسی که باید از خود در مورد یکی از این مسائل پیچیدهٔ فنی دفاع کند. هیچکس از خودش نمی پرسد که مسئولان امر در آن روزها برای حفظ موازنهٔ ارزی به چه شعبده بازیها و بند بازیهائی متوسل میشوند. یقین دارم حتی عده ای از تجار واردکننده و صادرکنندهٔ کالا، که خودشان در بازار تصدیق صدور میخریدند و میفروختند، هم در قضاوت خود نسبت به این شخص اشتباه کرده اند.

یکی دیگر از معایب ما ایرانیها این است که تصور میکنیم هموطنانمان یا نادرست هستند یا اجنبی پرست، و یا هر دو. علت این طرز فکر این است که مردم ایران قرنها شاهد بوده اند که مأمورین نادرست، یا افرادی که نسبت به خارجیها ضعف نشان میدادند، مورد مؤاخذه قرار نمیگرفتند و تنبیه نمیشدند. پادشاهان قاجار وقتی کسی را به عنوان والی یکی از ولایات تعیین میکردند، بنا به اهمیتی که آن ولایت داشت، از آن شخص رسماً پول میگرفتند. در مواردی هم اتفاق میافتاد که کار به افتضاح میکشید و مردم که از دست والی به ستوه میآمدند شکایت میکردند و والی زودتر از معمول به مرکز احضار میشد. آنوقت والی معزول به دربار میرفت و گله میکرد که من هنوز نتوانسته ام پولی را که به شما داده ام از مردم در بیآورم، شما چطور مرا احضار میکنید؟

به نظر من، این که میگویند ایرانیها اگر دستشان برسد حتماً دزدی خواهند کرد به هیچوجه درست نیست. خود من در طول مدتی کار دولتی به تجربه دیدم که اگر برای کارمندان محیط کار مساعد به وجود بیاید و حداقل معیشت آنها تأمین شود و بدانند که افراد نادرست مورد مؤاخذه و تنبیه قرار میگیرند مطمئناً دست به دزدی و نادرستی نخواهند زد. اما وقتی کارمندی آنقدر حقوق نمیگیرد که بتواند ابتدائی ترین حوائج زندگی اش را تأمین کند و، درعین حال شاهد ثروتمند شدن بیحد و حساب دیگران باشد، طبیعتاً به خود اجازه میدهد که دست به دزدی بزند. این تنها ایرانیها نیستند که در یک چنین وضعی ممکن است دست به دزدی و نادرستی بزنند بلکه، به نظر من، اروپائی ها و آمریکائیها هم اگر در موقعیت ایرانیها قرار بگیرند اگر بیشتر از ایرانیها دزدی نکنند کمتر از آنها نخواهند کرد.

سهیلی و موافقت نامهٔ مالی ایران و انگلیس

در فرودین سال ۱۳۲۱، وقتی دولت سهیلی تازه سرکار آمده بود، یک روز در یکی از جلسات انجمن تربیت بدنی (در آن زمان علا رئیس انجمن تربیت بدنی بود و من سمت نیابت ریاست انجمن مزبور را عهده دار بودم) سرلشگر امان الله جهانبانی، وزیر جنگ

راجع، به قیمت طلا از من سئوالاتی کرد. پرسیدم به چه مناسبت میخواهید بدانید؟ گفت مذاکراتی با انگلیس در بین است و به این جهت میخواهیم قیمت طلا را بدانیم. گفتم شما که برای مخارج قشون انگلیس در ایران به دولت انگلیس ریال میدهید و لیره بصورت ارز دریافت میکنید، چرا بجای این لیره ها از آنها طلا مطالبه نمیکنید؟ جهانبانی جواب داد بما طلا نمیدهند. گفتم حتماً خواهند داد. در این بین علا وارد صحبت شد و گفت خوب است شما درمقام انجام این کار برآئید. گفتم آقای علا، شما رئیس بانک ملی هستید و من رئیس بانک رهنی. چطور رئیس بانک رهنی میتواند به تقاضای رئیس بانک ملی با یک دولت خارجی وارد چنین مذاکراتی شود؟

روز بعد عبدالحسین هژیر، وزیر پیشه و هنر و بازرگانی، به من تلفن کرد و گفت دیشب در جلسهٔ هیئت دولت دربارهٔ مطالبی که شما در انجمن تربیت بدنی مطرح کردید صحبت به میان آمد. آیا واقعاً شما میتوانید چنین کاری بکنید؟ جواب دادم یقین دارم میتوانم. هژیر خواست که به ملاقات او بروم. وقتی او را دیدم گفتم اگر نخست وزیر ازمن بخواهد در این مورد اقدام خواهم کرد. فردای آنروز سهیلی مرا خواست و در عمارت وزارت امور خارجه به ملاقات او رفتم.

من با علی سهیلی از قدیم دوست بودم. او مردی بود بسیار با هوش و با اطلاع، خیلی سیاس، پخته، مردمدار و وارد به سیاست بین المللی و اوضاع دنیا. او در کابینهٔ اول منصور الملک به وزارت داخله منصوب گردید و سپس در کابینهٔ فروغی وزیر خارجه شد. بسیار زرنگ بود و از هنگامی که وزیر شد با وکلای مجلس طوری رفتار کرد که عدهٔ زیادی طرفدار او شدند و سرانجام، بعلت روابط نزدیکی که با انگیسها و روسها داشت، به مقام نخست وزیری رسید.

وقتی سهیلی در زمان رضاشاه وزیر داخله بود یک روز به من، که در بانک رهنی بودم، تلفن کرد و خواست به دیدنش بروم. وقتی رفتم گفت میخواهم یک چیزی بگویم که بخندی. دیشب در هیأت وزیران اعلیحضرت خیلی نسبت به دکتر لقمان الملک (وزیر بهداری) متغیر شد و داد و بیداد کرد و گفت دیگر وزیر بهداری که دکتر باشد نمیخواهم، برو ید یکنفر پیدا کنید که مدیر باشد. حالا من ترا برای این خواسته ام که ببینم آیا این کار را قبول میکنی؟ گفتم من فکر میکردم که همه نوع شغلی به من پیشنهاد کنند، حتی فکر میکردم که وزارت جنگ را به من پیشنهاد کنند، اما هیچوقت فکر نمیکردم وزارت بهداری را به من تکلیف کنند. من اطلاعی از امورپزشکی ندارم و حتی تفاوت بین اپیدمیک و اندمیک را نمیدانم. سهیلی گفت یکنفر دکتر در اختیارت خواهیم گذاشت که همهٔ این

چیزها را بداند و به تو کمک کند. گفتم بهتر است وزارت را بهمان دکتر محول کنید. گفت شاه گفته نباید دکتر باشد. و آنوقت پرسید تو چه کسی را پیشنهاد میکنی؟ فوراً جواب دادم: هژیر یا علی امینی.» گفت اتفاقاً منهم فکر این دو نفر را کرده بودم.

در ملاقاتی که با سهیلی داشتم گفت شنیده ام میتوانی از انگلیس ها طلا بگیری. گفتم درست است. گفت چند روز پیش بولارد[1]، سفیر انگلیس، روی همین نیمکتی که شما نشسته اید نشسته بود. وقتی ما تقاضای نقره کردیم آنچنان با خشونت پیشنهاد ما را رد کرد که یقین دارم محال است با دادن طلا موافقت کند. گفتم اگر این مسئولیت را قبول کنم با بولارد صحبت نخواهم کرد زیرا او در مسائل اقتصادی وارد نیست. من با آیلیف[2]، مستشار اقتصادی سفارت و نمایندهٔ وزارت دارائی انگلیس در ایران، صحبت خواهم کرد. سهیلی گفت پس خواهش میکنم فوراً این کار را انجام بده، چون خدمت بزرگی خواهد بود. در کابینه سهیلی بار دیگر«بَدِر» به وزارت دارائی رسیده بود. به سهیلی گفتم بسیار خوب. وزیر دارائی را هم در جریان قرار خواهم داد. سهیلی، که از تیرگی روابط من با بدر خبر داشت، از این موضوع متعجب و خوشوقت شد.

بعد از ملاقات با نخست وزیر از آیلیف خواستم به بانک رهنی بیاید. ملاقات من با آیلیف بیش از دو ساعت طول کشید و چون مذاکرات ناتمام ماند روز بعد دو باره به بانک رهنی آمد و مذاکرات ما ادامه پیدا کرد. به آیلیف گفتم نخست وزیر از من خواسته است که دربارهٔ ریالهائیکه دولت شما برای ارتش خود در ایران خریداری میکند با شما مذاکره کنم. بعقیدهٔ من در چنین موقعی، که مملکت مواجه با تورم شدید است و حوائج مردم، چه از حیث خواربار و چه از حیث کالاهای مصرفی، کمیاب و یا نایاب است و همه از این موضوع ناراضی هستند، ما نباید در مقابل ریالهائی که میدهیم لیره ای دریافت کنیم که نه قابل تبدیل به طلا باشد و نه ارزشش در مقابل تنزل احتمالی لیره تضمین شده باشد. بنابراین بجا خواهد بود که لیره هائی که دولت ایران از شما دریافت میکند قابل تبدیل به طلا و قسمتی از آن قابل تبدیل به دلار باشد. در این ملاقات استدلال من این بود که شما آمده اید و ایران را به زور اشغال کرده اید و شورو یها را هم وادار کرده اید با شما همکاری کنند. این عمل شما باعث نفرت مردم ایران شده است و حالا میخواهید برای مخارج قشونتان ارز بفروشید و ریال بگیرید. شما که در روز مبالغ هنگفتی خرج جنگ میکنید برایتان چه اهمیتی دارد که مبلغ ناچیزی از آن را به کشوری که خاکش را به زور تصرف کرده اید بجای ارز طلا بدهید و از

۱- Reader Bullard
۲- William Iliff

این طریق محبت مردم ایران را تا حدی نسبت بخودتان جلب کنید.

آیلیف گفت اگر با شما این کار را بکنیم جواب هند و مصر و سایر کشورها را چه بدهیم؟ گفتم من کاری به آنها ندارم و فقط راجع به مملکت خودم صحبت میکنم. آیلیف اول بهیچوجه زیر بار نمیرفت ولی، پس از بحث زیاد، موافقت کرد که لیره های پرداختی به ایران، تا حدی که به مصرف واردات از کشورهای خارج از «گروه لیره» میرسد، قابل تبدیل به دلار باشد، ولی مطلقاً با قابل تبدیل بودن کل لیره های دریافتی به طلا موافقت نکرد.

بعد از مذاکرات با آیلیف، با علا تماس گرفتم و از او خواستم تا به اتفاق به دیدن «بدر» برو یم. در ملاقاتی که با وزیر دارائی داشتیم جریان مذاکراتم را برایش شرح دادم. او گفت غیر ممکن است چنین توافقی کرده باشند. من هم با چنان شدتی جواب او را دادم که وقتی دفترش را ترک کردیم علا گفت خوب نبود با این خشونت با او صحبت کنید.

روز ۲٤ فروردین ۱۳۲۱، بنا بدرخواست من، آیلیف در دفتر علا در بانک ملی حضور یافت تا علا موضوع موافقت را از زبان خود آیلیف بشنود. من مقدمتاً توضیح دادم که در باره تبدیل لیره های دریافتی ایران به دلار، برای پرداخت در خارج از گروه استرلینگ موافقت حاصل شده ولی آقای آیلیف هنوز با تبدیل موجودیهای لیرهٔ ما به طلا موافقت نکرده است. آیلیف گفت استدلال آقای ابتهاج طوری بود که من نتوانستم پیشنهاد ایشان را رد کنم، ولی در مورد تبدیل لیره به طلا باید بگو یم این موضوع اشکالات زیادی برای دولت انگلیس فراهم خواهد کرد و سایر کشورها نیز همین تقاضا را خواهند کرد. در جواب گفتم من جوابگوی کشورهای دیگر نیستم ولی کوچکترین تردیدی در مورد صحت توقعات ایران ندارم. آیلیف بشوخی گفت چطور است به اتفاق به لندن برو یم و شما با چرچیل صحبت کنید؟

مذاکرات ما بطول انجامید و بالاخره آیلیف حاضر شد تا سی در صد از موجودیهای لیره ایران قابل تبدیل به طلا باشد. من پیشنهاد کردم صددرصد باشد اما آیلیف گفت بیشتر از سی درصد میسر نیست. گفتم شما که اصل مطلب را قبول کرده اید دیگر صددرصد نباید اشکالی داشته باشد.

مذاکرات آنروز ما در همین جا تمام شد. چند روز از این قضیه گذشت و از آیلیف خبری نشد. یک روز در باغ وثوق الدوله در سلیمانیه مهمان علی امینی بودم. جمعیت زیادی دعوت داشتند. یدالله عضدی، که وزیر راه بود، مرا به کناری برد و گفت تصو یبنامه مر بوط به قابل تبدیل بودن لیره به طلا امشب برای تصو یب به هیأت دولت میآید و تا چهل درصد توافق شده است. با تعجب گفتم من اصلاً از این موضوع خبر ندارم. عضدی گفت بدر این کار را به اسم خودش تمام کرده است. گفتم محض رضای خدا این کار را نکنید مگر این

که با صددرصد توافق شود. اما بالاخره قراردادی بر پایهٔ چهل درصد با انگلیسها امضاء شد و لایحهٔ آن را نیز دولت سهیلی به مجلس برد.

اولین ملاقات با قوام السلطنه

مدتی گذشت تا اینکه دولت سهیلی رفت و در مرداد ۱۳۲۱ قوام السلطنه روی کار آمد.

یک روز عضدی، که داماد وثوق الدوله و از دوستان قدیمی من بود و در دولت قوام السلطنه هم کماکان وزارت راه را داشت، از من پرسید آیا تو به دیدن نخست وزیر رفته ای؟ گفتم نه. تعجب کرد و پرسید چرا نرفتی؟ گفتم من وقتی به دیدن نخست وزیر میروم که یا با او کاری داشته باشم و یا با او آشنا باشم.

من قوام السلطنه را هیچ وقت در عمرم ندیده بودم. فقط یک بار با تلفن با او صحبت کرده بودم. دو سه روز بعد، از نخست وزیری تلفن کردند و از من خواستند که به ملاقات قوام السلطنه بروم. دفتر قوام السلطنه اتاق کوچک تاریکی بود در کاخ ابیض، که یکی از ساختمانهای قدیمی کاخ گلستان محسوب میشد. روزی که به دیدنش رفتم تنها بود و ملاقات ما بیش از دو ساعت طول کشید. دربارهٔ همهٔ مسائل ایران با هم صحبت کردیم. خلاصهٔ حرفهائی که به او زدم این بود که شما امروز یک فرصت بینظیر برای نجات ایران دارید چون این مملکت در حال حاضر صاحب ندارد.

واقعاً هم همین طور بود. شاه در کاخش نشسته بود و کسی او را به بازی نمیگرفت و اگر هم کارهائی میکرد غیرمستقیم و توسط افراد دیگر بود. مملکت هم توسط قوای خارجی اشغال شده بود.

قوام السلطنه کاملاً با حرفهای من موافق بود و عقیده داشت که باید به نحوی مملکت را از آن وضع اسفناک نجات داد. من از همان روز خیلی به او عقیده پیدا کردم. رابطهٔ من با قوام السلطنه به تدریج به جائی رسید که در تمام مسائل مملکت با من مشورت میکرد، به این معنی که مرا محرم خودش میدانست و محرمانه ترین مطالب را با من در میان میگذاشت.

آن روز قوام طی صحبتهای خود گفت شنیده ام گفته اید میتوانید از انگلیسها صددرصد طلا بگیرید. گفتم بله. گفت خواهش میکنم شما دو باره اقدام کنید که صددرصد بشود. گفتم غیرممکن است من چنین کاری بکنم، برای اینکه دولت چهل درصد را تصویب کرده و لایحه را به مجلس برده و حالا من بروم چه بگویم؟ گفت برای مملکتتان این کار را انجام بدهید. بیدرنگ گفتم بسیار خوب، سعی خودم را خواهم کرد.

بار دیگر از آیلیف خواهش کردم به بانک رهنی بیاید. وقتی بدیدن من آمد گفتم ما هر دو میدانیم که شما صددرصد طلا را به من میدادید و اطلاع دارید که چرا نتیجه این طور شد. یک شخص ترسو، نالایق و حسود خواست این کار را بنام خودش تمام کند و شما هم از این موضوع سوءاستفاده کردید. آیلیف سروصدا راه انداخت که این کار تمام شده است و شما برای ما اسباب زحمت شده اید. گفتم من هنوز به همان استدلال اول خودم باقی هستم. این کار، در مقایسه با مخارج هنگفت روزانه ای که شما دارید چیز قابل توجهی نیست.

مذاکرات ما دو باره شروع شد و بالاخره قرار شد، بجای چهل درصد طلا در هر شش ماه، شصت درصد طلا هر سه ماه تحویل ایران بدهند و چهل درصد باقیمانده را هم به لیره ای که در مقابل طلا تضمین شده باشد بپردازند.

براساس موافقتنامه ای که منعقد گردید، بانک ملی ایران در مقابل ریالهائی که بابت هزینه های قوای نظامی انگلیس در ایران میپرداخت ارز قابل تبدیل به طلا دریافت میکرد. بدین نحو کلیهٔ اسکناسهای منتشره ایران دارای صددرصد پشتوانه طلا شد، به این ترتیب که شصت درصد شمش طلا تحویل بانک ملی میشد و در مقابل چهل درصد باقی مانده نیز ارز قابل تبدیل به طلا دریافت میکردیم.

برای آنکه این ترتیب جنبهٔ قانونی داشته باشد، به قوام السلطنه پیشنهاد کردم دولت قانونی از مجلس بگذراند که نشر اسکناس ایران بدون محدودیت مجاز باشد، بشرط آنکه در مقابل آن شصت درصد شمش طلا و چهل درصد ارز تضمین شده به طلا تحویل بانک ملی ایران گردد. به قوام السلطنه گفتم ممکن است روزی شما در رأس دولت نباشید و شخص ضعیفی عهده دار بانک ملی باشد و، در نتیجهٔ فشار دولت انگلیس، رئیس بانک ملی موافقت کند درمقابل لیره هائیکه به ایران تحویل میدهند ریال بی پشتوانه منتشر شود.

بدین منظور، در آبان سال ۱۳۲۱، لایحه ای به تصویب مجلس رسید که طبق آن بانک ملی ایران قانوناً موظف گردید از آن تاریخ ببعد در مقابل اسکناس های منتشره صددرصد طلا و ارزهای قابل تبدیل به طلا داشته باشد. هنگام تهیهٔ این لایحه جلسهٔ هیأت وزیران در عمارت کاخ ابیض در اتاق کوچکی جنب دفتر نخست وزیر تشکیل شد. قوام السلطنه در دفتر خود پشت میز نشسته بود و میخواست که این لایحه هر چه زودتر تهیه و در جلسهٔ هیأت وزیران مطرح گردد تا پس از آن، برای تصویب، تقدیم مجلس شود. عبارات را من دیکته میکردم و قوام السلطنه متن لایحه را با دست خود مینوشت و بدین ترتیب تکلیف نشر اسکناس برای تأمین مخارج قوای اشغالی روشن شد.

چند وقت بعد از مذاکرات با آیلیف در تاریخ ۲۳ مهر ۱۳۲۱، از طرف قوام السلطنه تلفن کردند و مرا به مجلس خواستند. تعجب کردم که نخست وزیر در مجلس با من چکار دارد؟

فوراً روانه مجلس شدم و آنجا مرا به تالار خصوصی هدایت کردند. قوام السلطنه و چند نفر از وزراء نشسته بودند و نمایندگان مجلس سیزدهم رو بروی اعضای دولت قرار داشتند. خواستم برگردم اما قوام السلطنه مرا صدا کرد و گفت بفرمائید، لایحهٔ موافقت نامه مالی با انگلیس مطرح است. معلوم شد جلسهٔ خصوصی مجلس است. گفتم آقای نخست وزیر من ساعت یازده با «کیسی»[1] قرار ملاقات دارم. قوام السلطنه گفت شما برو ید، ما منتظر هستیم تا برگردید.

پس از ملاقات با لرد کیسی، که شرح چگونگی آن در پایان فصل حاضر کتاب خواهد آمد، بلافاصله به مجلس شورا برگشتم و مجدداً مرا به جلسهٔ خصوصی مجلس هدایت کردند. قوام السلطنه، هژیر و یکی دو نفر دیگر از وزرا نشسته بودند و با نمایندگان مشغول مذاکره بودند. قوام السلطنه از من خواست دربارهٔ موافقتنامه مالی ایران و انگلیس توضیحاتی بدهم. رو به نمایندگان کردم و گفتم از جمله اعتراض هائی که به این موافقتنامه میشود این است که ما به جای طلا باید جنس، از قبیل قماش و قند و شکر، دریافت کنیم.

یک مرتبه محشری بر پا شد. ابوالقاسم نراقی، که نمایندهٔ کاشان بود، بلند شد و بطور استهزا گفت این طلاهائی را که به ما وعده میدهید روزی بدردمان خواهد خورد که مرده ایم و باید با این طلاها روی قبرمان گنبد طلا بسازند. جواب دادم روزی این جنگ تمام خواهد شد و بازارهای دنیا بروی ما باز خواهد شد و آن وقت همین آقایان افسوس خواهند خورد که چرا نتوانستیم بیست برابر این مقدار طلا بگیریم. باید خیلی خوشوقت باشیم که مملکت ما موفق شده است در برابر ریالی که بخارجی ها میدهد طلا دریافت کند و با این طلا ایران میتواند نیازمندیهای خود را بعد از جنگ تأمین کند.

وضع ایران را با وضع فرانسه که همان وقت تحت اشغال آلمانها بود مقایسه کردم و گفتم پس از اشغال فرانسه، آلمانها مقداری مارک به فرانسه فرستادند و فرماندهٔ قوای آلمان در فرانسه اعلان کرد که یک مارک مساوی است با فلان مبلغ فرانک و هر کس از قبول مارک امتناع کند مجازات خواهد شد. اما، ما که از قشون انگلیس و شوروی دعوت نکردیم تا وارد خاک ایران بشوند و آنها کشور ما را برای اینکه بتوانند به شوروی کمک بکنند بزور سرنیزه اشغال کرده اند، حالا حاضر شده اند بابت ریالی که از ما میخرند به ما لیره ای بدهند که ۶۰ درصد طلا و ۴۰ درصد تضمین شده به طلا باشد، حالا شما میگوئید ما قبول نمیکنیم؟ الان زمان جنگ است و آن مقدار قماش، قند، چای، لاستیک و اقلام دیگری که وارد میکنیم توسط انگلیسها تعیین میشود و امروز هیچ راهی جز قبول این وضع

۱- Lord Richard Casey

نداریم و در حال حاضر هم نمیتوانیم ارزی را که از آنها دریافت میکنیم خرج کنیم. اگر کسی تصور میکند که چنانچه ما از خریداری پول آنها خودداری کنیم انگلیسها و روسها چمدانهایشان را خواهند بست و از مملکت ما خارج خواهند شد اشتباه میکنند. متفقین برای رسیدن به اهداف نظامی خود دست به هر اقدامی خواهند زد. ما بوسیلهٔ این موافقتنامه موفق شده ایم در مقابل ریال ارز قابل تبدیل به طلا به دست بیاوریم و از این لحاظ باید خوشحال باشیم، نه اینکه این واقعه را یک مصیبت بدانیم.»

سرو صدا از گوشه و کنار مجلس برخواست و یکی از نمایندگان فریاد زد: مگر این طلاها را به ما میدهند؟ آنروزها گفته میشد این طلاها در افریقای جنوبی باقی خواهد ماند. در جواب گفتم هیچ مانعی ندارد که طلاها، به اسم ما، نزد آنها باشد تا روزیکه احتیاج داشته باشیم.

بهرحال صحبت های من مؤثر واقع شد و بدین ترتیب لایحهٔ موافقتنامهٔ مالی ایران و انگلیس به تصویب مجلس شورای ملی رسید. بسیاری از نمایندگان در پایان جلسه به من تبریک گفتند. از جمله علی دشتی گفت دلم میخواست دهان شما را میبوسیدم، ولی متأسفم که یک کدام از وزرائی که در جلسه حضور داشتند حتی یک کلمه در تائید حرفهای شما اظهار نکردند.

اینجا لازم میدانم بگویم که اسناد رسمی وزارت خارجه انگلیس مربوط به همان دوره تمام حدسیات آن روز مرا تأئید میکند. انگلیسها خیال داشتند در صورت لزوم خودشان در انگلیس اسکناس ریالی که برای بانک شاهی چاپ میشد چاپ کنند و برای مصرف به ایران حمل کنند، و حتی با شرکت انگلیسی که سابقاً برای بانک شاهی اسکناس چاپ میکرده تماس گرفته بودند و شرکت مزبور اظهار داشته بود که کلیشه های اسکناس های ایران را، چون مربوط به سالهای گذشته بوده، معدوم کرده اند. برنامهٔ دیگر این بود که اسکناسهای رایج هند و عراق را، که آن زمان تحت الحمایهٔ انگلیس بودند، برای مصارفشان به ایران بیاورند و در گردش بگذارند.[1]

مذاکره با روسها

چون مذاکرات من با انگلیسها در مورد تحویل طلا به ایران با موفقیت انجام شد، وقتی چندی بعد به بانک ملی برگشتم، قوام السلطنه به من گفت حالا از شما میخواهم با روسها هم وارد مذاکره بشوید و عین همان قراردادی را که با انگلیسها بسته اید با روسها هم منعقد کنید. اولین جلسهٔ مذاکرات با روسها در کاخ ابیض تشکیل شد و در آن، علاوه بر قوام

۱- رجوع کنید به ضمیمهٔ «ب».

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران

السلطنه، حمید سیاح (وزیر پست و تلگراف و تلفن که به زبان روسی کاملاً مسلط بود)، محمد علی وارسته (کفیل وزارت مالیه) و من از طرف دولت ایران و «اسمیرنف»[۱] سفیر شوروی، یک مشاور حقوقی که از مسکو آمده بود، و نمایندهٔ بازرگانی شوروی در تهران از طرف دولت شوروی حضور داشتند.

قبل از اینکه این مذاکرات به نتیجه برسد کابینه قوام السلطنه سقوط کرد و سهیلی برای بار دوم نخست وزیر شد. سهیلی، که وزارت خارجه را نیز زیر نظر داشت، در مذاکرات با روسها شرکت میکرد. این مذاکرات که به زبان روسی و در کاخ وزارت خارجه انجام میشد خیلی طولانی شد، چون روسها بهیچوجه زیر بار نمیرفتند که نظیر قراردادی را که با انگلیسها منعقد کرده بودیم با ما امضاء کنند. در یکی از این جلسات، نزدیک نصف شب، اسمیرنف رو به سهیلی کرد و گفت تا وقتی که آقای ابتهاج در این مذاکرات شرکت دارد ممکن نیست ما بتوانیم به توافق برسیم. من به سهیلی گفتم ملاحظه میفرمائید شما چون سکوت کرده اید این آدم فکر میکند مخالفت من یک موضع شخصی است. سهیلی، که زبان روسی را خوب میدانست، به اسمیرنف گفت ما با تمام مطالبی که آقای ابتهاج میگویند موافقیم، منتهی چون متخصص ما هستند صحبت را به عهدهٔ ایشان گذاشته ایم.

بالاخره بعد از مذاکرات مفصل موفق شدیم با دولت شوروی هم قراردادی نظیر قرارداد انگلیسها ببندیم. شوروی ها در نظر داشتند همانطور که در مورد انگلیسها لیره، یعنی پول رایج آنها، اساس موافقتنامه قرار گرفته بود، در مورد شوروی ها نیز پول رایج آنها، یعنی روبل، پایهٔ موافقتنامه قرار بگیرد. ما به هیچ وجه زیر بار این پیشنهاد نرفتیم و بالاخره این طور توافق شد که پایه دلار آمریکا باشد. البته هئیت شوروی با نظر ما مبنی بر این که دلار در حسابی درنزد یکی از بانکهای آمریکا منظورشود موافقت نکردند و ما حاضر شدیم حسابی به دلار، بنام بانک ملی ایران، در بانک مرکزی شوروی در مسکو باز شود و طلب ما به دلار در آن حساب منظور گردد. در مورد شصت درصد طلا هم موافقت شد که شمش های طلا در بانک مرکزی شوروی، و به نام بانک ملی ایران، نگاهداری شود.

در نتیجهٔ اجرای این دو موافقتنامه، مقدار طلا و نقره و ارز ایران که در آخر سال ۱۳۲۰ بالغ بر ۳۱۱ میلیون ریال طلا و ۳۵۹ میلیون ریال نقره و ۹۳۷ میلیون ریال ارز (جمعاً ۱،۶۰۷ میلیون ریال) بود، در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۲۹، هنگامی که از ریاست بانک ملی برکنار شدم، جمعاً به مبلغ ۱۰،۴۸۰ میلیون ریال رسید که ۴،۷۹۷ میلیون ریال آن عبارت بود از طلا و ۶۳ میلیون ریال نقره و ۵،۶۳۰ میلیون ریال ارز. بعبارت دیگر، علاوه بر تبدیل کردن مسکوک نقره به شمش طلا، موجودی طلا و ارز بانک در این مدت شش برابر و نیم افزایش یافت.

۱- Andre A. Smirnov

آشنائی و ملاقات با لرد کیسی

در آن زمان ریچارد کیسی وزیر مشاور و عضو کابینهٔ جنگ[۱] چرچیل بود. مرکز کار کیسی در قاهره بود و از آنجا امور مربوط به خاورمیانه را از نزدیک اداره میکرد. قبل از آمدن کیسی به تهران، یک روز آیلیف به من گفت که او به ایران میآید و خوب است شما با او ملاقات کنید. به قوام السلطنه تلفن کردم و موضوع را برای او گفتم. گفت حتماً او را ببینید. گفتم رفتن من به تنهائی مناسب نیست و بهتر است آقای علا رئیس بانک ملی هم با من بیایند. به اتفاق علا به دیدن کیسی رفتیم. بولارد و آیلیف هم حضور داشتند. ملاقات ما در دفتر بولارد انجام شد.

کیسی اهل استرالیا بود و وقتی با او آشنا شدم در حدود پنجاه سال از عمرش میگذشت. مردی بود خوش صورت و خوش اندام، با موهای خاکستری. پس از اینکه علا به کیسی خوش آمد گفت من بلافاصله به کیسی گفتم الساعه که از مجلس میآمدم در خیابان شاه آباد صحنه ای دیدم که حقیقتاً تأثرآور بود. عدهٔ کثیری جلوی دکان نانوائی برای لقمه نانی صف کشیده بودند و آنوقت روسها راهها را بسته اند و مانع ارسال آرد و گندم آذربایجان به تهران میشوند. مردم ایران شما را مسئول این گرفتاریها میدانند. اگر شما نسبت به ایران بی اعتنا هستید و در آینده هم میخواهید نسبت به این مملکت بی اعتنا باقی بمانید من حرفی ندارم، اما اگر میخواهید با مردم ایران رابطهٔ خوب داشته باشید این کارها که امروز میکنید در آینده بضرر شما تمام خواهد شد. اگر برای دوستی ایران ارزش قائل هستید باید در رفتارتان تجدید نظر کنید. در ایران قحطی وجود دارد. مردم نان ندارند. مایحتاج عمومی بزحمت و به قیمت های گزاف بدست میآید.»

براستی هم وضع خواربار بقدری بد بود که در تهران دستور داده بودم برای کارمندان بانک رهنی نانوائی درست کرده بودند و در همان عمارت بانک رهنی نان پخته میشد.

کیسی گفت که ما نهایت علاقه را به دوستی با ملت ایران داریم و آنچه در قدرت ما باشد کمک خواهیم کرد. در حال حاضر جنگ در بیشتر نقاط جهان جریان دارد و مشکلات حمل و رسانیدن مهمات بحدی زیاد است که ما را کاملاً بخود مشغول کرده است.

مذاکرات ما بیش از سه ربع ساعت طول کشید و وقتی خواستیم برویم کیسی با نهایت گرمی ما را مشایعت کرد و خیال میکنم حرفهای من در او تأثیر گذاشت. هنگام خداحافظی کیسی گفت که خواهش میکنم هر وقت به قاهره میآئید بدیدن من بیائید. این ملاقات موجب دوستی من و کیسی شد و ما، تا زمان فوت او، با هم مکاتبه داشتیم.

۱- War Cabinet

فصل چهارم

ریاست بانک ملی

شرائط من

پس از فوت محمد علی فرزین در سال ۱۳۲۱، علا به وزارت دربار منصوب شد و قوام السلطنه ریاست بانک ملی را به من تکلیف کرد. قبلاً به امینی و علا گفته بودم که این سمت رابشرطی قبول میکنم که نخست وزیرشرائط مرابپذیرد. شرط اول این بود که لایحه ای که در زمان نخست وزیری فروغی برای استخدام یک سوئیسی بعنوان رئیس بانک ملی تقدیم مجلس شده بودمسترد شود،چون بنظرمن استخدام یک خارجی برای ریاست بانک ناشر اسکناس عمل صحیحی نبود. قوام السلطنه که از این موضوع کاملاً بی اطلاع بود فوراً دستور داد شرحی از طرف وزارت مالیه به مجلس نوشته شود و لایحه مزبور که هنوز در مرحلهٔ کمیسیون بود به دولت اعاده گردد.

شرط دوم این بود که من، به عنوان رئیس کل بانک، با اختیارات تمام و با قبول مسئولیت کامل بانک را اداره کنم و در اتخاذ تصمیم برای ادارهٔ بانک الزامی به رعایت نظر معاونین نداشته باشم.

شرط سوم این بود که نقش شورای عالی بانک بیش از نقش هیأت مدیره یک شرکت سهامی نباشد، چون در این مورد شنیده بودم که اعضای شورای عالی در مدیریت روزانهٔ بانک هم دخالت میکردند. اعضای شورای عالی بانک عبارت بودند از اشخاصی مانند حکیم الملک، سهام السلطان بیات، سرلشکر شعاعی، شمس الدین جلالی و دکتر صدیق اعلم. بعد از اینکه به بانک ملی رفتم یکروز قوام السلطنه تمام اعضاء شورا را خواست و گفت البته آقایان همه سرشناس و محترم هستید ولی من به آقای ابتهاج قول داده ام که اگر اختلافی بین او و شورا پیش آمد قانون بانک را عوض کنم.» بهرحال در هشت سالی که

تصدی بانک ملی را داشتم حتی یکبار هم نشد که پیشنهادی به شورای عالی بدهم و به اتفاق آرا تصویب نشود.

شرط چهارم در مورد کمک به کارمندان بانک بود. در این خصوص پیشنهاد کردم دولت طرحی به مجلس ببرد که بموجب قانون هرساله ۵ درصد از سود و یژهٔ بانک، به عنوان پاداش، بین کارمندان بانک تقسیم شود. ضمناً تأکید کردم که این پاداش نباید شامل رئیس بانک بشود.

در مورد حقوق خودم، که پیش از آمدن به بانک ملی و هنگامیکه عنوان رئیس بانک رهنی را داشتم ۷،۵۰۰ ریال بود، پیغام دادم که این مبلغ باید به ۸،۵۰۰ ریال افزایش پیدا کند و نیز ۸۰،۰۰۰ ریالی هم که بعنوان پاداش سالیانه در بانک رهنی به من تعلق میگرفت کماکان در سمت رئیس بانک ملی به من پرداخت شود.

ضمناً اعلام کردم که چنانچه در حین کار متوجه شوم قانون بانک ملی نقائصی دارد، از دولت تقاضا خواهم کرد که لایحه ای به مجلس برده و قانون بانک را تغییر بدهد.

قوام السلطنه تمام پیشنهادهای مرا پذیرفت ولی در مورد حقوقم، توسط عضدی، پیغام داد که این رقم زیاد است. عضدی پیغام نخست وزیر را در حضور علا به من رساند. در جواب گفتم من که داوطلب این شغل نبودم. اگر آقای قوام السلطنه مرا شایستهٔ این سمت میدانند باید حقوقی را هم که در نظر گرفته ام قبول کنند. هر چه عضدی اصرار کرد قبول نکردم. به او گفتم با میلسپو[1] هم که به زودی به ایران خواهد آمد همینطور چانه زدید؟ (میلسپو چندی پیش از طرف دولت سهیلی به عنوان رئیس کل دارائی استخدام شده بود). عضدی گفت میلسپو خارجی است. گفتم به من مربوط نیست که میلسپو خارجی است یا نه، مسئولیت ادارهٔ بانک ملی با بانک رهنی خیلی تفاوت دارد. وانگهی من میخواهم اولین ایرانی باشم که حقوقی مطالبه کنم که با مسئولیتم تناسب داشته باشد.

موضوع حقوق من مسکوت ماند تا روزی که خودم برای دیدن قوام السلطنه رفتم، چون می خواستم از خود او بشنوم که شرایط مرا قبول کرده است. مشغول گفتگو بودیم که خبر دادند ساعد آمده است. ساعد سفیر ایران در مسکو بود و او را برای وزارت خارجه به تهران خواسته بودند. ساعد هم وارد شد. صحبت من در این بود که تا شرائط مرا قبول نفرمائید نمیتوانم این شغل را قبول کنم. قوام السلطنه جواب داد من شرائط شما را قبول دارم. گفتم نخیر، اینطور نمیشود، شما که هنوز شرائط مرا از زبان خودم نشنیده اید، باید شرائط مرا بشنوید بعد قبول کنید.

ساعد وارد حرف ما شد و گفت آقای ابتهاج، وقتی میفرمایند قبول دارم دیگر به نظر شما

۱- Arthur C. Millspaugh

چه ایرادی دارد؟ گفتم آقای ساعد، اجازه بفرمائید من خودم صحبتهایم را با ایشان تمام کنم. و بعد یکایک شرائطم را تکرار کردم و راجع به حقوقم توضیح دادم که این حداقلی است که میتوانم با آن زندگی کنم. گفتم من درآمد دیگری غیر از حقوقم ندارم. در آن موقع حقوقی که من برای خودم تقاضا میکردم خیلی زیاد به نظر میآمد زیرا حقوق وزراء ۵،۰۰۰ ریال در ماه بود. درپایان قوام السلطنه این شرط را هم قبول کرد.

مخالفت مجلس با انتصاب من

در تاریخ ۵ دیماه ۱۳۲۱ بانک ملی را از علا تحویل گرفتم. در همان وقت عده ای از نمایندگان دورهٔ سیزدهم که با انتصاب من مخالف بودند دست به اقداماتی زدند که مانع ریاست من در بانک ملی بشوند. بدین منظور طرحی با قید دو فوریت و با بیش از شصت امضاء تقدیم مجلس کردند مبنی بر اینکه رئیس بانک ملی باید از میان هفت نفر، که دولت به مجلس پیشنهاد میکند، و با رأی نمایندگان انتخاب شود. علت ظاهری مخالفت نمایندگان با من این بود که مرا دست نشاندهٔ انگلیسها میدانستند و، در واقع، میخواستند بدین طریق شخص دیگری را برای این شغل انتخاب کنند.

این لایحه در جلسهٔ علنی مجلس مورد شور قرار گرفت و به فوریت اول آن رأی گرفتند که با اکثریت آراء تصویب شد، ولی هنگام شور دوم قوام السلطنه، که در جلسهٔ علنی حضور داشت، اظهار کرد که چون میلسپو تازه وارد تهران شده، خوب است آقایان نمایندگان موافقت فرمایند این طرح مسکوت بماند تا دولت مجال داشته باشد نظر دکتر میلسپو را در این مورد بخواهد و نظر ایشان را متعاقباً به اطلاع مجلس برساند. این نظر، علیرغم جار و جنجالی که در جلسه علنی بر پا شد، مورد موافقت قرار گرفت.

میلسپو نظر داد که انتخاب رئیس بانک مرکزی در هیچ یک از کشورهای جهان در اختیار قوهٔ مقننه نیست. به این ترتیب موضوع منتفی شد و بعدها نیز چنین طرحی در مجلس مطرح نشد.

اولین ملاقات با محمدرضا شاه

وقتی قوام السلطنه مرا به ریاست بانک ملی منصوب کرد من هنوز هیچگونه رابطه ای با شاه نداشتم. چند روز بعد از آمدنم به بانک ملی، برای اولین بار، به حضور شاه پذیرفته شدم. در آن زمان دفتر شاه در کاخ اختصاصی شهر و در اتاقی بود که تمام آن خاتم کاری شده بود.

از همان ملاقات اول از شاه خیلی خوشم آمد. جوانی به نظر میرسید که رفتارش بسیار

معقول و مؤدبانه بود. مدتی با هم صحبت کردیم. در این ملاقات به اندازه ای حرفهای ما خصوصی شد که من به خودم اجازه دادم به شاه بگویم که به عقیده من شما میتوانید یکی از دو روش را انتخاب بفرمائید: یا سلطنت کنید یا حکومت. و عقیدهٔ من این است که اعلیحضرت اگر سلطنت کنند بیشتر به مصلحت است، چون اگر نخست وزیر یا یکی از وزراء مرتکب اشتباهی بشود و یا روش آنها مورد پسند نباشد و شایستگی نداشته باشند میتوان آنها را معزول کرد و دیگری را به جای آنها گذاشت اما شاه مملکت عوض کردنی نیست. بنابراین نباید طوری باشد که شاه مسئول شناخته شود. همچنین گفتم که البته این یکی از دلایل است و دلایل بسیار دیگری هم وجود دارد و مطمئن باشید که اعلیحضرت اگر پادشاه محبوبی باشند مردم ایران پشت سر شما خواهند ایستاد و هر چه که اعلیحضرت بخواهند ملت با رغبت در اختیارشان خواهند گذاشت.

مدتی طولانی در این زمینه صحبت کردیم و از همان جلسهٔ اول فوق العاده به یکدیگر نزدیک شدیم، تا حدی که زمانی بعد عدهٔ زیادی مرا یکی از نزدیکترین افراد به شاه میدانستند.

در آن زمان روز معینی برای دیدار شاه نداشتم اما هر وقت مطلبی داشتم به سهولت به دیدن او میرفتم و به اغلب مهمانیهای دربار هم دعوت میشدم. شاه را واقعاً و صمیمانه دوست داشتم و او را جوانی میدانستم که مؤدب، ورزشکار، با هوش و دارای حافظهٔ خارق العاده بوده و، از همه مهمتر، در نهایت سادگی زندگی میکند. شاه اطلاعات وسیعی در همهٔ زمینه ها کسب کرده بود. استعداد او در جمع آوری اطلاعات در کلیهٔ امور و به حافظه سپردن این اطلاعات از خصوصیات برجستهٔ او بود.

آن موقع فوزیه ملکهٔ ایران بود. او زنی بود بسیار محجوب. انگلیسی و فرانسه را خوب صحبت میکرد. اما فوق العاده خجالتی بود و صحبت کردن با او بسیار مشکل بود.

شاه سوارکار خوبی بود و من هم آن ایام سواری میکردم. یک روز تعطیل من از سواری بر میگشتم و با اسب از خیابان پهلوی که آنوقت فقط وسطش آسفالت شده بود و در طرفین خاکی آن میشد سواری کرد میگذشتم. دیدم اتومبیلی با سرعت به سوی شمیران میرود. بعد از چند لحظه که از پهلوی من رد شد ناگاه با سروصدای زیاد ترمز کرد و برگشت و آمد و جلوی من توقف کرد. دیدم شاه خودش پشت فرمان نشسته و کسی همراهش نیست. اسکورتی هم نداشت. فوراً از اسب پیاده شدم و احترام کردم و مشغول صحبت شدیم. مردم هم از آنجا عبور میکردند و شاه را میشناختند.

صحبتهای من و شاه خیلی عادی و معمولی بود، اما همین که او به این صورت محبتش را نشان میداد طبیعی است که در من خیلی اثر میکرد و از رفتار ساده و بی آلایش او و همین

قوام السلطنه

که بی پروا مانند یک فرد عادی از شهر به شمیران میرفت لذت میبردم. این آن پادشاهی بود که من دوست داشتم.

از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۹ که من در بانک ملی بودم این روابط نزدیک همچنان ادامه داشت ولی رو یهٔ شاه تدریجاً عوض شد. به عقیدهٔ من دو عامل مهم باعث تغییر رو یهٔ او شد. یکی تملق گوئی بیش از اندازه و عدم شهامت اخلاقی بسیاری از اطرافیان در بیان حقایق، چرا که وقتی کسی سالها در چنین موقعیتی قرار گرفت باید خیلی قوی الاراده باشد که تحت تأثیر واقع نشود. عامل دیگر حمایت کامل خارجیها از او بود.

من آن وقت اطلاع نداشتم که بعد از رفتن رضاشاه و وقتی متفقین ایران را اشغال کردند انگلیسها به شاه جدید گفته بودند که به چند شرط سلطنت او را به رسمیت خواهند شناخت و شاه نیز تعهد کرده بود تمام شرائط آنها را اجرا کند. شرط اول این که قول داده بود قانون اساسی را کاملا رعایت کند. دوم این که املاکی را که رضاشاه از مردم به زور گرفته بود به صاحبان آن پس بدهد و سوم این که کلیه اصلاحاتی که به تشخیص دولت انگلیس لازم است اجرا کند.[1]

روابط شاه و قوام السلطنه

رابطهٔ شاه و قوام السلطنه هیچوقت خوب نبود و قوام السلطنه، که میدانست من خیلی به شاه نزدیک شده ام و او را دوست دارم، در بسیاری از موارد حرفهایش را توسط من به شاه میرساند. از جمله در قضیه آذربایجان.

من بارها با شاه در مورد قوام السلطنه صحبت کردم. به شاه میگفتم آیا بهتر آن نیست که صدر اعظم شما شخصی باشد مثل قوام السلطنه که خودش یک شخصیتی است که شهرت جهانی دارد؟ من نخست وزیر های سابق شما را دیده ام و در بعضی از جلسات هیأت وزیران شرکت کرده ام و از اینکه سرنوشت مردم بدست اینها سپرده شده است احساس یأس و ناامیدی کرده ام. اصلاً جلساتشان شبیه جلسه هیأت وزیران نبود بلکه بیشتر شبیه به کلاس مدرسه ای بود که معلم ندارد. آنوقت آنها را با جلسات هیأت وزیران قوام السلطنه مقایسه میکنم و میبینم که چه تفاوتی بین آنها وجود دارد. در جلسات هیأت وزیران قوام السلطنه همهٔ وزراء رعایت اصول را میکنند، به حرفهای همدیگر گوش میدهند و جلسه اصولاً ابهتی دارد. آیا بهتر نیست قوام السلطنه نخست وزیرتان باشد تا یکی از آنها؟ شاه هم پیش من گله میکرد که قوام السلطنه چند ماه است اصلاً پیش من نیامده است.

به همین جهت بارها به قوام السلطنه گفتم که این وضع درست نیست. ایشان پادشاه این

۱ـ رجوع کنید به ضمیمهٔ «پ»

کشور هستند. خوب نیست که شما پیش ایشان نمیرو ید او که بیش از این توقعی از شما ندارد. قوام السلطنه، یک روز که در همین زمینه صحبت میکردیم، گفت شما این جوان را نمیشناسید، او دائماً علیه من تحریک میکند.

چون من آنوقت شاه را واقعاً دوست داشتم حرف قوام السلطنه را باور نمیکردم. خیال میکردم اطرافیان قوام السلطنه میآیند و این حرفها را به گوش او میخوانند. به قوام السلطنه گفتم اجازه نفرمائید اشخاصی که پیش شما میآیند از شاه انتقاد کنند و شما هم پیش دیگران از شاه تکذیب نکنید، چون همین آدمها میروند حرفهای شما را به شاه بازگو میکنند و به این ترتیب میانهٔ شما را با ایشان بهم میزنند. قوام السلطنه گفت من هیچوقت از شاه پیش دیگران بد نمیگو یم. گفتم حتی اجازه نفرمائید که دیگران هم بیایند و پیش شما از ایشان بد بگو یند.

در همان ایام شاه یک روز از من پرسید آیا شما تا بحال به لار رفته اید؟ گفتم خیر. گفت این بار که به لار میروم حتماً باید بیائید. من خیال کردم شاه تعارفی کرده است ولی چند وقت بعد، توسط مرتضی خان یزدان پناه، به من اطلاع داده شد که در فلان روز به لار بروم.

روز قبل از سفر پیش قوام السلطنه رفتم و به او گفتم که میخواهم یک هفته بمرخصی بروم. پرسید کجا میخواهید برو ید؟ گفتم شاه مرا دعوت کرده است. این حرف را که شنید متوجه شدم اصلاً خوشش نیامد چون فوراً گفت شما میخواهید تمام کارهائی را که دارید بگذارید و با شاه به لار برو ید؟ گفتم آقای قوام السلطنه، من مجبور نبودم این موضوع را به شما اطلاع بدهم، چون من هم مثل سایر کارمندان بانک حق دارم در سال یک ماه به مرخصی بروم. وانگهی شاه مملکت مرا دعوت کرده است، آیا باید به ایشان بگو یم نمیآیم؟ بعد به قوام السلطنه گفتم حالا چرا قهر میکنید؟ گفت من قهر نکرده ام. گفتم چرا از صورتتان پیداست که قهر کرده اید. اما شایسته نیست که وقتی شاه مرا دعوت کرده است جواب رد بدهم. بالاخره قوام السلطنه ظاهراً قانع شد و دیگر اعتراضی نکرد.

همانطور که گفته شد شاه سوارکار خوبی بود و من نیز در آن زمان سواری میکردم و بهمین جهت مرا به محل ییلاقی دربار در لار (در نزدیکی تهران) دعوت کرد. طی چند روزی که در لار با شاه گذراندم عیناً مثل دو دوست با هم صحبت میکردیم. البته رعایت ادب را میکردم ولی او بحدی دوست داشتنی بود که اغلب فراموش میکردم که اوشاه است.

یک روز رزم آرا، که در آن هنگام رئیس ستاد بود، برای دادن گزارش به لار آمد. بجز

شاه و رزم آرا تنها کسی که در چادر حضور داشت من بودم. روابط شاه با من بحدی نزدیک بود که من حتی احساس نکردم ممکن است حضور من مانعی داشته باشد.

رزم آرا در ضمن گزارش چند بار کلمهٔ «غلام» را در مورد خود بکار برد. این اولین باری بود که من این طرز خطاب را نسبت به شاه میشنیدم و خیلی باعث حیرتم شد.

در مورد قوام السلطنه گفته اند که وقتی بعد از رفتن رضاشاه به نخست وزیری رسید قصد داشت بساط سلطنت را برچیند و حکومت جمهوری تشکیل دهد. تا آنجا که من استنباط میکردم، و با شناسائی که از نزدیک با قوام السلطنه داشتم، مطمئن هستم که این مطالب بهیچوجه صحیح نیست. درست است که روابط قوام السلطنه با شاه اغلب تیره بود و هیچ وقت نسبت بهم علاقه ای نداشتند، ولی تا آنجا که من از قوام السلطنه شنیدم او معتقد به سلطنت بود، همیشه میخواست نخست وزیری با اقتداری باشد، و شاه در کارهایش دخالت نکند. اما او اینها را به قیمت برکنار کردن شاه نمیخواست.

روش من در بانک ملی

نخستین روزی که به بانک ملی رفتم، در اجتماعی که از کلیهٔ کارمندان شعبه های بانک ملی در تهران در تالار بزرگ معاملات شعبهٔ مرکزی تشکیل شده بود، به همکارانم گفتم من میخواهم به زبان حسابداری و بانکداری با شما صحبت کنم. روابط من با شما دو جنبه و طرف دارد، یک طرف بدهکار و یک طرف بستانکار. بدهی من به شما این است که برایتان آنچنان زندگی فراهم کنم که بتوانید با حقوقی که میگیرید، و بدون این که احتیاج به درآمد دیگری داشته باشید، با همسر و فرزندانتان در رفاه نسبی زندگی کنید. شاید زندگی مجللی نباشد اما حداقل زندگی را برای شما تأمین خواهم کرد. و تعهد میکنم شما را از همه لحاظ حمایت کنم و شما نیازی به پشتیبانی احدی نداشته باشید. در طرف بستانکار انتظار من این است که شما با نهایت صداقت، امانت و انضباط کار کنید. هر کس از این اصول عدول کند یا تنبیه و یا اخراج خواهد شد.

در ابتدا بسیاری از همکارانم تصور میکردند حرفهای من جدی نیست، ولی بعد وقتی دیدند عده ای منفصل شدند و مداخلهٔ اشخاص با نفوذ خارج از بانک در سرنوشتشان تأثیری نداشت همه تکلیف خودشان را فهمیدند و تدریجاً ایمان کارمندان نسبت به بانک بیشتر شد. من هم، براساس قولی‌که داده بودم، توانستم در طول هشت سالی که در بانک بودم کارهای سودمندی برای کارمندان انجام بدهم.

آن زمان به علت جنگ و قحطی در محوطهٔ بانک نانوائی درست کردم و کارمندان نان را به نازلترین قیمت میخریدند. همچنین خوار بار از بازار عمده فروشی تهیه شده و با تخفیف

زیاد به کارمندان فروخته میشد، در صورتیکه خود کارمند قادر نبود حتی با اضافه حقوق هم این اجناس را با آن قیمت خریداری کند. بجای اینکه اضافه حقوق پرداخت کنیم و تورم را تشدید کرده باشیم جیره بندی درست شده بود و به افراد خانوادهٔ اعضای بانک، از نگهبان گرفته تا خودم، به هر فرد یک کوپن داده میشد. نگهبان بانک با همسر و پنج فرزندش هفت جیره میگرفت و من برای خودم و زنم و یک مستخدم خانه ام سه جیره میگرفتم. در رستوران بانک غذائی که تهیه میشد برای عموم کارمندان یکسان بود ولی با دو نرخ. آنهائی که حقوقشان از میزان معینی تجاوز میکرد غذا را به نرخ بالا تر و افرادی که حقوقشان کمتر از آن میزان بود همان غذا را به نرخ پائینتر میخریدند.

حقوق بازنشستگی و وام مسکن کارکنان بانک ملی

یکی دیگر از کارهائی که شایسته است به آن اشاره شود حقوق بازنشستگی کارمندان است. در این مورد ترتیبی داده شد که پس از سی سال خدمت حقوق بازنشستگی قابل توجهی به آنها تعلق بگیرد. نتیجه ای که از این مقررات دیده شد هنگامی بود که بانکهای خصوصی متعددی به وجود آمد و این بانکها احتیاج به کارمند مجرب پیدا کردند و سراغ کارکنان بانک ملی آمدند و آنها را از تمام بانکها با پرداخت حقوقهای بیشتر جلب میکردند ولی کارمندان بانک ملی برای این که از مزایای بازنشستگی خود استفاده کنند بانک ملی را ترک نکردند.

من اما همچنان در این سمت نیز بطور قراردادی خدمت میکردم و از حقوق بازنشستگی برخوردار نمیشدم. در این جا بی مناسبت نیست موضوع بازنشستگی مرحوم علا را هم ذکر کنم. مدتها بعد از فوت علا، یک روز که با خانم علا صحبت میکردم تصادفاً از او پرسیدم از بابت حقوق مستمری مرحوم علا چه مبلغ به شما پرداخت میشود؟ وقتی جواب داد ماهی ۶،۰۰۰ ریال، از اینکه چنین مبلغ ناچیزی به او پرداخت میشد بسیار تعجب کردم. در تعقیب این موضوع به عده ای از دوستانم در وزارت خارجه مراجعه کردم. همگی در اظهار تعجب و تأسف با من شریک بودند. ولی از این که اقدامی برای جبران این ناحقی بکنند اظهار عجز میکردند. بالاخره به مرحوم امیرعباس هویدا، نخست وزیر وقت، تلفن کردم و گفتم شخصی که چندین بار در لندن و پاریس و واشنگتن سمت سفارت داشته و یک وقتی نخست وزیر مملکت بوده حقوق و مستمری او که به همسرش پرداخت میشود یک پنجم حقوق بازنشستگی سرکیس رانندهٔ رئیس کل بانک ملی ایران است.

هویدا، که همیشه در موارد بی انصافی هائی از این قبیل عکس العمل مثبت نشان میداد، به من اطمینان داد که اگر از هیچ راه دیگری نتواند این بی عدالتی را جبران کند از

محل اعتبار مخصوص نخست وزیری مبلغ لازم را تأمین خواهد کرد. طبق مقررات آنروز ظاهراً به ورثهٔ اشخاصی که همردیف مرحوم علا بودند ماهانه ۵۰،۰۰۰ ریال پرداخت میشد و در مورد او نیز به همین ترتیب عمل شد.

در زمینهٔ تأمین رفاه کارمندان بانک ملی لازم میدانم به این نکته نیز اشاره کنم که ترتیبی داده شد که کارمندان بانک بتوانند برای خرید خانه از وام مسکن استفاده کنند.

بیمارستان بانک ملی

تجهیز و تقویت کادر بیمارستان بانک ملی از اقدامات مهمی بود که برای رفاه کارمندان بانک انجام دادم. بهترین طبیبها استخدام شدند و بهترین وسائل پزشکی نیز در اختیار آنها گذاشته شد. کلیهٔ خدمات پزشکی، برای اعضای بانک از مستخدم تا رئیس، مجانی بود. وضع بیمارستان بانک به جائی رسید که، پس از رفتن من، وقتی شاه کسالت پیدا کرد در بیمارستان بانک ملی بستری شد و تحت عمل جراحی قرار گرفت. بیمارستان بانک با نهایت نظم و انظباط اداره میشد و نمونهٔ کوچکی بود از یک دستگاه وظیفه شناس که مورد اعتماد عموم مردم قرار گرفته بود و مراجعین زیادی پیدا کرده بود که متأسفانه ظرفیت پذیرفتن بسیاری از آنها را نداشت.

هنگام نخست وزیری قوام السلطنه یک روز دکتر عبدالحسین راجی، که ریاست بیمارستان بانک را بعهده داشت، نزد من آمد و از من درخواست کرد از نخست وزیر بخواهم که با کمک او به نمایندگی مجلس انتخاب شود. به راجی گفتم بکلی با این پیشنهاد مخالفم، زیرا کاری که در حال حاضر انجام میدهید خود خدمت بزرگی است، در صورتیکه وجود شما در مجلس بهیچوجه نمیتواند مثمر ثمر باشد. در پایان گفتگو یمان به او گفتم من بحدی در این عقیده راسخ هستم که چنانچه بتوانم مانع این کار خواهم شد.

ساختمان شعب بانک و زورخانه

یکی دیگر از کارهای من در بانک ملی اقدام به ایجاد ساختمان شعب بانک در تهران و شهرستانها بود که بر طرحهای مشابه و با در نظر گرفتن خصوصیات فنی امروزی، در عین بکار بردن طرحهای سنتی تزئینی، مبتنی بود. همچنین با موافقت کارکنان بانک، و از محل پاداش سالیانهٔ آنها، زورخانه ای ساخته شد که بزودی به یکی از دیدنی های تهران مبدل شد.

مقارن با ساختن بنای جدید شعبهٔ بازار تصمیم گرفتم برای اولین بار در ایران دستگاه تهویهٔ هوا نصب کنیم. رئیس اداره ساختمان را مأمور کردم خرید دستگاههای تهویه را به مناقصهٔ بین المللی بگذارد. گفت اجازه بدهید مشخصات دستگاهها را در خود بانک تهیه کنیم و برای شرکتهائی که در مناقصه شرکت میکنند بفرستیم.

در آن زمان مهندس مهدی بازرگان، که تحصیلاتش در همین رشته بود، در ادارهٔ ساختمان بانک ملی ایران کار میکرد و دستور دادم که برای انجام کار به ایشان مراجعه شود. پس از مدتی مشخصات را تهیه کردند و فرستادند. چندی بعد یکی از شرکتهائی که به مناقصه دعوت شده بود نامه ای نوشت که اگر بخواهید دستگاه تهویه را با این مشخصات سفارش بدهید بجای اینکه هوا را خنک کند سالن بانک را گرم خواهد کرد.

وقتی موضوع را به من اطلاع دادند منفجر شدم. رئیس اداره ساختمان را خواستم و دستور دادم کمیسیونی تشکیل شود و اشخاص واجد شرائط را از خارج بانک دعوت کنند تا به این موضوع رسیدگی شود. ضمناً گفتم از مهندس رضا هم، که بعدها رئیس دانشگاه تهران شد و در آن زمان کار آزاد میکرد، دعوت شود. کمیسیون هم پس از رسیدگی به موضوع گزارش داد که ایراد وارد است و در تهیهٔ مشخصات اشتباه شده است. در حاشیهٔ گزارش کمیسیون با لحن بسیار شدیدی از طرز کار ادارهٔ ساختمان و کارشناسی که مسئول تهیهٔ مشخصات بود بازخواست کردم. در نتیجه مهندس بازرگان از بانک ملی استعفاء داد و رفت.

چاپخانه بانک ملی ایران

با توجه به حجم کارهای چاپی بانک ملی، چاپخانهٔ ویژه ای برای بانک بوجود آمد که علاوه بر کارهای بانک قادر بود از خارج از بانک هم سفارش بپذیرد. یکی از این موارد مربوط بود به انجام سفارشات ارتش آمریکا که در پی انتقال حسابهای آنان به بانک ملی پیش آمد و این موضوع در فصل آینده شرح داده خواهد شد.

آمریکائیها آنقدر از کار بانک ملی راضی بودند که بعد از چند ماه تمام کارهای چاپی خود را هم به ما سفارش دادند. ارتش آمریکا مجلهٔ «تایم» را در نقاط مختلف برای افراد ارتش چاپ میکرد. تمام کلیشه ها را از نیویورک با هواپیما به تهران میآوردند و در چاپخانهٔ بانک ملی به چاپ میرساندند. چاپخانهٔ بانک ماشین حروف چینی نداشت، آمریکائیها ماشین حروفچینی خود را به چاپخانهٔ بانک قرض داده و کارگرهای چاپخانه را هم تعلیم دادند. بعد از آن تمام نقشه ها، بخشنامه ها و کارهای چاپی ارتش آمریکا در ایران منحصراً

در چاپخانهٔ بانک چاپ میشد و حتی یک بار هم موردی پیش نیامد که از کارشان نزد ما، چه در مورد حسابها و چه کارهای چاپ، ناراضی باشند. خود من تمام کارهائی را که مربوط به آنها میشد، مخصوصاً مکاتبات انگلیسی را، سر پرستی میکردم.

در موردی، توده ایها رئیس چاپخانه بانک و تعدادی از کارگران آن را جلوی در بانک گرفته و در محل حزب توده که نزدیک بانک بود حبس کرده بودند. در آن وقت تعدادی از کارگران چاپخانهٔ بانک به تحریک حزب توده دست به اعتصاب زده بودند، ولی رئیس چاپخانه و تعدادی از کارگران به آنها ملحق نشده بودند و چاپخانه کماکان کارش را انجام میداد. قصد توده ایها این بود که از کارگران اعتصابی حمایت کرده و این چند نفر را هم مرعوب کنند تا بلکه چاپخانه تعطیل شود. میدانستم مراجعه به حکیم الملک (نخست وزیر) بیفایده است و برای حل این مشکل کاری از او برنمیآید بنابراین بفکرم رسید به رزم آرا، که رئیس ستاد بود، مراجعه کنم. به او تلفن کردم و گفتم اگر این افراد فوراً آزاد نشوند من قادر نخواهم بود در بانک بمانم، میروم و اعلامیه ای در روزنامه های میدهم و اعلام میکنم مملکت صاحب ندارد و حزب توده آمده و جلوی در بانک عده ای از کارمندان مرا توقیف و زندانی کرده است و من هم هر تلاشی میکنم نتیجه ای برای آزادی آنها نمیگیرم. نزدیک ظهر رزم آرا تلفن کرد و گفت کارمندان شما آزاد شدند و عاملین توقیف آنها را بازداشت کرده ام. من از این کار رزم آرا خیلی خوشم آمد و از آن پس برای او احترام خاصی قائل بودم. بعداً فریدون کشاورز از طرف حزب توده و یکی دو نفر دیگر پیش من آمدند و واسطه شدند که کارگران توده ای اخراجی را دوباره سر کار راه بدهم. گفتم غیرممکن است مگر اینکه بیایند و کتباً اظهار پشیمانی بکنند و معذرت بخواهند. پیشنهاد من مورد پسند این آقایان قرار نگرفت، ولی پس از مدتی عده ای از آنها آمدند و همین کار را کردند. چهار پنج نفر هم که نیامدند از بانک اخراج شدند.

مسئلهٔ نادرستی کارکنان دولت

من برخلاف عقیده کسانی که خیال میکنند ایرانی فطرتاً نادرست است، معتقدم که ایرانی همانقدر که استعداد دارد درستکار باشد همانقدر هم میتواند از راه راست منحرف شود. وضع او بسته به این است که در چه محیطی قرار بگیرد. اگر در محیطی باشد که درستی و نادرستی علی السویه باشد او طبعاً مستعد است که دنبال نادرستی برود. این امر منحصر به ایرانیها نیست و اگر طرز رفتار با هر ملتی چنان باشد که نتواند با حقوقش زندگی زن و بچه اش را تأمین کند و از طرف دیگر ببیند رؤسای او دزدی میکنند و به مقامات بالا تر

هم میرسند نمیتواند جلوی خودش را بگیرد و از راه راست منحرف میشود.

جوانی که تازه سر کار آمده بر سر یک دو راهی میرسد، یک راه صاف آسفالت شده که بیشتر مردم از آن راه میروند و یک راه دیگر که بسیار مشکل، کوهستانی و پر از سنگ و کلوخ است. آدم عاقل قاعدتاً به خودش میگوید چرا از این راه راحت که اکثر مردم از آن میروند نروم؟ ولی اقلیتی، که دیگران آنها را احمق تصور میکنند، آن راه مشکل کوهستانی را به خاطر اعتقاداتشان انتخاب میکنند. بارها به من میگفتند تو این کارها را برای چه کسی میکنی؟ اگر برای آن دنیا است بسیار خوب، اما اگر بخاطر این دنیاست که عمل تو عاقلانه نیست. جواب میدادم من این کار را برای ارضای خاطر وجدان خودم میکنم.

جالب بود که یکبار، در زمان ریاستم در بانک ملی ایران و در اوج گرفتاریهائی که با بانک شاهی پیدا کردم، که شرح آن بجای خود خواهد آمد، یک شب در ضیافتی یکی از انگلیسها به من گفت شما چرا اینقدر بانک شاهی را اذیت میکنید؟ روزنامه ها که هر روز شما را به اجنبی پرستی متهم میکنند.

وقتی در بانک رهنی بودم یک روز، در یک مجلس عروسی در تجریش، شخصی که آشنائی قبلی هم با او نداشتم پیش من آمد و بعد از سلام و احوالپرسی گفت میخواهم به شما تبریک بگویم که رویهٔ شما در بانک رهنی باعث شده است ارزیابهای بانک دست از رشوه گرفتن بردارند. چند روز پیش یکی از ارزیابهای بانک رهنی که برای ارزیابی خانهٔ من آمده بود وقتی کارش را انجام داد خواستم به او پولی بدهم قبول نکرد. به او گفتم چطور شده است که دیگر پول نمیگیری، شما که سابق از من پول میگرفتی؟ ارزیاب جواب داد من سابقاً از طرف شهرداری میآمدم ولی حالا از طرف بانک رهنی آمده ام. اسم ارزیاب را از آن شخص پرسیدم. نمیخواست بگوید. باو گفتم نمیخواهم او را تنبیه کنم بلکه میخواهم به او بگویم این هنر نیست که اگر از طرف بانک رهنی میروی پول نگیری، هنر این است که اگر از طرف شهرداری هم بروی پول نگیری.

مؤتمن الملک و استخدام افراد جدید

در بانک ملی دستور داده بودم هیچکس را استخدام نکنند مگر این که واجد شرایط باشد و تاریخ تقاضای استخدام هم از لحاظ تقدم در دفتر مخصوصی ثبت شود. داوطلبان میبایست امتحان میدادند و اگر قبول میشدند باید منتظر نوبت میماندند تا به آنها خبر داده شود.

یک روز مؤتمن الملک نامه ای برای من فرستاد که جوانی به من مراجعه کرده و میگوید در بانک ملی امتحان داده و قبول شده ولی او را هنوز استخدام نکرده اند، در صورتی که افراد دیگری که بعد از او در نوبت بوده اند برای خدمت در بانک ملی دعوت شده اند.

مؤتمن الملک در این نامه افزوده بود که ببینید این جوان چقدر بیچاره است که ناچار شده به من پیرمرد گوشه نشین هیچکاره متوسل شود.

وقتی یادداشت مؤتمن الملک را خواندم آتش گرفتم. فوراً سیدحسین آزموده، رئیس کارگزینی بانک، را که مرد بسیار درست و وظیفه شناس و با دقتی بود خواستم و داد و فریاد کردم که شما چطور چنین کاری کرده اید؟ گفت اطمینان دارم که به هیچوجه کار خلافی انجام نشده است. گفتم برو ید فهرست متقاضیان استخدام را بیاورید. دفتر را آوردند، دیدم اسم آن شخص در دفتر نوشته شده و برای او هم به موقع دعوتنامه با پست سفارشی دو قبضه فرستاده اند. اما پست خانه نامه را به بانک عودت داده و روی پاکت نوشته است که هر چه در این نشانی در زدیم کسی جواب نداد. گفتم آن شخص را خواستند و موضوع را به او حالی کردند. او گفته بود این از بدشانسی من بوده که آن روز برای زیارت به قم رفته بودم.

من بطوری تحت تأثیر لحن نامه مؤتمن الملک قرار گرفته بودم که از او وقت خواستم و به دیدنش رفتم. نخستین باری بود که مؤتمن الملک را میدیدم. خیلی خیلی از این پیرمرد خوشم آمد. سوابق کار آن جوان را به او نشان دادم و گفتم اینها را آورده ام که خودتان ملاحظه بفرمائید. به مؤتمن الملک توضیح دادم سوابقی که ملاحظه میفرمائید نمونه ایست از طرز کار من در بانک. من هیچگاه در رفتارم نسبت به اشخاص تبعیضی قائل نمیشوم و با تمام طبقات، چه نفوذ داشته باشند و چه نداشته باشند، یکسان رفتار میشود.

مؤتمن الملک، که خودش از افراد قرص و استخواندار بود، پرسید شما چطور توانسته اید اینطور کار کنید؟ به او جواب دادم من وقتی بتوانم به شاه بگو یم نه دیگر با سایرین اشکالی نخواهم داشت. مؤتمن الملک آنروز خیلی از روش من در قضیه میلسپو، که شرح آن بجای خود خواهد آمد، تمجید کرد و گفت بار اول که میلسپو به ایران آمد من رئیس مجلس بودم. میلسپو میخواست در کارهای مالی مجلس نیز دخالت و تفتیش کند و یک روز برای اینکار به مجلس آمد. به او گفتم تو آمده ای قوه مقننه را تفتیش کنی؟ اگر بخواهید چنین کاری کنید دستور میدهم شما را به مجلس راه ندهند.

موضوع حضور و غیاب

ما ایرانیها با وجود هوش و استعداد فوق العاده ای که داریم در کارها دقت کافی نمیکنیم و همین موضوع به ضرر ما تمام میشود. در سفری که بعدها به ژاپن داشتم دیدم که ژاپنیها، بااین که تیزهوشی و سرعت انتقال ایرانی هارا ندارند، بواسطهٔ دقتی که درکارها میکنند تا مطلبی را درست مطالعه نکرده و به کنه آن پی نبرند نه اظهار عقیده میکنند و نه دست به اقدام میزنند. اما در ایران شما پرونده ای را میدهید به یک نفر که مطالعه کند. یک

قسمتهائی را از اول، وسط و آخر پرونده میخواند و میآید با چنان زبردستی صحبت میکند که، اگر طرف دقیق و وارد نباشد، خیال میکند او همهٔ پرونده را با دقت مطالعه کرده است. من که از این رو به اطلاع داشتم متقاعد نمیشدم، کنجکاوی میکردم و وقتی میدیدم شخصی کارش را خوب انجام نداده و سَمبَل کاری کرده از او شدیداً مؤاخذه میکردم.

نتیجه ای که از کارم گرفتم بسیار جالب بود و، به استثنای معدودی، اکثریت قریب به اتفاق کارمندان در نهایت دقت کار میکردند، آنهم در زمانی که دولت مرکزی به مفهوم واقعی وجود نداشت. و حزب توده همه جا نفوذ کرده بود و هر کاری دلش میخواست میکرد، حتی کارمندان چاپخانهٔ بانک را توقیف کرده بود، و سختگیریهای من با کارمندان میتوانست هزار بهانه برای آشوب به دست توده ایها بدهد.

با همهٔ این اوضاع و احوال کاری کرده بودم که همهٔ کارمندان سر ساعت معین در بانک حاضر میشدند. دستور داده بودم اشخاصی را که سه بار دیر میآیند در بار چهارم نزد من بفرستند. وقتی میآمدند به آنها میگفتم به شما اخطار کرده بودند که باید سر ساعت در بانک حاضر بشوید، چند بار هم به شما تذکر داده اند، چرا باز هم دیر آمده اید؟ آنها بهانه های مختلف میآوردند از جمله این که میگفتند راه ما دور است و باید یک ساعت پیاده راه بیائیم. میگفتم این که حرف نشد. شما یک ساعت زودتر از خواب بیدار شوید تا بتوانید یک ساعت زودتر راه بیافتید. آنوقت سر ساعت به بانک خواهید رسید. به آنها میگفتم این آخرین اخطار است و بعد از این اگر دیر بیائید اخراج خواهید شد.

اگر چه در ظاهر امر این موضوع کوچک و بی اهمیت به نظر میرسد، و ممکن است بگویند که این نوع سختگیریها زیاده از حد شدید و خارج از اندازه است، ولی اعتقاد من این بود که کار بانک با کار بسیاری از دستگاههای دیگر تفاوت زیاد دارد، مخصوصاً بانکی مثل بانک ملی در اوضاع و احوال آنوقت ایران. بطور قطع اگر من با این گونه سختگیریها، حتی در مواردی که بدواً به نظر بی اهمیت میآید، به کار بانک سرو سامان و نظم نداده بودم بانک ملی از بین رفته بود.

شاید مهمترین کاری که در بانک ملی کردم این بود که توانستم از دخالت دیگران در کارها جلوگیری کنم. به کرات کارمندان به چشم خود میدیدند که هیچ کس نمیتواند در بانک اعمال نفوذ کند. این رو به اثر بسیار عمیقی در روحیهٔ کارمندان گذاشت، بطوریکه تقریباً بدون استثنا همه به کارشان مؤمن شده بودند.

ادعا نمیکنم که در دورهٔ تصدی من در بانک ملی، یا بعدها در سازمان برنامه، دزدی نشد. اما مسلماً اگر کسی قصد دزدی داشت اول پیش خودش حساب میکرد که آیا برایش ارزش دارد دست به چنین کاری بزند یا نه، چون امکان نداشت من اطلاع پیدا کنم که در

موردی دزدی یا سوءاستفاده شده و از سر تقصیر عاملین آن بگذرم. باید بگویم که متأسفانه هیچ وقت مبارزه با فساد و رشوه گیری در کشور ما اهمیت زیادی پیدا نکرد.

مثلاً وقتی محمود بدر را، به عنوان نایب التولیه آستان قدس رضوی، به مشهد فرستادند به شاه گفتم اعلیحضرت میدانید این شخصی که به خراسان فرستاده اید نادرست است. شاه جواب داد میدانم، ولی محمود جم مرا مستأصل کرد. گفتم جم چه حقی دارد چنین کسی را به اعلیحضرت تحمیل کند؟ شما با این کار علناً به مردم ایران اعلام فرموده اید که آدم درست و نادرست برایتان تفاوتی ندارد. سالها بعد، وقتی در سازمان برنامه بودم، یک روز به شاه گفتم فلان وزیرتان شخص درستکاری نیست. شاه پس از لحظه ای تفکر گفت این شخص در پایان جلسات هیأت دولت گزارش مذاکرات را با تلفن به سفارت انگلیس و آمریکا میدهد. من بی اختیار با صدای بلند گفتم من این آدم را دزد میدانستم اما حالا که میفرمائید جاسوسی هم میکند چرا او را نگاه داشته اید؟ شاه، طبق عادتی که داشت، خیره خیره به من نگاه کرد و جوابی نداد.

وام عبدالرضا پهلوی

من میدانستم که اگر، حتی در یک مورد، برای کسی استثنا قائل شوم و انعطاف پذیری نشان دهم دیگر نمیتوانم جلوی تقاضاهای دیگران را بگیرم.

یکبار عبدالرضا پهلوی، که یک میلیون تومان از بانک ملی وام گرفته و سپردهٔ ثابت خود را در بانک به عنوان وثیقه گرو گذاشته بود، به بانک مراجعه کرد و اظهار داشت که من به این سپردهٔ ثابت احتیاج دارم و حاضرم به جای آن خانه ام را وثیقه قرار بدهم. با این تقاضا موافقت شد.

در سررسید وام گزارش دادند که موعد باز پرداخت وام شاهپور عبدالرضا رسیده است ولی هرچه به او نامه مینویسیم پاسخی نمیدهد. دستور دادم تا مدت معینی به او مهلت بدهید و اگر تا آن روز بدهی خود را نپرداخت اجرائیه صادر کنید. به پرویز کاظمی، که وکیل بانک ملی بود، دستور داده شد که اگر شاهپور عبدالرضا بدهی خود را تا فلان تاریخ پرداخت نکرد اجرائیه صادر کنید. رونوشت نامه برای حکیم الملک، وزیر دربار، فرستاده شد.

یک روز شاه به من گفت اگر عبدالرضا پول بانک را پس ندهد چکار خواهید کرد؟ گفتم خانهٔ ایشان را حراج خواهم کرد. شاه گفت مگر کسی کاخ عبدالرضا را میخرد؟ گفتم زمینش را قطعه قطعه میکنم و میفروشم. شاه گفت واقعاً اینکار را خواهید کرد؟ گفتم البته اعلیحضرت. و بالاخره هم شاه شخصاً بدهی عبدالرضا را به بانک پرداخت کرد.

کارکنان بانک و فعالیت های سیاسی

در اینجا بی مناسبت نیست که بگویم در سال ۱۳۲۵، و در دورهٔ نخست وزیری قوام السلطنه، وقتی موقع انتخابات شد و حزب دموکرات، که قوام آنرا برای مقابله با توده ایها تشکیل داده بود، سخت مشغول فعالیتهای انتخاباتی بود، بخشنامه ای برای همهٔ همکارانم در بانک ملی صادر کردم و تأکید نمودم که در این انتخابات هر کس، به عنوان یک فرد ایرانی، حق دارد شرکت کند و به هر کس که خواست رأی بدهد، اما اگر کسی از کارمندان بانک در جریان انتخابات دست به فعالیت سیاسی بزند از کار منفصل خواهد شد. انگیزهٔ من این بود که بهیچوجه نمیخواستم اعضای بانک وارد دسته بندیهای سیاسی، اعم از چپ یا راست، بشوند.

چند وقت بعد به من گزارش دادند که رئیس یکی از نمایندگیهای تابع شعبهٔ یزد در یکی از اجتماعات انتخاباتی به نفع کاندیدای حزب دموکرات سخنرانی کرده است. فوراً دستور دادم او را منفصل کنند.

بدنبال این جریان علی اکبر موسوی زاده، که وزیر دادگستری و در عین حال دبیرکل حزب دموکرات بود، به من تلفن کرد که چنین مطلبی شنیده ام، آیا حقیقت دارد؟ گفتم بله. گفت چطور چنین چیزی میشود، مگر شما یک بانک دولتی نیستید؟ گفتم نه، این بانک دولتی نیست. درست است که ناشر اسکناس است، اما تابع مقررات دولت نیست. موسوی زاده گوشی تلفن را گذاشت و بعد از مدت کوتاهی قوام السلطنه تلفن کرد و مرا خواست.

به دفتر قوام السلطنه رفتم. دیدم موسوی زاده هم آنجا است. قوام السلطنه گفت وزیر دادگستری چنین مطلبی میگوید، آیا درست است؟ گفتم کاملاً درست است. پرسید چطور چنین کاری کردید؟ مگر شما نمیدانید که حزب دموکرات حزب خود ما است؟ گفتم البته که میدانم، ولی قبل از شروع انتخابات طی بخشنامه ای به کلیهٔ کارمندان بانک ملی دستور داده ام از هر گونه فعالیتی در امر انتخابات خودداری کنند، زیرا اگر بنا باشد کارمندان بانک وارد فعالیتهای سیاسی شده و برای حزبی که متعلق به دولت روز است فعالیت کنند، چنین مؤسسه ای دیگر مورد اعتماد مردم نخواهد بود.

قوام السلطنه رو به موسوی زاده کرد و گفت که حق با آقای ابتهاج است. من با شنیدن حرف قوام السلطنه لذت بردم از اینکه نخست وزیر دربارهٔ حزبی که خود تأسیس کرده عمل رئیس بانک ملی را در برابر شکایت دبیرکل حزب خودش تأئید میکند. چرا که او به من احتیاج نداشت و صدها نفر بودند که برای ریاست بانک ملی سرودست میشکستند.

۱۰۰ ـــ

قوام السلطنه و تقاضای وام و اعتبار

یکی از خصوصیات قابل تحسین قوام السلطنه این بود که آدم بسیار منطقی و منصفی بود، و چون نسبت بخودش اطمینان داشت، اگر نظری مخالف نظر خودش میشنید به شرطی که از روی منطق و اعتقاد ابراز شده بود آن را قبول میکرد و نمیرنجید و کینه ای بدل نمیگرفت.

یکبار وقتی من در بانک ملی بودم به من گفت میخواهد دو یست هزار تومان بنام شخص خودش از بانک قرض کند. جواب دادم که طبق اساسنامه بانک باید امضای دومی معرفی بفرمائید. این مطلب که قوام از شخص ثالثی تقاضای تضمین بکند بنظر او بسیار شاق آمد و گفتگو را مسکوت گذاشت.

چند هفته بعد قوام السلطنه مجدداً موضوع را مطرح کرد و پرسید برای امضای دوم اکبرخان (پیشخدمت شخصی قوام السلطنه) چطور است؟ گفتم بدیهی است بانک نمیتواند امضای اکبر خان را قبول کند. گفت به دکتر آشتیانی (داماد وثوق الدوله) میگو یم که امضا کنند. گفتم دکتر آشتیانی آهی در بساط ندارد. گفت علی امینی چطور است؟ گفتم او که تاجر نیست. قوام السلطنه با کمال تعجب پرسید یعنی میگوئید من بروم از یک تاجر امضاء بگیرم؟ گفتم چاره ای نیست، مقررات این طور حکم میکند. گفت میدانید اگر الان بگو یم به بانک شاهی تلفن کنند و از آنها چینین تقاضائی بکنم فوراً قبول خواهند کرد؟ گفتم اگر پانصد هزار تومان هم بخواهید بانک شاهی در اختیاتان میگذارد. تفاوت من با آنها این است که بانک شاهی مانند بانک ملی ملزم به رعایت اساسنامه نیست بلکه آزادی عمل دارد. قوام السلطنه دیگر اصراری نکرد.

مورد دیگری که قوام السلطنه از من تقاضائی داشت مر بوط به درخواست اعتباری برای دولت بود. یک روز در سال ۱۳۲۵ یا ۱۳۲۶، در دورهٔ فترت مجلس شورا قوام السلطنه، که در عین داشتن سمت نخست وزیری عضو یت شورای عالی بانک ملی را نیز داشت، در جلسهٔ شورا در بانک حضور یافت.

قبل از این جلسه من به قوام السلطنه گفته بودم که بانک بدون تصو یب مجلس نمیتواند به دولت وام بدهد. قوام السلطنه میگفت که دولت سخت در مضیقه مالی است و من به اساسنامه و قانون تأسیس بانک استناد میکردم و در جواب او، که میگفت بودجهٔ کشور را برابر تصو یب نامهٔ هیأت وزیران بموقع اجرا گذاشته ایم و برای استقراض هم هیأت دولت تصو یبنامه ای صادر خواهند کرد، گفتم عمل دولت در مورد بودجه هر چه باشد مر بوط به بانک ملی نیست. معهذا قوام السلطنه لازم دانسته بود که توضیحاتی به شورای بانک بدهد.

شورا، با شنیدن توضیحات نخست وزیر و نظرات من، عقیدهٔ مرا تأئید کرد. قوام السلطنه، با آنکه نخست وزیر مقتدری بود و خود او مرا به ریاست بانک ملی انتخاب کرده بود و آنهمه به من محبت داشت، از اینکه من تقاضایش را نپذیرفته بودم نرنجید. هر کس دیگر به جای او بود از من میرنجید و عکس العمل نشان میداد.

ماجرای رئیس شعبهٔ بندرپهلوی

قوام السلطنه، با آن همه محبتی که به من کرده بود، نامه ای به من نوشت که حسن مهری رئیس شعبهٔ بندرپهلوی را اخراج کنید. پرسیدم به چه علت؟ گفت نادرست است و با شوروییها ساخته است. گفتم غیرممکن است قبل از رسیدگی او را منفصل کنم. وقتی رسیدگی کردم معلوم شد عبدالحسین مسعود انصاری، استاندار گیلان، شخصاً به بندرپهلوی رفته و از مهری خواسته است ریاست انجمن ایران و شوروی را قبول کند. مراتب را به اطلاع قوام السلطنه رساندم و از انفصال او خودداری کردم.

ماجرای امیرحسین خان ایلخان بختیاری

یک روز امیرحسین خان ایلخان بختیاری، وکیل مجلس که بعد هم سناتور شد و از رفقای نزدیکم بود، تقاضای ششصد هزار تومان وام کرد. امیرحسین خان این وام را میخواست که بتواند دین خودش را به دولت بپردازد تا املاکی را که در زمان رضاشاه از او گرفته بودند پس بگیرد.

او به بانک آمد و به عبدالله دفتری که معاون من بود متوسل شد. گفتم به او بگوئید که اگر نتواند مقررات را رعایت کند نمیتوانیم به او وام بدهیم. بالاخره پیش خود من آمد و خیلی اصرار کرد. گفتم متأسفم که نمیتوانم به تو این وام را بدهم، برای اینکه مقررات بانک اجازه نمیدهد. ولی مطمئن باش اگر میتوانستم میدادم.

چند وقت بعد یک روز امیرحسین خان با عجله بدیدن من آمد و پیغام داد که کار خیلی فوری دارد و دو دقیقه بیشتر طول نمیکشد. گفتم بیاید. آمد و گفت الساعه از پیش شاه میآیم. رفتم به شاه گفتم اعلیحضرت استدعا میکنم به ابتهاج امر بفرمائید که این وام را به من بدهد. شاه گفت به ابتهاج؟ او به خواهر من پول نداد. میخواهی به تو وام بدهد؟ گفتم آقای امیرحسین خان، حالا دیدی که من بیهوده نمیگفتم. من به هیچ کس حتی به خواهر شاه هم، اگر مخالف مقررات باشد، پول نمیدهم.

موضوع تقاضای اشرف پهلوی این بود که وقتی به دعوت دولت هند به آن کشور رفته بود

به چند نفر، از جمله رزم آرا و هژیر و پیشکارش علی ایزدی، تلگراف زده بود که بیایند پیش من و صدهزار روپیه پول برای او بگیرند و به هندوستان حواله کنند. رزم آرا در این مورد با من صحبتی نکرد ولی بعدها که نخست وزیر شد به من گفت که والاحضرت اشرف به من هم تلگراف زده بود، ولی من چون شما را میشناختم به شما چیزی نگفتم.

هژیر با من صحبت کرد و ایزدی را پیش من فرستاد که اگر این پول را فوراً حواله نکنیم والاحضرت نمیتوانند به ایران برگردند. پرسیدم معادل ریالی این مبلغ کجاست؟ ایزدی گفت من اطلاعی ندارم، ایشان تلگراف کرده اند که برو ید از آقای ابتهاج بگیرید. گفتم برفرض که ریال آن را هم داشته باشید من نمیتوانم این کار را بکنم، چون بانک فقط در موارد خاص و معینی اجازه دارد ارز بفروشد و این از آن موارد نیست. روز بعد شاه را دیدم، گفت میدانید اشرف تا قرضش را نپردازد نمیتواند از هند خارج شود؟ آیا امکان ندارد این پول را به او برسانید؟ جواب دادم مطمئن باشید اگر میتوانستم تا بحال این پول را حواله کرده بودم. ولی متأسفانه امکان پذیر نیست.

بالاخره ناچار شدند بروند از بازار آزاد ارز بخرند و حواله کنند.

رنجش سهیلی

رو یهٔ من در ادارهٔ بانک گاه موجب رنجش دوستانم میشد. وقتی سهیلی وزیر خارجه بود یک روز به بانک نزد من آمد و گفت که علاقه دارم پسرم در بانک ملی استخدام شود. گفتم که خیلی خوشوقت خواهم شد. چون من سعی دارم جوانان تحصیل کرده در بانک استخدام شوند. پسر شما هم وقتی امتحان ورودی بانک را گذراند اسمش مانند دیگران در نوبت قرار خواهد گرفت.

سهیلی با تعجب پرسید نوبت؟ گفتم بله. گفت نه، لازم نیست، او را به وزارت خارجه میبرم و همانجا مشغول خواهد شد.

مطمئن هستم که سهیلی بخاطر این کار از من رنجید.

ماجرای عبدالقدیر آزاد

در زمان نخست وزیری قوام السلطنه یک روز عبدالقدیر آزاد، که نمایندهٔ مجلس شورا بود، پیش من آمد و گفت که رئیس شعبهٔ شما در سبزوار در کارهای سیاسی دخالت میکند. با تعجب گفتم مگر چه کار سیاسی خاصی در سبزوار وجود دارد که رئیس شعبه ممکن است در آن دخالت داشته باشد؟ معذالک اگر این موضوع صحت داشته باشد اخراج خواهد شد، ولی باید اول به موضوع رسیدگی کنم. آزاد گفت که احتیاجی نیست رسیدگی کنید، من به شما میگو یم این شخص در امور سیاسی مداخله میکند. گفتم که قول شما کافی

نیست.

رئیس بازرسی بانک را فرستادم به موضوع رسیدگی کرد و گزارش داد که موضوع دخالت رئیس بانک ملی سبزوار در کارهای سیاسی مطلقاً صحت ندارد و وکیل سبزوار میخواهد با این حرفها کسی را بجای این شخص بفرستد که در زمان انتخابات تحت نفوذ او باشد. چنانکه در مورد سایر مأمورین دولت در سبزوار هم همینطور عمل کرده است.

با اینکه رئیس شعبهٔ سبزوار هفت سال بود در این محل خدمت میکرد و قبلاً هم گفته بودم او را به جای دیگری منتقل کنند، وقتی این جریان پیش آمد دستور دادم او را عوض نکنند و نتیجه را هم به آزاد نوشتم. او باور نمیکرد که من در مقابل درخواست او تسلیم نشده باشم و در نتیجه در مجلس شروع کرد به بدگوئی و انتقاد از کارهای من.

اصولاً سیاست یک دسته از رجال آن زمان مخصوصاً نمایندگان مجلس این بود که سعی میکردند هنگامی که انتخاباتی در پیش بود به هر وسیله ای که میشد مأمورین دولت را از آدمهائی انتخاب کنند که تحت نفوذ خودشان باشند و برای این کار دستگاههای دولتی را به بهانه های مختلف زیر فشار قرار میدادند و در بسیاری از موارد این دستگاههای بی اراده و ناتوان هم در مقابل آنها تسلیم میشدند.

ماجرای رضوی، نمایندهٔ مجلس

در دورهٔ دوم نخست وزیری ساعد، روزی متوجه شدم که پشت در اتاقم داد و فریاد یک نفر بلند شده است. پرسیدم چه خبر است؟ گفتند آقای رضوی نماینده مجلس میخواهد شما را ببیند.

عبدالله دفتری، یکی از معاونین بانک، را خواستم و گفتم ببینید ایشان چه تقاضائی دارد. آمد و گفت آقای رضوی عازم مسافرت به فرانسه است و هیأت وزیران تصویب نامه ای صادر کرده است که به او دلار بدهند ولی کمیسیون ارز تقاضای پرداخت دلار را رد کرده است. به دفتری گفتم کمیسیون ارز کاملاً مطابق مقررات رفتار کرده است، زیرا طبق موافقتنامهٔ مالی که بین ایران و انگلیس منعقد شده است فروش دلار فقط در مورد ورود کالا از آمریکا و هزینهٔ زندگی مأمورین و دانشجویان ایرانی در آمریکا و کسانی که به آمریکا مسافرت میکنند مجاز است.

رضوی از بانک رفت. ده دقیقه بعد نخست وزیر به من تلفن کرد و پرسید راست است که شما تصویبنامهٔ هیأت وزیران را اجرا نمیکنید؟ گفتم اگر آقای رضوی را میگوئید بله درست است. طبق تصویبنامهٔ دیگری هیأت دولت موافقتنامهٔ مالی بین دولت ایران و دولت انگلیس را تصویب کرده است و چنانچه در مورد آقای رضوی بانک خلاف مفاد موافقتنامه رفتار کند

مقامات انگلیس حق فسخ آن را خواهند داشت. ساعد گفت درست است، حق با شماست.

دزدی از حساب جمال امامی

جلب اعتماد مردم کار آسانی نبود و من سعی کردم قبل از هر چیز ریشه دزدی و نادرستی را در بانک از بین ببرم. یکی از مواردی که به نادرستی یکی از کارمندان بانک ملی برخورد کردم موضوع حساب جاری جمال امامی بود.

جمال امامی، نمایندهٔ مجلس، بعد از مرگ پدرش خانهٔ پدری را فروخته و صدوهشتاد هزار تومان پول آن را به حسابش در بانک ملی گذاشته بود. او روزی پیش من آمد و گفت من آمده ام از بانک پول بگیرم میگو یند پول ندارید، در حالیکه من صدوهشتاد هزار تومان پول در بانک دارم و مدتی قبل هم که آمدم و ماندهٔ حسابم را از بانک پرسیدم گفتند صدوهشتاد هزار تومان در حساب موجودی دارید. امامی اتفاقاً تکهٔ کاغذی که یکی از کارمندان موجودی حساب او را روی آن نوشته بود در جیب داشت و آن را به من نشان داد. گفتم من به کار شما رسیدگی خواهم کرد و نتیجه را اطلاع خواهم داد.

بعد از این که شخصاً دفاتر را بررسی کردم دیدم که مبلغ ۱۸۰،۰۰۰ تومان از حساب جمال امامی به حساب شخصی در بانک شاهی انتقال داده شده است. در حالیکه چند روز بعد از انتقال این پول و هنگام مراجعهٔ جمال امامی به بانک ملی موجودی او بدون کسر ۱۸۰،۰۰۰ تومان به او اعلام شده بود. آن جوانی را که موجودی حساب جمال امامی را روی آن تکه کاغذ نوشته و به او داده بود خواستم.

معلوم شد که این جوان، با همدستی یک نفر از کارمندان بانک شاهی، حسابی با اسم مستعار در آن بانک باز کرده و بعد چک تقلبی از طرف جمال امامی نوشته و پول را به آن حساب قلابی در بانک شاهی انتقال داده اند. پس از انتقال پول نیز همهٔ موجودی را از حساب بانک شاهی برداشت کرده اند.

موضوع را در شورای عالی بانک مطرح کردم و پیشنهاد کردم که پول جمال امامی را بانک بپردازد. بعضی از اعضای شورا میگفتند به چه مناسبت باید بانک این پول را بدهد؟ استدلال من این بود که مردم با اطمینان و اعتماد به بانک پولشان را به ما میسپارند و اگر بنا باشد پولشان را زیر تشک منزلشان بگذارند و دزد آن را بزند و به بانک هم بسپارند یکنفر آن را بدزدد و دست آنها به جائی بند نشود دیگر چرا پولشان را بیاورند به بانک بدهند؟ بالاخره اعضای شورا حرف مرا قبول کردند و پول جمال امامی پرداخت شد و پروندهٔ کار آن جوان هم به دیوان کیفر رفت و خودش هم از بانک اخراج شد.

وقتی میخواستند پول جمال امامی را بپردازند نورالدین کاتوزیان را که مشاور حقوقی بانک بود خواستم و به او گفتم که از جمال امامی نامه ای بگیرید به این مضمون که اگر روزی کسی ثابت کرد که این کار خود جمال امامی بوده است جمال امامی موظف است به محض مطالبهٔ بانک پول را بپردازد.

بعدها که، در زمان مصدق، سفیر ایران در پاریس بودم شنیدم که برای کوبیدن جمال امامی که با مصدق مخالف بود پرونده ای درست کرده اند مبنی بر اینکه جمال امامی خودش تقلب کرده و بانک هم پول را بدون رسیدگی، و به ناحق، به او پرداخته است و علیه او اعلام جرم کرده اند. من فوراً نامه ای به تهران نوشتم و گفتم که اعلام جرم لازم نیست. شما اگر مطمئن هستید که جمال امامی خودش این کار را کرده است او را بخواهید و پول را از او بگیرید چون او تعهدی به بانک ملی سپرده است که به استناد آن میتوانید بدون اعلام جرم پول را از او وصول کنید. مخالفین جمال امامی هم، که میدانستند او واقعاً این کار را نکرده و میخواستند به این وسیله او را بکوبند، دست از سر او برداشتند.

ماجرای جعل چک شرکت کامساکس

مورد دیگری که در بانک ملی پیش آمد مربوط به شخصی است که از خانواده های سرشناس ایران بود. من وقتی که کار شرکتهای دولتی را در زمان داور اداره میکردم با پدر این جوان آشنا بودم و موقعی که معاون بانک ملی بودم پدر این جوان از من خواهش کرد پسرش را در بانک ملی استخدام کنم. چون این شخص به درستی معروف بود با کمال میل پسرش را، که در حدود بیست سال داشت، استخدام کردم.

یک روز به من اطلاع دادند چک شرکت «کامساکس» را جعل کرده و مبلغ نسبتاً مهمی از حساب آن شرکت برداشته اند. چکهای شرکت کامساکس با دو امضاء و یک مهر بود. چک را خواستم و دیدم امضاها و مهر شرکت پای چک وجود دارد. آقاخان بختیار را، که با خود از بانک رهنی آورده بودم و در ادارهٔ بازرسی بانک ملی مشغول به کار شده بود، خواستم و گفتم که فوراً برو ید و به این موضوع رسیدگی کنید.

رفت و به فاصلهٔ یکی دو ساعت آمد و گفت که این کار را همان جوان انجام داده است و تمام مدارک را هم پیدا کرده اند و مهری را که درست کرده بود در کشوی میزش یافته اند. من آن شخص را خواستم و با تغییر به او گفتم چطور به خودت اجازه دادی چنین کاری بکنی؟ با خونسردی جواب داد که بیخود مرا تهدید نکنید، این کار دو ماه بیشتر زندانی ندارد. معلوم شد قبلاً رفته و قانون را هم مطالعه کرده و این کار را با علم به عواقبش انجام داده است. به شهربانی تلفن کردم و آمدند او را بردند.

چند ساعت بعد پدرش تلفن کرد و با داد و فریاد اظهار کرد که آقا شما با پسر من چرا چنین رفتاری کردید؟ به قدری از این حرف تعجب کردم که حد نداشت. آدمی که به درستی معروف بود به من تلفن میکند و با عصبانیت میپرسد که چرا پسر دزد او را به شهربانی تحویل داده ام. گفتم که اگر من پسری داشتم و در بانک بود و چنین کاری میکرد شخصاً از بانک تقاضا میکردم که او را تنبیه کنند و تحت تعقیب قرار بدهند ولی شما از من مؤاخذه میکنید که چرا این کار را کرده ام؟ پسر شما تازه بیست و یک سال دارد و اول کار اوست، انتظار دارید چکار بکنم؟ یعنی چون پسر شماست بایستی از گناه او بگذرم؟

بعدها این شخص با شاه خیلی نزدیک شد و نماینده و دلال شرکتهای خارجی در ایران شد و ثروت سرشاری جمع آوری کرد.

حزب توده و «اتحادیهٔ کارمندان»

آن روزها فعالیت توده ایها در همهٔ تشکیلات مملکت محسوس بود و آنها، از طریق تشکیل «اتحادیه» های مختلف، که در پوشش خواستهای غیر سیاسی عمل میکردند، در واقع سعی در دخالت در دستگاهها به نفع خود میکردند.

یک روز اطلاع پیدا کردم که عده ای از همکارانم سازمانی بنام «اتحادیه کارمندان بانک ملی» تشکیل داده اند که در رأس آن اپریم اسحق، مهدی سمیعی، و ابوالقاسم خردجو قرار دارند. بدواً اسحق را خواستم و چگونگی تشکیل این «اتحادیه» را پرسیدم. جواب داد پس از ملاحظهٔ طرز کار شما و اینکه هر روز در روزنامه های تهران مورد حمله قرار میگیرید لازم دانستیم برای حمایت شما دست به چنین اقدامی بزنیم. گفتم که لازم بود قبل از اینکه دست به چنین کاری بزنید نظر مرا خواستار میشدید تا معلوم شود من احتیاج به چنین تشکیلاتی دارم و آیا صلاح بانک ملی در تشکیل چنین اتحادیه ای هست یا نه. گفتم بانک دستگاهی است که مردم با رغبت پول خود را به آن میسپارند و باید باین دستگاه اعتماد و اطمینان داشته باشند. تشکیل اتحادیه ای که تمایلات دست چپی دارد باعث تزلزل این اعتماد میشود و برای بانک مضر است. خصوصاً اگر صاحبان سپرده ها تصور کنند بانک ملی مانند برخی از دستگاههای دیگر تحت نفوذ دستجات و مسلک های سیاسی قرار گرفته است، بانک ملی با رقابت یک مؤسسه خارجی مواجه است که سالیان دراز اعتماد عدهٔ زیادی از افراد این مملکت را جلب کرده است. در مورد سایر دستگاههای دولتی، اعم از اینکه طرز کارشان مورد رضایت مراجعه کنندگان باشد یا نباشد، مردم چاره ای ندارند جز آنکه به آن دستگاه مراجعه کنند. اما بانک ملی مؤسسه ای نیست که مردم نسبت به آن چنین الزامی داشته باشند. اگر رفتار بانک و کارمندان آن طوری باشد که اعتماد کامل مردم

را نتواند جلب کند این مؤسسه قابل دوام نخواهد بود.

سپس دستور دادم آن تشکیلات را بهم بزنند، ولی اسحق از اجرای این دستور استنکاف کرد. پس از او مهدی سمیعی را خواستم و با او نیز در همین زمینه صحبت کردم و سپس این مطالب را به خردجو هم تذکر دادم. روز بعد به ادارهٔ کارگزینی دستور دادم اسحق را به شعبهٔ زاهدان منتقل کنند. رئیس کارگزینی گزارش داد که او از اطاعت دستور بانک سر پیچی میکند و ضمناً به من اطلاع دادند که، قبل از تصدی من هنگامی که او را بعنوان دانشجوی بانک به انگلستان اعزام کردند شهربانی به بانک اطلاع داد که اسحق تمایلات شدید چپی دارد ولی کارگزینی بانک به این مطلب توجه نکرده بوده است.

طبق آئین نامه بانک، در مواردی کارمندانی خلاف دستور بانک از رفتن به مأموریت استنکاف میکردند، بانک حق داشت به خدمت آنها خاتمه بدهد. لذا با تأسف زیاد دستور انفصال اسحق را صادر کردم چون او بسیار لایق بود و اگر در بانک مانده بود آیندهٔ درخشانی در پیش داشت. ضمناً سمیعی را به شعبهٔ زاهدان منتقل کردم. در مورد خردجو دستور دادم به صدور توبیخ کتبی و درج در پرونده اکتفا شود.

پس از اتخاذ این تصمیمات تمام کارمندان شعبه های بانک ملی در تهران را به شعبهٔ مرکزی دعوت کردم و شرح مفصلی راجع به اخراج اسحق، و تنبیه سمیعی و خردجو، بیان کردم. اساسنامهٔ «اتحادیه کارمندان بانک ملی» را برای کارمندان خواندم و در مورد هر مادهٔ اساسنامه توضیحاتی دادم. به یادشان آوردم که از مجموع مواد اساسنامهٔ «اتحادیه»، که حدود بیست فقره بود، به استثنای دو یا سه فقره کلیهٔ مواد دیگر را در مورد همکارانم اجرا کرده بودم و نحوهٔ اجرای آن دو سه فقره هم تحت مطالعه بود. به کارمندان گفتم کارهائی که من در بانک انجام داده ام حتی در بلشیو یکستان هم نظیر ندارد. رفتاری را که با یک نگهبان یا یک دربان میشد، و مزایائی که در مورد یک دربان اجرا میشد، با مدیر کل یک وزارتخانه مقایسه کردم و نشان دادم چگونه برای کارمندان جزء بانک مزایائی فراهم کرده بودم که در هیچ یک از دستگاههای مملکت وجود ندارد.

بیاناتم، که بدون یادداشت و بدون آمادگی قبلی بود، خیلی طول کشید. در پایان صحبتهایم متوجه شدم که اسحق که آنروز حضور داشت خواست روی ایوان عمارت سفره خانه، یعنی جائی که من ایستاده بودم، بیاید و مطالبی اظهار کند. در آن موقع همهمه ای بین کارمندان به وجود آمد و عده ای از کارمندان جلوی او را گرفتند و مانع از آمدن او به ایوان سفره خانه شدند. بدیهی است که من از این پیش آمد بسیار متأثر شدم و با صدای بلند گفتم این پدرسوخته را ببرید.

عکس العمل کارمندان حاکی از این بود که بیانات من در آنها اثر فوق العاده داشته

است و، برخلاف مطالب مندرج در خاطرات دکتر انور خامه ای، کارمندان بانک نه اعتراض کردند و نه دست به اعتصاب زدند. دکتر خامه ای، یکی از سران حزب توده، مینویسد:

دکتر اپریم اسحاق یکی از افراد وابسته به ۵۳ نفر بود... وی در مدت هشت سال تحصیل در دانشگاه کمبریج بیکار ننشسته و ذخیره ای کافی از اطلاعات و تجربیات سیاسی و اجتماعی اندوخته و حتی بعضی از دانشجویان ایرانی آنجا، مانند سمیعی و خردجو، را تبلیغ کرده بود... در هنگام پایان جنگ جهانی، اپریم تصمیم گرفت به ایران بازگردد. بلافاصله به حزب توده پیوست و در بانک ملی که محل کار او بود فعالیت سیاسی - صنفی گسترده ای را آغاز کرد که سرانجام منجر به مبارزهٔ رودررو علیه ابتهاج گردید. تا آن زمان بانک ملی دژ تسخیر ناپذیر ابوالحسن ابتهاج مدیر کل آن پنداشته میشد و حزب توده با وجود پیشرفتهای خود نتوانسته بود در آن نفوذی پیدا کند. تنی چند از کارمندان آن که عضو حزب بودند به سختی خود را استتار میکردند و در داخل بانک جرأت نفس کشیدن نداشتند. باوجود اینکه دیکتاتوری ابتهاج و شرائط کار در بانک موجب نارضائی غالب کارمندان بود هیچکس قدرت انتقاد یا اقدام برای تشکیل اتحادیه کارمندان را نداشت. دکتر اپریم (اسحاق) علم طغیان را علیه ابتهاج برافراشت، اتحادیه کارمندان را تشکیل داد، مطالبات حقه آنها را مدون و مبارزات صنفی را آغاز کرد که سرانجام به نخستین اعتصاب بانک ملی انجامید.[۱]

یکی دو روز بعد از صحبتهای من با کارمندان، بنا بدستور قوام السلطنه نخست وزیر، به محل ییلاقی سفارت آلمان که در پل رومی بود رفتم (در زمان جنگ جهانی دوم، بعد از قطع رابطه با دولت آلمان، عمارت های سفارت آلمان در تهران و شمیران در اختیار دولت قرار گرفته بود).

وقتی وارد شدم دیدم جلسه ای در ایوان ساختمان در حضور نخست وزیر و سه نفر از نمایندگان حزب توده ایران تشکیل شده است. دکتر فریدون کشاورز و ایرج اسکندری را میشناختم ولی با نفر سوم آشنا نبودم. این شخص نورالدین الموتی بود، شخصی که سالها بعد هنگام بازداشت من وزیر دادگستری دولت علی امینی بود. اینها اعضای هیأت نمایندگی حزب توده بودند که برای شکایت از من نزد قوام السلطنه آمده بودند. دکتر کشاورز، بعنوان سخنگوی هیأت، شروع به صحبت کرد. خلاصهٔ اظهارات او این بود که دیگر روزگار قلدری و زورگوئی، آنهم به جوانان تحصیل کرده، سپری شده است و دیگر به افراد زورگو و مرتجع اجازه داده نمیشود به جوانان روشنفکر جسارت و فحاشی کنند.

قبل از اینکه من جواب بدهم قوام السلطنه راجع به رفتار من از کشاورز توضیح خواست. کشاورز اظهار کرد که من در مورد اسحق عبارت «پدرسوخته» را بزبان آورده ام. قوام السلطنه با خونسردی گفت پدرسوخته که فحش نیست.

۱- خاطرات انور خامه ای، جلد دوم: فرصت بزرگ از دست رفته - تهران، ۱۳۶۳.

من از اینکه عده ای از جانب حزب توده، که وابستگی آن به شوروی برای عموم مردم آشکار بود، بخود اجازه میدهند که نزد رئیس دولت آمده و مرا تهدید کنند شدیداً متأثر شده بودم و متذکر شدم که کارهائی که من در مورد همکارانم در بانک انجام داده ام تصور میکنم در دنیا کم نظیر باشد. و اضافه کردم که تصدی دستگاهی را بعهده دارم که با رقیبی طرف است که سالهای متمادی، با داشتن مزایای بی نظیری در ایران، توانسته است برای خود مقام و منزلتی پیدا کند و دوستان و طرفداران متنفذی جلب نماید. و من برای موفقیت در جلب اطمینان و احترام مردم، که با پای خود ببانک میآیند و دارائی خود را بدون هیچگونه اجباری به بانک ملی میسپارند، باید طوری رفتار کنم که خللی نسبت به اعتماد مردم نسبت به این مؤسسه ایرانی وارد نشود. من اگر در انجام این وظائف کوتاهی کنم به بانک ملی و به مملکتم خیانت کرده ام و بنابراین نمیتوانم اجازه بدهم جمعیتی بنام اتحادیهٔ کارمندان بانک ملی بوجود بیاید که مردم آنرا وابسته به سازمان و یا حزبی بدانند. این امر موجبات اضطراب و بدبینی صاحبان سپرده را فراهم میکند. اما درباره زورگوئی و رفتار مستبدانه، که بقول آقایان دورهٔ آن گذشته، باید توضیح دهم که برقراری انضباط یکی از شرائط اساسی بقای مؤسسه ایست که به من سپرده شده است.»

مذاکرات ما ساعتها بطول انجامید بطوریکه قوام السلطنه، که نسبتاً مسن بود، خسته و فرسوده شد و رو به من کرد و گفت برای این که شما در محظور نباشید من شرحی خطاب به بانک ملی مینویسم که دولت چنین مصلحت دانسته که شخص یا اشخاصی که از بانک اخراج کرده اید به بانک برگردند و آنوقت این نامه را باطلاع کارمندان بانک برسانید. جواب دادم چنین کاری نخواهم کرد و اگر بخواهید دستور بفرمائید چنین کاری کنم استعفاء خواهم داد.

جلسه به این ترتیب پایان یافت. بعدها شنیدم ایرج اسکندری، پس خروج از جلسه، به دفتر مظفر فیروز که معاون نخست وزیر بود رفته و به او گفته است هر چه میخواهند راجع به ابتهاج بگویند، ولی خایه دارد.

فصل پنجم

ماجرای میلسپو و کنفرانس «برتن وودز»

آغاز مبارزات

شروع کار من در بانک ملی مصادف بود با آغاز مأموریت دوم دکتر آرتور متلسپو در ایران. او نخستین بار در سال ۱۳۰۱ به درخواست دولت ایران و به منظور اصلاح وضع مالی و اقتصادی به ایران آمده بود و رضاشاه، که از او راضی نبود، در سال ۱۳۰۶ به مأموریت او خاتمه داده بود.

این بار میلسپو به ابتکار بولارد، سفیر انگلیس در ایران، که معتقد بود ایرانیها قادر به ادارهٔ امور خود نیستند، و با حمایت وزارت خارجه آمریکا، در کابینه اول سهیلی با اختیارات وسیع و با عنوان رئیس کل دارائی استخدام شد و با تصویب مجلس شورای ملی در سال ۱۳۲۱ به ایران آمد[۱]. این بار نیز مأموریت او این بود که اصلاحاتی در وضع مالی و اقتصادی ایران انجام دهد.

در آن ایام حکومت مرکزی به معنای واقعی وجود نداشت و دولتهائی که سرکار میآمدند نه برنامه ای داشتند که قدمهای لازم را برای اجرای آن بردارند و نه قوهٔ مقننه دلسوزی وجود داشت که با احساس مسئولیت برنامه ای برای همکاری با دولت داشته باشد. مطبوعات هم، به استثنای چند روزنامهٔ معتبر، به دست اشخاصی اداره میشدند که فاقد صلاحیت اخلاقی، وجدانی و ملی بودند. تنها محرک این دستجات حفظ مقام و در مورد بسیاری از آنها هدف صرفاً تأمین منافع مادی بود، بدون اینکه کوچکترین اعتنائی به عواقب اوضاع مملکت داشته باشند.

بولارد که شاهد این اوضاع بود پیش خودش فکر کرده بود که یک خارجی، آنهم یک آمریکائی، با اختیارات تام و تمام خواهد توانست اصلاحاتی انجام داده و نظم و ثبات لازم

۱- اسناد وزارت خارجه انگلیس - 371/31438 - 5 Feb. 1942

را در امور مالی ایران برقرار کند و به این نابسامانی ها خاتمه بدهد. عطف به سابقهٔ کار میلسپو در ایران، که نتیجهٔ آن مسلماً بصورت ناقصی به بولارد گزارش شده بود، او چنین تصمیم میگیرد که دکتر میلسپو را که آمریکائی بودنش عاملی مؤثر برای توفیق در کار بود به ایران بیآورد. زیرا فرض میکرد که بدین ترتیب دولت آمریکا هم از میلسپو حمایت خواهد کرد. او میخواست که دولت و مجلس ایران هم به میلسپو اختیارات وسیع بدهند و بدین نحو یک مرکز با صلاحیتی تشکیل شود که بتواند عدم ثبات موجود را جبران کند. بولارد این موضوع را به سهیلی نخست وزیر وقت قبولانده بود.

در این بین دولت سهیلی ساقط و قوام السلطنه سر کار آمد و او، با آشنائی که با خصوصیات و طرز کار میلسپو داشت، خواست شخص دیگری را که شایستگی بیشتری برای این کار داشته باشد انتخاب کند. در جواب او گفته شده بود که کسی بهتر از میلسپو وجود ندارد. البته بواسطهٔ جنگ شرائط هم طوری بود که پیدا کردن افراد برجسته کار آسانی نبود[۱].

آشنائی با میلسپو

تا آن زمان من با میلسپو آشنائی نداشتم و اولین ملاقاتم با او در همان روزهای اول ورودش به ایران صورت گرفت. بفاصلهٔ چند روز اللهیار صالح، وزیر دارائی دولت سهیلی، از طرف میلسپو برای من پیغامی آورد مبنی بر این که میلسپو قبل از آمدن به ایران شخصی را برای ریاست بانک ملی استخدام کرده که قریباً از آمریکا وارد ایران خواهد شد و میلسپو از صالح خواسته بود از من سئوال کند که با بودن من در بانک به این شخص آمریکائی چه عنوان و سمتی باید داد. میلسپو گفته بود یکی از راهها این است که قسمتی از کارهای بانک را ابتهاج بعهده بگیرد و قسمت دیگر را این شخص اداره کند یا این که شخص مزبور سمت معاونت بانک را داشته باشد.

از صالح خواهش کردم به میلسپو بگوید روزی که ریاست بانک را قبول کردم با قوام السلطنه شرط کردم که هیچ خارجی در بانک استخدام نشود. بنابراین چنانچه میلسپو اصرار داشته باشد این شخص را بهر عنوان و سمتی در بانک ملی به کار بگمارد من از شغل خود کناره گیری خواهم کرد. صالح گفت پیغام مرا به اطلاع میلسپو میرساند ولی از من خواست شخصاً با میلسپو ملاقات کنم.

اینجا بی مناسبت نیست که بگویم من ،پس از تصدی بانک ملی، به قوام السلطنه پیشنهاد کردم که اللهیار صالح را به وزارت مالیه منصوب کند. به نخست وزیر گفتم حالا که دولت یک آمریکائی را آورده که اصلاحاتی انجام دهد بهتر است شما هم وزیر مالیه ای

۱- اسناد وزارت خارجه آمریکا - 891024/253 - 2 Oct- 1942

داشته باشید که با روحیه و طرز فکر آمریکائی ها آشنائی داشته باشد. من آنوقت نمیدانستم که قوام السلطنه با استخدام میلسپو مخالفت کرده بود. قوام السلطنه صالح را به وزارت مالیه منصوب نمود. بدون شک صالح یکی از پاکترین و شریفترین افرادی بود که من میشناختم.

چند روز بعد، به توصیهٔ صالح، به ملاقات میلسپو در دفتر کار او در وزارت مالیه رفتم و به او گفتم پیغام شما را آقای صالح به من داد و جواب پیغام را که به وسیله ایشان فرستاده بودم یقین دارم به شما رسیده است. همچنین به میلسپو گفتم دلیل اینکه من خارجی ها را در بانک نمیپذیرم این است که معتقدم هر کاری را که ایرانی میتواند انجام بدهد نباید به یک خارجی محول کرد و چون من قادر هستم بانک ملی ایران را اداره کنم حاضر نیستم یک خارجی را، به هر عنوان که باشد، در بانک ملی استخدام کنم. زیرا اگر موفق شوم خواهند گفت آن آمریکائی است که باعث پیشرفت امور در بانک شده است و چنانچه موفق نشوم خواهند گفت من مانع کار یک آمریکائی لایق و کاردان شده ام. بعد به میلسپو گفتم که ایرانیها خودشان میتوانند وزارت دارائی را اصلاح کنند و تصمیم آوردن شما به ایران مربوط به من نیست و متأسفم که دستگاه مالیهٔ کشور به دست غیرایرانی اداره میشود.

میلسپو گفت امروز من در این ملاقات با شما تشخیص دادم که شما برای بانک ملی از مستر لوکانت[۱]، که با مشورت وزارت خارجه آمریکا برای ریاست بانک ملی انتخاب کرده بودم، لایقتر هستید. در مورد لوکانت اضافه کرد که او شخصی است که سی سال است در یکی از بانکهای بزرگ نیویورک به نام نشنال سیتی بانک[۲] کار کرده است و بنا به پیشنهاد من از شغل خود استعفا کرده است و فعلاً در آمریکا منتظر است تا به او دستور حرکت به ایران بدهم. میلسپو سئوال کرد که چطور است او را به سمت خزانه دار کل منصوب کنم؟ جواب دادم که چون لوکانت را نمیشناسم نمیتوانم اظهار عقیده کنم. ولی میلسپو تصمیمش را اجرا کرد و بعد از چندی لوکانت وارد شد و عهده دار خزانه داری کل گردید و پس از آشنا شدن با لوکانت و طرز کار او بر من مسلم شد نه شایستگی اداره کردن خزانهٔ کشور را دارد و نه امور بانک را.

من در ابتدا میلسپو را شخص با حسن نیتی تشخیص دادم و به این جهت آنچه در قوهٔ من بود در پیشرفت کارها با او مساعدت میکردم، چنانچه در اوائل مأموریتش میلسپو از من تقاضای پانصد میلیون ریال اعتبار که به تصویب مجلس رسیده بود نمود و من این مبلغ را در اختیار او گذاشتم. چندی بعد پانصد میلیون ریال دیگر تقاضا کرد که آن را هم با اجازهٔ

۱- W. K. Le Count

۲- National City Bank of New York

مجلس شورای ملی به وزارت دارائی قرض دادم ولی بالاخره کارم با او به اختلاف کشید.

روزی در یکی از جلسات میلسپو گفت احتیاج به وام دیگری دارد. مجموع وامهائی که تا آن تاریخ به موجب قانون به دولت داده شده بود بالغ بر دو میلیارد ریال میشد. به میلسپو گفتم شما که اضافه درآمد دارید و بنابراین احتیاجی به وام ندارید. میلسپو پرسید شما بر چه اساسی چنین تصوری میکنید؟ جواب دادم به استناد آخرین گزارش شما که اخیراً منتشر شده است. میلسپو گزارش مزبور را که روی میز بود برداشت و پس از اینکه عین این مطلب را در گزارش پیدا کرد به لوکانت خزانه دار کل، که در جلسه حضور داشت، گفت: حق با آقای ابتهاج است. لوکانت، که واقعاً ناراحت شده بود، گفت من قصد داشتم به شما اطلاع بدهم که در گزارش اخیر خزانه داری اشتباه کوچکی روی داده است. میلسپو، بدون اینکه عکس العملی نشان بدهد، به لوکانت گفت باید در این خصوص با هم صحبت کنیم. میلسپو در گزارش سه ماههٔ بعدی خزانه داری مینویسد اشتباه کوچکی پیش آمده و رقم اضافه درآمدی که در گزارش قبلی درج شده بود صحیح نیست و بجای آن کسری در حدود نیم میلیارد ریال وجود دارد. اشتباهی که بزعم میلسپو و رئیس خزانه داری کل او «کوچک» تلقی میشد عبارت بود از یک میلیارد ریال یعنی یک چهارم بودجهٔ سالیانهٔ مملکت.

میلسپو و انحلال کمیسیون ارز

یکی از مهمترین اختلافات من با میلسپو راجع به نظارت بر معاملات ارزی بود. در تاریخ ۲٤ فروردین ۱۳۲۲ میلسپو تعداد کارمندان نظارت بر معاملات ارزی را از ۱۲۰ نفر به چهار نفر تقلیل داد و در حقیقت کار کمیسیون ارز و مقررات ارزی کشور را منحل کرد. بدستور او، کمیسیون به دو بانک مجاز (بانک ملی و بانک شاهی) اجازه داد که به هر تقاضا کننده ای، به هر میزانی که درخواست نماید و بدون هیچگونه تشریفاتی، ارز بفروشند. در نتیجهٔ این تصمیم مبالغ عمده ای از سرمایه های کشور به شکل دلار از ایران به خارج منتقل شد و مقادیر بسیار زیادی ارز به مصرف خرید و ورود اجناس غیرلازم از قبیل پارچه های ابریشمی و مسواک و شانه رسید که حجم آن چندین برابر احتیاجات مملکت بود. در همین ایام ضروری ترین اجناس مانند قند و شکر و چای و قماش و لاستیک اتومبیل جیره بندی شده بود و به مقدار بسیار ناچیز به دست مردم میرسید.

من بارها در این خصوص با میلسپو صحبت کردم و سعی نمودم او را متوجه کنم که فروش دلار بدون محدودیت به صرفه و صلاح مملکت نیست و به او یادآوری میکردم که اگر چه این روزها ورود اجناس مورد احتیاج کشور میسر نیست ولی این دلیل نمیشود که ما

موجودیهای ارزی خود را اینگونه از دست بدهیم (نرخ فروش دلار در آن تاریخ ۳۲/۵ ریال بود). ما بعد از پایان جنگ احتیاج مبرم به موجودیهای دلار و ارزهای دیگر خود خواهیم داشت. چون نتوانستم میلسپو را متقاعد کنم ناچار شدم به مسئولیت خود فروش دلار را از تاریخ ۱۱ خرداد ۱۳۲۳ توسط بانک ملی محدود به ورود کالا از آمریکا و احتیاجات محصلین ایرانی در آمریکا نمایم و از بانک شاهی نیز خواستم از روش بانک ملی متابعت کند.

میلسپو نامه ای به بانک ملی نوشت و نسبت به اقدام من شدیداً اعتراض کرد و متذکر شد که این عمل باعث کاهش درآمد دولت خواهد شد. میلسپو ضمناً نوشت که اتخاذ اینگونه تصمیمات با رئیس کل دارائی (میلسپو) است و من حق ندارم چنین دستوراتی به بانک ملی و بانک شاهی بدهم. من به اعتراض میلسپو اعتناء نکردم و خوشبختانه موجودیهای دلار ایران محفوظ ماند.

در اینجا باید بیافزایم که چند سال بعد هم یکبار دیگر عده ای سعی کردند نظارت ارز را ملغی و فروش آن را آزاد کنند. در ۲۵ فروردین ۱۳۲۶ جلسه ای در حضور قوام السلطنه نخست وزیر وقت، با شرکت هژیر وزیر دارائی و عده ای از بازرگانان، تشکیل شد تا در مورد مقررات ارزی مذاکراتی انجام شود. قوام السلطنه بواسطهٔ گرفتاریهای دیگر مجبور شد جلسه را ترک کند. امین التجار اصفهانی نماینده مجلس که گویا قبلاً با عده ای از حاضرین توافق کرده بود ناگهان پیشنهاد کرد که مقررات ارزی بکلی ملغی و واردات کالا کاملاً آزاد شود. هژیر با این پیشنهاد موافقت کرد ولی من مخالفت شدیدم را با چنین اقدامی اعلام کردم و در نتیجه بین من و امین التجار بحث و گفتگوی سختی درگرفت که منجر به تعطیل جلسه گردید. وقتی گزارش جلسه به قوام السلطنه رسید او نظر مرا تائید کرد و بدین نحو پیشنهاد امین التجار، که فقط به نفع عدهٔ معدودی از بازرگانان بود، منتفی شد.

من البته خودم هم با برقراری نظارت بر معاملات ارزی اصولاً مخالف بودم بنحوی که در سال ۱۳۱٤، وقتی داور وزیر دارائی وقت نظر مرا در این باره خواستار شد به او گفتم نظارت بر معاملات ارزی بخودی خود مشکلات کمبود ارز و ترقی نرخ را حل نمیکند و متأسفانه خود دولت با مصرف سنگین ارزی و بدون داشتن برنامه باعث تنزل ارزش ریال و کمبود ارز شده است. ولی اوضاع سال ۱۳۱٤ با سال ۱۳۲۲ قابل مقایسه نبود. در زمان جنگ دوم جهانی، بعد از انعقاد قرارداد مالی با دولت انگلیس که مورد اعتراض اکثریت نمایندگان مجلس قرار گرفت، من از موافقتنامهٔ نامبرده دفاع کردم و مطالبی را در جلسه خصوصی نمایندگان عنوان کردم که آنها را متقاعد کرد. در آن جلسه به نمایندگان مجلس گفتم ارزهائی که قابل تبدیل به طلا و نیز در مقابل تنزل ارزش لیره تضمین شده اند پس از

پایان جنگ احتیاجات کشور را در وارد کردن کالاهای سرمایه ای از قبیل کارخانه، ماشین آلات و غیره تأمین خواهد کرد. بازرگانی کشور در وضعی نیست که بتواند در آینده ذخائر عمدهٔ ارزی تحصیل نماید و باید از موجودیهای ارزی که در زمان جنگ به دست میآید کالاهای سرمایه ای وارد کنیم. بنابراین نمیتوانستم هنگامی که سر پرست بانک ملی بودم اجازه بدهم این ذخائر برای واردات غیرضروری و احیاناً صدور سرمایهٔ اشخاصی که از راههای مختلف، منجمله سفته بازی[1] به دست آمده بود، به مصرف برسد.

بالا گرفتن اختلافات

بعد از شانزده ماه که از مأموریت میلسپو در ایران گذشت برای من مسلم شد که او بهیچوجه توانائی انجام وظائفی که به عهده اش محول شده است ندارد. من با اشخاصی که معتقد بودند میلسپو حسن نیت نداشت هم عقیده نیستم. بزعم آنها میلسپو قصد تخریب مالیه ایران را داشت ولی من معتقد هستم که عدم شایستگی میلسپو از این جهت بود که او هیچ وقت در گذشتهٔ خود مسئولیت اداری و اجرائی نداشت. به عبارت دیگر او اقتصاددانی بود که در یکی از مؤسسات تحقیقاتی آمریکا کار میکرد و بنابراین محول کردن امور اداره مالی و اقتصادی مملکتی مانند ایران، با تمام مشکلاتی که در بر داشت، به شخصی مثل میلسپو بهیچوجه صحیح نبود و چنین فردی هیچوقت نمیتوانست در این راه توفیق حاصل کند. و اگر میلسپو موفق شد در مأموریت اولش به ایران مالیات جمع آوری کند بخاطر رضاشاه بود.

میلسپو، علاوه بر عدم صلاحیت، سابقهٔ بیماری روانی هم داشت که آن وقت من از آن بیخبر بودم ولی همان موقع احساس میکردم این آدم تعادل روانی ندارد. سالها بعد اللهیار صالح به من گفت که وقتی دولت ایران قصد داشت میلسپو را برای بار دوم استخدام کند من در نیویورک بودم و هافمن[2]، که یک وقتی وزیر مختار آمریکا در تهران بود، من را به ناهار دعوت کرد و گفت شنیده ام دولت شما تصمیم دارد میلسپو را استخدام کند. آیا میدانید این شخص تقریباً شش ماه در بیمارستان امراض روانی بستری بوده است؟ من فوراً به واشنگتن رفتم و مطلب را به شایسته وزیر مختار ایران گفتم. شایسته گفت محض رضای خدا اصلاً صحبتش را هم نکنید چون قرارداد میلسپو امضاء شده و به تصویب مجلس هم رسیده است.

روز ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۳، پس از اینکه از کنفرانس مالی خاورمیانه که در قاهره تشکیل شده بود و من ریاست هیأت نمایندگی ایران را به عهده داشتم و شرح آن بجای خود خواهد آمد، به تهران بازگشتم میلسپو را در وزارت دارائی ملاقات کردم و از روی کمال

۱- speculation

۲- Phillip Hoffman

صمیمیت به او گفتم که شما کارهائی را به عهده گرفته اید که من هم که از شما جوانترم (من آنوقت ٤٤ سال داشتم و میلسپو شصت و هفت هشت سال از عمرش میگذشت) و هم اطلاعاتم راجع به ایران از شما بیشتر است و تا حد زیادی اعتماد به کار خود دارم قادر نیستم انجام بدهم. شما بجای اینکه وقتتان را صرف کارهایّ کوچک بکنید بهتر است وقت و فعالیت خودتان را مصروف اصلاح وضع مالیهٔ ایران بکنید و مسائل کوچک و کم اهمیت را به دیگران واگذار کنید. به او گفتم چه لزومی دارد شما تمام نامه های فارسی وزارت دارائی را امضاء کنید؟ من که زبان مادریم فارسی است این کار را نمیکنم ولی شما بدون اینکه از متن نامه ها سر در بیاورید آنها را امضاء میکنید. گفتم چرا شما در کار انحصارات دخالت میکنید؟ کارهائی مانند پخش و فروش ذغال چوب، تهیهٔ گندم، توزیع آرد و این نوع کارها به شما ارتباطی ندارد، مضافاً بر اینکه شما نمیتوانید به همهٔ این کارها برسید. میلسپو گفت بسیار خوب، من برای چند روز استراحت به آبعلی میروم، وقتی برگشتم در این مورد باز هم با هم صحبت خواهیم کرد.

در همین حین یادداشتی از وزیر دارائی برای من آوردند که روز شنبه به جلسهٔ مجلس بیائید. از میلسپو پرسیدم موضوع چیست؟ گفت خیال میکنم که میخواهند کار مرا به شما بدهند. گفتم ممکن نیست این کار را قبول کنم. وزارت دارائی را به من تکلیف کردند و من قبول نکردم، بنابراین چطور ممکن است پست رئیس کل دارائی را قبول کنم؟

من این مسائل را خیلی ساده تلقی میکردم، ولی بعدها که بیشتر به طرز فکر و روحیهٔ میلسپو آشنا شدم برای من مسلم شد که اظهارات آن روز من برای او بسیار ناگوار بوده و میلسپو تصور کرده است که مقصود من از این حرفها این است که میخواهم جای او را بگیرم.

روز ۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۳، ترازنامهٔ بانک ملی را برای تصویب به مجمع عمومی صاحبان سهام تسلیم کردم. به موجب اساسنامهٔ بانک ملی، سه نفر از طرف هیأت دولت بعنوان نمایندگان صاحب سهام در مجمع عمومی بانک ملی برای تصویب ترازنامه حاضر میشدند. اعضای شورای عالی و هیأت نظارت هم در جلسه حضور داشتند ولی حق رأی نداشتند. در این جلسه که ترازنامه سال ۱۳۲۲ مطرح بود نمایندگان دولت عبارت بودند از ابوالقاسم فروهر وزیر دارائی، منصور السلطنه عدل وزیر دادگستری و میلسپو.

وقتی ترازنامهٔ بانک مطرح شد میلسپو با پیشنهاد من دائر بر انتقال نصف منافع حاصل از معاملات فلزات (فروش نقره و مسکوک طلا) به حساب دولت مخالفت کرد و اصرار کرد که تمام این منافع باید به دولت بعنوان صاحب سهم پرداخت شود. گفتم من به هیچ قیمتی حاضر نیستم زیر بار این نظر بروم. و استدلال کردم که این معاملات به ابتکار شخص

من بوده و به هیچوجه من الوجوه مربوط به معاملات عادی و جاری بانک نیست و برای استحکام بانک ملی و تقویت اندوخته های آن ضروری میدانم لااقل نصف این منافع در بانک باقی بماند. چون پرداخت تمام این مبلغ به دولت، درعین حال که بانک را سست میکند، کمک مؤثری در بهبود وضع خراب مالی دولت نخواهد داشت. شما همان پنجاه درصد را هم ده روزه خرج خواهید کرد در حالیکه این اندوخته همیشه در بانک ملی خواهد ماند. میلسپو گفت این ترازنامه راتصویب نمیکنم. من هم روی حرفم ایستادم و پس از مدتی بحث و مشاجره کارمان به بن بست رسید.

صادق وثیقی، که رئیس هیأت نظار بود، پیشنهاد کرد نمایندگان دولت و من در اتاق دیگری اختلافمان را حل کنیم و نتیجه را به شورا بیاوریم. به دفتر من، که متصل به اتاق شورا بود، رفتیم و آنجا من و میلسپو دو باره نظراتمان را تکرار کردیم. بعد از اینکه مدتی از این بحث وگفتگو گذشت ابوالقاسم فروهر، وزیر دارائی، گفت که ترازنامه را به ترتیبی که بانک ملی پیشنهاد کرده است تصویب خواهد کرد. منصور السلطنه عدل هم با نظر فروهر موافقت کرد. میلسپو که خود را در اقلیت دید ناچار شد با تصویب ترازنامه موافقت کند.

وقتی به اتاق شورا برگشتیم و من تصویب ترازنامه را اعلام کردم سکوت محض برقرار شد، چون برای همه حیرت انگیز بود که چطور میلسپو با تمام قدرت و اختیاراتی که داشت مجبور شد، علیرغم مخالفتش، با تصویب ترازنامه موافقت کند. قدرت و نفوذ میلسپو در آن زمان طوری بود که هر وقت اراده میکرد وزیر دارائی را به دفترش احضار میکرد و او هم فوراً اطاعت میکرد. به نخست وزیر میگفت اعتبار به دولت نمیدهم مگر اینکه فلان کار انجام شود و دولت هم مجبور بود قبول کند.

در یکی از جلسات هیأت نظارت بر اندوختهٔ اسکناسی (که اعضاء آن عبارت بودند از وزیر دارائی، خزانه دار کل، دو نفر از نمایندگان مجلس، بازرس دولت در بانک و رئیس بانک ملی) زرین کفش، که آنوقت وزیر دارائی بود، رو کرد به من و گفت در نامه هائی که از بانک ملی بعنوان وزیر دارائی میرسد مقررات رعایت نمیشود. فوراً منظور او را فهمیدم، چون دستور داده بودم در نامه ها او را «جناب» خطاب نکنند. به زرین کفش گفتم این کار به دستور من است، چون آن وزیر دارائی که در مقابل میلسپوی خارجی مثل یک خانه شاگرد باشد استحقاق ندارد او را جناب خطاب کنند.

باری، طبیعتاً بعد از جلسه ای که با میلسپو داشتم اختلافات ما علنی شد و وقتی میلسپو از آبعلی به تهران برگشت، بجای اینکه با من ملاقات کند، شروع کرد به نامه پراکنی و ایراد گرفتن از کارهای بانک. من نیز بنوبه خود جوابهای تندی به او میدادم .

یک روز میلسپو حکمی صادر کرده و یکی از دستیاران آمریکائی خود را از وزارت دارائی برای تفتیش کارها به بانک فرستاد. به این شخص گفتم کسی که این حکم را به شما داده باید ناخوشی روانی داشته باشد. بموجب قانون فقط بازرس دولت و هیأت نظارت بانک و شورای عالی بانک چنین حقی دارند و اگر شما فوراً بانک را ترک نکنید مجبور خواهم شد دستور بدهم شما را بزور بیرون کنند. نمایندهٔ میلسپو رفت و همهٔ این حرفها، منجمله این را که هر کس این حکم را صادر کرده بیماری روانی دارد، به او گزارش داد. رونوشت این گزارش را هم برای من فرستاد.

شرکت در کنفرانس برتن ودز

روز ۲۹ خرداد ۱۳۲۳، بعنوان رئیس هیأت نمایندگی ایران، برای شرکت در کنفرانس «برتن ودز»[۱] واقع در ایالت «نیوهمشایر»[۲] در شمال شرقی ایالات متحده آمریکا، که برای تهیه و تصویب اساسنامهٔ «بانک جهانی»[۳] و «صندوق بین المللی پول»[۴] تشکیل میشد، رهسپار آمریکا شدم. قبل از عزیمت ساعد، نخست وزیر وقت، از من خواست که در مورد میلسپو با مقامات وزارت خارجه آمریکا صحبت کرده و سعی کنم زمینه ای فراهم شود که برکناری او اثر نامطلوبی در روابط ایران و آمریکا نداشته باشد.

متأسفانه بیشتر رجال آن روز ایران معتقد بودند هر قدر میلسپو نالایق باشد ادامهٔ اقامت و تصدی او در امور مالی ایران از لحاظ جلب دوستی آمریکا برای ایران لازم و مفید است. البته کسانی هم بودند که برعکس عقیده داشتند وجود میلسپو نه فقط هیچگونه فایده ای برای ایران ندارد بلکه اقدامات او در ایران بضرر مملکت و روابط ایران و آمریکا است. از آن جمله مؤتمن الملک پیرنیا بود که یک روز به من گفت میلسپو حتی در مأموریت اولش هم شایستگی ادارهٔ امور مالیهٔ ایران را نداشت.

مأموریت دیگری که در مسافرت آمریکا به من محول شد تسلیم نامهٔ شاه به روزولت رئیس جمهور آمریکا بود. قبل از حرکت از تهران علا، وزیر دربار وقت، تلفن کرد که شاه نامه ای در جواب نامهٔ روزولت نوشته و شما آنرا با خودتان ببرید و به روزولت بدهید. جواب دادم که مرسوم نیست رئیس بانک ملی نزد رئیس جمهور آمریکا برود. اما علا گفت به این مطلب توجه داشته ایم، اما شما برای اینکار بهترین شخص هستید. و اصرار کرد که قبل از حرکت نامهٔ شاه را بخوانم. این نامه در پاسخ نامه ای بود که روزولت پس از

۱- Bretton Woods
۲- New Hamshire
۳- World Bank
۴- International Monetary Fund (IMF)

شرح سفر

بی مناسبت نیست اینجا نحوهٔ مسافرتم را به آمریکا تشریح کنم. در آن ایام برای این کار وسیله ای جز وسائط حمل و نقل ارتش آمریکا وجود نداشت و حتی برای رفت و آمد افراد نظامی هم مشکلات زیادی وجود داشت و، تا حق تقدم برای آنها قائل نمیشدند، وسائل مسافرت برای آنها فراهم نبود. چون من از طرف دولت به مأموریت رسمی میرفتم مقامات ارتش آمریکا در تهران به من تصدیق «شخصیت مهم»[۱] داده بودند حاکی از اینکه مسافرت من دارای اهمیت و حق تقدم درجهٔ یک است. اهمیت این تصدیق در آن هنگام از گذرنامهٔ سیاسی هم بیشتر بود.

به این ترتیب با یک هواپیمای نظامی آمریکائی از تهران بطرف آبادان حرکت کردم و از آنجا با هواپیمای نظامی آمریکائی دیگری که از هند به مصر میرفت رهسپار قاهره شدم. در قاهره هیأت مصری هم، که عازم برتن وودز بود، به ما ملحق شد و از آنجا بطرف کازابلانکا حرکت کردیم. در کازابلانکا غوغا بود و کسی حوصله نداشت با غیرنظامی ها صحبت کند. اصولاً هیچگونه اهمیتی برای غیرنظامی ها قائل نمیشدند.

مسافرت ما مصادف شد با پیاده شدن نیروهای متفقین در ایتالیا و ما میبایستی در چنین اوضاعی هواپیمائی پیدا کنیم که ما را به نیو یورک ببرد. با تلاش زیاد و داد و فریاد بالاخره به ما هواپیمائی دادند و ما از آنجا به جزایر «آزور» و بعد به «نیوفاند لند»[۲] رفتیم.

در هیچیک از این هواپیماها، که مخصوص چتر بازها بود، کوچکترین وسائل راحتی وجود نداشت بطوریکه ما روی صندلیهای کوچکی که باندازهٔ یک بشقاب بزرگ بودند و در دو طرف هواپیما قرار داشتند مینشستیم. این صندلیهای فلزی نه پشتی داشتند و نه تشک. موقع خواب هم به همهٔ مسافرین، که به استثنای من و هیأت مصری، همه نظامی بودند چند پتوی نظامی دادند که کف فلزی هواپیما پهن کردیم و خوابیدیم. در نیوفاند لند موتور هواپیما خراب شد و بالاخره با چهار ساعت تأخیر وارد نیو یورک شدیم و بدین ترتیب من دو روزه از تهران به نیو یورک رسیدم. این طرز مسافرت در آن ایام بسیار سریع محسوب میشد.

از فرودگاه نیو یورک به سفارت ایران در واشنگتن تلفن کردم معلوم شد که برای من اتاقی تهیه نکرده اند و محمد شایسته، وزیر مختار ایران، در هتل «والدورف آستوریا»ی نیو یورک است. به شایسته تلفن کردم. پرسید شما از کجا تلفن میکنید؟ جواب دادم از فرودگاه نیو یورک. با تعجب پرسید شما چگونه توانستید دو روزه از تهران به نیو یورک برسید؟ و خواهش کرد به هتل او بروم. اتومبیل که راننده آن یک زن نظامی بود مرا به هتل والدورف آستوریا برد.

۱- Very Important Person (VIP) ۲- Newfoundland

ملاقات با «والس مری» [۱]

روز بعد با محمد شایسته، که بنظر من یکی از شایسته ترین مأمورین سیاسی ایران بود، با قطار به واشنگتن رفتیم. این مسافرت چهار ساعت طول کشید. فرادی آن روز باتفاق شایسته در وزارت خارجه آمریکا با والس مری، معاون وزارت خارجه در امور خاور نزدیک، ملاقات کردم.

والس مری همان شخصی است که هنگام استخدام میلسپو در مأموریت اولش به ایران سمت کارداری سفارت آمریکا به عهده داشت و، بعدها، بعنوان سفیر به تهران فرستاده شد.

اشخاص دیگری که در این جلسه حضور داشتند عبارت بودند از «پل آلینگ» [۲] معاون والس مری، «جرج آلن» [۳]، که چند سال بعد سفیر آمریکا در ایران شد، و «هارولد ماینر» [۴]، که او هم بعدها برای انجام چند مأموریت به ایران آمد و بعد از آن هم بعنوان سفیر به لبنان فرستاده شد.

در ابتدای جلسه به والس مری گفتم که علاوه بر شرکت در کنفرانس برتن وودز، دو مأموریت دیگر به من محول شده است. یکی تسلیم نامه اعلیحضرت پادشاه ایران به رئیس جمهور آمریکا است که خواهش میکنم هر موقع وقت ملاقات با رئیس جمهور تعیین شد بوسیلهٔ سفارت ایران به من اطلاع بدهند تا از برتن وودز به واشنگتن برگردم. و مأموریت دوم مذاکره در مورد میلسپو است.

بدون مقدمه والس مری گفت که اگر دولت ایران تصمیم دارد مستشار از شوروی بیاورد البته مختار است ولی دیگر از ما توقع کمک نداشته باشید. باو گفتم من شنیده بودم اطلاعات وزارت خارجه آمریکا راجع به ایران ناقص است ولی باور نمیکردم تا این اندازه از موضوع پرت باشد. من دو روز پیش از تهران آمده ام و این اولین باری است که میشنوم ما تصمیم داریم بجای میلسپو مستشار روسی بیاوریم. بفرض اینکه چنین قصدی هم داشته باشیم آیا تصور کرده اید ما قبلاً باید از شما اجازه بگیریم؟ اگر مصالح ایران ایجاب کند از هر کشوری که لازم باشد مستشار استخدام خواهیم کرد. تأسف آور است اگر اطلاعات وزارت خارجهٔ آمریکا در سایر وارد هم به این ترتیب باشد.

شایسته، که تا آن موقع ساکت نشسته بود، خواست به فارسی راجع به طرز صحبت من تذکری بدهد. به او گفتم که خواهش میکنم اجازه بدهید من امروز حرفهایم را بزنم. و به والس مری گفتم من میلسپو را قبلاً نمیشناختم، فقط شنیده بودم که در مأموریت اولش

۱- Wallace Murray
۲- Paul A. Alling
۳- George Allen
۴- Harold Minor

خدماتی به ایران کرده است. شانزده ماه هم تا آنجا که ممکن بوده به او کمک کرده ام. همچنین دربارهٔ عدم شایستگی میلسپو به تفصیل سخن گفتم و موارد معین و مشخصی را که عدم لیاقت میلسپو را میرساند ذکر کردم. از آن جمله به تقاضای وامی که میلسپو از بانک ملی کرده بود و آن «اشتباه کوچک» خزانه دار کل اشاره کردم. همچنین خاطر نشان کردم که رفتار او ناشی از بدبینی و سوءظن نسبت به اشخاصی است که با او هم عقیده نیستند، اعم از ایرانی یا همکاران هموطنش که بواسطهٔ همین طرز تفکر نتوانسته بودند با او کار کنند و ایران را ترک گفته بودند. به والس مری گفتم که میلسپو بجای اینکه وقت خود را صرف کارهای مهم بکند دائماً سعی دارد، بدون آنکه اطلاعی از کیفیت امور داشته باشد، در تمام جزئیات دخالت کند. مثلاً در مورد نامه های وزارت دارائی که به فارسی نوشته میشود اصرار دارد در کنار امضای وزیر او هم امضاء کند و همین نکته کافیست که تمام وقت او مصروف کارهای بی اهمیت شود. اما وقتی در این مورد او را راهنمائی میکنم بجای اینکه حرفهای مرا بپذیرد شروع به نامه پراکنی علیه من میکند.

در میان این صحبتها والس مری از من سئوال کرد چطور شخصی که اورا تا این حد بی کفایت میدانید توانست در مأموریت اولش به مالیهٔ ایران آنهمه خدمت کند؟ جواب دادم تنها موفقیت میلسپو در آن دوره وصول مالیاتهای عقب افتاده از عده ای از ثروتمندان ایران بود که صاحب نفوذ بودند و این موفقیت بهیچوجه مربوط به شخص میلسپو نبود بلکه قدرت رضاشاه بود که با ایجاد حکومت مرکزی قوی توانست تصمیمات وزارت مالیه را با کمال شدت اجرا کند.

بعد از اینکه بیش از یکساعت مذاکره کردیم بالاخره احساس کردم حرفهای من در والس مری اثر کرد و او، که در ابتدای جلسه گفته بود اگر شما میلسپو را از کار برکنار کنید و بجای او مستشار روسی بیاورد در روابط ایران و آمریکا تأثیر خواهد گذاشت، بعد از شنیدن حرفهای من گفت که دولت آمریکا به دوستی با ایران نهایت اهمیت را میدهد و چنانچه شما مصلحت بدانید که میلسپو را، که مستخدم ایران است، برکنار کنید بهیچوجه خللی در روابط دوستانهٔ ایران و آمریکا وارد نخواهد ساخت. البته بعدها فهمیدم که علت پشتیبانی والس مری از میلسپو به این خاطر بود که خودش او را برای مأموریت اول به ایران معرفی کرده بود. دولت آمریکا هم طبعاً و بطور کلی از میلسپو و مأمورین آمریکائی در ایران حمایت میکرد.

سایر فعالیت ها

بعد از این جلسه به اتفاق شایسته به سفارت برگشتم و نتیجه را به نخست وزیر تلگراف

کردم و پس از چند روز توقف در واشنگتن عازم برتن و ودز شدم. اعضای نمایندگی ایران، که بنا به پیشنهاد من برای شرکت در آن کنفرانس انتخاب شده بودند، عبارت بودند از حسین نواب سرکنسول ایران در نیو یورک، علی اکبر دفتری مستشار سفارت ایران در واشنگتن، و تقی نصر عضو ارشد دفتر نمایندگی بازرگانی ایران در نیو یورک. البته ریاست این دفتر با اللهیار صالح بود که آنوقت در آمریکا نبود. در انتخاب اعضای هیأت نمایندگی ایران راهی نداشتم جز اینکه افرادی از بین مأمورین ایران که در واشنگتن یا نیو یورک اقامت داشتند تعیین کنم زیرا در ایام جنگ مسافرت فوق العاده دشوار بود.

در طی کنفرانس، یک روز شایسته به من تلفن کرد و گفت که وزارت خارجهٔ آمریکا به او خبر داده که دولت ایران با ادامهٔ اقامت میلسپو موافقت کرده است. این خبر باعث تعجب من شد چون اطمینان داشتم پس از مذاکراتی که با وزارت خارجه آمریکا داشتم دیگر دولت در خاتمه دادن به خدمت میلسپو تأمل و تردید نخواهد کرد. بهمین جهت تلگرافی بعنوان نخست وزیر مخابره و خواهش کردم چگونگی را به من اطلاع بدهند. جوابی به تلگراف من داده نشد ولی بعد از بازگشتم به تهران، وقتی در جلسهٔ هیأت دولت که اتفاقاً آن روز در یکی از باغهای تجریش زیر چادری تشکیل شده بود حضور یافتم و گزارش مسافرت و مأموریتم را به تفصیل به ساعد و هیأت دولت دادم، از ساعد پرسیدم که چطور شد میلسپو هنوز سرکار است؟ او جواب داد که دولت تصمیم به عزل میلسپو داشت ولی مجلس موافقت نکرده و از دولت خواسته است که اقامت او را برای سه ماه تمدید کند.

در مدتی که کنفرانس ادامه داشت شایسته هر دو روز یکبار به من تلفن میکرد و من اصرار داشتم که هر چه زودتر وقت ملاقات با روزولت تعیین شود و نامه شاه را به او بدهم. شایسته میگفت معلوم نیست روزولت کجاست و اطلاعات مربوط به رفت و آمد او را بعلت جنگ محرمانه نگه میدارند و به احتمال قوی در واشنگتن نیست. من بیهوده عجله میکردم و رنجیده بودم که چرا برای من وقت ملاقات تعیین نمیکنند. بالاخره هم تعیین وقت ملاقات با رئیس جمهور بعلت شرایط جنگ مقدور نشد.

در جریان کنفرانس و ملاقاتهائی که با «هنری مورگنتاو»[1]، وزیر مالیهٔ آمریکا که رئیس هیأت نمایندگی آمریکا بود، و «فردریک و ینسون»[2]، معاون هیأت نمایندگی آمریکا که بعدها در زمان ترومن وزیر مالیه و رئیس دیوان عالی کشور شد، داشتم از روش دولت آمریکا نسبت به ایران گله کردم و از جمله به آنها گفتم که هنگام کنفرانس تهران،

۱- Henry Morgenthau
۲- Fredrick Vinson

رؤسای هیئت های شرکت کننده در کنفرانس برتن وودز

نفر سوم از دست چپ، در ردیف نشسته، جان مینارد کینز، اقتصاددان معروف انگلیسی

باوجود اینکه استالین شخصاً به ملاقات شاه رفت، رئیس جمهور شما این رسم عادی را هم رعایت نکرد و بنظر من این مطلب حاکی از عدم توجه کافی آمریکا نسبت به ایران است.

در آخرین جلسهٔ کمیسیون «صندوق بین المللی پول»، فردریک و ینسون در طی سخنرانی خود از هیأتهای نمایندگی خواهش کرد که با توجه به وضع حساس جنگ چنانچه از سهمیه هائیکه برای دولتهایشان تعیین شده است ناراضی هستند از اعتراض نسبت به آن خودداری کنند. من اولین شخصی بودم که تقاضای صحبت کردم. بدواً برای ایران ده میلیون دلار سهمیه تعیین کرده بودند و با وجودیکه موفق نشدم مبلغ سهمیه کشورهای دیگر منجمله مصر را بدست بیاورم (میزان سهمیه ها محرمانه بود) و باوجود اینکه چند لحظه قبل از تشکیل جلسه و ینسون به من اطلاع داد که سهمیهٔ ایران به ۲۵ میلیون دلار افزایش داده شده است معذالک ناچار شدم، همراه با اظهار تأسف، نسبت به سهمیهٔ کشورم اعتراض کنم و اظهار داشتم که این رقم را غیرمنصفانه میدانم. سهمیهٔ صندوق، از لحاظ استفاده ایکه کشورهای عضو میتوانستند بر پایهٔ آن از تسهیلات صندوق بکنند اهمیت داشت. اما در در بانک جهانی چنین معیاری وجود نداشت.

بعد از من، «مندس فرانس» ، که بعدها به نخست وزیری فرانسه رسید و در این کنفرانس بعنوان نمایندهٔ دولت موقت فرانسه از الجزایر آمده بود، صحبت کرد. آن وقت فرانسه هنوز تحت اشغال آلمان بود. مندس فرانس با اعتراض نسبت به سهمیه ایکه برای فرانسه تعیین شده بود اظهار داشت که چون در حال حاضر فرانسه دولتی ندارد و مثل جسدی روی زمین افتاده است رفتاری که در این کنفرانس با کشورش شده است فوق العاده غیرعادلانه است و در حالیکه صحبت از تمام کشورهای بزرگ شده کسی یادی از فرانسه نکرده است.

ریاست نمایندگی هندوستان با یک نفر انگلیسی بود ولی چند نفر هندی هم عضو هیأت بودند و یکی از آنها خطاب به کنفرانس گفت که هندوستان حکم شخصی را دارد که، با وجود داشتن مبالغ هنگفت در حساب بانکی خود، پول پرداخت کرایهٔ تاکسی ندارد.

یکی از نکات جالب کنفرانس برتن وودز این بود که پس از آمریکا و انگلیس تمام صحبتها در اطراف چین دور میزد و اهمیتی که برای این کشور قائل میشدند بیش از هر کشور دیگری منجمله فرانسه بود. شوروی هم از روز اول تا آخر در کنفرانس برتن وودز شرکت داشت ولی هنگامی که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول بوجود آمدند به عضویت هیچیک از این مؤسسات در نیامد.

ملاقات با «کردل هال»[۱]

در آخر تیرماه ۱۳۲۳ از برتن وودز به نیو یورک برگشتم و در صدد تهیهٔ وسیلهٔ مراجعت به ایران بودم. این کار هم بواسطهٔ جنگ جهانی خالی از اشکال نبود، چه از یک طرف میبایستی بار دیگر با وسائل نقلیهٔ ارتشی مراجعت کنم و از طرف دیگر تمام مقررات بسیار سختی که درآن ایام، بخصوص درموردمسافرت افراد بخارج ازآمریکااجرامیکند، رعایت کنم. در این بین شایسته بوسیله تلفن به من اطلاع داد که کردل هال، وزیر خارجه آمریکا، روز ٤ مرداد برای من وقت ملاقات تعیین کرده است.

چون من تقاضای ملاقات وزیر خارجه را نکرده بودم، از شایسته تقاضا کردم به وزارت خارجه آمریکا اطلاع بدهد که اگر منظور این است که نامهٔ شاه به رئیس جمهوری آمریکا را به وزارت خارجه بدهم من این کار را نخواهم کرد، ولی اگر مقصود ملاقات آقای کردل هال باشد با کمال میل به ملاقات ایشان خواهم آمد. دو ساعت بعد شایسته تلفن کرد که منظور وزیر امور خارجه ملاقات و آشنائی با شماست و مسئلهٔ دریافت نامه مطرح نیست.

در روز موعود، ساعت هفت و نیم صبح، بوسیلهٔ قطار از نیو یورک به واشنگتن وارد و مستقیماً به هتل رفتم. قرار ملاقات با وزیر خارجه ساعت یازده صبح بود. به محض ورود به هتل، شایسته تلفن کرد که اتومبیل سفارت را به هتل خواهد فرستاد تا مرا به وزارت خارجه ببرد. ضمناً گفت که خواهش میکنم سرراهتان چند دقیقه به سفارت بیائید. آنقدر اصرار کرد که رفتم. وقتی جلوی سفارت رسیدم دیدم جلوی در ایستاده و دستهایش را بهم میمالد و این پا و آن پا میکند. گفتم آقای شایسته میدانم چه میخواهید بگوئید. میخواهید بگوئید که با کردل هال خشونت نکنم. شایسته گفت کردهال پیرمرد محترم و با شخصیتی است. گفتم آقای شایسته مطمئن باشید اگر او با من درست رفتار کند منهم با او خشونت نخواهم کرد.

جرج آلن جلوی در ورودی وزارت خارجه منتظر من بود و مرا تا دفتر کردل هال هدایت کرد و از من خواست که بعد از ملاقات با وزیر خارجه به دفتر او بروم. ساعت یازده به ملاقات وزیر خارجه رفتم. کردل هال در بدو ملاقات گفت که شما را از دور میشناختم و میل داشتم قبل از اینکه به ایران مراجعت کنید با شما آشنا شوم. در آن جلسه به کردهال گفتم که با علاقه ایکه دولت و مردم ایران نسبت به دوستی با آمریکا دارند، متاسفانه روش آمریکا بنحوی است که من استنباط میکنم دولت آمریکا چندان توجهی به دوستی با ایران ندارد. به او گفتم من در زندگی خصوصی سعی میکنم با کسانی دوستی کنم که برای دوستی با من احترام قائل هستند. بنظر من روابط بین دو دولت هم باید همینطور باشد. اگر

۱- Cordell Hull

شما برای ملت ایران احترام قائل نیستید و رئیس جمهوری شما وقتی به پایتخت ما میآیند بدیدن شاه مملکت نمیرود و باینترتیب به ملت ایران توهین میکند چه اجباری داریم که با شما دوست باشیم؟ ما کسانی دوست میشو یم که برای دوستی ما ارزش قائل باشند.

کردل هال، در جواب من، گفت من از اینکه رئیس جمهوری ما در تهران به ملاقات شاه نرفت مراتب تأسف خود را شخصاً پس از بازگشت روزولت به واشنگتن به وی اظهار کرده ام. اطمینان دارم که اگر یکی از اعضای وزارت خارجه آمریکا همراه رئیس جمهوری بود این غفلت روی نمیداد. او در بارهٔ موضوع ملاقات من با رئیس جمهوری هم گفت خود من بارها خواسته ام رئیس جمهور را در موارد لازم و فوری ملاقات کنم ولی گرفتاری روزولت بحدی است که ملاقات با او به آسانی میسر نیست. و اضافه کرد من بارها بقدری از این رفتار رنجیده بودم که پشت همین میز تصمیم گرفتم و نامهٔ استعفاء خود را نوشتم، اما بعد پیش خودم فکر کردم که من وزیر خارجهٔ روزولت نیستم، وزیرخارجه آمریکا هستم. کردل هال به من اطمینان داد که دولت آمریکا بدوستی با ایران علاقه داشته و از هر کمکی که برای حفظ آزادی بتواند به ایران بکند دریغ نخواهد کرد. و تقاضا کرد که این مطالب را باطلاع مقامات عالیهٔ دولت و ملت ایران برسانم. ملاقات من با کردل هال بیست و چند دقیقه طول کشید.

پس از مراجعتم به تهران، وزارت خارجهٔ آمریکا به سفارتشان در تهران اطلاع میدهد مواظب ابتهاج باشید که با احساسات ضدآمریکائی به تهران برمیگردد.

کردل هال در خاطرات خود[1] راجع به ملاقات با من مینو یسد:

> با اینکه در سال ۱۹٤٤ کمکهای ما به ایران از هر قبیل فزونی یافت، معهذا اختلاف بین بعضی از مقامات مسئول ایرانی و مشاورین ما شدت گرفت، کماآنکه بارها برنامه و روشهای مشاورین ما موجب رنجش آنان میشد و یا به آن خرده میگرفتند. مشاورین ما نیز سرگرم امور فنی بودند و وقوف کامل بضرورتهای سیاسی در روابط خود با دولت ایران نداشتند. آقای ابوالحسن ابتهاج رئیس بانک ملی ایران بنا به اطلاع سفارتخانهٔ ما در سفر ژوئیه ۱۹٤٤ خود به ایالات متحده از نحوهٔ روابط ایران و آمریکا اظهار نارضایتی میکرد و علل ناخشنودی او یک سلسله وقایع فرعی بشمار میرفت. من در جواب وی که سخت برافروخته بود گفتم که دولت آمریکا برای حفظ آزادی ایران و تضعیف قدرتهای محوری همواره کوشا بوده و در این مواقع باید در قبال مسائل و سیاستهای مهمتری که دو ملت ایران و آمریکا با آن مواجه هستند مسائل فرعی را کنار گذارد. بعدها شنیدم این مصاحبه رئیس بانک ملی ایران را تا اندازه ای قانع نموده بود.

۱- The Memoirs of Cordell Hull - London, 1948.

از دفتر وزیر خارجه به اتاق جرج آلن رفتم. «استاین هارت»[۱]، سفیرکبیر آمریکا در ترکیه، که از دوستان نزدیک رئیس جمهور بود حضور داشت. پس از اینکه شرح مذاکرات خود را با وزیرخارجه برای آنها بیان کردم استاین هارت، که میخواست از من دلجوئی کرده باشد، گفت توجه داشته باشید که ما آمریکائی هستیم و فراموش میکنیم که همیشه باید تشریفات لازم را رعایت کنیم.

جریان نامه شاه به روزولت

نامه شاه را نزد شایسته گذاشتم و به او گفتم وقتی به تهران رسیدم جریان را به اطلاع شاه میرسانم تا هر گونه دستور دادند نسبت به نامه اقدام شود. شایسته هم، پس از بازگشت من، بنا بدستور وزارت خارجهٔ ایران نامهٔ شاه را به کردل هال داد و او هم نامه را به روزولت رساند.

در این نامه شاه آمادگی ایران را برای همکاری با آمریکا چه در زمان جنگ و چه بعد از جنگ اعلام داشته و اظهار امیدواری کرده بود که در آینده تفاهم و کمکهای متقابل بین ایران و آمریکا بیشتر شود، و اضافه کرده بود که ابتهاج در مورد جزئیات مذاکره خواهد کرد.

در تاریخ ۲ سپتامبر ۱۹٤٤ روزولت طی نامه ای از شاه عذرخواهی کرد که نتوانسته بود با من ملاقات کند چون در آن موقع مجبور بود مدتی در غرب آمریکا و هاوائی باشد. شاه هم در جواب روزولت نوشته بود که اگر هم موقتاً کدورتی وجود داشته دیگر از بین رفته است.[۲]

بازگشت به ایران

روز ۱۷ مرداد از آمریکا عازم تهران شدم. قبل از مراجعت به من گفته شد که باید، طبق مقررات آن روز، هفت واکسن مختلف از قبیل ضد و با، تب زرد و طاعون به من تزریق کنند و اطمینان دادند که هیچگونه ناراحتی برایم ایجاد نخواهد شد. ولی، چون شنیده بودم که بعضی از واکسنها آنچنان ناراحتی ایجاد میکند که شخص باید چند ساعت در وان حمام استراحت کند، من اینطور استدلال کردم که بعلت مأموریت سیاسی که دارم مشمول این مقررات که مربوط به نظامیها است نمیشوم. خوشبختانه از انجام این تشریفات صرفنظر شد.

از نیویورک با یکی از خطوط داخلی غیرنظامی رهسپار میامی شدیم. موقعی که سینی های غذا را آوردند و بین مسافرین توزیع کردند مقدمات یک طوفان هوائی آشکار بود، و

۱- Laurence Steinhardt ۲- رجوع کنید به ضمیمه «ت»

وقتی مسافرین مشغول خوردن غذا شدند، یکمرتبه هواپیما بطور غیرعادی و هولناکی بطرف زمین سقوط کرد بنحو یکه سینی غذای من بطرف بالا پرتاب و با تمام غذا و مایعات روی سر و صورت و لباس شخص تنومندی که پهلوی من آنطرف راهروی هواپیما نشسته بود ریخته شد. در همین لحظه من بطرف سقف هواپیما پرتاب شده و با شدت هرچه تمامتر روی صندلی خودم کوبیده شدم. پس از اینکه هواپیما از طوفان رد شد خلبان با عذرخواهی باطلاع مسافرین رسانید که هواپیما در یک چاه هوائی افتاده و در ظرف چند ثانیه بعمق هزار پا سقوط کرده بود. وقتی هواپیما نشست دیدم خانمی که پهلوی من نشسته بود پی چیزی که گم کرده میگردد. در این لحظه من از جای خود برخاستم و متوجه شدم که چیزی که این خانم در تجسس آن بود کلاه حصیری او بود که من روی آن کوبیده شده بودم و کلاه را به یک ورقهٔ نازک تبدیل کرده بودم. با عذرخواهی فراوان باقیمانده کلاه را به خانم دادم.

در میامی مرا بیکی از مهمانخانه های مجلل بردند و دو اتاق مشرف به دریا که مخصوص افسران عالیرتبهٔ آمریکائی بود در اختیار من گذاشتند. من تنها فرد غیرنظامی در آن هتل بودم و حق تماس گرفتن با خارج از هتل را، چه بوسیلهٔ تلفن یا تلگرام و یا نامه، نداشتم. حتی خروج از هتل قدغن بود. هر روز هم میبایست در کلاسی مخصوص افراد نظامی آمریکائی شرکت کنم که در آن تعلیم داده میشد که در صورت سقوط هواپیما چگونه باید از رادیوئی که به ما داده بودند استفاده کرده و قوطی غذائی را که همراه داشتیم به چه نحوی باز کنیم. ضمناً همان روز اول مرا به دفتری بردند و سن و مقام و شغل و میزان حقوق مرا پرسیدند. با تعجب پرسیدم که میزان حقوق مرا به چه علت میخواهید بدانید؟ جواب داده شد اگر احیاناً هواپیما سقوط کرد و شما به دست دشمن افتادید باید طوری باشد که آنها با شما مانند یک اسیر جنگی رفتار کنند، والا امکان دارد شما را بعنوان جاسوس تیرباران کنند. حقوق مرا هم از آن جهت میخواستند بدانند که، بر مبنای آن، به من درجهٔ نظامی بدهند. بالاخره، با توجه به میزان حقوقم، قرار شد درجهٔ سرهنگی به من داده شود.

بدین ترتیب با یک هواپیمای پان آمریکن، که در اختیار ارتش آمریکا قرار گرفته بود و کوچکترین شباهتی به هواپیمای مسافربری نداشت، آمریکا را بقصد قاهره ترک کردم.

بجز من دو مسافر دیگر هم در هواپیما بودند که هر دو متخصص نفت و برای انجام کارهای فنی عازم باکو در روسیه بودند و در نتیجه، هنگام خواب، با لباسهای گرم مناسب سرمای روسیه روی کف فلزی هواپیما راحت دراز کشیدند و خوابیدند. هنگام پرواز شدیداً احساس سرما کردم و پالتوی گرمی را که در نیویورک خریده بودم و با خود همراه داشتم بر تن کردم و مشغول قدم زدن در هواپیمای خالی شدم. پس از چند دقیقه یکی از کمک خلبانها آمد و با کمال نزاکت از طرف خلبان خواهش کرد که از راه رفتن خودداری کنم. با

کمال تغییر گفتم که من هیچ وسیله ای برای گرم نگهداشتن خود بجز راه رفتن ندارم. پس از چند لحظه این شخص برگشت و یک کت پوستی مخصوص خلبانها را برای من آورد. بدین ترتیب منهم توانستم مثل همسفرهایم روی کف فلزی هواپیما دراز بکشم.

پس از رسیدن به قاهره که مقصد بود باید منتظر میشدم تا از آنجا مرا برای پرواز به تهران خبر کنند. چند روز دائم به مقامات نظامی آمریکائی مراجعه کرده و با شکایت و اعتراض از آنها خواستم که مرا زودتر روانهٔ تهران کنند.

بالاخره یکروز صبح اطلاع دادند که به مسئولیت خودم مرا با اولین پرواز به تهران خواهند فرستاد. اتفاقاً همان شب مرا با یک جیپ نظامی به فرودگاه بردند. در فرودگاه چراغ و نوری دیده نمیشد و در تاریکی محض جیپ ما در مقابل یک هواپیما توقف کرد و توسط پله هائی که مانند نردبان بود به داخل هواپیما رفتیم. در این موقع متوجه شدم که یک مسافر دیگر هم در این هواپیما با من همسفر است که معلوم شد کشیش پروتستانی است که سالها در همدان مأموریت داشته است.

هواپیما حرکت کرد و من و آن کشیش روی صندوقهای چوبی که در راهروی هواپیما چیده بودند نشستیم و سرمان را روی جعبه های کوچکتری که جلوی صندوقها چیده شده بودند گذاشته و بهمین ترتیب بخواب رفتیم. وقتی هوا روشن شد متوجه شدیم که تمام بار هواپیما یعنی این صندوقها و جعبه ها عبارت است از مواد منفجره و بنزین مخصوص هواپیما. در این موقع کشیش همسفر من تصمیم گرفت برود و با خلبان صحبت کند. بعد از چندی برگشت و گفت که خلبان جوان ما پسر یکی از همشهریها و آشنایان اوست. بعد معلوم شد که خلبان ما برای اولین بار است که به تهران پرواز میکند. چون هواپیماهای آن زمان فاقد وسائل ارتباطی هواپیماهای امروزی بود، بزودی دریافتیم که بدون اینکه خلبان متوجه باشد از تهران رد شده ایم. کشیش همسفر من، که بخوبی جاده ها و شهرها را میشناخت و قادر به تشخیص بود، هادی خلبان ما شد و توانست او را برگرداند و بطرف فرودگاه تهران هدایت کند و ما توانستیم بسلامت در فرودگاه تهران بزمین بنشینیم.

پس از مراجعت به تهران روابط با میلسپو بجائی رسید که همکاری با او بهیچوجه امکان پذیر نبود. بدون شک اظهارات من به والس موری بگوش او رسیده بود و، در نتیجه، رویهٔ او نسبت به من باعث تعجب من نبود.

بهرحال، پس از بازگشت من، رویهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا نسبت به میلسپو تغییر یافت و، علیرغم اعتراضات او، حمایت مقامات آمریکائی از میلسپو چه در واشنگتن و چه در تهران کم شد و کار بجائی رسید که تصمیم گرفتند دیگر از او حمایت نکنند[1].

۱- اسناد وزارت خارجه آمریکا - 891051a/12-144 - 1 Dec. 1944

حتی در این مرحله هم بولارد از میلسپو طرفداری میکرد. او یک روز از من پرسید فکر نمیکنید در رفتارتان با میلسپو قدری بی انصافی میکنید؟ جواب دادم بهیچوجه.

بد نیست در اینجا ذکر کنم که، سی و چند سال بعد از این جریان یعنی در زمان ریاست جمهوری کارتر، هنگامی که وزیر دارائی آمریکا به ایران آمد طی ناهاری در سفارت آمریکا با «سالمون»[1]، معاون وزیر دارائی که همراه او به ایران آمده بود، آشنا شدم. سالمون، که بعداً رئیس بانک مرکزی ایالت نیویورک شد، به من گفت او نیز یکی از اعضای هیئت اعزامی آمریکائی به ایران بوده و در همان زمان اعتقاد داشته در اختلافاتی که بین من و میلسپو بروز کرده حق کاملاً با من بوده است.

دخالتهای سیدضیاء الدین

در این میان سید ضیاء الدین طباطبائی، که در آن هنگام نماینده مجلس بود و با من از نزدیک آشنائی داشت، وارد ماجرا شد.

من، قبل از آشنائی با سیدضیاء، تعریفهای زیادی از او شنیده بودم. میگفتند آدم با قدرت و با شهامتی است و در حقیقت کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را او ترتیب داده است. در شخصیت، وطنپرستی، دوراندیشی، اطلاعات و تجربیاتش خیلی حرفها میزدند و به همین دلیل خیلی مایل بودم او را بشناسم.

او، پس از پایان دورهٔ نخست وزیری کوتاهش، به فلسطین رفته بود و تا وقتی که رضاشاه در ایران بود در آنجا زندگی میکرد و احتمالاً نمیتوانست به ایران مراجعت کند. بعد از شهریور ۲۰ مظفر فیروز او را با تشریفات مفصلی از فلسطین به تهران آورد و عدهٔ زیادی هم به استقبالش رفتند. او وقتی وارد تهران شد در منزل یکی از یزدیها اقامت کرد.

من هم از جمله کسانی بودم که در آنجا به دیدن سیدضیاء رفتم و مفصلاً با او صحبت کردم. او مخالفتش را با شاه صریحاً ابراز میکرد، خط و نشان میکشید و میگفت آمده ام چنین و چنان بکنم. من، که به شاه خیلی علاقه داشتم، به او گفتم که به عقیدهٔ من صلاح در این است که شما بروید و با شاه از نزدیک آشنا بشوید و هر نظری هم در مورد مسائل مملکتی دارید به او بگوئید. چون شاه جوانی است که حسن نیت دارد و به حرف حساب گوش میدهد.

در ملاقاتهای بعد با سیدضیاء آنقدر به او نصیحت کردم که بالاخره قبول کرد و گفت بسیار خوب میروم پیش شاه، اما ژاکت نخواهم پوشید. گفتم که شما اگر قرار بود به دیدن پادشاه انگلیس بروید و به شما میگفتند باید تشریفاتی را رعایت کنید و لباستان هم باید

۱- Anthony M. Solomon

رسمی باشد و کلاه و دستکش هم بپوشید چنین حرفی میزدید؟ گفت نخیر. گفتم بسیار خوب، اینهم پادشاه ایران است و دربار ایران هم مقرراتی دارد. اگر میگویند باید ژاکت پوشید چرا مخالفت میکنید؟ گفت میدانید چرا میل ندارم ژاکت بپوشم؟ برای اینکه ژاکت را کاترین کبیر ملکهٔ روسیه معمول کرد به این علت که میگویند چون از مردها خیلی خوشش میآمده میخواست جلوی لباس آنها باز باشد. گفتم تعجب میکنم شما چرا باید این حرف را بزنید الان در تمام دنیا پوشیدن ژاکت رواج یافته است.

آنروز من آنقدر گفتم که بالاخره حاضر شد با رعایت تشریفات به دیدن شاه برود. به شاه هم گفتم که این شخص آدم خوبی است و تجربیاتی دارد. یک زمانی کارهائی کرده و حالا هم آمده و قصد خدمت دارد.

در آن زمان واقعاً هم خیال میکردم سیدضیاء به قصد خدمت آمده است. علاقه داشتم که یک نوع تفاهم بین شاه و سیدضیاء بوجود بیاورم و بالاخره هم موفق شدم. همانطور که در مورد چند نفر دیگر هم این کار را کردم. بزودی هر دو خیلی به هم نزدیک شدند و سیدضیاء مرتب به دیدن شاه میرفت و هفته ای یکبار با شاه شام میخورد. من از این بابت خیلی خوشحال بودم تا اینکه قضیه میلسپو پیش آمد.

یک روز پنجشنبه که تازه چند دقیقه بود از بانک به منزلم در تجریش رسیده بودم سیدعلاءالدین طباطبائی، برادر سیدضیاءالدین که کارمند بانک ملی بود، بیخبر آمد و با ترس و لرز گفت که پیغامی از طرف آقا (به برادرش میگفت آقا) آورده ام. آقا میگویند از لحاظ سیاست خارجی ایران لازم است برای تحکیم روابط ایران و آمریکا از میلسپو حمایت کنند و بنابراین شما باید از بانک بروید. در حال حاضر پست سفارت در واشنگتن و ترکیه خالی است و برای نصرالله انتظام از واشنگتن پذیرش خواسته اند ولی آقا میگویند اهمیت ندارد اگر مایل باشید شما را به واشنگتن خواهند فرستاد و چنانچه هیچیک از اینها را نخواهید آقا هر شغل دیگری را که به ایشان پیشنهاد کنید به شما خواهند داد.» به به سیدعلاءالدین گفتم به سید بگوئید شما چکاره هستید که چنین پیغامهائی برای من میفرستید. اگر نخست وزیر بودید میتوانستید از این پیغامها بدهید و آنوقت منهم جواب لازم را به شما میدادم. شروع کرد به التماس که شما آقا را نمیشناسید. مخالفت نکنید. چون آقا مصمم است و این قضیه به ضرر شما تمام خواهد شد. آقا گفته اند اگر از بانک نروید از روز شنبه تمام روزنامه ها به شما حمله خواهند کرد و شما حق گلایه نخواهید داشت.

گفتم که بروید به سیدضیاء بگوئید آنچنان درسی به شما خواهم داد که تا عمر دارید فراموش نکنید. به او بگوئید شما اصلاً حق ندارید از این حرفها بزنید. شما خودتان بارها آمده اید پیش من و از میلسپو انتقاد کرده اید حالا از من میخواهید در مقابل یک خارجی از کارم

دست بکشم و سفارت قبول کنم.

وقتی سید علاءالدین رفت به ساعد، نخست وزیر وقت، تلفن کردم و ماجرا را برای او شرح دادم و پرسیدم آیا از این پیغام اطلاع دارد یا نه. ساعد اظهار بی اطلاعی کرد. این قضیه بعد از ظهر روز پنجشنبه اتفاق افتاد.

نامهٔ عزل من بوسیلهٔ میلسپو

روز شنبه که به بانک رفتم دیدم نامه ای به تاریخ ۱۵ مهر ۱۳۲۳ از میلسپو به من رسیده که متن آن به شرح زیر است:

آقای ابوالحسن ابتهاج مدیر کل بانک ملی ایران

پس از مشورت با جناب آقای وزیر دارائی و طبق قانون مصوب ۲۱ آبان ۱۳۲۱ به موجب این حکم از تاریخ اول آبان ۱۳۲۳ شما را از سمت مدیر کلی بانک ملی ایران برکنار مینمایم.

دلایل مبادرت اینجانب به چنین اقدامی به شرح زیر است:

۱-در تحریکات و تبلیغات بر علیه رئیس کل دارائی که بنوبه خود یکی از نمایندگان صاحبان سهام بانک ملی ایران است شرکت نموده اید.

۲-رو یه و رفتار شما در قبال صاحبمنصبان عالیرتبه اداره امور مالی آمرانه و نامطیعانه و موهن بوده است.

۳-علناً روشها و اقدامات مالی دولت را بصورت غیرواقع و بدی جلوه داده اید.

٤-با امتناع از اجازهٔ بازرسی بانک بوسیلهٔ نمایندهٔ منتخب رئیس کل دارائی نقض قانون نموده اید.

۵-در نتیجهٔ نکات فوق اتخاذ و اجرای روش مالی مشترک و منطبقی را برای وزارت دارائی و بانک ملی ایران غیرمقدور ساخته اید.

٦-بمنظور حفظ منافع ایران نهایت ضرورت دارد که وزارت دارائی و بانک ملی ایران براساس همکاری و تشریک مساعی دوستانه با یکدیگر انجام وظیفه نمایند ولی استقرار چنین رابطه ای درصورتی که شما کماکان در سمت مدیرکلی بانک باقی بمانید غیرممکن خواهد بود.

اگرچه بینهایت متأسفم که برحسب ضرورت باید مبادرت به چنین اقدامی بنمایم ولی لیاقت و شایستگی فوق العاده شما را اذعان دارم و امیدوارم که فرصت دیگری برای خدمت به کشور خود خواهید یافت.

رئیس کل دارائی آ.ث.میلسپو

فوراً نشستم و پاسخی به این شرح به میلسپو نوشتم[1]:

۱- جریان این مکاتبات کلاً بصورت دفترچه ای از طرف بانک ملی در همان زمان منتشر شد. متن این دفترچه درضمیمه «ث» کتاب آمده است.

آقای دکتر میلسپو رئیس کل دارائی

نامهٔ شمارهٔ ۹۴۲۵ مورخ ۱۵ مهر شما واصل گردید. بدواً از اینکه لیاقت و شایستگی فوق العاده اینجانب را اذعان دارید تشکر میکنم ولی اینکه نوشته اید پس از مشورت با جناب آقای وزیر دارائی و طبق قانون مصوب ۲۱ آبان ۱۳۲۱ از تاریخ اول آبان ۱۳۲۳ اینجانب را از سمت مدیرکلی بانک ملی ایران برکنار مینمائید لازم میدانم همانطور که طی نامه های متعدد به شما تذکر داده ام تکرار نمایم که شما طبق قانون ۲۱ آبان ۱۳۲۱ و قانون اساسنامه بانک ملی ایران مورخ ۲۲ مرداد ۱۳۱۷ چنین حقی ندارید.

قانون استخدام شما مورخ ۲۱ آبان ۱۳۲۱ به شما حق میدهد پس از استشاره با وزیر دارائی و طبق قوانین استخدامی هر کارمند وزارت دارائی یا هر کارمندی را که به ا دارهٔ مالیه وابسته باشد و یا بنگاههائی که با سرمایهٔ دولت اداره میشوند و کارمندان دوائر دیگری را که با وصول محاسبات و صرف وجوه عمومی بستگی مستقیم دارند به خدمت منصوب یا از خدمت معاف کنید، در صورتیکه بانک ملی ایران بدلائل زیر در عداد هیچیک از بنگاههای نامبرده در بالا نیست:

۱-عزل و نصب مندرج در قانون مذکور در حدود قوانین استخدامی مملکتی است که بانک ملی ایران مشمول قوانین استخدامی مملکتی نیست.

۲-بانک ملی ایران طبق قانون مخصوصی تأسیس یافته و به موجب ماده ۱۶ قانون اساسنامه مورخ ۲۲ مرداد ۱۳۱۷، هم عزل و هم نصب مدیرکل آن بنابر پیشنهاد وزیر دارائی و تصویب هیأت وزیران و برحسب فرمان همایونی است و ماده ۱۴ از قانون استخدام شما، شما را به اطاعت از قوانین موجود در ایران که از جمله همان قانون اساسنامه است مکلف نموده است.

۳-مراد از بنگاههائی که با سرمایهٔ دولت اداره میشوند بنگاههائی است مثل بنگاه کار پردازی و نظایر آن و نه آنهائی که دارای شخصیت حقوقی مستقل بوده و مشمول مقررات قانون تجارت راجع به شرکتهای سهامی میباشد.

۴-بانک ملی ایران با سرمایهٔ دولت اداره نمیشود زیرا سرمایه ای که روز اول متعلق به دولت بوده بمجرد تأسیس بانک و سهامی گردیدن آن از ملکیت دولت خارج و به شخصیت حقوقی بانک منتقل گردیده و دولت فعلاً صاحب سهمی مثل سایر صاحبان سهام در سایر شرکتها و مؤسسات است. بعلاوه بانک نیز فقط با سرمایه پرداختی از طرف دولت اداره نمیگردد بلکه اداره آن ازاندوخته هائی است که خود بعداً تحصیل نموده و از وجوهی که مردم در اختیار بانک گذارده اند که جمع آن بیش از ۲۰ برابر سرمایه اولیه است اداره میشود و اساساً عمل بانک نیز مستقیم یا غیرمستقیم با وصول محاسبات و صرف وجوه عمومی بستگی ندارد که از این جهات نیز بانک مشمول قانون استخدام شما نیست.

بنا بمراتب بالا عمل شما برخلاف قوانین کشور میباشد و به این جهت نامهٔ مورخ ۱۵ مهر شما بلااثر است. اما چون دلائلی در نامه خودتان بیان کرده اید لازم است بهریک از آنها جواب بدهم:

۱-مینو یسید در تحریکات و تبلیغات برعلیه رئیس کل دارائی که بنوبه خود یکی از نمایندگان صاحبان سهام بانک ملی ایران است شرکت نموده ام. اولاً اینکه خودتان را یکی از نمایندگان صاحبان سهام بانک ملی ایران معرفی کرده اید اشتباه فرموده اید. برای رفع این اشتباه عین ماده ۸ قانون ۲۲ مرداد ۱۳۱۷ در پائین درج میشود:

«ماده ۸ـ نمایندگی سهام دولت در بانک به عهدهٔ وزیر مالیه و دو نفر دیگر که از بین وزراء یا غیر آنها بنا بر پیشنهاد وزیر مالیه بموجب تصویب هیأت وزراء تعیین میشوند خواهد بود»

بطوریکه ملاحظه میکنید نمایندگان صاحبان سهام بانک در هر مورد با رعایت تشریفات بالا تعیین میشوند.

ثانیاً من هیچگاه در تحریکات و تبلیغات برعلیه شما شرکت ننموده ام و این تهمت را جداً تکذیب میکنم. اگر نظریاتی راجع به شما و طرز کار شما داشته ام همیشه آنها را با کمال صراحت و صداقت بخود شما گفته و نوشته ام و هرگاه مقصودتان مذاکراتی است که با وزارتخارجه آمریکا در باره شما به عمل آورده ام این اقدام بدستور رئیس دولت و در راه انجام وظیفه بوده است و هیچیک از این مطالب را نباید تحریکات و تبلیغات نام نهاد.

۲-مینویسید رویه و رفتارمن در قبال صاحبان عالیرتبه اداره امور مالی آمرانه و نامطیعانه بوده است.

اگر چه مقصودتان از این عبارت روشن نیست ولی چون ممکن است شما بانک را از دوائر وزارت دارائی فرض کرده و خواسته اید به آن نحو نسبت به آن رفتار نمائید و با شما موافقت نشده است دچار چنین اشتباهی شده اید.

۳-میگوئید علناً روشها و اقدامات دولت را بصورت غیرواقع و بدی جلوه داده ام.

گویا مقصودتان قسمتی از مندرجات گزارش هیأت عامل بانک ملی ایران به مجمع عمومی صاحبان سهام راجع به ترازنامه سال ۱۳۲۲ باشد. اگر چنین است جواب اعتراض شما در نامه شماره ۱۴۶/۱ مورخ ۲۴ خرداد ۱۳۲۳ اینجانب و نامه شماره ۱۵۸/۱ مورخ ۱۳۲۳ آقایان معاونین بانک به شما داده شده است. خواهشمندم بنامه های مزبور مراجعه کنید.

۴-اظهار کرده اید با امتناع از اجازه دادن بازرسی بانک بوسیله نماینده منتخب رئیس کل دارائی نقض قانون نموده ام.

در این مورد نه تنها نقض قانون نکرده ام بلکه در حفظ و اجرای قوانین کشور در مقابل شما ایستادگی نموده ام. زیرا با وجود مراجعه شما به هیأت دولت و جوابیکه جناب آقای نخست وزیر پس از جلب نظر هیأت وزیران در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۲۳ به شما داده و شما را متذکر فرموده اند که اقدام به بازرسی بانک باید با رعایت قانون اساسنامه بانک به عمل آید، شما در تاریخ ۲۵ مرداد بدون توجه به قانون مزبور خواستید اقدام مستقیم به بازرسی بانک نمائید.

بنابراین در عین حالی که من رعایت اجرای قانون را کرده ام از عملی که بدون شک لطمه به حیثیت بانک ملی ایران وارد میکرد نیز جلوگیری نموده ام و در نامه جوابیه خودم به شما تذکر داده ام که میتوانید مطمئن باشید که در این کشور اشخاصی یافت میشوند که به اندازه شما نسبت به منافع وطن خودشان دلسوز و علاقمند باشند و هرگاه واقعاً گزارشهائی راجع به عملیات بانک به شما رسیده بود میتوانستید یا من یا هیأت دولت را مستحضر نمائید و با رعایت و احترام قوانین مملکت در رفع نواقص (چنانچه نواقصی دیده میشد) همکاری کنید.

۵ و ۶ـ در این دو بند چنین مینویسد:

«در نتیجه نکات فوق اتخاذ و اجرای روش مالی مشترک و منطبقی را برای وزارت دارائی و بانک ملی ایران غیرمقدور ساخته اید. بمنظور حفظ منافع ایران نهایت ضرورت دارد که وزارت دارائی و بانک ملی ایران بر اساس همکاری و تشریک مساعی دوستانه با یکدیگر انجام وظیفه نمایند ولی استقرار چنین رابطه ای در صورتی که شما کماکان در سمت مدیر

کلی بانک باقی بمانید غیر ممکن خواهد بود.»

لزوم همکاری و تشریک مساعی دوستانه بین وزارت دارائی و بانک ملی ایران را بمنظور حفظ منافع ایران، اینجانب که یکنفر ایرانی هستم و برخلاف شما که برای مدتی محدود به ایران خدمت خواهید کرد تا عمر دارم جز حفظ منافع ایران و خدمت به کشورم منظوری ندارم خوب درک کرده ام و بهمین جهت از زمانیکه شما برای دومین بار به ایران آمده اید تا کنون دو هزار میلیون ریال اعتبار از طرف بانک ملی ایران به وزارت دارائی داده شده بطوریکه هرگاه این کمک نشده بود چرخهای مالیه کشور از مدتها پیش از گردش میافتاد و اگر بانک ملی ایران این اعتبارها را نداده بود شما در سال گذشته تصمیم خودتان را در قرض گرفتن از خارجه اجرا کرده بودید.

شما کاملاً اطلاع دارید که قبل از تصدی من در بانک دولت نسبت به وامهائیکه از بانک ملی دریافت میکرد تا میزان ۹ درصد در سال بهره و کارمزد میپرداخت و من برای حفظ همان منافع ایران که به آن اشاره کرده اید نرخهای بدهی دولت را به ٤ درصد و نسبت به یک قسمت از آن به یک درصد در سال تنزل دادم و تسهیلاتی در مورد بازکردن اعتبارات اسنادی برای دولت قائل شدم که هیچگاه سابقه نداشت.

از انصاف دور است که بجای قدردانی از این مساعدتها (اگر چه سابقاً در گزارشهای ماهیانه خودتان برخلاف رویه کنونی از کمکهای بانک تشکر کرده اید) اکنون از عدم همکاری بانک گله نمائید.

ولی این نکته را در نظر خواهید داشت که معنی همکاری بین وزارت دارائی و بانک این نیست که بانک اوامر وزارت دارائی را کورکورانه و بدون در نظرگرفتن منافع بانک بپذیرد، زیرا بطور قطع هرگاه اولیای بانک چنین رویه ای را پیش بگیرند و توجه کافی به منافع و مصالح بانک و استحکام مبانی آن نداشته باشند طولی نخواهد کشید که بانک را دچار وضعیتی خواهند کرد که اعتماد عمومی نسبت به آن متزلزل خواهد گشت و دیگر قادر نخواهد بود هیچگونه کمکی به دولت بنماید. تردید ندارم از موارد بسیاری که متصدیان امر در کشورهای مختلف بجای اصلاح اوضاع مالی و اقتصادی خود متوسل به وام گرفتن از بانکهای مرکزی گردیده اند اطلاع دارید و میدانید که این رویه در آن کشورها چه نتایج شومی داشته است.

مدیرکل ابوالحسن ابتهاج

رونوشت این نامه برای اطلاع جناب آقای نخست وزیر تقدیم میشود.
رونوشت این نامه برای اطلاع وزیر دارائی فرستاده میشود.

مدیرکل ابوالحسن ابتهاج

انعکاس در افکار عمومی

بدین ترتیب مبارزه من با میلسپو علنی شد و کار به روزنامه ها کشید، بطوریکه همهٔ مردم از اختلافات ما اطلاع پیدا کردند. همانطور که قبلاً گفته شد، در آن ایام علاقه زیادی به اسب سواری داشتم و بعضی از روزها هنگام سواری اشخاصی که با من کوچکترین آشنائی

نداشتند میآمدند و با من سلام و احوالپرسی میکردند. مدتی گذشت تا متوجه شدم که ایستادگی من در مقابل میلسپو باعث اینکار شده بود و بعد کم کم از سرتاسر ایران نامه و تلگرام پشتیبانی به من میرسید. از نظر خودم ایستادگی من در مقابل میلسپو یک امر عادی بود اما در نظر مردم اهمیت زیادی پیدا کرده بود. یک روز جمال امامی به من گفت که تو اگر چند میلیون تومان هم خرج میکردی نمیتوانستی چنین محبوبیتی کسب کنی.

مشکل مطبوعات

پس از اینکه پاسخ من به دست میلسپو رسید، سیدضیاء دو باره برایم پیغام فرستاد. این بار سیدعلاءالدین بدفترم آمد و گفت که آقا میگویند شما دیگر حق ندارید در بانک بمانید چون میلسپو شما را معزول کرده است و اگر از بانک نروید علیه شما اعلام جرم خواهد کرد. چون شما حق ندارید با پول بانک از خودتان دفاع کنید و اسنادی در دفاع خود منتشر کنید.» با خشونت زیاد سیدعلاءالدین را از اتاقم بیرون کردم و گفتم که به سید بگوئید هر غلطی میخواهید بکنید.

از روز بعد روزنامه های طرفدار سیدضیاء شروع کردند به فحاشی. یکی از کسانی که در روزنامه اش خیلی نسبت به من بدگوئی میکرد شخصی بود بنام علی جواهرکلام، یعنی همان کسی که در تابستان ۱۳۱۰ سر راه ترکیه، در منزل کنسول ایران در تفلیس، با من ناهار خورد. سالها بعد که به دعوت مرحوم عباس مسعودی برای سخنرانی به مؤسسه اطلاعات رفتم جواهرکلام سمت مدیر داخلی روزنامه اطلاعات را داشت و با تجلیل و احترام وافر مرا به حضار معرفی کرد.

در آن زمان سیدضیاء «حزب اراده ملی» را داشت و جزوه ای هم چاپ کرده بود به اسم «عنعنات ملی» با یک مشت حرفهای پرت و پلا و پیش پا افتاده. مطالبی را که سیدضیاء بعنوان اصول و عقاید سیاسی در آن جزوه آورده بود حقیقتاً خجلت آور بود. بهرحال اختلاف بین من و سیدضیاء هم به این ترتیب علنی شد.

خیلیها عقیده دارند که سالهای بعد از رفتن رضاشاه دوره خوبی بود چون آزادیهای سیاسی و آزادی قلم و آزادی بیان دو باره برقرار شد، در صورتی که من معتقد هستم که هر کس شاهد هرج و مرج آن زمان بود نمیتوانست با چنین نظری موافقت داشته باشد.

من ابتدا از رفتن رضاشاه خوشحال شدم چون با رفتن او به قلدربازیها و زورگوئیها خاتمه داده شد. بطور مثال کسی در زمان رضاشاه جرأت نداشت بدون اجازهٔ قبلی قدم به یک سفارتخانهٔ خارجی بگذارد چون رضاشاه، که به همه کس و همه چیز سوءظن داشت، میترسید ایرانیها بدین وسیله با خارجیها علیه او توطئه کنند. حتی اگر کسی را برای مهمانی

دعوت میکردند میبایست قبلاً از شهربانی اجازه بگیرد. شاید من از معدود اشخاصی بودم که هیچوقت برای رفتن به پذیرائیهای سفارتخانه ها از شهربانی اجازه قبلی نمیگرفتم و اتفاقاً هیچوقت هم مورد مواخذه قرار نگرفتم.

خوشحالی من از رفتن رضاشاه زیاد طول نکشید زیرا بعد از مدت کوتاهی آنچنان وضع ناهنجار و غیرقابل تحملی در مملکت پیش آمد که واقعاً متأثر کننده بود. بجای یک نفر دیکتاتور سرو کله چندین دیکتاتور پیدا شد. یکنفر بیسواد، دزد، و حقه باز از جائی وکیل میشد و بمحض اینکه به مجلس میآمد رفتار او طوری بود که گوئی اختیار مملکت در دست اوست. یک عده ای هم دور و برش جمع میشدند. دیگر به فلک اعتناء نمیکرد و هر چه دلش میخواست دروغ و یا راست در مجلس و در روزنامه هائیکه یا مال خودش بودند و یا از او طرفداری میکردند میگفت. در مجلس وضعی پیش آمده بود که اصلاً باور کردنی نبود. موافقتها و مخالفتها اموری شخصی بود. چیزی که مطرح نبود مصالح مملکت بود. بیشتر نمایندگان مجلس، یعنی همانهائی که بعد از رفتن رضاشاه یک مرتبه دُم درآورده بودند و به رضاشاه بدو بیراه میگفتند، افرادی بودند مغرض، هوچی و بی اطلاع. میزان بی اطلاعی و هوچی بازی بعضی از آنها را شخصاً در جریان مذاکرات مجلس هنگام طرح موافقتنامهٔ ایران و انگلیس، برای دریافت هزینهٔ ارتش انگلیس به طلا، که شرح آن خواهد آمد، مشاهده کردم.

پس از رفتن رضاشاه وضع مطبوعات هم از وضع آشفته و تأسف انگیز مجلس بهتر نبود. بعد از شهریور ۱۳۲۰ یکمرتبه تعداد زیادی روزنامه شروع به انتشار کردند. بعضی از صاحبان روزنامه ها در آن دوره جزء کثیف ترین عناصر جامعه بودند و کارشان فحاشی و باجیگیری و دریافت حق السکوت و اخاذی بود.

البته در این میان روزنامه هائی هم بودند که سعی داشتند اصولی را رعایت کنند و با دیگر روزنامه ها تفاوت داشتند. بطور مثال هیچوقت بخاطر ندارم عباس مسعودی در روزنامهٔ اطلاعات به کسی بدون دلیل حمله کند و برای اخاذی بجان افراد بیافتد.

تعقیب روزنامه ها

وقتی رئیس بانک ملی بودم روزی نبود که در جراید به من حمله نکنند. اما هر کسی به من اتهامی میزد علیه او عرضحال میدادم. هفتاد و چند محاکمه علیه روزنامه نگارها در دادگاه داشتم. با پرویز کاظمی، وکیل بانک، شرط کرده بودم که بابت هر محاکمه ای سه هزار ریال به او بپردازم. برای تصویب این هزینه موضوع را به شورای عالی بانک ملی بردم. حکیم الملک و سهام السلطان و چند نفر دیگر از اعضاء شورا گفتند که آقا این کار چه لزومی دارد، مگر روزنامه ها به ما فحش نمیدهند؟ گفتم که من نمیدانم شما چرا تحمل

میکنید، اما من نمیتوانم تحمل کنم، چون در حال حاضر حافظ منافع بانک ملی هستم و بانک باید مورد اعتماد مردم باشد. اگر بنا باشد که فلان روزنامه بنویسد که ترازنامهٔ بانک ملی ساختگی است و من ثابت نکنم که ادعای او بیمورد است بهتر است در بانک نباشم و از این کار کناره بگیرم.

به این سبب هر کس هر چیزی علیه بانک مینوشت او را تعقیب میکردم. نتیجهٔ کار این شد که بیشتر روزنامه نگارها میآمدند و مجبور میشدند معذرت بخواهند. اما من نمیپذیرفتم و از آنها میخواستم که در همان روزنامهٔ خودشان بنویسند که اشتباه کرده اند و مطالبی که نوشته اند صحیح نبوده است. آنها هم بهمین ترتیب عذرخواهی میکردند.

اولین روزنامه نگاری که از طرف من مورد تعقیب قرار گرفت شخصی بود بنام علی شهیدزاده که، بمناسبت تعیین من بریاست هیأت نمایندگی ایران در کنفرانس برتن وودز، طی مقاله ای نوشت که این آدم اجنبی پرست را نباید به چنین کنفرانس مهمی فرستاد.

شهیدزاده را قبلاً، در اوائل کارم در بانک ملی، مصطفی فاتح به من معرفی کرد و وقتی بدیدنم آمد معلوم شد توقع دارد در مقابل مبلغی اسکناس ایران، که تا آنجائی که بخاطر دارم بالغ به یک میلیون و هشتصد هزار ریال میشد، مسکوک نقره به او داده شود. به شهیدزاده گفتم که اگر با شما اینگونه رفتار بشود باید به تمام دارندگان اسکناس که چنین تقاضائی داشته باشند نقره پرداخت شود و این عملی است غیرقابل انجام، زیرا بانک ملی به مقدار کافی مسکوک نقره در اختیار ندارد. جواب او این بود که لازم نیست این عمل عمومیت پیدا کند. از قبول تقاضای او، با اینکه او را شخصی مانند فاتح که از دوستان نزدیکم بود به من معرفی کرده بود، خودداری کردم و با تلفن به فاتح اظهار تعجب کردم که دوست او چنین تقاضای غیرقابل انجامی داشته. پیرو هیمن جریان، فوراً اقدام لازم بعمل آمد و لایحه ای از طرف دولت به مجلس تقدیم شد و به تصویب رسید و از آن پس بانک ملی، همانطور که الزامی به تحویل طلا به دارندگان اسکناس نداشت، از تحویل نقره نیز معاف گردید.

وقتی مقالهٔ شهیدزاده را خواندم دستور شکایت از او را صادر کردم. رسیدگی به این پرونده سالها طول کشید، چون خود این شخص وکیل دعاوی بود و جمع آوری هیأت منصفه هم به سادگی میسر نبود چون کسی حاضر نبود خود را با یک روزنامه نگار طرف کند. بالاخره پس از سالها محاکمه تشکیل شد و شهیدزاده بنحوی مدعی شد که منظورش اهانت به من نبوده و با استدلالی که در هیچ محکمه ای در جهان پذیرفته نمیشد موفق شد محکمه را متقاعد کند و بالاخره تبرئه شد.

محاکمهٔ دیگری هم داشتم علیه شخصی بنام «پوررضا» که وکیل دادگستری و یکی از نمایندگان مجلس شورای ملی بود. این شخص چند مقالهٔ پی در پی تحت عنوان «من متهم

میکنم» در یکی از روزنامه های تهران علیه من منتشر کرد. به هر وکیلی مراجعه کردیم حاضر نشد علیه او عرضحال بدهد. سیدهاشم وکیل را، که یکی از معروفترین وکلای تهران و سالها رئیس کانون وکلا بود، خواستم. گفت که مرا معذور بدارید، من حاضرم به هر وکیلی که شما انتخاب میکنید کمک کنم، ولی شخصاً این کار را نمیتوانم قبول کنم. در نظر او ظاهراً پوررضا بحدی وقیح بود که همه میترسیدند وکالت کسی را علیه او قبول کنند. بلاخره سراغ دکتر الکساندر آقایان رفتم و او قبول کرد و عرضحال داد.

وقتی به دادگاه رفتیم پوررضا گفت که این مقاله را من ننوشته ام. معلوم شد الکساندر آقایان، بجای اینکه همهٔ مقاله ها را، و منجمله مقاله اول را که حاوی اسم نو یسنده بود، یک جا بهِ دادگاه تسلیم کند فقط مقاله پنجم را به دادگاه داده است که اسم نو یسنده را ندارد. وقتی از این موضوع اطلاع پیدا کردم گفتم بسیار خوب، اینکه مسأله چندان مهمی نیست، در استیناف بقیه مقالات را هم ارائه کنید. گفتند در استیناف مدارک جدید را نمیتوان ارائه کرد و محکمه قبول نمیکند. گفتم جای تأسف است، یک نفر آمده و اتهاماتی وارد کرده و نمیگذارند آدم از خودش دفاع کند و این آدم را به مجازات برساند.

با نهایت تأسف در آن زمان ضعف قوانین و دستگاههای قضائی هم اجازه میداد که چنین وضعی تشدید بشود و اینگونه افراد بتوانند از مجازات فرار کنند.

رو یهٔ من در تعقیب قانونی کسانی که به بانک ملی یا به شخص من اهانتی میکردند یا تهمت میزدند باعث شد که بانک ملی آبرو و اعتبارش راحفظ کند و دیگر کسی نتواند ادعا کند که مثلاً ترازنامهٔ بانک جعلی است.

کم بودند افرادی که حاضر باشند در مقابل هتاکی و فحاشی روزنامه ها مقاومت کنند. شاید هم اهانت به خود میدانستند که آدم بیاید بگو ید که این فحشها را به من داده اند و کشیدن کار را به دادگستری کسر شأن تلقی میکردند. البته دستگاه عدلیه هم از همین روزنامه نو یسها میترسید و به همین جهت اگر افراد عادی میخواستند با مطبوعات طرف شوند کمتر به نتیجه میرسیدند. به نظر من اگر مطبوعات آن وقت مطالبشان را از روی ایمان و اعتقاد مینوشتند میتوانست اثر خوبی داشته باشد ولی اغلب فحاشی ها و ایرادها از روی غرض و به منظور اخاذی بود.

یکی از کسانی که خیلی خوب و مؤثر مینوشت محمد مسعود مدیر روزنامهٔ مرد امروز بود که روزنامه نگاری را در بلژیک خوانده بود و گمان میکنم مرحوم داور او را به خرج دولت به بلژیک فرستاده بود. ولی متأسفانه در نوشته هایش نسبت به افراد سرشناس خیلی فحاشی و هتاکی میکرد. او با اینکه همیشه از جنبهٔ طرفداری من نسبت به لزوم داشتن برنامه عمرانی شدیداً انتقاد میکرد معذالک هیچگاه کوچکترین اهانتی نسبت به شخص من نکرده بود.

سال دوم
شماره (۹۷)
۲۴۱

۲۰ مهر
۱۳۲۳

بهای اشتراک صد شماره ۲۵۰ ریال

تک‌شماره در همه جا دو ریال و نیم

اعمال خلاف قانون میلسپو غیر قابل تحمل است

معالجه دکتر میلسپو با اشتهاج رئیس بانکملی یقدری درمیان ملت ایران اثرات بد بسنه‌ی جنبیده است که ما ناگزیریم امروز مقالهٔ اساسی خود را صرف این موضوع نمائیم

آنها که سرنوشت ایران علاقه...

ابتهاج

علل مخالفت میلسپو را با خود شرح میدهد

موقعیکه اینجانب در اوایل اردیبهشت سال جاری بسمت ریاست هیئت اعزامی ایران در...
ولی قاهره شرکت
که در خود کنفرانس

بقیه در صفحه ٤

آقای مدیر روزنامه ایران ما

اگرچه قصد نداشتم علل و موجباتی
را که منجر بمخالفت آقای د...
با اینجانب گ...

سیمو مینو بسل:

((یا من، یا ابتهاج)) ع مذاکر

با آقای

بقرار اطلاع حاصله شب

ماده اخیر دکتر میلسپو

دکتر میلسپو گمان میکرد که ناز و کرشمه های او که بسیار مقبول طبع طرف داران استفاده کرد. از او بوذ باز هم خریدار دارد و ملت ایران هنوز هم از این امامزاده که سیه ضیاء اورا علم کرده چشم معجزه دارد

عملیات بیات که بر اثر فشار افکار عمومی عملی شده و بر ملا شدن فساد و خرابی دستگاهی که دکتر میلسپو بر رأس آن قرار داشت سبب شد که استعفای ایشان با کمال میل و رضا مورد حسن قبول قرار گرفت

امادکتر میداند جای دیگر چنین پذیرائی گرمی از او نمیشود بخصوص فعالیت سیدضیاء که برای استفاده های نا مشروع خود و طرفدارانش دودستی دامان اورا چسبیده است به او رو میدهد که در

میلسپو

دکتر میلسپو

ابتهاج

حق عزل و نصب مدیر کل بانک ملی را ندارد

«دیروز از طرف بانک ملی درباره اختلافاتی که میان دکتر میلسپو و»
«آقای ابتهاج رویداده است جزوه‌ای منتشر شده که حاوی اسناد»
«ومکاتبات جالب توجهی است. ما برای اطلاع خوانندگان گرامی قسمتی»
«از این جزوه را در زیر انتشار می‌دهیم»:

بانک ملی ایران یک شرکت سهامی است که ارکان هشت گانه آن بموجب مادهٔ (٥) قانون اساسنامه مصوب ۲۲ مرداد ۱۳۱۷ عبارت است از:

الف — مجمع عمومی دارندگان سهام.

تازه ترین خبرهای جهان

جبهه غربی — نیرو های متفقین پس از رها کردن استراسبورگ ٥ هزار آلمانی اسیر گرفتند.

ایتالیا — در جبههٔ ارتش ٥ امریکائی- ها «... نته ... دری، ...» را ... اقم در جاده

باوجود این در نوشته های او مطالبی بود که بنظر من قابل تعقیب تشخیص داده شد و بنابراین عرضحالی علیه او به محاکم دادم.

چند وقت بعد، در یکی از جلساتی که با مدیران جرائد در محل انجمن روزنامه نگاران تشکیل شده بود، محمد مسعود نیز شرکت داشت. هنگامیکه عکاسها شروع کردند به عکسبرداری مسعود آمد و پهلوی من ایستاد. بشوخی به او گفتم این کار مانع از تعقیب شما در محاکم نخواهد شد. و مطلب بشوخی برگزار شد. بعد از چندی مسعود تقاضای ملاقات کرد. وقتی بدیدنم در بانک ملی آمد ضمن صحبتهائی که آنروز صورت گرفت مسعود نظر خود را در مورد برنامه های عمرانی چنین بیان داشت که در حسن نیت شما تردیدی ندارم ولی عقیده دارم که دیگران نخواهند گذاشت این فکر بدون حیف و میل ثروت مملکت بموقع اجرا گذاشته شود. در واقع عین عبارت او این بود که این پولها لوطی خور خواهد شد.

اتفاقاً روز بعد از این ملاقات خبر ترور شدن مسعود به من رسید و نظر به ملاقاتی که روز قبل داشتیم در مراسم تشیع جنازه و مجلس ختم، که در مسجد مجد منعقد شده بود، شرکت نمودم.

صبح روز بعد عبدالله دفتری معاون بانک، که او نیز در مراسم ختم حضور داشت، به من اطلاع داد که شخصی به نام تقی موسوی بحضار گفته است که محمد مسعود بدستور ابوالحسن ابتهاج و بوسیلهٔ یکی از نگهبانان بانک ملی به قتل رسیده است. من با حیرت هویت این شخص را از دفتری پرسیدم. او گفت آدم شیادی است و کارش دلالی خرید و فروش لاستیکهای دست دوم اتومبیل است.

سالها از این ماجرا گذشت تا اینکه یک روز هنگامی که در واشنگتن اقامت داشتم با حسین مکی که به آمریکا آمده بود ملاقات کردم. ضمن صحبت، از او راجع به قتل محمد مسعود پرسیدم. مکی بدون کوچکترین تأملی گفت که اشرف پهلوی مسئول ترور مسعود بود.

بعدها معلوم شد، به قراریکه دکتر فریدون کشاورز، یکی از رهبران حزب توده، در کتاب «من متهم میکنم» نقل میکند، ترور مسعود بدستور عبدالصمد کامبخش و نورالدین کیانوری بوده است. آنها یک فراکسیون مخفی در حزب داشتند، یعنی حزبی در داخل حزب توده ایران تشکیل داده بودند و دستورات باقروف دبیرکل حزب کمونیست آذربایجان شوروی را اجرا میکردند[1].

۱- کشاورز، فریدون - «من متهم میکنم» - چاپ لندن - ۱۳۶۱

پشتیبانی سفارت شوروی و حزب توده از من

در این بین مظفر فیروز هم از موقعیت استفاده کرده بر علیه من بدگوئی و تحریک میکرد. یک روز بطور خصوصی مطلبی گفت که باعث شد صادق بوشهری، نمایندهٔ خوزستان، و دو نفر دیگر از نمایندگان آن استان با عجله بدیدن من در بانک آمدند و پرسیدند راست است که شما میخواهید با همدستی شورویها کودتا کنید؟ گفتم این چه حرفیست؟

بوشهری گفت همین الان مظفر فیروز به ما گفت ابتهاج در صدد کودتاست و شوروی هم از او حمایت میکند. خیال میکنم قصد فیروز این بود که نمایندگان جناح راست مجلس را، که از من طرفداری میکردند، علیه من تحریک کند.

در جریان مبارزهٔ من با میلسپو خیلی ها با من تماس میگرفتند و مرا به ادامهٔ مبارزه تشویق میکردند. ایرج اسکندری از رهبران حزب توده، که نمایندهٔ مجلس و از گردانندگان روزنامهٔ «رهبر» بود، یکی از کسانی بود که به من تلفن کرد و گفت به شما تبریک میگویم. من و تمام دوستانم و روزنامهٔ رهبر در بست در اختیار شما هستیم. به اسکندری گفتم اگر واقعاً راست میگوئید خواهش میکنم از من حتی یک کلمه هم حمایت نکنید، چون اگر مردم ببینند که شما از من پشتیبانی میکنید حتماً در این مبارزه شکست خواهم خورد.

سفارت شوروی روز هفتم نوامبر هر سال، به مناسبت سالگرد انقلاب شوروی، مراسم پذیرائی مفصلی در سفارت ترتیب میداد. در بحبوحهٔ مبارزه با میلسپو، من هم به ضیافت سفارت شوروی رفتم. یکی از رسوم روسها این بود که در این نوع مجالس، که جمعیت زیاد بود، افرادی را که شاغل مقامات مهم مملکتی بودند و بنظر آنها از طبقات ممتاز محسوب میشدند به اتاق مخصوصی که جدا از تالار بزرگ پذیرائی بود میبردند. وقتی وارد اتاق شدم، «ماکسیموف»، سفیر شوروی، جلو آمد و تعارفات گرمی با من کرد و بعد مرا بغل کرد و گفت من نمیدانستم که شما نظامی هستید. گفتم چه کسی این را به شما گفته است، من نظامی نیستم. گفت به نظر من شما از هر ژنرالی نظامی تر هستید. بعد از گفته هایش معلوم شد مقصودش مبارزه من با میلسپو ست.

روسها یکبار دیگر هم وقتی «کافتارادزه»، معاون اول وزارت خارجهٔ شوروی، برای مذاکره با ساعد در خصوص امتیاز نفت شمال به تهران آمده بود، «آوالف»، مستشار گرجی سفارت، را که مردی بسیار دوست داشتنی بود پیش من فرستادند. آوالف حامل پیامی از جانب سفیر شوروی و کافتارادزه و مسکو بود. به من گفت آمده ام به شما برای رفتاری که با میلسپو کردید تبریک بگویم. گفتم آقای آوالف، به من تبریک میگوئید چون میلسپو یک آمریکائی است و شما با او مخالفت هستید؟ گفت نه، اینطور نیست. گفتم اگر روس بود و

من با او مخالفت میکردم آیا باز هم به من تبریک میگفتید؟ گفت حتماً. گفتم باور نمیکنم. اگر این مطلب حقیقت داشته باشد تمام ایرانیهائی که با من همفکر هستند دوست شما میشدند. اما متأسفم که بگویم اینطور نیست. آوالف گفت ما به شما قول میدهیم که ما طرفدار ایرانیهائی هستیم که طرز فکر شما را دارند و به خاطر حفظ منافع ایران ایستادگی میکنند، بدون توجه به اینکه طرفشان آمریکائی است یا روس.

بعد از این جریان، وقتی قضایای آذربایجان پیش آمد و من، بمنظور تضعیف وضع مالی فرقهٔ دموکرات، شعبه های بانک ملی در آذربایجان را تعطیل کردم، پیشه وری از قوام السلطنه تقاضای عزل مرا کرد. قوام السلطنه تقاضای پیشه وری را رد کرد و آنقدر آدم بزرگواری بود که هیچوقت این مسأله را به من نگفت. روسها هم برای پشتیبانی از پیشه وری شروع کردند به تحریکات علیه من. برای سفیر شوروی پیغام دادم که: آیا یادتان هست آن روز که از من تعریف کردید و من گفتم حرف شما را نمیتوانم باور کنم؟ حالا چون پیشه وری از عمال خود شما است شما شروع کرده اید به بدگوئی و مخالفت، در صورتی که من با پیشه وری همان کاری را میکنم که با میلسپو کردم.

ادامهٔ مخالفت های سید ضیاء الدین

مبارزهٔ من با میلسپو مدتها طول کشید و در تمام این مدت سیدضیاء علناً با من مخالفت میکرد، بطوریکه وقتی نامه هائی که بین بانک ملی و میلسپو رد و بدل شده بود به صورت یک مجموعه چاپ و منتشر کردم، سیدضیاء علیه من نوشت که ابتهاج حق ندارد اینکار را با پول بانک انجام بدهد. جواب من این بود که میلسپو برخلاف قانون مرا منفصل کرده است و من از خودم به عنوان رئیس بانک دفاع میکنم.

عده ای بودند که به طرق مختلف استفاده هائی از میلسپو میکردند. مخصوصاً بعضی از نمایندگان مجلس. آن وقت یک عدد لاستیک اتومبیل یکصد و بیست هزار ریال قیمت داشت و میلسپو وقتی میخواست نظر اشخاص را جلب کند به آنها اجازه میداد، علاوه بر سهمیهٔ معمولی تعدادی لاستیک اضافه هم دریافت کنند. اختیارات جیره بندی با میلسپو بود و او با همین وسیله عدهٔ زیادی را خریده بود.

سیدضیاء، با اینکه همیشه پیش من نسبت به میلسپو نظر منفی میداد، شروع کرده بود به حمایت از او و به این جهت با من مخالفت میکرد. روزنامهٔ ایران ما، که موقع مبارزهٔ من با میلسپو از من حمایت میکرد، کاریکاتوری چاپ کرده بود که در آن میلسپو را به عنوان «دون کیشوت» سوار بر اسب نشان میداد. سیدضیاء هم به عنوان «سانچو پانزا»، نوکر دون کیشوت، سوار بر الاغ پشت سرش حرکت میکرد. بانک ملی را هم به صورت آسیاب بادی

ADVENTURES OF A YANKEE IN IRAN

Under the above caption, an unfriendly cartoonist in the Persian paper *Iran-i-Ma* depicts Dr. Millspaugh as Don Quixote and Seyed Zia, a political leader, as Sancho Panza, proceeding to a tilt against the National Bank. While caricaturing an incident, the artist unwittingly suggests some of the Persian phenomena that faced and followed the "Yankee" expedition.

این کاریکاتور و مطلب زیر آن از صفحهٔ اول کتاب خاطرات دکتر میلسپو بنام «آمریکائی ها در ایران» نقل میشود. میلسپو خود این کاریکاتور را از روزنامهٔ «ایران ما» نقل کرده است.

نشان داده بودند که دون کیشوت میخواست با نیزه به آن حمله کند. میلسپو این کاریکاتور را در اول کتاب خاطراتش، که پس از مراجعت به آمریکا نوشت، چاپ کرد.

سید ضیاء، که نمایندهٔ مجلس بود، در بین نمایندگان مخصوصاً آنهائی که طرفدار انگلیس بودند نفوذ زیادی داشت و با انگلیسها هم رفت و آمد داشت که این مطلب را مردم به پشتیبانی انگلیسها از او تعبیر میکردند. خیلی ها هم امیدوار بودند که یک روز سیدضیاء مجدداً صاحب مقامی بشود و به همین جهت عده ای از او متابعت میکردند. در سفارت انگلیس نیز افرادی بودند که او را شایسته ترین ایرانی برای نخست وزیری میدانستند.

بعضی وقتها رفتار های عجیب و غریبی از او سر میزد. مثلاً میگفت همه باید کلاه پوستی ، که شبیه کلاه قفقازی بود، سرشان بگذارند. یک روز به او گفتم که اگر کسی میخواهد کلاهش را عوض کند چرا کلاه ارو پائی نپوشد که برود کلاه پوستی قفقازی سرش بگذارد؟ او وقتی این کلاه را سرش میگذاشت با آن زلفهای آو یزان قیافهٔ عجیبی پیدا میکرد

بعد از جریان میلسپو دیگر تا سالها با سید ضیاء سروکار نداشتم تا اینکه، وقتی در سازمان برنامه بودم ، یک روز که من و همسر دومم آذر را به پذیرائی سالانهٔ سفارت انگلیس به مناسبت تولد ملکه انگیس دعوت کرده بودند، آذر که با سیدضیاء آشنا بود او را پیش من آورد و گفت حالا دیگر بیائید و با هم آشتی کنید. به اصرار همسرم آشتی کردیم و دو باره با هم دوست شدیم، و چون آذر علاقه زیادی به طبیعت و درختکاری داشت، سیدضیاء چند درخت توت و انجیر مخصوص از باغ خود در ونک آورد و شخصاً در کاشتن درختها نظارت کرد.

سیدضیاء دوست من شد و همه جا از من حمایت میکرد تا اینکه وقتی از من خواست، که با استفاده از امکانات سازمان برنامه، در زمینهای مزروعی اش در قزو ین چاه آب حفر کنند. چون من این درخواست را رد کردم دو باره از من رنجید. پس از اینکه از سازمان برنامه استعفاء دادم، یک روز در یکی از مهمانیهای سفارت ترکیه وقتی مرا دید رو یش را برگرداند و رفت.

گمان میکنم علاوه بر رنجشی که داشت نزدیکی او با شاه هم باعث اینکار او شد. چون آن زمان روابط شاه با من تیره شده بود. او آنوقت به شاه خیلی نزدیک بود و از این موضوع برای آباد کردن املاکش به هزینهٔ وزارت کشاورزی و از اعتبارات بانک کشاورزی استفاده های بسیار میبرد. اصولاً تمام درها رو به او باز بود و از این وضع بهره برداری میکرد.

حمایت انگلیس از سیدضیاء

سالها بعد اطلاع پیدا کردم که انگلیسها همیشه از سیدضیاء حمایت میکرده اند،

بطوریکه وقتی در سال ۱۳۲۸ شاه به این فکر افتاد که مرا بسمت نخست وزیر منصوب کند و موضوع را با «لوروژتل»[۱]، سفیر انگلیس، در میان گذاشت. لوروژتل جواب داد که در ایران اشخاص دیگری هم هستند که قوی و دارای اراده میباشند. و بعد به لندن گزارش داده بود که البته در صحبتهایم با شاه مواظب بودم از کسی اسم نبرم ولی منظورم سیدضیاء بود.[۲]

اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس نشان میدهد که سفیر انگلیس در تهران، دربارهٔ تماس رایزن امور شرقی سفارت با سیدضیاء، گزارش میدهد که سیدضیاء بوی گفته است: «دلیل نفوذی که ابتهاج روی شاه و دربار دارد این است که ابتهاج به اسراری در مورد خانوادهٔ پهلوی واقف است و چون آنها بیم دارند که ابتهاج این اسرار را فاش کند شاه از او واهمه دارد. معذلک امکان دارد شاه، با تشویق هژیر، ابتهاج را از ریاست بانک ملی ایران برکنار کند.»[۳]

وقتی سالها بعد این گزارش را خواندم حیرت کردم زیرا سیدضیاء باید میدانست که من بیش از یک سال بعد از رفتن رضاشاه به سمت رئیس بانک ملی منصوب شدم و قبل از آن سرپرست بانک رهنی بودم و از وجوهی که احیاناً رضاشاه یا خانوادهٔ پهلوی در خارج داشتند بی اطلاع بودم. اشارهٔ من به این مطلب و استنباط من از اظهارات سیدضیاء به نماینده سفارت انگلیس از این جهت است که مظفر فیروز، که پس از رفتن رضاشاه با سیدضیاء همکاری نزدیک داشت، سالها بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ این موضوع را به همسرم آذر در پاریس بیان داشته و گفته بود که تنها ایرادی که نسبت به من دارد کمکی است که (بزعم او) در جابجا نمودن وجوه رضاشاه در بانکهای انگلیس کرده بودم.

حمایت ساعد از من

اینجا لازم میدانم متذکر شوم که در تمام مدت مبارزه با میلسپو ساعد همیشه از من حمایت میکرد. عدهٔ زیادی عقیده دارند ساعد نخست وزیر ضعیفی بود. خود من هم گاهی اوقات از ضعف او گله داشتم. اما او در این مورد ایستادگی کرد. ساعد مرد بسیار با شرفی بود و عزت نفس فوق العاده ای داشت. روحیهٔ او قوی بود و در اوضاع و احوال آن روز مملکت بهیچوجه خود را نباخت و با طبع شوخی که داشت روحیه خود را حفظ میکرد.

یکی از لطیفه های شیرینی که برای من نقل کرد درباره خانمش بود. میگفت که اولین پست نسبتاً مهمی که در وزارت امور خارجه به آن رسیدم نایب کنسولی بود. با خوشحالی این خبر را به خانمم دادم. اما او گفت خاک بر سرت، فلانی کنسول است و تو نایب

۱- Sir John Lerougetel ۲- رجوع کنید به ضمیمه «ج»

۳- رجوع کنید به اسناد وزارت خارجه انگلیس - 1 Nov. 1949 - No. 371/75467

کنسول. چندی نگذشت و من به مقام کنسولی رسیدم و زنم بعد از شنیدن این خبر باز گفت خاک بر سرت، فلانی مستشار است و تو هنوز کنسولی. به مستشاری و رایزنی که رسیدم و خبرش را به او دادم باز گفت خاک بر سرت که فلانی وزیر مختار است و تو مستشار. وزیر مختار و سفیر هم که شدم باز این سرزنش تکرار میشد تا از گردش روزگار به نخست وزیری رسیدم. این بار خانم گفت خاک بر سر مملکتی که تو نخست وزیرش باشی.

آشنائی من با ساعد از موقعی که در قفقاز سرکنسول بود شروع شد. ساعد اهل آذربایجان بود و «ایرما»، خانم او، یک روسی آلمانی الاصل بود. ما خیلی با هم مربوط بودیم. ساعد مردی بسیار شریف بود. او یکی از اشخاصی مبادی آداب، خوشخو و خوش مشرب بود که حکایات و داستانهای بامزه زیاد میدانست.

مردم باور نمیکردند که ساعد ممکن است در مقابل خارجیها ایستادگی بکند، اما در زمان نخست وزیری قوام السلطنه وقتی او وزیر خارجه بود من خودم شاهد بودم که چه رفتار درشتی با بولارد سفیر انگلیس کرد. انگلیسیها اصرار داشتند و فشار میآوردند که برای هزینهٔ ارتش خود در ایران هر چقدر ریال احتیاج دارند دولت در اختیار آنها قرار بدهد. قوام السلطنه ساعد و مرا دعوت کرد تا حرفهای بولارد را بشنویم. آن روز بولارد گله کرد که چرا دولت ایران زودتر پول لازم را در اختیار ارتش انگلیس قرار نمیدهد. ساعد گفت اینکار احتیاج به قانون دارد و مجلس باید آن را تصویب کند. بولارد و ساعد به فرانسه با هم حرف میزدند. بولارد در جواب ساعد گفت شما اگر بخواهید میتوانید این کار را انجام بدهید، وکلای مجلس مگر کی هستند؟ هر چه که شما بخواهید مجلس فوراً اطاعت میکند. بولارد در میان حرفهایش عبارت موهنی دربارهٔ وکلای مجلس بر زبان آورد که ساعد یکمرتبه مثل جرقه ترکید و با مشت محکم روی میز کوبید و گفت من به شما اجازه نمیدهم که به مجلس اهانت کنید. شما کی هستید و چه حقی دارید که چنین حرفی را میزنید. بولارد یک مرتبه جا زد و ساکت شد.

این وقتی بود که مملکت در اشغال ارتش انگلیس بود و آنها هر کاری دلشان میخواست میکردند. قوام السلطنه هم در این برخورد ساکت نشسته و فقط ناظر بود. لحن بولارد به کلی عوض شد و شروع کرد به عذرخواهی و توضیح داد که: مقصود من از این حرف اهانت نبود. من از دیدن این صحنه خیلی لذت بردم، چون کم دیده بودم که رجال ایران در مقابل خارجیها ایستادگی کنند.

ساعد بیشتر عمرش را در مأموریتهای خارج، مخصوصاً در روسیه گذرانده بود. زبان روسی را خیلی خوب میدانست. روسیه را بهتر از خیلی از روسها میشناخت و مورد احترام آنها بود. متأسفانه طبق روال آن زمان خیلیها او را عامل روسها میدانستند و عده ای هم

محمد ساعد

میگفتند آدم انگلیسها یا آمریکائیهاست؛ که البته هیچکدام درست نبود. من قریب پنجاه سال با ساعد سابقهٔ دوستی و آشنائی داشتم و باید بگویم که ساعد،علاوه بر وطنپرستی، مرد شریف و درستکاری بود و برعکس بسیاری از رجال ایران آلوده فساد و رشوه گیری نشد.

سِر استافورد کریپس، که در زمان جنگ جهانی دوم سفیر انگلیس در مسکو بود، بعدها که وزیر مالیه شد پیش من از ساعد که همزمان با او سفیر ایران در مسکو بود خیلی تعریف میکرد و میگفت که ما در بسیاری از مسائل مربوط به روابط انگلیس و روسیه میرفتیم و از ساعد نظر میخواستم. اسم ساعد را گذاشته بودیم «موسیو لاشوز»[1] به خاطر این که ضمن حرف زدن به فرانسه دائماً کلمه شوز، یعنی چیز، را به کار میبرد.

ساعد را در ایران کمتر میشناختند زیرا بیشتر عمرش را در خارج گذرانده بود. فهم و اطلاعات بین المللی او زیاد بود. وقتی نخست وزیر شد توده ای ها تظاهراتی علیه او راه انداخته بودند و تظاهرکنندگان که حتی اسم ساعد را درست نمیدانستند فریاد میزدند «مورده باد ساعت».

ساعد شخصاً آدم شجاعی بود. در همان اوضاع و احوال میدیدم که تک و تنها در خیابانهای تهران پیاده روی میکرد. یکبار که به او برخوردم گفتم که چه کار خوبی میکنید. گفت من به کسی بدی نکرده ام، بنابراین از کسی ترسی ندارم. این تظاهرات همه اش به تحریک روسهاست و مردم با من بد نیستند.

ساعد برای من تعریف میکرد که وقتی سفیر ایران در مسکو بود روسها و انگلیسها متفقاً به او پیشنهاد ریاست جمهوری کرده بودند ولی او زیر بار نرفته بود و گفته بود که من به شما نصیحت میکنم که از این فکر صرفنظر کنید و در فکر تغییر رژیم در ایران نباشید. به رژیم سلطنتی اعتقاد داشت، اما من اطمینان دارم که بعضی از کارهای شاه را نمیپسندید و کسی نبود که اغماض کند و بگوید بگذاریم شاه هر چه دلش میخواهد بکند. به نظر من ساعد معتقد بود شاه نباید در امور دخالت کند. ولی باید گفت که ساعد در ادارهٔ امور دولت مردی چندان قوی نبود. بطور مثال، او هم مانند بقیهٔ نخست وزیرانی که دیدم، از عهدهٔ ادارهٔ هیأت وزیران برنمیآمد. تنها کسی که دیدم بر وزرایش تسلط داشت قوام السلطنه بود.

شکست و استعفای میلسپو

مبارزهٔ من با میلسپو ادامه داشت تا اینکه در زمان نخست وزیری سهام السلطان بیات میلسپو به دولت متوسل شد. او در یکی از جلسات هیأت وزیران حضور یافت و برای ادامهٔ کار خود در ایران چند شرط قید کرد که یکی از آنها عزل من بود. میلسپو تأکید کرده بود

۱- Monsieur la chose

چنانچه شرائط او پذیرفته نشود استعفاء خواهد داد. بیات هم از این فرصت استفاده کرده و، بدون هیچ تأملی، استعفای او را پذیرفته بود.

طرفداران میلسپو، منجمله سیدضیاء و اعضای سفارت آمریکا، در جواب گله های میلسپو به او تذکر داده بودند که خود او راساً استعفا داده و دولت هم استعفای او را پذیرفته و بنابراین موردی برای مداخلهٔ دیگران در این ماجرا باقی نمانده است.

بدین ترتیب، ده ماه پس از شروع مبارزهٔ من با میلسپو، دولت شرائط او را نپذیرفت و او، پس از بیست و شش ماه اقامت در ایران، به آمریکا مراجعت کرد.

بعدها میلسپو خاطرات خود را بصورت کتابی تحت عنوان «آمریکائی ها در ایران»[1] منتشر کرد. در یک قسمت از این کتاب، که در واقع تاریخچهٔ مأموریت دوم او در ایران است، میلسپو به سیدضیاء اشاره کرده و میگوید که من نسبت به طرز کار سیدضیاء در امور سیاسی مظنون بودم. او قصد داشت از هیأت اعزامی آمریکائی ها به نفع خود استفاده کند و به سایرین وانمود میکرد که من تحت نفوذ او هستم، در صورتیکه رفتار من با او مانند سایر نمایندگان مجلس بود. بدین معنی که بعضی از تقاضاهای آنها را انجام میدادم و برخی را رد میکردم.

او در قسمت دیگری از کتابش، در بارهٔ من و اللهیار صالح، که بعلت عدم موافقت با طرز کار میلسپو از وزارت مالیه استعفاء داده بود، چنین اظهارنظر میکند که ابتهاج و صالح هر دو از آن دسته افرادی هستند که به خوشنامی شهرت دارند. ابتهاج مردی است ضدخارجی و بالاخص ضد انگلیسی و دارای غرور ملی فراوانی است و از حیث لیاقت و شایستگی خود را برابر بلکه برتر از هر آمریکائی میداند و از ابراز آن ادعا هم باکی ندارد. هر شخصی که با ابتهاج تماس پیدا کند زود متوجه میشود که او شخصی سریع التأثر و عصبی است و زود از کوره در میرود و خیلی تندخوست. با مخالفین خود خارج از اندازه خشونت میکند و استبداد رأی دارد. این خصوصیات در بعضی از جاها بنفع او و در برخی مواقع بزیان او تمام شده است. با این وصف استنباط شخصی من این است که ابتهاج مدیری است قوی-الاراده و مقتدر که در بانکداری مهارت فنی دارد و شخصاً مرد با شهامتی است.

ماجرای نطق مصدق برعلیه بانک ملی

من هیچگاه با مصدق رو برو نشده و با او ملاقات نکرده بودم تا اینکه یکبار او، به عنوان نمایندهٔ مجلس، نطق مفصلی ایراد و از همهٔ دستگاههای دولتی منجمله بانک ملی انتقاد

۱- A.C. Millspaugh: Americans in Persia. Washington, 1946.

کرد. خیلی تعجب کردم که چطور مصدق یکمرتبه تصمیم گرفته این حرفها را راجع به بانک ملی بگوید، آنهم حرفهائی سرتاپا خلاف حقیقت. فوراً دستور دادم جوابی تهیه کردند که برای روزنامه ها بفرستیم.

روز جمعه، قبل از اینکه برای سواری از منزل بیرون بروم، فکر کردم به مصدق تلفن کنم و علت انتقادش از بانک ملی را بپرسم. تلفن کردم و گفتم که آقا، این چه مطالبی بود شما دربارهٔ بانک ملی گفتید؟ گفت حقیقت این است که یکنفر این مطالب را به دست من داد و من هم آنها را در مجلس خواندم. شما هم جوابی بنویسید و من عیناً آن را پشت تریبون مجلس خواهم خواند. گفتم من جواب شما را در روزنامه ها خواهم داد.

مصدق آن روز پای تلفن مقداری از من تعریف کرد و گفت ما به وجود یک ایرانی مثل شما افتخار میکنیم. گفتم من که نمیدانستم شما چنین نظری نسبت به من دارید، اما حالا که اینطور میفرمائید و تا این حد به من عقیده دارید آیا حق نبود قبل از نطقتان به من تلفن میکردید و نظر مرا هم میخواستید؟ و اضافه کردم که من میدانم چه کسی این مطلب را برای شما تهیه کرده است. و این شخص کسی است که برای بانک شاهی جاسوسی میکرد و من او را از بانک ملی اخراج کردم. و اسم آن شخص را به مصدق گفتم. مصدق هم حدس مرا تائید کرد.

بعداً به این نتیجه رسیدم که لابد ابراز حسن نظر دکتر مصدق نسبت به من به علت مبارزهٔ من با میلسپو بوده است. چون او هم از ابتدا با میلسپو مخالفت میکرد.[1]

پیشنهاد نخست وزیری

در تمام مدتی که با میلسپو مبارزه میکردم همه تصور میکردند که شاه، علا، و من برای مبارزه با میلسپو مینشینیم و نقشه میکشیم. حتی سفارت آمریکا در گزارشهایش به واشنگتن مینوشت که رفتار شدید ابتهاج نسبت به میلسپو به پشتگرمی شاه است و قصد او این است که به نخست وزیری برسد. در حالیکه من مطلقاً با شاه راجع به میلسپو صحبت نمیکردم.

تنها وقتی که شاه دربارهٔ میلسپو با من گفتگو کرد موقعی بود که توسط سپهبد یزدان پناه نخست وزیری را به من تکلیف کرد. بدین ترتیب که یک روز یزدان پناه بدیدن من در بانک آمد و پیغام شاه را به من داد. در جواب گفتم که به هیچ وجه در شرائط موجود قادر به قبول این مقام نیستم. یزدان پناه که با من دوست بود گفت که بهتر است خودت مطلب را حضوراً بعرض برسانی. ضمناً گفت از طرف شاه مأموریت داشته که با دو نفر از نمایندگان متنفذ مجلس، یکی دکتر طاهری و دیگری هاشم ملک مدنی، در این خصوص صحبت کند و

۱- متن نطق مصدق و جواب بانک ملی در ضمیمه «چ» آمده است.

گفت که با طاهری صحبت کرده ولی هنوز با ملک مدنی ملاقات نکرده است.

طاهری از آنگلوفیلهای درجه یک و از طرفداران سیدضیاء بود و در واقع یکی از گردانندگان اصلی مجلس بشمار میرفت. ملک مدنی، که وکیل ملایر بود، نیز از وکلای با نفوذ و دوست خیلی نزدیک طاهری بود.

به یزدان پناه گفتم که خواهش میکنم با ملک مدنی صحبت نکنید. و خودم به ملاقات طاهری رفتم و از او خواهش کردم موضوع را نشنیده بگیرد چون من بهیچوجه حاضر نیستم نخست وزیری را قبول کنم. او با لهجه یزدی خودش گفت که ما سالها انتظار داشتیم که شما یک روز به این مقام برسید. حالا میگوئید قبول نمیکنید. گفتم اطمینان داشته باشید حتی اگر فرمان نخست وزیری را صادر بکنند هم قبول نخواهم کرد.

چند روز بعد بدیدن شاه رفتم و گفتم پیغام اعلیحضرت به من رسید. من افتخار میکنم که مرا برای این کار در نظر گرفته اند، ولی از قبول آن معذورم. شاه با تعجب پرسید چرا نخست وزیری را قبول نمیکنید؟ شما در جریان کار میلسپو نشان داده اید که لیاقت و شایستگی نخست وزیری را دارید. جواب دادم اگر من نخست وزیر باشم و سفیر انگلیس یا روس بیاید و تقاضا کند که فلان شخص را به سمت رئیس مالیه فلان شهر منصوب کنم او را با اردنگ از دفترم بیرون خواهم کرد و چون اینگونه رفتار با اشغال مملکت امکان پذیر نیست از قبول این مقام معذورم. کسانی هستند که چنین مسائلی برایشان اهمیت ندارد و از من مناسبتر هستند.

فصل ششم

اقدامات مالی و اقتصادی در بانک ملی

تفکیک حساب های بانک ناشر از معاملات بازرگانی

یکی از اصلاحاتی که بفاصلهٔ کوتاهی پس از ورودم به بانک ملی به موقع اجرا گذاشتم تفکیک حسابهای نشر اسکناس از حسابهای بانک ملی بود. در آن زمان بانک ملی هم به عنوان بانک مرکزی و هم به عنوان یک بانک تجاری عمل میکرد و، در نتیجه، ترازنامهٔ بانک شامل هر دو فعالیت بود، بطوریکه موجودیهای طلا و نقره و موجودیهای ارزی در یک قلم در ترازنامه نشان داده میشد و کسی قادر نبود تشخیص بدهد چه مقدار از فلزات (طلا و نقره) و ارز ذکر شده در ترازنامه پشتوانهٔ اسکناسهای منتشره، و چه مقدار آن متعلق به خود بانک است. این طرز حسابداری از زمانی که آلمانها بانک ملی را اداره میکردند وجود داشت.

در سال ۱۳۲۲، طبق تصویبنامه ای که در تاریخ ۹ خرداد از طرف هیأت وزیران صادر گردید، حسابهای بانک از حسابهای نشر اسکناس مجزا شد و از آن ببعد ترازنامهٔ بانک عبارت از دو قسمت بود. قسمت اول ارقام مربوط به عملیات نشر اسکناس را نشان میداد و قسمت دوم شامل ارقام مربوط به دارائی ها و بدهی های بانک، به عنوان یک بانک تجاری، میشد. بدین ترتیب اسکناسهائی که از طرف بانک ملی منتشر میشد و ذخائری که به عنوان پشتوانهٔ اسکناس تخصیص داده شده بود، و به موجب قانون از اختیارات بانک خارج بود، بطور مجزا در ترازنامهٔ بانک منعکس میشد. از آن پس هر کس ترازنامهٔ بانک را نگاه میکرد میتوانست تشخیص دهد که ذخائر بانک ناشر اسکناس نه تنها موجود و طبق قانون زیر کلید هیأت نظارت بر اندوختهٔ اسکناس است، بلکه از دارائی های بانک، به عنوان یک بانک تجاری، مجزا است.

در این زمینه همچنین معمول داشتم که، بجای سالی یکبار، هر ماه دو بار وضع حسابهای بانک، یعنی خلاصه ای از دارائی ها و بدهی ها، بطور تفکیک شده برای اطلاع عموم منتشر شود.

البته میلسپو، به عنوان رئیس کل دارائی، با این عمل مخالف بود و عقیده داشت که اطلاع از حجم اسکناسهای منتشره، که در نتیجهٔ تقاضای قشون متفقین در ایران به میزان معتنابهی افزایش یافته بود، ممکن است ایجاد نگرانی کند. من برعکس معتقد بودم این کار از این جهت لازم است که مردم بدانند در مقابل اسکناسهای منتشره صددرصد طلا و ارزهای تضمین شده به طلا موجود است و این پشتوانه از دارائی های خود بانک مجزا است. در ضمن لازم میدانستم که مردم از میزان واقعی اسکناسهای منتشره اطلاع داشته باشند.

تأمین اعتبار لوله کشی شهر تهران

در آبان ۱۳۲۵ قوام السلطنه شرکت «الکساندر گیب»[1] را به سمت مهندس مشاور برای اجرای طرح لوله کشی شهر تهران انتخاب نمود و قرارداد مربوطه بین شهرداری تهران و این شرکت به امضاء رسید. به مناسبت امضای این قرارداد، شرکت الکساندر گیب مجلس ضیافتی در ۱۱ آذر ۱۳۲۵ در پارک هتل ترتیب داد که از من نیز دعوت شد و در آن شرکت نمودم.

هنگامی که وارد سالن پارک هتل شدم مهدی مشایخی، شهردار تهران، و عده ای از همکاران وی با یکدیگر سرگرم صحبت بودند. بدون هیچگونه منظوری، و فقط از لحاظ کنجکاوی، دربارهٔ هزینهٔ این طرح و طرز تهیهٔ پول آن از مشایخی پرسش نمودم. جواب داد خرج لوله کشی در حدود سی و پنج میلیون تومان پیش بینی شده است که از اهالی تهران، یعنی مصرف کنندگان آب، وصول خواهد شد. برای من تردیدی وجود نداشت که جمع چنین مبلغی از مردم پایتخت میسر نیست و همین مطلب را به مشایخی و همکارانش گفتم.

(صحت مطالب من آنگاه آشکار شد که پس از امضای قرارداد، شهرداری تهران موضوع لوله کشی را بوسیلهٔ آگهی در روزنامه ها به اطلاع اهالی پایتخت رسانید و از آنها دعوت نمود در مدت سه ماه مبالغی بابت حق انشعاب در حساب مخصوصی در بانک ملی ایران بپردازند. چون وجه قابل ملاحظه ای به این حساب پرداخت نگردید مهلت مندرج در آگهی اول دو ماه دیگر تمدید شد. تا آنجا که بخاطر دارم پس از انقضای این مهلت جمع مبالغی که به این حساب پرداخت شده بود حتی به یک میلیون تومان هم بالغ نگردید. و خوب به یاد دارم در جلسات شورای عالی بانک عده ای از اعضای شورا، از آنجمله حکیم الملک،

۱- Alexander Gibb

۱۵۸ ـــ

عصر روز بعد در عمارت ییلاقی سفارت آلمان، که دفتر تابستانی نخست وزیر بود، در جلسهٔ هیأت وزیران شرکت نمودم. قوام السلطنه نخست وزیر علت مخالفت با قرارداد را از سرلشگر فرج الله آق اولی وزیر کشور پرسش نمود. وزیر کشور جواب داد که طبق نظر مشاورین حقوقی وزارت کشور شرایطی که در قرارداد گنجانده شده برخلاف حق حاکمیت دولت است و به این جهت وزارت کشور نمیتواند با آن موافقت کند.

ایراد مشاورین حقوقی به چند نکته از شرائطی بود که در قرارداد قید کرده بودم. اول این که طبق قرارداد باید بهای آب با موافقت بانک ملی تعیین میشد. و دیگر این که پیش بینی

شده بود که در هیأت نظارت بر امر لوله کشی و ادارهٔ امور آب تهران اکثریت با نمایندگان بانک باشد.

در جواب این ایرادات توضیح دادم که بانک ملی مؤسسه ایست که سرمایه آن تماماً متعلق به دولت ایران است و بانک اجنبی نیست که اگر حقی به او داده شود حق حاکمیت دولت را متزلزل کند. پولی که بانک با این شرائط بسیار نازل و سهل حاضر شده است قرض بدهد متعلق به دولت نیست بلکه از محل وجوهی است که مردم به بانک سپرده اند. بانک فقط در صورتی این مبلغ را قرض خواهد داد که از هر حیث اطمینان در وصول آن داشته باشد. به این جهت لازم میداند بهای آب را خود بانک وصول کند. دربارهٔ تعیین نرخ بهای آب گفتم که هرگاه بانک وامی با بهرهٔ ٤ درصد در سال میدهد شهرداری نباید به اهالی تهران، که در واقع صاحبان وجوهی هستند که بانک از آن محل این وام را میپردازد، اجحاف نماید. آب چیزی است که مردم بدون آن نمیتوانند زنده بمانند. برای این که شهرداری نتواند آب را به قیمت گزاف و غیرمنصفانه به مردم تحمیل نماید بانک لازم میداند قید کند که تعیین بهای آن با موافقت بانک باشد، و چون از یکطرف بانک علاقه به وصول طلب خود دارد و از طرف دیگر مایل نیست در قیمت آن اجحاف شود ذکر این شرط را ضروری میداند.

پس از بحث زیاد قوام السلطنه به وزیر کشور گفت که قرارداد را بدهید من خودم امضاء میکنم. به محض اظهار این مطلب وزیر کشور مخالفت خود را پس گرفت و قرارداد به تصویب هیأت وزیران رسید و به موقع اجرا گذاشته شد و هزینهٔ اجرای طرح لوله کشی آب تهران بدینوسیله تأمین گردید.

پس از تصویب قرارداد وام تصمیم گرفته شد سه نفر بعنوان اعضای هیأت نظارت بر لوله کشی انتخاب شوند. دو نفر از طرف بانک ملی و یک نفر از طرف شهرداری. تا آنجا که بخاطر دارم ابوالقاسم فروهر را به عنوان یکی از نمایندگان بانک انتخاب کردم. در مورد تعیین اعضای دیگر به ملاقات نخست وزیر رفتم. قوام السلطنه گفت که من مشایخی را در نظر گرفته ام. من نظر خودم را که منفی بود ابراز داشتم و چون قوام السلطنه اصرار کرد دلائل خود را دربارهٔ درست نبودن این کار بیان داشتم. نخست وزیر اظهار داشت که خود مشایخی از او تقاضا کرده است که او را به این سمت منصوب کند و او هم موافقت کرده است. در جواب گفتم هیچ اشکالی ندارد، من خودم در این خصوص با او مذاکره خواهم کرد.

قوام السلطنه فوراً دستور داد مشایخی را احضار کنند و بفاصلهٔ چند دقیقه شهردار به دفتر نخست وزیر آمد. قوام السلطنه رو به مشایخی کرد و گفت که مدتی است ما راجع به

عضویت شما در هیأت نظارت آب صحبت میکنیم. مشایخی متوجه مطلب شد و گفت که اگر انجام این امر اشکالی دارد من توقعی نخواهم داشت. از سیمای قوام السلطنه پیدا بود که خاطرش از شنیدن این مطلب آسوده شده است و به شوخی از مشایخی سئوالی کرد که مفهوم آن این بود که آیا مشایخی از این بابت استفاده هائی هم میکند یا نه. مشایخی بی درنگ جواب داد به سر حضرت اشرف، در زمان حضرت اشرف خیر.

من پس از رفتن مشایخی شمس الدین امیرعلائی را معرفی کردم که مورد موافقت نخست وزیر قرار گرفت.

موضوع جواهرات سلطنتی

قبل از اینکه به طرح اقدامات خودم در مورد جواهرات سلطنتی بپردازم لازم است شمه ای در بارهٔ تاریخچهٔ این جواهرات و ربط آنها به بانک ملی بگویم.

مجموعه ای که به عنوان جواهرات سلطنتی ایران شناخته شده و در بانک ملی ایران نگاهداری میشود بازماندهٔ جواهراتی است که در زمان نادرشاه افشار، به طرق مختلف و از جمله طی لشگرکشی او به هندوستان، فراهم آمده و پس از کشته شدن نادرشاه و برقراری هرج و مرج قسمتهائی از آن به دست اشخاص گوناگون افتاده بود.

از سرنوشت جواهرات در جریان هرج و مرج پس از نادر شاه اطلاع دقیقی در دست نیست و در مورد آن تحقیقات تاریخی کافی به عمل نیامده است. و در واقع، وقتی به بانک ملی رفتم، از هر کس که سئوال میکردم نمیتوانست جواب قانع کننده ای در این مورد بدهد و اشخاصی که اطلاع کافی در این مسئله داشته باشند هم پیدا نمیشوند.

به این جهت و جهات دیگر بود که تصمیم گرفتم راجع به سوابق و سرگذشت جواهرات اطلاعات موثقی گردآوری کنم. بدین منظور از آقایان میرزا محمدخان قزوینی و عباس اقبال آشتیانی دعوت کردم که با مراجعه به کتابخانه های دنیا سوابق و تاریخچهٔ این نفایس را جمع آوری نمایند. مدت دو سال وقت برای انجام این کار تعیین گردید و صدهزار ریال هم بطور علی الحساب پرداخت شد، ولی متأسفانه این عمل صورت نگرفت و این آقایان وجه دریافتی را به بانک مسترد نمودند.

بی مناسبت نیست به این مطلب اشاره کنم که بعد از قتل نادرشاه و غارت جواهرات، هنگامی که آغامحمد خان قاجار سر سلسلهٔ قاجاریه به قدرت رسید، با پی گیری و بی رحمی شدید، و حتی با قتل و شکنجهٔ کسانی که جواهرت غارت شده را مخفی کرده بودند، قسمتی از آنها را جمع آوری کرد. سلاطین سلسلهٔ قاجاریه در تمام مدت سلطنت خود، با آنکه

احتیاج مبرم به پول داشتند و شاید میتوانستند از راه فروش بعضی از قطعات این جواهرات وضع مالی خود را بهبود دهند، هیچیک دست به این عمل نزدند. بعقیده من آنها بدلیل معتقدات مذهبی فروش جواهرات سلطنتی را بدیمن و شوم و یکنوع خیانت در امانت میدانستند. فقط مظفرالدین شاه قاجار، در موقعی که احتیاج به پول داشت، قسمتی از این جواهرات را در مقابل چهل هزار تومان که از بانک شاهی قرض گرفت نزد آن بانک به گرو گذاشت که داستان آن در فصل دوم همین خاطرات به تفصیل آمده است.

لرد کرزن در کتاب خود دربارهٔ ایران راجع به الماس معروف به دریای نور مینو یسد که سنگی است بیضی که در وسط آن اسم فتحعلی شاه حک شده است. با آنکه ظاهراً کرزن سیاح و محقق دقیقی بود معذلک شرحی که از این الماس داده است بکلی نادرست است. شکل دریای نور بیضی نیست مربع مستطیل است و اسم فتحعلی شاه طوری در حاشیه سنگ بخط بسیار ریز حک شده که تقریباً نمایان نیست.

در سال ۱۳۰۸، به دستور رضاشاه، از جواهر فروش معروف پاریس «بوشرون»[1] دعوت به عمل آمد تا جواهرات سلطنتی را، که تا آن تاریخ در زیرزمینهای قصر گلستان نگاهداری میشد، ارزیابی کند. دو نفر از جواهرشناسان با سابقه و مجرب بوشرون برای این مأموریت به تهران آمدند واین کار را انجام دادند. گزارش بوشرون در سه نسخه تهیه گردید که یک نسخهٔ آن به وزیر دربار شاهنشاهی و گویا نسخهٔ دوم به وزارت مالیه تسلیم شد. نسخهٔ سوم هم در صندوقی آهنی در دفتر رئیس بانک ملی نگاهداری میشد.

طبق قانونی که در ۲۵ آبان ۱۳۱۶ به تصویب رسید، مقرر گردید آن قسمت از جواهرات سلطنتی که «بلااستفاده» تشخیص داده شود به بانک ملی منتقل گردد و بانک آن را «جزء سرمایه منظور دارد». تفکیک جواهرات، از نقطه نظر اهمیت تاریخی و تعیین آن دسته که بلااستفاده بودند، میبایست توسط کمیسیونی بعمل میآمد که به ریاست نخست وزیر و عضویت دو وزیر و دو نمایندهٔ مجلس شورای ملی تشکیل میشد. درعین حال، به موجب ماده ۲ این قانون، بانک ملی اجازه داشت هر آن قسمت از جواهرات واگذاری را که مقتضی بداند به فروش رسانده و حاصل فروش را منحصراً به خرید شمش طلا تخصیص دهد.

نظر من این بود که این کار بی معنی و غیرممکن بود و بهمین دلیل هم بانک هیچوقت اقدام به فروش آن جواهرات نکرد. در واقع منظور کردن جواهراتی که قیمت گذاری روی آنها کار آسانی نیست، در حساب سرمایهٔ بانک قطع نظر از اینکه عملی است ناسالم اساساً انجام پذیر نیست.

۱- Boucheron

در ۲۱ اسفند ۱۳۱۸ مادهٔ واحده ای بتصویب مجلس شورای ملی رسید که به موجب آن به بانک ملی اجازه داده شد کسر پشتوانهٔ اسکناسهای منتشره را، تا میزان شصت درصد قانونی، از اعتبارات مربوط به این جواهرات تأمین نماید.

پس از تصویب قانون ۱۳۱۶ آنچه از جواهرات سلطنتی که به تشخیص کمیسیون مندرج در این قانون اهمیت تاریخی نداشت به بانک ملی واگذار گردید. این جواهرات سلطنتی در در چهل صندوق بزرگ جا داشت. سی و سه صندوق دیگر هم، که محتویات آنها دارای اهمیت تاریخی تشخیص داده شده بود، برسم امانت به بانک ملی سپرده شد. این جواهرات در صندوقهائی که سالیان سال آنها را محفوظ داشته بود در خزانهٔ بانک ملی بهمان صورت نگاهداری میشد.

موقعی که من بریاست بانک ملی تعیین شدم تصمیم گرفتم جواهرات متعلق به بانک را از صندوقها بیرون بیاورم و در محل محفوظی در بانک قرار بدهم تا عموم مردم بتوانند آنها را تماشا کنند.

برای اجرای این منظور لازم بود صندوقها با حضور کمیسیونی باز شوند و محتویات آنها با فهرستها مطابقت گردند و هر کدام در جای خود چیده شوند. بنابراین در ۲۴ مهر ۱۳۲۲ شرحی به هیأت نظارت بر اندوختهٔ اسکناس نوشتم و تقاضا کردم که اعضای کمیسیون را انتخاب نمایند تا آنها هر چه زودتر شروع بکار کنند.

این کمیسیون، که اعضاء آن عبارت بودند از محمدرضا وجدانی (دادستان کل دیوانعالی کشور)، ابوالقاسم نراقی (نمایندهٔ مجلس شورای ملی)، محمد علی بامداد (بازرس دولت در بانک ملی)، نصرالله جهانگیر (معاون بانک ملی)، محمد قانع بصیری (رئیس بیوتات سلطنتی)، سلیمان سپهبدی (نمایندهٔ موزهٔ ایران باستان) و عباسقلی اردلان (خزانه دار کل)، در دیماه ۱۳۲۲ شروع بکار نمود و با تشکیل چند جلسه در هفته، در مدت نزدیک به دو سال با همکاری احمد مجیدیان (رئیس اداره اسکناس بانک ملی) و فتح الله پیرمردای (معاون اداره اسکناس) این کار را به پایان رسانید.

در هفتم خرداد ۱۳۲۳، هنگامی که شاه از مؤسسات بانک ملی بازدید میکرد، از وی تقاضا کردم جواهرات سلطنتی هم که در صندوقهای جداگانه در بانک به رسم امانت نگاهداری میشد در قفسه های خزانهٔ جواهرات (منتها مجزی از جواهرات متعلق ببانک) چیده شوند. تاج پهلوی و الماس معروف دریای نور و شمشیرهای مرصع و جقهٔ نادری جزو جواهرات سلطنتی هستند.

تنها محلی را که میتوانستیم در عمارت آن روز بانک ملی (ادارهٔ مرکزی واقع در خیابان

سیدحسن تقی‌زاده درمجلس پانزدهم چندبار درمورد بانک‌ملی صحبت کرد

فردوسی) برای نگاهداری و نمایش جواهرات تخصیص بدهیم یکی از خزانه های مخصوص اسکناس بود. اما اشکال کار در چند چیز بود. مثلاً این خزانه بسیار کوچک بود و بهیچوجه محل کافی که بتوان جواهرات را تماماً به معرض نمایش قرار داد نداشت. و یا درست جلوه دادن این اشیاء نفیس خود امری بود تخصصی و ما کسی را نداشتیم که در این قبیل کارها تجربه داشته باشد، چه رسد به آنکه متخصص باشد.

با تمام این احوال در نتیجهٔ علاقه و مراقبت فوق العادهٔ اعضای کمیسیون و رئیس و معاون و کارمندان ادارهٔ اسکناس بانک، قفسه های فلزی در تهران تهیه گردید و قسمت اعظم جواهرات در این قفسه ها چیده شد و برای اولین بار در یک محل بمعرض نمایش درآمد. از آن ببعد مرتباً از طبقات مختلف مردم دعوت بعمل میآمد و آنها برای بازدید جواهرات به بانک میآمدند. در کلیهٔ این موارد درهای خزانه با حضور عده ای از هیأت نظارت باز میشد و در تمام مدت بازدید اعضای هیأت در خزانه حضور داشتند.

چنانکه در بالا گفته شد، گزارش بوشرون در سه نسخه بود که یکی از آنها به عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار وقت تقدیم شده بود. این نسخهٔ گزارش، در پاکتی لاک شده و ممهور به مهر مرحوم تیمورتاش، در خرداد ۱۳۲٤ به دستور وزارت دربار تحویل بانک ملی گردید. در تمام مدتی که من رئیس بانک بودم پاکت ممهور را همانطور که به بانک تحویل شده بود در گاوصندوقی که در دفتر ریاست بانک بود نگاه داشتم.

دلیل اینکه من هیچوقت این پاکت را باز نکردم این بود که ما قصد فروش جواهرات را نداشتیم تا لازم باشد از قیمت آنها اطلاع داشته باشیم. وانگهی، بطوری که خود بوشرون بعداً به من گفت، قیمت گذاری روی بعضی از این جواهرات نفیس امری بود مشکل و بلکه محال که بستگی تام به طالب و خریدار داشت. او تذکر داد که هرگاه روزی دولت بخواهد این جواهرات را برای فروش عرضه کند بازار جواهر دنیا باصطلاح تجارتی «خواهد شکست» زیرا کسانی پیدا نخواهند شد که بتوانند این مقدار جواهر را یکجا خریداری کنند.

مثل بسیاری از مسائل دیگر روایات عجیب و غریب و کاملاً متضاد راجع به ارزش مجموعهٔ جواهرات سلطنتی در مدت هفت سال و نیمی که در بانک بودم بگوشم میرسید. بعضی ها از مبالغی اسم میبردند که بیشتر به افسانه شبیه بود. برعکس عدهٔ دیگری معتقد بودند که ارزش آنها کمتر از آنی است که غالب مردم تصور میکنند.

به این جهات بود که ترجیح میدادم از ارزیابی بوشرون مسبوق نباشم و از اینکه چنین تصمیمی گرفتم خوشنودم. اگر غیر از این بود امروز که این یادداشت ها تهیه میشود نمیتوانستم از این سر پرده برندارم و به فرض آنکه من از افشای این نکته خودداری میکردم از کجا معلوم بود که دیگران آن را فاش نمیکردند. آنچه مسلم است، و بوشرون آن را چند بار به

من گفت، این است که بعقیدهٔ آنها مجموعهٔ دیگری از جواهر در دنیا وجود ندارد که از لحاظ اهمیت و عظمت با مجموعهٔ جواهرات ما مقابله کند.

موقعی که در بانک ملی بودم نامه ای از یک جواهر فروش معروف دیگر پاریس به بانک رسید. در این نامه از بانک تقاضا کرده بودند موافقت کنیم جواهرات ما به پاریس و لندن و نیو یورک فرستاده شود تا آنها را در آن شهرها به معرض نمایش بگذارند. در جواب نوشتم انجام این تقاضا برای بانک میسر نیست، لکن به آنها اطمینان دادم که در نظر دارم ترتیبی بدهم تا کلیهٔ کسانیکه از دوستداران این نوع جواهرات نفیس هستند بتوانند به تهران بیایند و آنها را در همین جا ببینند.

در ۱۳۲۹، بعداز برکناری از ریاست بانک ملی و پس ازآنکه بعنوان سفیر ایران در فرانسه رهسپار پاریس شدم، روزی به ملاقات بوشرون، پسر مؤسس جواهرفروشی بوشرون، رفتم. بوشرون یکی از دو کارشناسی را که ۲۲ سال قبل از آن تاریخ برای ارزیابی جواهرات به تهران روانه شده بودند معرفی کرد. اسم او «هوره»[1] بود. معلوم شد دومی فوت کرده است.

بوشرون اظهار داشت با اینکه بر طبق تعهدی که به دولت ایران داده بودیم هیچگونه عکس یا نقشه یا یادداشتی از جواهرات سلطنتی برنداشتیم معذلک آقای هوره میتواند الان بنشیند و نقشهٔ قطعات برجستهٔ مجموعه را برای شما روی کاغذ بکشد. با تعجب از هوره پرسیدم که چطور پس از گذشت بیش از بیست سال چنین چیزی امکان دارد؟ او گفت کسیکه عمرش را در کار جواهر سازی گذرانده و هر روز سر و کارش با جواهر است چطور میتواند بعضی از قطعات نفیسی را که شما در کشورتان دارید ببیند و برای تمام عمر نقشه و شکل آنها را در خاطر خود محفوظ ندارد؟

از جمله قطعاتی که خیلی از آن تعریف میکردند یکی انفیه دان زمرد و دیگر نگینهای متعدد برلیان بود. تا آنجا که بخاطر دارم بعضی از آنها هر یک تا ۱۴۰ و ۱۵۰ قیراط وزن دارند. یکی دیگر الماس مشهور «دریای نور» است که زوج الماس معروف «کوه نور» میباشد و وزن آن بیش از ۱۸۰ قیراط است. بوشرون قویاً توصیه میکرد که مبادا کسی روزی به فکر تراش این سنگ کم نظیر بیافتد و میگفت باید همیشه آن را بهمان شکل که هست نگاهداشت. «کوه نور» و «دریای نور» دو قطعه الماس هستند که شهرت جهانی دارند. کوه نور بعد از کشته شدن نادرشاه با سایر جواهرات بغارت رفت و آن را زمامداران آن روز دولت هند از غارتگران خریداری کردند و به ملکهٔ انگلستان تقدیم نمودند که اینک جزء جواهرات سلطنتی انگلستان نگاهداری میشود و در لندن برای بازدید عموم بمعرض تماشا گذاشته شده است.

۱- Huré

در اوج غائلهٔ آذربایجان در سال ۱۳۲٤، که ارتش سرخ در شریف آباد قزوین متمرکز و مانع از اعزام قوای ارتش ایران به زنجان و آذربایجان بود، قوای فرقهٔ دموکرات شهر زنجان و اطراف آن را اشغال کرد و به قراری که شایع شد پیشروی خود را بطرف قزوین و تهران شروع کرد. در چنین اوضاعی اهالی تهران دچار وحشت و نگرانی شدید شده بودند و حتی عده ای یا از پایتخت به نقاط جنوب عزیمت کرده و یا قصد عزیمت داشتند. من در این روزها بی اندازه نسبت به موجودیهای طلا و جواهرات بانک نگران بودم. اما اگر میخواستیم ذخائر طلا و جواهرات بانک را از تهران خارج و به محل امنی بفرستیم اهالی تهران بفاصلهٔ کمی از این موضوع اطلاع پیدا میکردند و با توجه به خبرهای وحشتناکی که هر روز میرسید، قطعاً عدهٔ زیادی پایتخت را تخلیه میکردند و بانک ملی مسئول شناخته میشد. به موجب قانون بازکردن درب خزانه های طلا و جواهرات میبایستی با تشریفات خاص و با حضور عده ای از قبیل دادستان دیوانعالی کشور، وزیر مالیه، خزانه دار کل و دو نفر از نمایندگان مجلس شورای ملی صورت بگیرد. در نتیجه ممکن نبود جریان باز کردن درب خزانه و گذاشتن طلا و جواهرات در صندوقها بگوش اهالی تهران نرسد. از طرف دیگر نگرانی من این بود که، هرگاه تهران سقوط کند، این مجموعهٔ نفیس که طی چند قرن جمع آوری شده بود و چند سلسله از سلاطین ایران آنها را حفظ و نگاهداری نموده بودند و همچنین ذخائر طلای بانک به دست دشمنان مملکت بیافتد.

موضوع را با شاه درمیان گذاشتم و گفتم که اگر شوروی ها به تهران بیایند اولین کاری که خواهند کرد این است که طلاها و جواهرات سلطنتی را خواهند برد و باید به فکر چاره ای بود. اگر بخواهیم قبل از آمدن شوروی ها جواهرات را به جای دیگری منتقل کنیم و مردم از این کار اطلاع پیدا کنند فوراً تهران را تخلیه خواهند کرد. شاه گفت برو ید با رزم آرا صحبت کنید.

رزم آرا آن وقت رئیس ستاد بود و من با او آشنائی چندانی نداشتم ولی از او خیلی تعریف شنیده بودم. به رزم آرا تلفن کردم و برای دیدارش به ستاد رفتم. دفتر او همان اتاقی بود که رضاشاه در زمان سردار سپهی از آن استفاده میکرد. به رزم آرا گفتم که من در مورد جواهرات و ذخائر طلای بانک ملی با شاه صحبت کردم و ایشان فرمودند موضوع را با شما مطرح کنم. او فکری کرد و گفت که من دو هواپیمای ارتشی در اختیار شما قرار میدهم که تمام مدت در حال آماده باش باشند و شما هم جواهرات سلطنتی را آماده کنید که اگر لازم شد آنها را یکسره به فرودگاه ببرید. به بانک برگشتم و رئیس خزانه را خواستم و به او گفتم این مطلبی را که به شما میگو یم هیچکس حتی کارمندانتان نباید مطلع بشوند. فوراً تعدادی صندوق سفارش بدهید که در صورت لزوم بتوانیم جواهرات سلطنتی را در آنها

بگذاریم و به فرودگاه ببریم.

صندوقها در مدت کوتاهی تهیه شدند و خوشبختانه شوروی ها به تهران نیامدند ولزوم عملی کردن چنین تصمیمی پیش نیامد و خطری که برای سقوط تهران پیش بینی میگردید تحقق نیافت.

وقتی عمارت قدیم خزانه داری کل را که مجاور عمارت بانک در خیابان فردوسی بود، بمنظور ساختن محل ادارهٔ مرکزی بانک، از دولت خریداری کردم تصمیم گرفتم خزانهٔ مخصوصی در زیرزمین این عمارت برای جواهرات بسازم. بنابراین یکی از مهندسین بانک را به فرانسه و انگلستان فرستادم تا هم راجع به نقشهٔ عمارت بانک و هم در بارهٔ خزانه های آنها مطالعاتی در بانکهای مرکزی آن کشورها بعمل آورد و با جواهر سازی بوشرون مذاکره کند. بالاخره بعد از چند سال خزانه ای ساخته شد که امروز جواهرات بانک مرکزی در آن جا داده شده و عموم مردم میتوانند از آنها دیدن کنند. ساختمان عمارت ادارهٔ مرکزی بانک در زمان من شروع شد و بعد از من باتمام رسید. اما درهای مخصوصی که برای خزانهٔ جواهرات از کارخانه «چب»[1] در لندن سفارش داده شده بود قبل از آنکه من از ریاست بانک برکنار شوم وارد تهران شد. همچنین با بوشرون موافقت بعمل آمد که پس از اختتام ساختمان قفسه بندی خزانه و طرز نمایش جواهرات زیر نظر متخصصین آنها انجام بگیرد.

تبدیل پشتوانهٔ پول ایران از نقره به طلا

یکی از اصلاحات مهمی که در زمان تصدی من در بانک ملی انجام شد تغییر پشتوانهٔ پول ایران از نقره به طلا بود.

قیمت نقره هیچگاه ثابت نبود و دائماً در بورس لندن نوسان داشت و، در نتیجه، نقره بهیچوجه بعنوان پشتوانهٔ فلزی پول کشور قابل اعتماد نبود. بهمین جهت موقعی که انتشار اسکناس ایران در انحصار بانک شاهی، یعنی یک مؤسسه انگلیسی، بود در مواقعی که قیمت نقره در بازار لندن تغییر پیدا میکرد بانک شاهی این تغییرات را در نرخ پول ایران (که در آن زمان «قران» نام داشت) نسبت به لیره منعکس میکرد. در حالیکه قیمت طلا در بازارهای جهانی تا اوائل دهه ۱۳۵۰ ثابت بود.

با توجه به این نکات، لایحه ای تهیه کردم که بوسیلهٔ دولت تقدیم مجلس شد و بتصویب رسید. بموجب آن به بانک ملی اجازه داده شد که، در مقابل تحویل شمش طلا از محل دارائی های خود به هیأت نظارت بر اندوختهٔ اسکناس، نقره ای را که تا آن زمان بعنوان پشتوانهٔ پول ایران تحت نظارت این هیأت نگاهداری میشد، و قسمت عمدهٔ آن به شکل

۱- Chubb

مسکوک بود، دریافت کند.

با این جابجائی، پشتوانهٔ پول ایران به طلا تبدیل شد و بانک ملی توانست نقرهٔ دریافتی را جزء دارائی های خود منظور دارد و بهر صورت که صلاح تشخیص داده میشد با آن عمل کند.

دریافت طلا از انگلیس و فروش مسکوک طلا

به فاصلهٔ کوتاهی پس از تصدی ریاست بانک ملی بار دیگر با آیلیف وارد مذاکره شدم. به آیلیف گفتم که در اوضاع کنونی ایران که بواسطهٔ جنگ وارد کردن کالاهای مورد نیاز کشور بحداقل تقلیل یافته و این امر باعث ایجاد تورم شده است در نظر دارم، برای تقویت ارزش ریال، سکه های طلای یک پهلوی و نیم پهلوی بفروشم و به این ترتیب مردم ببینند که اسکناسی که در دست دارند قدرت خرید طلا را دارد. باین منظور تقاضا دارم معادل پانصد هزار دلار از طلاهای ایران را که در آفریقای جنوبی به امانت است به ایران حمل کنید. آیلیف هم به لندن مراجعه و موافقت آنها را کسب کرد. بدین ترتیب شمشهای طلا، معادل پانصد هزار دلار، از آفریقای جنوبی حمل و در تهران تحویل گردید.

انتقال طلا از آفریقای جنوبی، و گاهی اوقات از ایالات متحده، به وسیلهٔ دستگاههای خصوصی امکان پذیر نبود و من ناچار به ارتش آمریکا متوسل شدم و آنها به اصرار من قبول کردند طلا را به وسیلهٔ هواپیماهای نظامی، و بدون مطالبهٔ هزینه، به ایران حمل کنند. این کار خطرناکی بود چون بیمه ای وجود نداشت و اگر یکی از این هواپیماها سقوط میکرد طلاهای ایران از بین رفته بود. هر بار که یک محموله طلا میرسید نظامی های آمریکائی شمشها را به خزانهٔ بانک تحویل میدادند و از ما رسید میگرفتند. من هم مقدار طلائی را که تحویل گرفته بودیم برای درج در روزنامه میفرستادم. طلاها، برای ضرب سکه های طلا، به ضرابخانه تحویل داده شد. پس از مدتی برای بار دوم تقاضای معادل یک میلیون دلار و بار سوم تقاضای معادل دو میلیون دلار طلا نمودم. هر بار طلاها به ایران حمل میشد و در تهران وارد خزانهٔ طلای بانک ملی میگردید.

نتیجه ای که از این عمل عاید بانک ملی شد این بود که اولاً با طلائی که وارد ایران میشد مسکوک پهلوی در ضرابخانه تهران ضرب و به قیمت روز به فروش میرسید و باین ترتیب از تزلزل اعتماد مردم نسبت به ریال جلوگیری شد زیرا، همانطور که گفتم، در آن ایام اجناس مورد حاجت عموم به حداقلی رسیده بود که به هیچوجه متناسب با حجم پول در دست مردم نبود. ثانیاً از فروش مسکوک طلا، و نیز نقره هائی که از پشتوانه خارج میشد، در دورهٔ تصدی من سودی که عاید بانک ملی شد بالغ بر ۱،۲۵۰ میلیون ریال بود، یعنی بیش از چهار

برابر کل سرمایهٔ بانک که در آن هنگام ۳۰۰ میلیون ریال بود و تازه فقط ۳۰ درصد آن، یعنی ۹۰ میلیون ریال، پرداخت شده بود. نصف سود حاصل از فروش طلا و نقره به دولت، به عنوان صاحب سهم، پرداخت شد و بقیهٔ به حسابهای اندوختهٔ بانک منتقل گردید. همین عمل بود که مورد اعتراض میلسپو قرار گرفت.

برای اجرای برنامهٔ فروش مسکوک طلا لازم بود متصدیان بانک حق تعیین نرخ روزانهٔ فروش این مسکوک را، با توجه به تقاضای خریداران، داشته باشند. به عبارت دیگر، نرخ فروش میبایست روزانه و گاهی دو بار در روز، با توجه به میزان تقاضا، تعیین گردد. ولی، بموجب قانون تأسیس بانک ملی، تعیین نرخ خرید و فروش طلا و نقره با شورای عالی بانک بود و این شورا فقط هفته ای یکبار روزهای شنبه تشکیل میشد. بااین محدودیت،فروش مسکوک طلا بهیچوجه مقدور نبود. تنها راهی که به نظر میرسید این بود که شورای عالی اختیار تعیین نرخ طلا را به رئیس کل بانک واگذار کند. بنا به پیشنهاد من، شورا به اتفاق آراء اختیار تعیین نرخ طلا را به مدیر کل تفویض نمود و قرار شد که من هر روز شنبه گزارش عملیات هفتهٔ گذشته را به اطلاع شورا برسانم.

ابتدا در تالار معاملات بانک شروع به فروش مسکوک کردیم و هجوم مردم طوری بود که بسیاری از وسائل بانک را شکستند. عاقبت ناچار شدیم در باغ بانک نرده های آهنی نصب کرده و همانجا به مردم طلا بفروشیم. هر روز صبح اول وقت رئیس ادارهٔ خزانه، که سر پرستی موجودیهای خزانه های بانک از قبیل اسکناسهای منتشر نشده و شمشهای طلا و کیسه های مسکوک نقره را بعهده داشت، برای کسب تکلیف به دفتر من میآمد و در فاصلهٔ چند دقیقه تصمیم خود را به او ابلاغ میکردم. در ایامی که به تشخیص رئیس خزانه تجدید نظر در نرخ فروش طلا ضرروی بنظر میرسد او مراتب را به من گزارش داده و کسب تکلیف میکرد و در صورت لزوم در نرخ آن روز تجدید نظر میشد. این طرز عمل حتی با تشکیل کمیسیونهای داخلی بانک هم میسر نبود چه رسد به شورای عالی. هر قدر مردم میخریدند ما هم میفروختیم، تا آنجا که نرخ پهلوی از ۷۲۰ ریال به ۴۸۰ ریال تنزل کرد و بدین ترتیب نرخ طلا تدریجاً پائین آمد.

بعضی از افرادی که سکه های پهلوی میخریدند آنها را از ایران خارج میکردند و، تا آنجائی که اطلاع دارم، پهلوی طلا از شرق تا هند و از غرب تا یونان و گاهی اوقات تا فرانسه هم معامله میشد. هر کس پهلوی میخرید ناچار بود ریال به بانک ملی بپردازد. در عین حال، وقتی آنرا در خارج از ایران میفروخت اگر میخواست باز هم پهلوی طلا بخرد ناگزیر بود ارزی را که بابت فروش پهلوی بدست آورده به ایران منتقل کرده و به ریال تبدیل کند و با آن ریال دوباره پهلوی طلا بخرد. این دور تسلسل بهمین نحو ادامه پیدا میکرد و نتیجتاً ما

مقدار زیادی ارز از کشورهای گروه لیره بدست میآوردیم و این مقدار چندین برابر قیمت واقعی طلائی بود که به صورت سکهٔ پهلوی فروخته شده بود.

مسئولین گمرک، که متوجه خروج طلا از ایران شده بودند، موضوع را به من اطلاع دادند. به آنها جواب دادم که بانک ملی از این جریان مطلع است و توصیه کردم دست به اقدامی نزنند چون نهایتاً این امر باعث میشد طلای بیشتری نصیب ما شود.

هر سه ماه یکبار، طبق قراردادی که با دولت انگلیس داشتیم، شصت درصد از موجودیهای ارزی، از نوع ارز گروه لیره، را به بانک مرکزی انگلستان میفرستادیم و در مقابل طلا تحویل میگرفتیم و آن طلاها را به سکهٔ پهلوی تبدیل کرده و به مردم میفروختیم.

این عمل من، به تصدیق جامعهٔ مالی و بانکی دنیای آن روز، باعث نجات پول ایران شد، ضمن اینکه سود قابل ملاحظه ای نیز عاید بانک ملی گردید.

البته مسئولیت سنگینی که قبول کردم کم نظیر بود. درست است که اقدام من به نفع بانک ملی و مملکت بود ولی از طرف دیگر امکان داشت همین کار برای شخص من اشکالات زیادی بوجود بیآورد و مرا در مظان اتهامات گوناگون قرار بدهد. بارها دوستان و آشنایانم به من تذکر میدادند که هیچوقت نمیبایست چنین مسئولیتی را قبول میکردم.

جمال حسنو، سفیر ترکیه در تهران که ضمناً شیخ السفرا بود، از جملهٔ اینگونه افراد بود. روابط من با جمال حسنو بسیار نزدیک بود و او را خیلی دوست داشتم. یک روز او به من گفت شنیده ام طلا میفروشی، ممکن است بگوئی که به چه نحو این عمل انجام میگیرد؟ گفتم که هر روز صبح رئیس ادارهٔ خزانه بدفتر من میآید و گزارش میدهد که روز قبل چقدر طلا به فروش رفته و میزان تقاضا چه بوده و من هم، با توجه به میزان تقاضا و عوامل دیگر، نرخ طلا را برای آن روز تعیین میکنم. جمال حسنو گفت حماقت از این بالا تر ممکن نیست. چطور چنین مسئولیتی را قبول کرده ای؟ جواب دادم اگر من نکنم متأسفانه کسی بجز من این کار را نخواهد کرد.

در آن زمان، بواسطهٔ جنگ جهانی دوم، تمام وسائل حمل و نقل در اختیار مقامات نظامی متفقین بود و فقدان هر نوع وسیلهٔ نقلیه موجب شده بود که هیچ کالائی وارد ایران نشود و ایران هم جنسی به خارج صادر نکند، مگر با اجازهٔ مقامات نظامی و آنهم فقط به مقدار سهمیه ای که برای ایران تعیین کرده بودند. بنابراین کالاهای مورد حاجت مردم در حدود سهمیهٔ بسیار ناچیزی که تعیین شده بود در دسترس آنها قرار میگرفت و به این جهت بازار خرید و فروش زمین رونق یافته و زمینهای بایر، حتی تپه های شمالی تهران، آنچنان بازار گرمی ایجاد کرده بود و قیمت آنها بحدی افزایش یافته بود که عدهٔ زیادی از طبقات مختلف مردم کارشان منحصر به سفته بازی زمین شده بود و ثروتهای هنگفتی از این راه به دست

میآمد. در آن ایام که اسب سواری میکردم و مسیرم همین تپه های شمالی تهران بود وقتی میدیدم این تپه و ماهورها را خط کشی کرده اند تعجب میکردم از اینکه ممکن است کسی بفکر خرید و فروش این صحراها باشد. با توجه به این اوضاع بنظر من ضرورت داشت که بانک ملی تا حدی که ممکن باشد برای حفظ ارزش پول ایران اقدام به فروش سکه های طلا بکند و بنابراین عجیب نیست که مردم باور نمیکردند میتوانند بدون محدودیت سکه های پهلوی طلا را، که از لحاظ محتوی خالص طلا مساوی با یک لیرهٔ انگلیس بود، در مقابل اسکناس خود خریداری کنند.

در محیطی که عده ای، صرفاً به منظور بدنام کردن من، به عناوین مختلف علیه من اعلام جرم میکردند جای تعجب است که کسی به این فکر نیفتاد که فروش مسکوک طلا و داشتن حق تعیین نرخ آن را به عنوان جرم علیه من مطرح کند.

شکایت سفیر انگلیس در مورد فروش طلا

یک روز سهام السلطان بیات، نخست وزیر وقت، به ملاقات من در بانک ملی آمد و نامه ای را که سفارت انگلیس برای او فرستاده بود باطلاع من رساند. در این نامه سفیر انگلیس شکایت کرده بود که در نتیجه فروش مسکوک طلا عده ای این مسکوک را به خارج فرستاده و وجه آن را به صورت لیره، یا سایر پولهای گروه لیره، به ایران انتقال میدهند. دولت انگلیس هم، به موجب موافقتنامهٔ مالی ایران و انگلیس، موظف است ۶۰ درصد از ارزهائی را که بانک ملی به این طریق بدست میآورد به طلا تبدیل و تحویل بانک ملی نماید. در جواب به نخست وزیر گفتم که معاملات بانک ملی در خرید ارز و فروش مسکوک طلا عملی غیرقانونی یا مغایر با مفاد موافقتنامه با انگلیس نیست، ولی چنانچه دولت انگلیس یا دولت هند (که در آن زمان مستعمرهٔ انگلیس بود) حاضر باشند موجودی نقره ایران را، که ۶۰۰ تن است، به قیمتی که آن روز در بازارهای آزاد خرید و فروش میشد تماماً خریداری نمایند من حاضرم از تبدیل ارز به طلا و ضرب سکه پهلوی و فروش آن به مردم صرف نظر کنم.

اگر این معامله انجام میشد نه فقط سود سرشاری عاید بانک ملی میشد بلکه موجودی نقره بانک یکجا تبدیل به طلا میگردید. سهام السلطان مراتب را بهمین ترتیب به سفارت انگلیس پاسخ داد و دیگر از آنها خبری نشد.

دریافت طلا از شوروی

همانطور که در فصل سوم گذشت، پس از مذاکرات بسیار مفصل در تاریخ ۱۸ مارس

باین مضمون که این حرفها بکلی مخالف مصالح مملکت است و شخصی مثل شما هرگز نباید مطلبی را عنوان کند که معنی آن این باشد که ما اصلاً چنین حقی نداریم، در صورتی که طبق قراردادی که با شوروی منعقد کرده ایم این طلب مسلم ایران است و یکبار هم قسمتی از این طلاها را از روسها گرفته ایم و تا دینار آخر آن را هم خواهیم گرفت.

انتقال لیره های شرکت نفت ایران و انگلیس به بانک ملی

موقعی که در سال ۱۳۲۶ در لندن بودم به ملاقات «و یلیام فریزر»[1]، رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس، رفتم و به او گفتم بطوری که از عنوان شرکت شما نیز مستفاد میشود، ایران در شرکت نفت ایران و انگلیس سهیم و شریک میباشد و بنابراین دلیلی ندارد که وجوه متعلق به شرکت منحصراً نزد بانکهای انگلیسی تودیع شود و من بحق توقع دارم که نصف بیست میلیون لیره وجوه نقدی شرکت نفت ایران و انگلیس با همان شرائطی که نزد بانکهای انگلیس سپرده شده اند در بانک ملی ایران تودیع گردد. او از من پرسید شما از کجا میگوئید که شرکت بیست میلیون لیره موجودی نقدی دارد؟ به او گفتم از روی ترازنامهٔ شما. او گفت ترازنامه در دسامبر تنظیم شده و حالا سپتامبر سال بعد است و از آن تاریخ نه ماه گذشته و ما در خلال این مدت مبالغی از موجودی نقدی خود را صرف خرید نفتکش و مخارج دیگر کرده ایم و حالا بیش از ده میلیون لیره موجودی نداریم.

بر اثر پافشاری من، او بالاخره موافقت کرد که پنج میلیون لیره از وجوه شرکت را به بانک ملی انتقال دهد، ولی گوشزد کرد که طبق مقررات ارزی برای این کار اجازهٔ وزارت مالیهٔ انگلیس باید تحصیل شود تا شرکت بتواند این مبلغ را به بانک ملی، که از لحاظ مقررات ارزی انگلیس دارنده حساب بیگانه محسوب میشود، انتقال دهد.

بلافاصله به وزارت مالیهٔ انگلیس مراجعه کردم، و با این که توقع من به نظر آنها غریب میآمد و دلیل اصرار مرا در این کار میخواستند بدانند، با همان استدلالی که در صحبت خود با فریزر بکار برده بودم موافقت وزارت مالیهٔ انگلیس را نیز به دست آوردم.

بدین ترتیب مبلغ پنج میلیون لیره در اختیار بانک ملی گذاشته شد که یک میلیون لیرهٔ آن در حساب جاری بدون بهره واریز گردید و چهار میلیون لیره دیگر در حساب مدت دار با بهرهٔ نیم درصد در سال نگاهداری میشد. این نرخ بهره ای بود که بانکهای لندن در آن زمان به صاحبان سپرده میپرداختند.

من قبل از عزیمت به لندن از شاه شنیدم که هژیر، وزیر مالیه، در نظر دارد مبلغی در حدود پنج میلیون لیره از شرکت نفت ایران و انگلیس بطور مساعده دریافت کند که، مطابق

۱- Sir William Fraser

معمول آن زمان، پنج درصد بهره به این مساعده تعلق میگرفت. همان وقت از شاه خواستم که به وزیر مالیه دستور داده شود تا مراجعت من از این اقدام خودداری کند. پس از توافقی که در لندن به عمل آمد، و بعد از بازگشت از مأموریت، به شاه گزارش دادم که مبلغ پنج میلیون از شرکت نفت ایران و انگلیس به عنوان سپرده دریافت داشته ام که یک میلیون آن بدون بهره تودیع میشود و نسبت به چهار میلیون دیگر فقط بهره ای از قرار نیم درصد در سال تعلق خواهد گرفت و لذا لزومی به اخذ وام نخواهد بود.

روش و سیاست شرکت نفت انگلیس و ایران

ضمن مذاکراتی که با فریزر داشتم از او پرسیدم چرا شرکت نفت بعد از این همه مدت که در ایران مشغول کار است یک نفر از صاحبمنصبان ارشد ایرانی خود به سمت مدیر عامل شرکت در ایران تعیین نمیکند؟ او در پاسخ گفت ایرانی ای که شایستگی این مقام را داشته باشد در شرکت وجود ندارد. من از شنیدن این پاسخ بسیار ناراحت شدم و به فریزر گفتم این اهانتی است که شما به مردم ایران میکنید. به او گفتم که من بزرگترین بانک را در ایران اداره میکنم که چند ایرانی با نهایت شایستگی در آن کار میکنند و حتی یکنفر خارجی در دستگاه من وجود ندارد. چطور ممکن است در میان ایرانیان یک نفر هم یافت نشود که به اندازهٔ مدیر عامل انگلیسی شرکت نفت، که او را میشناسم و بنظر من آدم بسیار متوسطی است، شایستگی اشغال این مقام را نداشته باشند؟ پس معلوم میشود که دستگاه شما که به اقرار خودتان ایران در آن شریک میباشد مایل نیست سمت مدیر عامل شرکت را به یک ایرانی تفویض نماید. بعد نام مصطفی فاتح را که در دستگاه شرکت نفت انگلیس و ایران سالها کار میکرد بردم و به فریزر گفتم که به عقیدهٔ من فاتح از «دریک»[1]، مدیر عامل انگیسی فعلی شما، لایقتر است. فریزر با این نظر موافق نبود و میگفت که هر وقت یک فرد ایرانی را که دارای صفات لازم برای عهده دار شدن مسئولیت ادارهٔ امور شرکت نفت باشد پیدا کنم او را به این سمت تعیین خواهم کرد. بعدها دریک جانشین فریزر شد.

نکتهٔ دیگری که آن روز به فریزر تذکر دادم این بود که عدهٔ زیادی از ایرانیان نسبت به حسابهای شرکت نفت ایراد دارند و میگویند معلوم نیست سهم دولت ایران (که در آن زمان ۲۰ درصد از منافع خالص بود) بر پایهٔ صحیحی حساب شده باشد. و اضافه کردم که بسیار بجا خواهد بود که برای رفع این ایراد و ایجاد اطمینان خاطر در مردم ایران، که در مؤسسهٔ شما شریک هستند، حسابها و دفاتر شرکت را در اختیار دولت ایران بگذارید. او در جواب این

۱- Drake

جمله را ادا کرد: «مگر از روی نعش من رد شوند.»[۱]

فریزر گفت شما اولین ایرانی هستید که با این طرز صحبت میکنید و از روش شرکت نفت انگلیس و ایران ناراضی هستید. جواب دادم تمام ایرانیها با حرفهای من موافق هستید ولی تفاوت من با آنها این است که من نظر خود را صراحتاً بیان میکنیم.

این دو نکته به عقیدهٔ من طرز تفکر و رفتار فریزر و همکاران او را در آن زمان نسبت به ایران و ایرانیان روشن میسازد.

۱- Over my dead body.

فصل هفتم

ممنوعیت نشر اسکناس و مشکلات چند جانبه

الغای قانون نشر اسکناس

یکی از حوادث ناراحت کننده در مدت خدمتم در بانک ملی پیش آمدن جریان الغای قانون نشر اسکناس است. ماجرا به این ترتیب پیش آمد که در روز پنجشنبه ۲٤ دیماه ۱۳۲٦، بدون اینکه قبلاً با متصدیان بانک ملی مذاکره ای شده باشد، طرحی که به ابتکار ناصرقلی اردلان تهیه شده و به امضای عده ای از نمایندگان دورهٔ پانزدهم رسیده بود در مجلس مطرح شد و در همان جلسه در عرض نیم ساعت به تصویب رسید و به صورت قانون در آمد. به موجب این قانون، انتشار اسکناس ممنوع شد و مقرر گردید در مدت سه ماه دولت لایحه ای تقدیم مجلس کند تا تکلیف انتشار اسکناس معلوم شود. طرح مربوط به جلوگیری از نشر اسکناس را اول از همه تقی زاده امضا کرده بود و تعدادی زیادی از وکلا هم از او تقلید کرده بودند.

ظاهراً محرک تهیه کنندگان طرح این بود که تصور میکردند، با محدود کردن انتشار اسکناس، در واقع از تورم جلوگیری خواهند کرد. غافل از اینکه طبق قوانین آن روز بانک ملی موظف بود در مقابل اسکناسهائی که به جریان میگذاشت صددرصد طلا و ارز قابل تبدیل به طلا تحویل هیأت نظارت اندوخته اسکناس بدهد و خود این امر یک محدودیتی در نشر اسکناس بوجود آورده بود. بهرحال با این عمل بی سابقه و بی مطالعه بانک ناشر اسکناس با وضعیت بسیار خطرناکی مواجه گردید و ممکن بود هر آن ورشکسته اعلام شود، زیرا بانک ملی که مقداری طلا و ارز قابل تبدیل در اختیار داشت دیگر مجاز نبود در مقابل تحویل آنها اسکناس دریافت کند تا بتواند دیون خود را بپردازد.

روز شنبه ۲۶ دیماه، پس از تصویب این قانون به ابوالقاسم نجم (نجم الملک) وزیر مالیهٔ وقت تلفن کردم و خواستم که لایحهٔ مربوط به نشر اسکناس بدون تأخیر برای تصویب به مجلس تقدیم شود تا بانک ملی بتواند به وظائف خود بعنوان بانک ناشر اسکناس عمل کند. این لایحه نه تنها در مدت سه ماه مقرر در قانون تسلیم مجلس نگردید بلکه، باوجود متجاوز از صد نامهٔ پی درپی که به دولت های وقت مینوشتم و وضع خطرناک بانک را گوشزد میکردم، تا سال ۱۳۲۹ که از بانک برکنار شدم تهیه و تقدیم مجلس نشد. عاقبت در سال ۱۳۳۰، در زمان نخست وزیری دکتر مصدق، لایحهٔ قانونی تنظیم شد که تکلیف نشر اسکناس را معلوم کرد.

در تمام مدت این چهار سال این خطر وجود داشت که عملیات بانک متوقف شود. به این معنی که صاحبان سپرده ها یعنی اشخاص و یا مؤسساتی که پول خود را در بانک تودیع کرده بودند اگر در یک روز معین بعضی از وجوه خود را از بانک مطالعه میکردند، و میزان این مطالبات بیش از موجودی اسکناس بانک بود، بانک ملی ایران قادر بپرداخت دین خود نبود. در حالیکه، همانطور که اشاره کردم، بانک هم شمش طلا و هم ارز قابل تبدیل به طلا موجود داشت اما، بواسطهٔ منع قانونی، نمیتوانست آنها را تبدیل به اسکناس (یعنی پول کاغذی) کند.

وضع بانک ملی روز به روز خطرناکتر میشد بنحوی که موجودی اسکناس بانک در مرکز و کلیهٔ شعبه ها در سرتاسر مملکت تا آنجا که بخاطر دارم از پانصدمیلیون ریال تجاوز نمیکرد. در این ایام اگر در یک روز مبلغی بیش از سیصدملیون ریال از بانک ملی در تهران از طرف صاحبان سپرده مطالبه میشد بانک ملی قادر نبود این مبلغ را بپردازد و هرگاه چنین وضعی روی میداد دارندهٔ چکی که وجه آن از طرف بانک پرداخت نشده بود میتوانست درخواست توقف عملیات بانک ملی را از راه واخواست بنماید.

بدیهی است که این وضع برای کسی که سر پرست بانک ناشر اسکناس بود قابل تحمل نبود. من، بمنظور اینکه توجه دولت را به اهمیت حیاتی موضوع جلب کنم، در اسفند ۱۳۲۸ از ساعد نخست وزیر وقت تقاضا کردم به اتفاق هیأت وزیران به بانک بیاید تا شاید با ارائه ارقام و حسابهای بانک بتوانم دولت را وادار کنم که، طبق پیش بینی همان قانون دیماه ۱۳۲۶، لایحه ای به مجلس ببرد و تکلیف انتشار اسکناس را تعیین کند. جلسهٔ هیأت دولت در اتاق شورای عالی بانک تشکیل شد و مدیران قسمتهای مختلف بانک هم در این جلسه حضور داشتند.

من با ارائه دفاتر و حسابهای بانک وضع خطرناک بانک ملی را به تفصیل برای اعضای کابینه تشریح کردم و به آنها گفتم همانطورکه مدتهابوسیلهٔ نامه های متعدد گوشزد کرده ام،

بانک ملی هر روز در مقابل خطر توقف قرار گرفته و با این وصف دولتهای وقت توجهی به اعلام خطر بانک نکرده اند. ابراهیم زند، وزیر کشور، در جواب اظهارات من، که تمام متکی بر ارقام و حسابهای بانک بود، گفت که اگر روزی برسد که صاحبان سپرده وجوهی مطالبه کنند و بانک قادر به پرداخت دین خود نباشد حکومت نظامی اعلام خواهیم کرد. به این جهت جای هیچگونه نگرانی برای بانک باقی نمیماند. به او گفتم هر کس دیگر چنین حرفی میزد تعجب نمیکردم اما شما، با چند سال سابقهٔ معاونت در بانک ملی، نباید این حرف را زده باشید. تمام سعی و کوشش من در این مدت برای این است که بانک دچار چنین روزگاری نشود و اگر این موضوع پیش بیاید دیگر اطمینان داشته باشید که کار از کار گذشته و حکومت نظامی نخواهد توانست بانک را نجات بدهد. چون بزور سرنیزه به مردم نمیتوان گفت شما از حق مشروع خود محروم شده اید. بانکی که بخواهد به این ترتیب با مشتریان خود رفتار کند دیگر استحقاق نخواهد داشت که مورد اعتماد مردم باشد.

آن روز هر چه سعی کردم هیأت دولت را قانع کنم که چاپ اسکناس مشکلی بوجود نخواهد آورد فایده ای نبخشد.

طی بحران ممنوعیت نشر اسکناس به کرات به اعضای هیأت نظارت بر اندوختهٔ اسکناس و به شخص شاه گفتم چنانچه روزی برسد که باوجود تمام اقدامات احتیاطی بانک ملی با ورشکستگی مواجه شود هیأت اندوخته اسکناس را به بانک دعوت خواهیم کرد و از آنها تقاضا میکنم، در مقابل دریافت شمش طلا، اسکناس به بانک ملی تحویل بدهند تا بانک بتواند دیون خود را به مردم بپردازد و از ورشکستگی نجات پیدا کند. و چنانچه درخواست من مورد قبول واقع نشود، با تنظیم صورت مجلسی که حاکی از جریان کامل وضع باشد، در حضور هیأت نظارت دستور خواهم داد درب خزانهٔ اسکناس را که از طرف هیأت نظارت مهر و موم شده است باز کنند و با گذاشتن مقدار لازم شمش طلا معادل آن اسکناس به بانک تحویل دهند. هر چند ممکن است این کار از نظر مقررات عواقب بدی برای من داشته باشد به مسئولیت خود انجامش خواهم داد و مقدرات خود را به متصدیان امور مملکت واگذار میکنم تا بهر نحو که صلاح بدانند با من رفتار کنند.

موضوع سپردهٔ بانک ها

وقتی از هیأت دولت ناامید شدم ناچار شدم راه حل دیگری برای جلوگیری از وخیم شدن وضع بانک ملی پیدا کنم.

قبل از وقوع این جریانات، در سال ۱۳۲۵ با توجه به وظائف بانک ملی، بعنوان یک بانک مرکزی و بانک ناشر اسکناس، لازم دانستم روشی را که در سایر کشورهای دنیا

معمول بود در ایران هم بموقع اجرا بگذارم. در کلیهٔ کشورهای جهان بانک مرکزی حق دارد، با توجه به وضع و سیاست پول روز، بانکها را ملزم نماید قسمتی از سپرده هائی را که مردم و مؤسسات نزد آنها تودیع کرده اند به بانک مرکزی بسپارند و این یکی از راههائیست که بانک های مرکزی به آن وسیله سیاست اعتباری کشور و حجم پول در گردش را تنظیم میکنند. بدین منظور در آذر ۱۳۲۵، هنگام نخست وزیری قوام السلطنه، به پیشنهاد بانک ملی تصویبنامه ای صادر شد که برای اولین بار در ایران بانکها را موظف میکرد ۱۵درصد از سپرده های دیداری (یعنی وجوهی که اشخاص یا مؤسسات در بانک دارند و هر آن میتوانند آن را از بانک مطالبه کنند) و ٦درصد از سپرده های مدت دار (ثابت) را بدون بهره در بانک ملی ایران تودیع نمایند. در عین حال بانک شاهی ملزم شد که معادل ۱۵درصد دیگر از سپرده های مردم را هم، با بهره ای از قرار نیم درصد در سال، به شکل اسناد خزانه در اختیار دولت بگذارد. این تصویبنامه بدون هیچگونه اشکالی صادر شد.

پس از مدتی، با توجه به وضع خطرناک بانک ملی و اینکه سایر اقدامات بانک بی نتیجه مانده بود، پیشنهاد جدیدی به هیأت وزیران دادم که طبق آن تصویبنامه ای در اسفند ۱۳۲۷ صادر شد. بموجب این تصویبنامه، بانکهای خارجی مقیم ایران، یعنی بانک شاهی و بانک ایران و روس، موظف گردیدند معادل حداقل ۵۵درصد از مجموع سپرده های دیداری خود را، بدون بهره، نزد بانک ملی نگاهدارند. همچنین در این تصویبنامه پیش بینی شده بود که، در صورت لزوم، حتی صددرصد موجودیهای این دو بانک به بانک ملی سپرده شود. بنظر من بسیار طبیعی بود که کسانی که وجوه خود را از بانک ملی برداشت میکنند آن را زیر تشک خود پنهان نکنند بلکه به احتمال بسیار قوی وجوه خود نزد بانک شاهی که سالیان دراز در ایران سابقه و شهرت به امانت و درستکاری داشت بسپارند.

همزمان با این اقدامات، بمنظور اینکه حتی المقدور از حجم پول در گردش کاسته شود، دستور دادم واردکنندگان کالا از خارج صد در صد معادل ریالی اعتبارات اسنادی خود را نزد بانک افتتاح کنندهٔ اعتبار بسپارند. به بانکهای مجاز، یعنی بانک شاهی و بانک ایران و روس، هم دستور دادم صددرصد سپرده های مربوط به اعتبارات اسنادی خود را نیز به بانک ملی تحویل بدهند.

بدیهی است بتصویب رساندن این مقررات مواجه با اشکالات فراوان شد. هنگامی که موضوع تودیع ۵۵ درصد نزد بانک ملی در هیأت وزیران مطرح بود مظفرفیروز، که در دولت قوام السلطنه معاون نخست وزیر بود، شدیداً با طرح پیشنهادی بانک ملی مخالفت کرد. قوام السلطنه بعلت کسالت در آن جلسه حضور نداشت و ریاست جلسهٔ هیأت دولت با سهام السلطان بیات وزیر دارائی وقت بود. صبح روز بعد سهام السلطان به من تلفن کرد و گفت

که طرح مورد موافقت دولت قرار نگرفته است و پیشنهاد کرد که شخصاً در جلسهٔ بعدی هیأت دولت شرکت کنم و توضیحات لازم را به هیأت وزیران بدهم.

این بار جلسه هیأت دولت در حضور قوام السلطنه در محل ییلاقی سفارت آلمان در شمیران که تبدیل به اقامتگاه نخست وزیر شده بود تشکیل شد. در این جلسه مظفرفیروز بار دیگر با طرح پیشنهادی بانک مخالفت کرد. روابط من با مظفرفیروز بحدی بد بود که با او صحبت و حتی سلام و علیک هم نمیکردم. مخالفت فیروز بر این مبنی بود که در هیچ کشوری چنین مقررات سختی در مورد بانکها وجود ندارد و پیشنهاد بانک ملی را غیرعادلانه میدانست و میگفت انگلیسها بدون شک زیر بار این تصویبنامه نخواهند رفت. یکباره و بدون اینکه به او نگاه کنم، صحبت فیروز را قطع کردم و به قوام السلطنه گفتم نمیدانم ایشان از چه وقتی مدافع بانک شاهی شده اند.

پس از اینکه هیأت وزیران توضیحات مرا شنید، مظفر فیروز دو باره شروع کرد به مخالفت. قوام السلطنه که تا آنوقت ساکت نشسته بود به او گفت که شما به اندازهٔ کافی صحبت کرده اید. و به این ترتیب طرح پیشنهادی بانک بصورت تصویبنامه درآمد.

پس از پایان جلسه یکی از اعضای هیأت دولت به من گفت که این اولین باری بود که قوام السلطنه با خشونت در حضور سایرین با مظفرفیروز رفتار کرده است.

شکایت سفیر انگلیس در مورد سپردهٔ بانک ها

روز بعد از تصویب طرح پیشنهادی بانک ملی، برای ملاقات قوام السلطنه به اقامتگاه نخست وزیر در همان محل ییلاقی سفارت آلمان در پل رومی رفتم. کسالت قوام السلطنه هنوز رفع نشده بود و در رختخواب بود. یادداشتی را که سفیر انگلیس به او نوشته بود به من داد. در این یادداشت سفیر انگلیس نوشته بود که ما شنیده ایم دولت ایران در نظر دارد تصویبنامه ای در مورد بانک شاهی صادر نماید که در صورتیکه اجرا شود به روابط اقتصادی و بازرگانی ایران و انگلیس لطمه وارد خواهد ساخت. نخست وزیر از دریافت این یادداشت بسیار ناراحت بود.

به قوام السلطنه گفتم که به سفیر انگلیس بفرمائید طرح تصویبنامه از طرف بانک ملی به هیأت دولت پیشنهاد شد و رئیس بانک شخصاً در هیأت دولت حضور یافت و توضیحاتی داد و اعضای هیأت دولت هم بالاتفاق نظر او را تائید کردند و بنابراین بهتر است با رئیس بانک ملی تماس بگیرید و در بارهٔ این موضوع با خود او مذاکره کنید.

یکی دو روز بعد شاه مرا خواست و گفت سفیر انگلیس آمده است پیش من و میگوید بانک ملی تصویبنامه ای تهیه کرده است و میخواهد همهٔ سپرده های بانک شاهی را به

بانک ملی ببرد و اگر این کار به این ترتیب انجام بشود آنها مجبور خواهند شد که بانک شاهی را ببندند و مسلماً این موضوع تاثیر بدی در روابط ایران و انگلیس خواهد داشت. من گفتم سفیر انگلیس چه حقی دارد که بخودش اجازه بدهد به حضور اعلیحضرت بیاید و مستقیماً در اینگونه کارها دخالت کند؟ مگر در لندن به سفیر ایران اجازه میدهند برود پیش پادشاه انگلیس و از رئیس بانک مرکزی انگلیس شکایت کند؟ اعلیحضرت چه فرقی بین لندن و تهران وجود دارد که این آدم بخودش اجازه میدهد بیاید پیش شما؟ گذشته از اینها این کاری که من در نظر دارم انجام بدهم از واجب ترین کارهاست و هیچکس جز من این کار را نخواهد کرد و اگر اصرار بفرمائید ناچار میشوم استعفاء بدهم. شاه گفت شما حق ندارید استعفاء بدهید. جواب دادم اعلیحضرت هیچکس نمیتواند مرا وادار کند علیرغم میلم رفتار کنم. شاه چون دید ایستادگی میکنم گفت بسیار خوب، ولی ما حالا به اینها احتیاج داریم و باید با آنها مماشات کنیم. گفتم اعلیحضرت این از آن مواردی نیست که قابل اغماض باشد. بالاخره شاه قانع شد و باین نحو توانستم اقدامات بانک شاهی را خنثی کنم.

سوء استفاده های بانک شاهی از اصطلاح «سپرده»

وقتی این تصویبنامه بموقع اجرا گذاشته شد بانک شاهی به مدت دو ماه ۵۵ درصد از سپرده های دیداری و صددرصد از سپرده های مربوط به اعتبارات اسنادی را تودیع کرد. اما در همان زمان، چون در تصویبنامه کلمهٔ «سپرده» بکار رفته بود، بانک شاهی در صدد بر آمده بود که از این عبارت بنفع خود استفاده کند.

مسئله به اختصار از این قرار است که یکی از معاملات متداول بانکها باز کردن اعتبارات اسنادی برای ورود کالاهای وارداتی است. این عمل به این صورت انجام میگیرد که وارد کنندهٔ کالای خارجی، بجای اینکه همزمان با سفارش کالا تمام بهای اجناس را نقداً بفروشنده خارجی پرداخت کند، به بانک مراجعه و تقاضای گشایش اعتبار اسنادی مینماید و به بانک افتتاح کننده اجازه میدهد که، در مقابل دریافت اسناد حمل (بارنامه)، بهای کالای مورد سفارش را بفروشندهٔ خارجی بپردازد. مزایای این عمل این است که از یکطرف وارد کننده بجای اینکه تمام بهای اجناس وارداتی را یکجا پرداخت کند فقط جزئی از آن را، تحت عنوان «سپرده»، به بانک میپردازد و از طرف دیگر صادرکنندهٔ خارجی تأمین کافی دارد که، وقتی در ظرف مدت اعتباری که به او ابلاغ شده اجناس را حمل کرد، با تسلیم بارنامه تمام بهای آنرا از بانک کارگزار دریافت نماید.

اطلاق کلمهٔ «سپرده» به وجهی که هنگام گشایش اعتبار اسنادی از طرف وارد کننده

به بانک پرداخت میشود یک غلطی رایج بود که در عرف بانکداری و بازرگانی معمول و جاری شده بود، در حالیکه کلمه سپرده باید فقط نسبت به وجوهی که مردم و مؤسسات به میل و تشخیص خودشان و بدون اجبار به بانک میسپارند اطلاق گردد و وجوهی که وارد کننده هنگام باز کردن اعتبار اسنادی به بانک میپردازد میبایستی «پیش پرداخت» نامیده شود.

میزان سپرده یا پیش پرداختی که واردکنندگان ملزم هستند به بانک بدهند نسبت به اوضاع و احوال تغییر میکند. در پاره ای از موارد ممکن است مثلاً پنج درصد باشد و در موارد دیگر حتی به صددرصد میرسد. هنگامی که من ریاست بانک ملی را بعهده داشتم بعضی اوقات اوضاع و احوال ایجاب میکرد که برای محدود کردن واردات، و یا قسمتی از واردات، سپرده یا پیش پرداخت اعتبارات اسنادی به صددرصد افزایش داده شود. اینجا باید متذکر شوم که چه در هنگام مذاکرات با مسئولین بانک شاهی و چه بعد از آن هیچوقت من این پیش پرداخت های اعتبارات اسنادی را در ردیف سپرده، بمعنی واقعی کلمهٔ سپرده، تلقی نمیکردم و نمیتوانستم کرده باشم زیرا سپرده های واقعی را چنانکه گفتم مردم به میل خود در بانکها تودیع میکنند در حالیکه در مورد سپرده یا پیش پرداختهای مربوط به اعتبارات اسنادی واردکنندگان ملزم هستند آنها را به بانک بپردازند.

بهر حال، همانطور که در بالا گفته شد، حدود دو ماه از تاریخ اجرای تصویبنامه مربوط به واگذاری اجباری ۵۵ درصد از سپرده های بانکهای بیگانه به بانک ملی ایران گذشته بود که بانک شاهی به دولت مراجعه و ادعا کرد که باوجود اینکه من موافقت کرده بودم ۵۵ درصد از سپرده های آنها به بانک ملی واگذار شود حالا دستور داده ام صد در صد سپرده های اعتبارات اسنادی به بانک ملی پرداخت شود.

فلسفهٔ من در این مورد این بود که وقتی واردکنندهٔ ایرانی معادل صددرصد اعتبار اسنادی را، که برای واردات افتتاح شده است، به یک بانک خارجی تحویل میدهد آن بانک خارجی، که هیچ مسئولیت و زحمتی در مقابل ارزی که باید برای واردات پرداخت شود ندارد، نباید از مزایای این کار برخوردار شود.

در عین حال، ایجاد تضییقات در مورد واردکنندگان ایرانی دو علت اصلی داشت. یکی محدود کردن هر چه بیشتر واردات غیرضروری بود و دیگری تقلیل حجم پول در گردش. در حالیکه نظر بانک شاهی درست در جهت مخالف این دو اصل قرار داشت. بدین معنی که آنها توقع داشتند قسمتی از پولهائی که به این ترتیب جمع آوری میشد در اختیارشان گذاشته شود تا بتوانند این وجوهی را، که متعلق به مردم ایران بود، با خیال آسوده و با ۱۲ درصد بهره بکار انداخته و منافع حاصله از این معاملات را در پایان سال به ارز خارجی تبدیل و از ایران

انتقال دهند و بین سهامداران بانک خود در انگلیس توزیع کنند. اگر من توانستم مقامات عالیه انگلیس را به حقانیت نظر بانک ملی متقاعد کنم فقط از همین جهت بود که این حقایق برای آنها مسلم شد.

حمایت هیأت وزیران از بانک شاهی

قضیهٔ ۵۵ درصد سپرده در زمان نخست وزیری ساعد، در تاریخ ۲۶ مرداد ۱۳۲۸، در جلسه هیأت وزیران مطرح گردید و من که در آن جلسه شرکت داشتم جریان را برای هیأت دولت توضیح دادم و ضمناً تذکر دادم قصد بانک شاهی این است که از اصطلاحی که به غلط در مورد پیش پرداختهای اعتبارات اسنادی بکار میرود سوءاستفاده کند و از تحویل صددرصد وجوهی که مربوط به اعتبارات اسنادی میشود طفره برود و در واقع این بانک شاهی است که با اینکه دو ماه طبق دستور بانک ملی عمل کرده اکنون از تعهد خود عدول میکنند. هر چه سعی کردم موفق نشدم هیأت وزیران را به نادرستی ادعای بانک شاهی متقاعد کنم چون عده زیادی از وزراء حق را بجانب بانک شاهی میدادند.

در این جلسه مشاجرات بسیار تندی بین من و بعضی از کسانی که در آنجا حضور داشتند درگرفت. به این اشخاص یادآوری کردم که من سرپرست بانک ناشر اسکناس هستم و برای حفظ منافع ایران حق دارم از هیأت دولت انتظار پشتیبانی داشته باشم و شایسته نیست به اظهارات من، که متکی به دلائل موجه است، اعتناء نشود و آنوقت هر چه یک دستگاه بیگانه میگوید مورد قبول واقع گردد.

یکی از کسانی که علناً از انگلیسها طرفداری میکرد فهیم الملک بود که در آن هنگام وزیر مشاور و یکی از اعضای برجسته دولت بود. او را از سابق میشناختم و از دوستان خود میدانستم و تصور میکردم آدم با انصافی است. آن روز وقتی جانبداری علنی او را از بانک شاهی مشاهده کردم خیلی تکان خوردم. ضمناً طرفداری عباسقلی گلشائیان وزیر دارائی از بانک شاهی هم وضع بسیار بدی بوجود آورده بود بطوریکه در پایان جلسه گفتم من خیال میکردم به جلسهٔ هیأت وزیران ایران آمده ام.

بهرحال استدلال من مورد قبول هیأت وزیران قرار نگرفت و جلسه با تشنج زیاد بهم خورد. وقتی خواستم جلسه را ترک کنم فهیم الملک بطرف من آمد. قبل از اینکه بتواند صحبت کند با صدای بلند گفتم آقای فهیم الملک من یک وقتی به نسبت به شما ارادت داشتم ولی دیگر تمام شد.

وقتی دیدم بانک شاهی زیر بار نمیرود، دستور دادم از آن ببعد به بانک مذکور ارز فروخته نشود. دستور بانک ملی وضعیت وخیمی برای بانک شاهی ایجاد کرد، چون همیشه

کسری ارزی بانک مزبور توسط بانک ملی تأمین میشد و اگر بانک ملی از فروش ارز خودداری میکرد بانک شاهی قادر نبود فروش ارز را در مواردی که خریدار اجازه خرید ارز داشت تأمین کند. در نتیجه رئیس بانک شاهی به سفارت انگلیس، نخست وزیر و وزارت دارائی شکایت کرد. با کمال تأسف، و قبل از اینکه تحقیقی راجع به این موضوع بشود، وزارت دارائی و عده ای از وزراء نظر بانک شاهی را پذیرفتند و شکایت رئیس بانک را وارد دانستند.

مورد بانک ایران و روس

البته باید بگویم که من همین سختگیری را نسبت به روسها نیز اعمال میکردم. وقتی بانک ایران وروس، یکماه پس از ابلاغ متن تصویبنامه در مورد سپرده های مردم نزد بانکهای خارجی، موضوع را جدی نگرفت ابراهیم کاشانی رئیس حسابداری کل بانک را که روسی خوب میدانست خواستم و دستور دادم به بانک ایران و روس تلفن کند و به آنها بگوید که بیست و چهار ساعت مهلت دارند مطابق مقررات ۵۵ درصد از سپرده هایشان را به بانک ملی منتقل کنند و اگر تا آن موقع اینکار انجام نشود میفرستم بانک ایران و روس را تعطیل کنند. گفتم به روسها بگوئید اگر از این تصویبنامه خوششان نمیآید تشریف ببرند مسکو، چون کسی آنها را مجبور نکرده است که در تهران شعبه داشته باشند. و اگر میخواهند در ایران کار کنند باید بدانند که تابع مقررات ایران هستند. کاشانی کمی تأمل کرد. گفتم آقای کاشانی برو ید همینطور که گفتم عمل کنید. کاشانی رفت و به بانک ایران و روس تلفن کرد و بعد گزارش داد که تا فردا صبح چک مربوط به سپرده ها را خواهند فرستاد و همین طور هم عمل کردند.

تحریکات بانک شاهی علیه من

بدیهی است که اقدامات من که برای حفظ و بقای بانک ملی بعمل میآمد بهیچوجه مطلوب طبع بانک شاهی نبود. بانک شاهی مدت شصت سال از مزایائی استفاده میکرد که حتی بانک ملی آنها را دارا نبود. مثلاً بانک ملی مانند هر مؤسسه دیگر ملزم به پرداخت مالیات و حقوق گمرکی بود و حتی در مورد اسکناسهای ایران که در خارج چاپ و وارد میشد حقوق گمرکی میپرداخت، در حالیکه بانک شاهی از پرداخت مالیات و حقوق و عوارض بکلی معاف بود. در مقابل قرضه ای که در زمان مظفرالدینشاه به مبلغ یک میلیون لیره از انگلیس دریافت شد و بانک شاهی واسطهٔ آن بود عایدات گمرکات جنوب ایران وثیقه این قرضه قرار گرفت و بانک شاهی روزانه درآمدهای این گمرک خانه ها را وصول

میکرد. در زمان تصدی من در بانک ملی مبلغی که از بابت این قرضه هنوز باقی مانده بود پرداخت و درآمدهای گمرکات جنوب آزاد گردید. بهر حال، برای مسئولین بانک شاهی، که هنوز ایران را از دریچهٔ قرن نوزدهم نگاه میکردند، بسیار شاق و بلکه غیرقابل قبول بود که دستورهائی از یک مؤسسه ایرانی بگیرد و مجبور باشد این دستورها را اجرا کند.

کشمکش با بانک شاهی، از روزی که سر پرست بانک ملی شدم تا آخرین روزی که در آن بانک بودم، ادامه داشت. اولین باری که دستوری به بانک شاهی دادم بانک مزبور، بعنوان اینکه بانک ملی یک بانک مجاز (یعنی بانکی که حق انجام معاملات ارزی دارد) و بانک شاهی یک بانک مجاز دیگری است، خود را بهیچوجه ملزم به رعایت دستور بانک ملی ندانست. در چنین وضعی من ناچار بودم از یکطرف دولتهای وقت را متقاعد کنم تا با پیشنهادهای بانک ملی که برای حفظ موجودیت این بانک لازم بود موافقت نماید و از طرف دیگر خودم تصمیماتی در مورد بانک شاهی اتخاذ و با زحمت بموقع اجرا بگذارم.

وقتی من جلوی کارهای خلاف بانک شاهی را گرفتم تحریکات دائمی از طرف آن بانک علیه من شروع شد. یک روز نیرومند، رئیس بازرسی کل بانک ملی، مقاله ای را، که برای درج در یکی از روزنامه ها فرستاده شده بود، به دست من داد و گفت مدیر این روزنامه با من دوست است و این مقاله را بخاطر دوستی که با من دارد در اختیار من گذاشته تا به شما نشان بدهم. قرار بود روزنامه مقاله مورد بحث را به چاپ برساند.

مقاله بدون امضاء و به خط اسمعیل دهلوی بود. از آنجائی که دهلوی چند سال زیر دست من در بانک شاهی کار کرده بود بخط او آشنائی کامل داشتم. وقتی مقاله را خواندم نمیتوانستم باور کنم که این گونه تهمتها از طرف شخصی که کارمند ارشد ایرانی بانک شاهی است برای انتشار به یک روزنامهٔ ایرانی فرستاده شده است. مندرجات مقاله نظیر حملاتی بود که غالباً در آن ایام در پاره ای از مطبوعات تهران دیده میشد. این مقاله مرا به اجنبی پرستی متهم کرده بود. دهلوی نوشته بود که ابتهاج عامل انگلیسهاست، سالها در بانک شاهی کار میکرده، و در حال حاضر هم هر کاری در بانک ملی میکند بدستور انگلیسهاست.

برای تحقیق موضوع از «والتر»[1] رئیس کل بانک شاهی خواستم به ملاقات من بیاید. وقتی آمد گفتم که اگر یک بانک اجنبی در انگلیس اجازه بدهد که کارمندانش دست به تحریکاتی علیه رئیس بانک مرکزی انگستان بزنند که برخلاف انصاف و حقیقت باشد با چنین مؤسسه ای چگونه رفتار خواهد شد؟ والتر پرسید مگر چه شده است؟ مقالهٔ دهلوی را به او دادم و گفتم که این مقاله بخط کارمند شماست. والتر گفت نمیتواند باور کند که دهلوی

۱- V. L. Walter

مرتکب چنین عملی شده است و خواهش کرد مقاله را به او بدهم تا در این خصوص با دهلوی صحبت کند. دو روز بعد دوباره والتر بدیدن من آمد و گفت که این مقاله بخط دهلوی است اما دهلوی آن را ننوشته است. من تصور کردم قطعاً مطلب را درست درک نکرده است و پرسیدم معنی این حرف شما چیست؟ والتر اینطور توضیح داد که یکی از دوستان دهلوی مقاله را نوشته و قبل از این که آن را به روزنامه بدهد سر راه بدیدن دهلوی در بانک شاهی آمده و مقاله را به او نشان داده است و دهلوی از روی آن نسخه برداشت است.

این حرف او بقدری بی معنی و کودکانه بود که به والتر گفتم آیا شما خودتان این مطلب را باور میکنید یا این که مرا تا این حد ساده لوح میدانید که انتظار دارید حرفهای شما را باور کنم؟ مگر دهلوی نمیتوانست صبر کند و عین مقاله را روز بعد در روزنامه ای که آن را چاپ کرده بخواند؟ وانگهی آیا آقای دهلوی کار دیگری در بانک ندارد که برای تمرین خط نشسته و مقاله استنساخ کرده است؟ از تمام اینها گذشته شما خودتان بزبان فارسی آشنا هستید و میبینید که در این مقاله در چند جا اصلاحاتی شده و روی بعضی از جملات خط کشیده شده است و بجای آن عبارت دیگری نوشته شده است. کسی که از روی نوشته ای نسخه برمیدارد دیگر اصلاحات نویسنده را عیناً در نسخه خودش منعکس نمیکند. بهر حال چون دیدم ادامه صحبت با او بیفایده است به جلسه خاتمه دادم.

نقش بولارد

چند روز از این قضیه گذشت. یک روز شاه به من گفت که بولارد سفیر انگلیس مأموریتش در ایران تمام شده و عازم لندن است. ضمناً از رفتاری که شما با بانک شاهی کرده اید خیلی گله دارد. بدنیست بروید او را ببینید و سعی کنید با او تندی نکنید.

وقتی بدیدن بولارد رفتم به او گفتم شما از بانک ملی چه شکایتی دارید؟ گفت شکایت من از سختگیری شما با بانک شاهی است. گفتم شما نباید چنین حرفی بزنید. بانک شاهی مرکز تحریکات علیه من شده است. عضو ارشد ایرانی آن بانک بخط خودش در روزنامه ها علیه من مقاله مینویسد و وقتی این مطلب را به والتر میگویم جواب میدهد که این خط دهلوی هست ولی او ننوشته است. بولارد حرف مرا قطع کرد و گفت مستر والتر موضوع را به من گفته است که این مقاله خط دهلوی هست ولی اطمینان داده است که او آن را ننوشته است.

وقتی این حرف را شنیدم بطوری عصبانی شدم و عکس‌العمل نشان دادم که کمتر با این شدت با کسی صحبت کرده ام. گفتم شما اصلاً متوجه هستید چه میگوئید؟ مقصودتان این است که حرف یک نفر انگلیسی هر قدر هم بی پایه و مهمل باشد در مقابل حرف هر غیر

انگلیسی هر چقدر هم منطقی و صحیح باشد حجت است. چگونه میتوان توضیحی را که والتر به من داده است باور کرد و چطور شما توقع دارید که من به صرف اینکه شما میگوئید رئیس بانک شاهی به شما اطمینان داده است صحت آن را قبول کنم؟ معلوم میشود خیال میکنید من نمیدانم در بانک شاهی چه خبر بوده و چه کارهائی میکردند.

آنوقت داستان دزدی های رئیس شعبه بانک شاهی در رشت را برای او تعریف کردم و به بولارد گفتم شما فکر میکنید یکنفر انگلیسی دروغ نمیگوید و دزدی نمیکند در حالی که خودم شاهد بودم که رئیس کل بازرسی بانک شاهی وقتی در شیراز بود از تمام خوانین فارس رشوه میگرفت و فرش به خانه او میبردند و در یک مورد دیگر رئیس شعبه بانک شاهی را در بابل چون دزدی کرده بود از همانجا منفصل کردند و به لندن فرستادند. گفتم آقای بولارد من همه این چیزها را میدانم، آنوقت شما خجالت نمیکشید به من میگوئید که حرف رئیس بانک شاهی درست است؟ وقتی حرفهایم تمام شد و خواستم بروم بولارد دنبال من آمد و گفت خیلی متأسفم که موقع رفتن من از ایران چنین صحنه ای بین ما پیش آمده است.

این ملاقات و مذاکره در آخرین اقامت بولارد در ایران صورت گرفت. وقتی موضوع ملاقاتم را با بولارد به شاه گفتم شاه پرسید به او چه گفتید؟ گفتم تنها کاری که نکردم این بود که او را کتک نزدم.

دربارهٔ بولارد

ابتدای ماموریت بولارد در ایران با سالهای سلطنت رضا شاه مقارن بود و او قبل از حملهٔ متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ وزیر مختار انگلیس در تهران شد. او از همان ابتدای این مأموریت، شاید به علت بی اعتنائی که سابقاً نسبت به او شده بو، کینه ایرانیها را به دل گرفته بود. یکی از دلایل بی اعتنائی نسبت به بولارد این بود که در زمان رضاشاه به ایرانیها اجازه رفت و آمد به سفارتخانه ها داده نمیشد و حتی معاشرت با خارجیها خالی از اشکال نبود. پس از اشغال ایران و رفتن رضاشاه، بولارد تقریباً صاحب قدرت مطلق شده بود و با اینکه روسها هم، به اتکای قشونی که در ایران داشتند، دخالتهائی در کارها میکردند که به ضرر ایران تمام میشد (از جمله پشتیبانی آنها از عوامل و اعضای حزب توده و تقویت آنها) اما قدرت اصلی در واقع در دست بولارد بود. ایرانیهائی هم که با او سرو کار داشتند از او متنفر بودند. یک روز در یکی از مهمانیهائی که برای خداحافظی او هنگام پایان مأموریتش در ایران بودند بولارد به من گفت در تاریخ ایران اسم من از نظر ایرانیها مثل اسم عُمر خواهد بود.

به نظر من بولارد خیلی مؤمن و مذهبی بود و معتقدات بخصوصی هم داشت. مثلاً در

زمان جنگ در مهمانیهای سفارت انگلیس نان روی میز نمیآوردند چون بولارد عقیده داشت به خاطر سربازانی که احتمالاً در جبهه از نان محروم هستند او و مهمانان سفارت هم نباید نان بخورند. بولارد تابستانهای گرم تهران را در زمان جنگ تحمل میکرد و به قلهک (محل ییلاقی سفارت انگلیس) نمیرفت و میگفت موقعی که جوانهای انگلیس میروند و در جبهه کشته میشوند معنی ندارد اعضای سفارت بروند قلهک اقامت کرده و از هوای ییلاقی استفاده کنند.

در همان اوائلی که قوای متفقین ایران را اشغال کرده بود یک روز بولارد بمناسبتی برایم نقل کرد که یکبار فروغی بااو راجع به رفتن یا ابقای رضاشاه صحبت میکرده و ازاو خواسته است که با بعضی از سفرای دیگر هم در این باب مذاکره کند. دلیل این کاراین بود که رضاشاه سفیر آمریکا را خواسته بود و به او گفته بود که او (رضاشاه) علاقه ای به آلمانها ندارد و برعکس در چند مورد مختلف با آنها مشکلات زیادی داشته است و آمادگی دارد با همکاری متفقین با آلمانها بجنگد. و اضافه کرده بود که انگلیسها و روسها میتوانند بطور دوستانه هر چه میخواهند از طریق مذاکره با او بدست بیاورند.[1] بولارد گفت که فروغی در جواب من گفت که این حرفهای رضاشاه بیفایده است چون او عوض شدنی نیست.

به عقیدهٔ من هم رضاشاه در اظهاراتش به سفیر آمریکا صادق نبوده است چرا که او هم مثل نود و نه درصد از مردم ایران در آن زمان مطمئن بود که آلمان برندهٔ جنگ و صاحب اختیار جهان خواهند شد و سیاست و تصمیماتش را بر مبنای همین فرضیهٔ غلط قرار داده بود.

شاید یکی از دلایل مخالفت انگلیسها با رضاشاه بر سر مسئلهٔ نفت بود. در سالهای اول جنگ دوم، که آلمانها در حال پیشرفت و انگلیسها سخت در تنگنا بودند، هنگامیکه منصورالملک نخست وزیر بود، یک روز مرا که رئیس بانک رهنی بودم به کمیسیونی که در دفتر وزیردارائی تشکیل میشد دعوت کردند. طبق سنت معمول در ایران باز هم قبلاً نگفته بودند که موضوع مورد بحث در کمیسیون چه خواهد بود. امیرخسروی وزیر دارائی، هژیر، علی امینی، الهیار صالح معاون وزارت دارائی، صادق وثیقی رئیس اداره تجارت و به نظرم عباسقلی گلشائیان هم در این کمیسیون حضور داشتند. وقتی منصور الملک وارد شد و جلسه را افتتاح کرد من متوجه شدم که قیافهٔ خیلی گرفته و پریشانی دارد و در حالیکه سرش را پائین انداخته بود گفت که دیشب اعلیحضرت در جلسه هیأت وزیران فرمودند که تولید نفت روز به روز کم میشود و این قابل قبول نیست و باید یک حداقلی در تولید نفت برای شرکت نفت ایران و انگلیس معین کنید، و امر فرمودند که شرکت نفت ملزم شود چه نفت استخراج بشود یا نشود آنها مبلغی بعنوان حق الامتیاز به دولت ایران بپردازند. وقتی منصور الملک

۱- رجوع کنید به ضمیمه «ح».

حرفش تمام شد من بدون تأمل گفتم من تمام قرارداد نفت را خوانده ام و به خاطر ندارم که در امتیاز نامه نفت شرطی گنجانده باشد که به ما حق بدهد که حداقل تولیدی از انگلیسها بخواهیم. و رو به منصورالملک کردم و ادامه دادم که به عقیدهٔ من چنین کاری آن هم در موقعی که آلمانها تا سرحدات مصر پیشروی کرده اند و انگلیسها تاریکترین روزهای تاریخ خود را میگذرانند، به مصلحت نیست. سکوت محض حکمفرما شد و جلسه بهمین ترتیب خاتمه یافت. یقین دارم که اگر این حرف من به گوش رضاشاه رسیده بود کار من تمام بود چون ممکن بود رضاشاه بپرسد به چه مناسبت رئیس بانک رهنی به چنین جلسه ای دعوت شده است.

بهر حال بولارد سعی میکرد، بعد از رفتن رضاشاه، بدرفتاریهائی راکه با او شده بود تلافی کند، بطوری که رفتار او حتی با محمدرضاشاه هم بسیار بی ادبانه و خارج از نزاکت بود. مثلاً عمداً در حضور شاه دستش را در جیبش میکرد و میخواست بدینوسیله بی اعتنائیش را به او نشان دهد.

استافورد کریپس و اختلافات با بانک شاهی

در اوائل شهریور ۱۳۲۸، چند روز بعد از جلسهٔ پر هیجان هیأت وزیران و برخورد من با جمعی از آنان که شرح آن آمد، برای شرکت در جلسهٔ سالیانهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول عازم واشنگتن شدم.

در واشنگتن با استافورد کریپس[1]، که وزیر دارائی انگلیس و رئیس هیأت نمایندگی انگلیس در مجمع بود، ملاقاتی دست داد. این ملاقات که در ۲٤ شهریور روی داد بنا به تقاضای او صورت گرفت. من کریپس را از سابق میشناختم و او را نه تنها مردی برجسته بلکه انسانی دارای اصول و عقاید و ایمان راسخ میدانستم. او ضمن صحبت موضوع شکایت بانک شاهی را پیش کشید و پرسید شما چرا تا این اندازه نسبت به بانک شاهی سختگیری میکنند؟من ضمن اظهارعدم رضایت از روش«لرد کِنیت»[2] رئیس هیأت مدیره بانک شاهی، گفتم دریغ از شما که از چنین مؤسسه ای حمایت کنید. او جواب داد بالاخره من وزیر دارائی انگلیس هستم و نسبت به بانک شاهی که یک مؤسسه انگلیسی است وظیفه ای دارم. گفتم متأسفانه بانک شاهی مؤسسه ای نیست که استحقاق و شایستگی حمایت شما را داشته باشد. کریپس پرسید آیا حاضر هستید هنگام مراجعت به ایران و توقف در لندن (من برای تجدید قرارداد بین بانک ملی ایران از یکطرف و وزارت دارائی انگلیس و بانک

۱- Sir Stafford Cripps ۲- Lord Kennet

مرکزی انگلستان از طرف دیگر قرار بود به لندن بروم)[۱] در موضوع اختلاف بین بانک ملی و بانک شاهی با «کابلد»[۲] رئیس کل بانک مرکزی انگلستان مذاکره کنید؟ و آیا نظر او را در این مسائل قبول دارید؟ بدون تأمل موافقت خود را اعلام کردم.

روز ۱۲ مهر ۱۳۲۸ با کشتی وارد بندر «سات هامپتن»[۳] شدم و صبح روز بعد از آنجا با قطار عازم لندن گردیدم. هنگام ورود به ایستگاه راه آهن شخصی که خود را نماینده وزارت دارائی انگلیس معرفی کرد در ایستگاه حضور داشت و از طرف کریپس به من خیرمقدم گفت و از طرف وزیر دارائی مرا به صرف شام در همان شب دعوت کرد. دعوت او را با کمال میل قبول نمودم و غروب آنروز به باشگاهی که در آنجا دعوت شده بودم رفتم.

بغیر از کریپس اشخاص دیگری که حضور داشتند عبارت بودند از محسن رئیس سفیر کبیر ایران در لندن، «هارولد و یلسن»[۴] وزیر بازرگانی خارجی دولت کارگری که بعدها به نخست وزیری رسید، و «داگلاس جی»[۵] معاون امور اقتصادی وزارت دارائی انگلیس. غذائی که کریپس صرف میکرد غیر از آنی بود که برای میهمانان تهیه شده بود چون کریپس گیاهخوار بود و گوشت نمیخورد. هنگام خداحافظی کریپس مذاکرهٔ خود را با من در واشنگتن یادآور شد و اظهار امیدواری کرد که من با کابلد رئیس بانک مرکزی انگلستان ملاقات و راجع به بانک شاهی مذاکره کنم.

فردای آنروز به ملاقات کابلد رفتم و از او پرسیدم بانک شاهی چه میگوید و ادعاهایش چیست؟ کابلد جواب داد که بانک شاهی بطور کلی از رویهٔ غیرعادلانه بانک ملی نسبت به «بانک انگلیس در ایران و خاورمیانه» (بانک شاهی پس از انقضای مدت اعتبارنامه اش در سال ۱۳۲۸ تغییر نام یافته بود) گله مند است و در دو مورد بخصوص نسبت به رفتار بانک ملی اعتراض دارد. یکی از آن موارد اینست که شما در مورد سپرده ها (یعنی پیش پرداختهای اعتبارات اسنادی) با نمایندگان آن بانک موافقتی نموده اما بعد از آن عدول کرده اید. بانک شاهی میگوید قرار ما با رئیس بانک ملی بر این بوده است که ۵۵ درصد از این سپرده ها بدون بهره به بانک ملی ایران واگذار شود ولی شما برخلاف وعدهٔ خودتان از آنها صددرصد مطالبه میکنید. همچنین بانک شاهی شکایت دارد که بدستور شما از فروش ارز به آنها برای رفع احتیاجات معاملات ارزیشان خودداری میشود.

بعد از شنیدن این مطالب به کابلد گفتم که علت عمدهٔ شکایت بانک شاهی از من از این اصل است که بانک مزبور نمیخواهد مسئولیتی را که بانک ملی بعنوان بانک ناشر

۱- در مورد موافقتنامه رجوع کنید به فصل بعد.

۲- C. F. Cobbold

۳- Southampton

۴- Douglas Jay

۵- Harold Wilson

اسکناس و بانک مرکزی ایران بعهده دارد درک نماید. مسئولیت من ایجاب میکند هر اقدامی که برای حفظ اعتبار پول ایران و بنفع سیاست پولی مملکتم لازم میدانم انجام بدهم. در مورد سپرده های اعتبارات اسنادی، که حقاً باید کلمهٔ پیش پرداخت به آنها اطلاق شود، من تصمیم به بالا بردن میزان آنرا از این جهت گرفتم که بدینوسیله مقداری از حجم پول کاسته شود و در اختیار بانک ملی قرار گیرد. بدین جهت معقول نیست قسمتی از این وجوه در اختیار یک بانک بازرگانی غیرمسئول غیرایرانی باشد. و اضافه کردم که در موافقتی که بین من و نمایندگان بانک شاهی در تهران بعمل آمد، و بموجب آن مقرر گردید ۵۵ درصد از سپرده های مردم نزد بانک شاهی به بانک ملی تسلیم شود، حتی یک کلمه و یک دفعه هم اشاره ای به سپرده های اعتبارات اسنادی نشده است. بعلاوه از روزیکه موافقتنامهٔ جدید بین دو بانک بموقع اجرا گذاشته شد هر دو هفته یکبار بانک شاهی صورتی از سپرده های مردم نزد آن بانک را به بانک ملی فرستاده و ۵۵درصد آنها را هم به بانک ملی پرداخته است و در عین حال تمام سپرده های اعتبارات اسنادی را به بانک ملی واگذار نموده است ولی، پس از چندی که این عمل را اجرا کرده، مدعی شده است که تفاوتی بین این دو سپرده وجود ندارد و باید نسبت به هر دو یکسان رفتار شود و در غیاب من مرا متهم کرده است که از قولم عدول کرده ام.

به کابلد گفتم تمام کسانی که به نمایندگی از طرف بانک شاهی با من مذاکره کرده بودند اتفاقاً الان در لندن هستند و من حاضرم در حضور شما به آنها بگویم که اظهارات و ادعای آنها برخلاف حقیقت است. کابلد از من خواهش کرد این مطالب را بصورت یادداشتی برای او بفرستم.

تقاضای او را قبول کردم و نامه ای بوی نوشتم و چگونگی را با دلائل خود شرح دادم. دو روز بعد از بانک انگلستان اطلاع دادند رئیس کل بانک مزبور مایل است مرا ملاقات نماید. هنگامی که بدیدن کابلد رفتم یادداشتی به امضای خود روی کاغذ رسمی بانک مرکزی انگلستان به من تسلیم نمود که طی آن پس از اشاره به روابط بین بانک ملی و بانک شاهی در مورد دو شکایت بخصوص چنین اظهار عقیده نموده بود:

به عقیدهٔ من بانک ملی ایران هیچگونه موافقتی راجع به این سپرده های بخصوص نکرده است و بنابراین خیال نمیکنم در این مورد تعهدی را نقض کرده باشد. اما در مورد خودداری از فروش ارز به بانک شاهی، شکایت بانک مزبور وارد است.

من البته خود تصدیق داشتم، تا زمانی که بانک شاهی مجاز در معاملات ارزی است، بانک ملی نباید از فروش ارز به آن بانک در حدود مقررات خودداری نماید. اما این تصمیم را از آن جهت گرفته بودم که راه دیگری نداشتم تا بانک شاهی را وادار به رعایت مقررات و

دستورهائی که از طرف بانک ملی ایران، به عنوان بانک مرکزی، صادر میشد بکنم.

روزی که برای خداحافظی کریپس را در دفتر وی در وزارت دارائی انگلیس ملاقات کردم، و موافقتنامه ای که شرح آن در فصل بعد خواهد آمد برای یکسال دیگر تمدید شد، کریپس راجع به ملاقات و مذاکرهٔ من با رئیس بانک مرکزی انگلستان پرسش نمود. معلوم شد هنوز گزارش کابلد به او نرسیده است. به کریپس گفتم که کابلد نظر خود را کتباً به من داده است. و شرح آن را بطور اختصار به اطلاع او رساندم. کریپس اظهار داشت بسیار خوشوقتم که مطلب روشن شده است و دیگر بانک شاهی نخواهد توانست از اینگونه شکایتهای بیمورد بنماید.

پس از بازگشت به تهران یادداشت کابلد را، با ترجمهٔ فارسی آن، برای ساعد نخست وزیر، عباسقلی گلشائیان وزیردارائی، علی اصغرحکمت وزیرامورخارجه، و دکترمحمد سجادی وزیر دادگستری فرستادم. این افراد از طرف هیأت دولت در مسائل مربوط به اختلاف بانک ملی و بانک شاهی مداخله داشتند.

روزی که بنا به تقاضای من جلسه ای از نامبردگان در دفتر ساعد تشکیل شد من یادآور گردیدم که قبل از مسافرتم به آمریکا و انگلستان هیأت وزیران ادعای خلاف واقع بانک شاهی را قبول کرده بودند بدون آنکه از من چگونگی را تحقیق نمایند و اشاره به یادداشت رئیس بانک انگستان کردم. سجادی رو به من کرد و گفت تعجب آور است که با آنکه رئیس بانک مرکزی انگلستان میتوانست نظر خود را شفاهاً به شما بگوید چطور حاضر شد که این مطلب را روی کاغذ بیاورد؟ جواب دادم برای این که کابلد یک جنتلمن است و بهمین دلیل هم بود که حاضر شدم او در بارهٔ اختلاف بین بانک ملی و بانک شاهی رسیدگی کند و نظر بدهد. کابلد دوازده سال رئیس بانک مرکزی انگلستان بود و در سال ۱۳۳۹ لقب لرد گرفت و بالاخره در سال ۱۳۴۲ به سمت وزیر دربار انگلیس منصوب شد.

انتقال حسابهای ارتش آمریکا به بانک ملی

وقتی من به بانک ملی آمدم متوجه شدم که ارتش آمریکا هیچ حسابی پیش ما ندارد. تحقیق کردم معلوم شد همه پولهایشان را در بانک شاهی نگه میدارند. به دیدن ژنرال «کانالی»[1]، رئیس فرماندهی ارتش آمریکا در خلیج فارس که مقیم تهران بود، رفتم و گفتم این شایسته نیست که شما پیش ما، که بانک ناشر اسکناس هستیم، حساب نداشته باشید. پرسید پس ما حسابهایمان را کجا نگاه میداریم؟ گفتم نزد بانک شاهی. پرسید شما کدام بانک هستید؟ گفتم بانک ملی ایران. گفت کار ما چه اشکالی دارد؟ گفتم بانک

۱- Donald H. Connally

شاهی یک بانک خارجی در ایران است، در صورتی که بانک ملی مؤسسه ای است ایرانی و ناشر اسکناس است. گفت من از این چیزها سر درنمیآورم. تا چند هفته دیگر کلنل استتسن[۲]، که رئیس امور مالی ما است، به ایران میآید و من او را پیش شما خواهم فرستاد.

چند روز بعد کلنل مزبور، که یکی از اعضای خانوادهٔ معروف کلاه دوزی استتسن آمریکا بود، به دیدن من آمد. آدم مسنی بود و بسیار با تجربه. به او گفتم شما برای امتحان نصف حسابهایتان را پیش ما بیاورید و چند ماهی آزمایش کنید. اگر میگوئید در بانک شاهی زبان انگلیس را خوب میدانند و مکاتبات شما با آنها به انگلیسی است در بانک ملی هم ما میتوانیم همین کار را انجام بدهیم. اگر پس از چند ماه کار با ما تشخیص دادید که ما از هر جهت بهتر هستیم بقیهٔ حسابتان را هم بیاورید پیش ما. کلنل استتس این پیشنهاد را قبول کرد و نتیجه این شد که چندماه بعد کلیهٔ حسابهایشان را در بانک شاهی بستند و همه را به بانک ملی منتقل کردند.

این موضوع برای بانک شاهی ناراحت کننده بود. چندی بعد به من اطلاع دادند که ژنرال «رو یال»[۲] برای رسیدگی به علت بستن حسابهای ارتش آمریکا در بانک شاهی و انتقال آن به بانک ملی به تهران میآید. گو یا بانک شاهی، هم در لندن و هم در واشنگتن، از این موضوع شکایت کرده بود. ژنرال رو یال به دیدن من آمد و بعد از صحبتهای مختلف از این گوشه و آن گوشهٔ دنیا پرسید راستی شما چطور توانستید نظامیهای آمریکا را وادار کنید که حسابشان را بیاورند پیش شما؟ گفتم آیا ارتش شما در انگلیس هیچ وقت حسابش را در بانک غیرانگلیسی نگاه میدارد؟ شما همانطور که با انگلیس هم پیمان هستید با ایران هم متفق هستید، بنابراین وقتی به ایران میآئید باید همان رو یه را هم با ما داشته باشید. و برای ژنرال رو یال موضوع صحبتم را با کلنل استتسن تعریف کردم.

ادامه مشکلات بانک شاهی

بطوری که شرح داده شد، اختلاف عمده ای که بین بانک ملی و بانک شاهی وجود داشت و هر روز بر شدت آن افزوده میشد از این جهت بود که من خود را مکلف میدانستم وظائف و مسئولیتهائی را که بموجب قانون به بانک ملی محول شده بود بدون ملاحظه انجام بدهم در حالیکه بانک شاهی، در اثر نفوذ و مزایائی که بیش از نیم قرن در کشور ما داشت، بهیچوجه حاضر نبود به این اصل تن بدهد. روسای بانک شاهی پیش من میآمدند و اعتراض میکردند که ما با این سیاست یا آن سیاست شما موافق نیستیم و اگر این کار را ادامه بدهید

۱- John B. Stetson ۲- General Royal

ما خیلی ضرر خواهیم کرد و ادامهٔ فعالیتمان در ایران امکان پذیر نخواهد بود. من به آنها میگفتم که من به شما راهی نشان میدهم که در کارتان ضرر نکنید. شما به چه مناسبت رفته اید در شهرستانها شعبه باز کرده اید؟ فلسفهٔ وجود شما در ایران فقط ایجاد تسهیلات مالی و بانکی برای توسعهٔ تجارت بین ایران وانگلیس است و تمام معاملات ارزی ایران با خارج هم در تهران انجام میشود بنابراین چه معنی دارد که شما در رشت یا بابل یا اصفهان شعبه داشته باشید؟ شما در سراسر ایران شعبه دائر کرده اید. همهٔ روسای شعبه های شما از پرداخت مالیات و حقوق گمرکی معاف هستند. تمام لوازم و حوائجشان را بدون پرداخت یک دینار گمرک وارد میکنند. اما من که رئیس بانک ناشر اسکناس هستم باید برای حوائج بانک ملی و حتی اسکناسهائی که تازه در لندن چاپ میشود هم حقوق گمرکی بپردازم. و اضافه میکردم که این کارها مربوط به گذشته است و از این ببعد نباید تکرار شود. شما شعبه هایتان را در شهرستانها تعطیل کنید، من تضمین میکنم که نه فقط ضرر نخواهید کرد بلکه سود هم خواهید داشت. ولی اگر بخواهید در ایران هم مثل هند حکومت کنید و جریمه اش را از ایرانیها بگیرید چنین اجازه ای به شما داده نخواهد شد.

در اواخر سال ۱۳۲۵ وقتی کنت، رئیس هیأت مدیره بانک شاهی، بمنظور انجام مذاکرات و حل اختلافات بین بانک ملی و بانک شاهی به تهران آمد در یکی از ملاقاتهایمان به او گفتم که اگر لازم باشد برای حفظ بانک ملی که بانک ناشر اسکناس است بانک شاهی را ورشکست کنم تردید نداشته باشید که این کار را خواهم کرد. از او پرسیدم اگر شما بجای من بودید همین کار را نمیکردید؟ کنت گفت چرا.

اما، مطابق اسناد بانک شاهی[1]، همین شخص از سفارت انگلیس خواسته بود که نخست وزیر و وزیر دارائی را تحت فشار بگذارند تا مرا وادار کنند که با بانک شاهی به توافق برسم و گفته بود در غیراینصورت منافع دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان ایجاب میکند که او (ابتهاج) از کار برکنار شود. و آیلیف، مستشار اقتصادی سفارت انگلیس، به او جواب داده است که به صلاح دولت انگلیس نیست بخاطر تقاضائی که به نظر بانک شاهی معقول میرسد روابط خود را با دولت ایران به خطر بیاندازد.

روسا و مسئولین بانک شاهی به این کارها اکتفا نکردند، و پس از مراجعت کنت به لندن، مراتب را با وزارت دارائی انگلیس در میان گذاشتند و رسیدگی به این موضوع به بانک مرکزی انگستان ارجاع شد. بانک انگلستان بنوبهٔ خود شکایات بانک شاهی را وارد ندانسته و میگوید نظیر این کارهائی که بانک ملی در حال حاضر در ایران انجام میدهد، و بزعم بانک شاهی اجحاف محسوب میشود، در بسیاری از کشورها و منجمله ایالات متحده

آمریکا، سالهاست که معمول است و مثلاً آمریکا به بانکهای خارجی حتی اجازه داشتن شعبه نمیدهد. مقامات بانک انگلستان متفقاً بر این عقیده بودند که اگر بانک شاهی مایل است بکارش در ایران ادامه بدهد بهتر است واقعیات را بپذیرد و جنبهٔ منطقی حرفهای مرا قبول کند و سعی کند با من کنار بیاید.[۱]

انقضای مدت امتیازنامه بانک شاهی در ایران

یکی دیگر از موارد اختلاف من با بانک شاهی در خصوص انقضای مدت امتیازنامهٔ بانک مزبور در ایران بود. چنانکه در فصل دوم گفته شد امتیازنامه بانک شاهی به مدت شصت سال از طرف ناصرالدینشاه بر اساس تقویم رسمی آنروز در ایران، یعنی تقویم هجری قمری، داده شد. هنگام انقضای مدت اعتبار مراتب را به اطلاع وزارت دارائی رساندم و وزیر دارائی وقت نیز موضوع را به والتر رئیس بانک شاهی در ایران ابلاغ نمود. بانک شاهی به این طرز عمل اعتراض کرد و نظرش این بود که مدت شصت سال شمسی است و نه شصت سال قمری. استدلال من این بود که، در هنگام صدور فرمان، شاه ایران به تقویمی که در آن روز رسمیت داشت، یعنی تقویم قمری، امتیاز را اعطا نموده و تقویم رسمی ایران از هجری قمری به هجری شمسی در زمان رضاشاه تغییر کرده است و در نتیجه این تغییر تأثیری در مدت اعتبار امتیاز بانک شاهی ندارد.

لور وژتل، سفیر انگلیس، هم به حمایت از بانک شاهی مقامات ایرانی را تحت فشار قرارداد تا اینکه آنها را از این نظر منصرف نماید. من تصور میکردم که نظر بانک ملی، که مورد تأئید دولت نیز بود بموقع اجرا گذاشته شده است، ولی چندین سال بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در لندن اطلاع پیدا کردم که در اثر اقدامات سفارت انگلیس هیأت دولت نظر بانک شاهی را قبول کرده بود[۲] و چون وصول مالیات و عوارض گمرکی مربوط به وزارت دارائی بود من در آن موقع از تغییر تصمیم دولت اطلاع پیدا نکردم.

پس از عزل من از ریاست بانک ملی ایران(۱۳۲۹)وهنگامی که در پاریس بودم بانک شاهی خیلی تلاش کرد تا تصویبنامه هائی که در مدت تصدی من صادر شده بود ملغی و در تصمیماتی که در گذشته نسبت به آن بانک گرفته شده است تجدیدنظر شود ولی خوشبختانه، بواسطهٔ ایستادگی ابراهیم زند که بعد از من به ریاست بانک ملی منصوب گردید، در این راه توفیقی حاصل نشد و بانک شاهی بعد از دو سال تصمیم به برچیدن بانک شاهی در ایران گرفت.

۱-پرونده های بانک مرکزی انگلیس - 2 Oct 1947 - No. OVIO/13

۲- Geoffrey Jones: Banking & Empire in Iran. Cambridge, 1986

در گزارشی که رئیس هیأت مدیرهٔ بانک شاهی در سوم تیر ۱۳۳۱ به صاحبان سهام خود در لندن تسلیم نموده چنین نوشته است:

برای کسانی که بیانات رئیس هیأت مدیره را در سالهای اخیر خوانده اند و ناظر تاریخچهٔ معاملات ما بوده اند باعث تعجب نخواهد بود که اکنون اطلاع حاصل کنند که به معاملات خود در ایران خاتمه میدهیم. این تصمیم نتیجهٔ اجتناب ناپذیر مقرراتی است که در سالهای اخیر در ایران در مورد ما به عنوان یک بانک بیگانه وضع گردیده. این مقررات فعالیت ما را محدود ساخته و سبب شده است که بانک ضرر بدهد. ما این تصمیم را تا حدی که میسر بود به تأخیر انداختیم به امید این که مقررات مزبور تغییر یابد ولی اکنون میبینیم که بیش از این تأخیر جایز نیست.

فصل هشتم

کوشش برای تأمین اعتبار برنامه های عمرانی

تبدیل لیره های ایران به دلار و تضمین آنها در مقابل تنزل لیره

من از ابتدای سروکار یافتن با ادارات دولتی دریافتم که دولتهای ایران، با نداشتن برنامه ای برای نوسازی مملکت و بدون وجود کنترلی بر فعالیتهای عمرانی خود، قادر به انجام این وظیفهٔ خطیر نیستند. شرح نظرات و اقدامات من در این مورد، که مدت زمانی سی ساله را در بر میگیرد در فصول آیندهٔ کتاب خواهد آمد. اما در اینجا لازم است اقداماتی را که در بانک ملی برای تأمین اعتبارات لازم برای امور عمرانی انجام دادم شرح دهم. یکی از این اقدامات به لیره هائی مربوط میشد که، همچنانکه شرح داده شد، در طول جنگ دوم جهانی به دست ایران آمده بود.

در آن زمان لیرهٔ انگلیس تابع مقرراتی بود که بر اساس آن برای تبدیل لیره به دلار و مصرف آن در کشورهای خارج از گروه استرلینگ اجازهٔ مخصوص دستگاه نظارت بر ارز انگلستان ضرورت داشت. این وضع بانک ملی را مواجه با مشکل جدیدی میکرد. زیرا لیره هائی که شرکت نفت ایران و انگلیس به بانک میفروخت، و همچنین لیره ها و سایر ارزهای وابسته به لیره که از صادرات ایران به دست میآمد، بر این اساس، نه قابل تبدیل به دلار و طلا بود و نه برای پشتوانهٔ اسکناس ایران قابل استفاده بود. چرا که، بموجب قانون پشتوانهٔ پول ایران، پشتوانه میبایستی یا طلا باشد و یا ارز قابل تبدیل به طلا.

بنابراین ملاحظات، در اواسط سال ۱۳۲۵ به بانک ملی و بانک شاهی دستور دادم از خرید لیره های شرکت نفت ایران وانگلیس خودداری کنند. «نرت کرافت»[۱]، نمایندهٔ شرکت مزبور در تهران، به قوام السلطنه نخست وزیر وقت مراجعه و از تصمیم بانک ملی

۱- Northcraft

کنفرانس لندن ـ ۱۹۴۷

شکایت کرد. نخست وزیر که، از این موضوع اطلاع نداشت، از او خواست که با خود من ملاقات و مذاکره کند. در مذاکرات متعددی که با نمایندگان شرکت نفت و سفارت انگلیس و نمایندهٔ وزارت مالیهٔ انگلیس بعمل آمد قرار شد نمایندهٔ مخصوصی برای این کار به تهران بفرستند. شخصی را که شرکت نفت ایران و انگلیس انتخاب کرد «جرمی رایزمن»[1] نام داشت که پیش از استقلال هندوستان سمت وزیر مالیهٔ هند را داشت و من در کنفرانس برتن وود، که در آن رایزمن ریاست هیأت نمایندگی هند را عهده دار بود، با او آشنا شدم.

پس از مذاکره با او، بین بانک ملی ایران و مقامات مالی انگلیس موافقت شد تا زمانی که تبدیل لیرهٔ انگلیس آزاد نشود لیره های ایران کمافی السابق تابع مقررات موافقتنامهٔ قبلی بین ایران و انگلیس، و در نتیجه، قابل تبدیل و مورد تضمین باشد.

در تابستان ۱۳۲۶، در نتیجهٔ مذاکراتی که بین مقامات مالی انگلیس و آمریکا انجام گرفت، دولت انگلیس با کمک دولت آمریکا تبدیل لیره را آزاد اعلام کرد. ولی حجم معاملات بحدی بود که دولت انگلیس، حتی با کمک آمریکا، نتوانست از عهدهٔ این کار برآید و، بفاصلهٔ چند هفته، حکومت کارگری انگلیس ناچار شد قابل تبدیل بودن لیره به دلار را متروک نماید.

این واقعه در ۲۹ مرداد ۱۳۲۶، موقعی که برای شرکت در مجمع سالیانهٔ بانک جهانی و صندوق بین الملل پول رهسپار لندن بودم، روی داد و من بوسیلهٔ روزنامه ها از موضوع اطلاع پیدا کردم. بدیهی است که این خبر برای من غیرمنتظره بود زیرا فقط چند هفته بود که دولت انگلیس لیره را قابل تبدیل به دلار اعلام کرده بود. از آنجا که بار دیگر لیره های ایران فقط در انگلیس و کشورهای گروه لیره قابل استفاده میگردید میبایستی به محض ورود به لندن فکری بکنم و چاره ای بیاندیشم.

پس از رسیدن به لندن بلافاصله به بانک انگستان مراجعه و تقاضا نمودم هر چه زودتر راجع به لیره های متعلق به ایران مذاکره و تکلیف این مسئله را معلوم کنند. مجمع عمومی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در شرف تشکیل بود و معاون وزارت مالیهٔ انگلیس، «و یلفرید ایدی»[2]، میخواست شخصاً در مذاکرات با من شرکت داشته باشد. لذا قرار شد ملاقات و مذاکرات به بعد از جلسات عمومی بانک و صندوق موکول گردد.

اولین جلسهٔ ما در تاریخ ۲۷ شهریور ۱۳۲۶ در وزارت مالیهٔ انگلیس، و با حضور ایدی و کابلد، معاون بانک انگلستان که بعد رئیس کل بانک انگلستان شد، منعقد گردید. و یلفرد ایدی، پس از اشاره به مشکلاتی که انگلستان با آنها مواجه بود و موجب گردیده بود که دولت انگلیس از تصمیم خود در قابل تبدیل بودن لیره به دلار منصرف شود و نیز انتظاری که

۱- Sir Jeremy Raiseman

۲- Sir Wilfrid Eady

در چنین مواقع از کشورهای دوست خود داشت، اظهار کرد که ما میخواستیم بدانیم تقاضای دلاری شما چقدر است و چه مقدار از لیره های خود را میخواهید تبدیل کنید. به او پاسخ دادم دولت ایران هیچوقت نخواسته است بی جهت از دولت انگلیس تقاضائی داشته باشد، خصوصاً در این ایام که دولت انگلیس در مضیقه است. ولی در این موقع که دولت ایران در نظر دارد کلیهٔ دارائیهای خود را در راه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و اجرای برنامهٔ عمرانی بکار اندازد دور از انصاف است که مقدار زیادی از دارائی ایران که به لیره است بدون استفاده بماند. بطوری که بکرات در موارد مختلف تذکر داده ام نظر ما این نیست که موجودی لیره را یکجا به دلار تبدیل کنیم. مادامی که میتوانیم احتیاجات کشور را با همان شرائط در انگلستان یا در کشورهای گروه استرلینگ تهیه کنیم بهیچوجه نخواهیم خواست لیره را به دلار تبدیل کرده و احتیاجاتمان را از خارج از ممالک گروه استرلینگ تأمین کنیم. ولی این نکته را هم باید تذکر بدهم که، با وجود تمام مشکلاتی که انگلستان و مردم انگلیس با آن مواجه هستند، سطح زندگی در ایران بحدی پائین است که بسیاری از مردم کشور ما از ضروری ترین حوائج محرومند و سزاوار و شایسته نخواهد بود کسی توقع داشته باشد که چنین ملتی قسمتی از دارائی خود را، که باید برای بالا بردن سطح زندگی و فراهم آوردن موجبات آسایش نسبی او مصرف گردد، راکد بگذارد. همچنین ناشایسته و دور از انصاف خواهد بود هنگامی که کشور من موجودیهائی به لیره دارد نتواند از آن استفاده کند و از بانک جهانی تقاضای وام بنماید. باعث کمال خوشوقتی میشد اگر مملکت من میتوانست در این موقع حساس بقدر توانائی خود به انگلستان کمک کند ولی با بیاناتی که راجع به وضع زندگی مردم کشور خود کردم متأسفانه نه فقط نمیتوانیم کمک کنیم بلکه تقاضای کمک هم داریم.

در جلسهٔ بعد، که روز اول مهر با حضور «بیل»[۱] و «نورمن یانگ»[۲]، مدیر کل وزارت مالیه، و «رابرتس»[۳] رایزن بازرگانی سفارت انگلیس در تهران، تشکیل شد و یلفرید ایدی گفت که البته امیدوارم نخواهید تمامی لیره های خود را برای برنامهٔ عمرانی به مصرف برسانید. چون اگر صحبت از حق هر کشور بکنیم و بخواهیم حق ممالک را تماماً بپردازیم حتماً ورشکست خواهیم شد. بنابراین ما بخود اجازه میدهیم از ممالکی که با آنها روابط طولانی داشته ایم بپرسیم که احتیاجات فوری سه ماه تا نه ماه آنها چیست و اگر احتیاجات فوری نباشد آن را عقب بیاندازیم. به او جواب دادم ما چه در گذشته که موجودی لیره خود را به دلار تبدیل کرده ایم و چه در زمانی که قابل تبدیل بودن لیره به دلار مجاز شد، باز هم فقط

۱- Beale
۲- Norman Young
۳- Roberts

برای چیزهائی که مجبور بودیم از کشورهای خارج از گروه لیره بخریم دلار میگرفتیم. و دلیلی هم نمیبینم که این رو یه را در آینده ادامه ندهیم. تعیین احتیاجات ضروری ایران با من یا با بانک ملی نیست و مربوط به سیاست دولت و وزارت اقتصاد ملی است که حداقل واردات را تشخیص میدهد و پس از تشخیص البته باید آن احتیاجات وارد شود و ما نمیتوانیم به وارد کنندهٔ این کالاها ارز ندهیم. گذشته از این، موضوع برنامهٔ عمرانی در پیش است. بنابراین ما یک احتیاج جاری داریم و یک احتیاج عمرانی و در صورتی که بتوانیم هر وقت که لازم باشد مقدار ضروری از لیره های خود را برای هزینه های مزبور مصرف کنیم دلیلی نمیبینیم که آنها را یکجا تبدیل به دلار کنیم.

در پاسخ هیأت انگلیسی، راجع به اینکه میل دارم چگونه با ما رفتار شود، گفتم که شخصاً میل دارم وضعیت ۱٤ ژوئیه (یعنی ۲۳ تیر و زمان قابل تبدیل بودن لیره به دلار) دوباره برقرار شود و، چون تصمیم انگلیس راجع به متروک کردن قابل تبدیل بودن لیره پس از حرکت من از تهران گرفته شد و مجال نداشتم با دولت تبادل نظر کنم، حاضرم موجودیهای لیرهٔ ایران کماکان در لندن نگهداری شود به شرط آنکه، هر وقت احتیاج به خرید کالاهائی داشته باشیم که از حیث قیمت و مدت تحویل در انگلستان و سایر کشورهای استرلینگ موجود نباشند، بتوانیم آزادانه لیره های خود را به دلار تبدیل کنیم. در ضمن، چنانچه نرخ لیره در مقابل دلار تنزل کند، لازم است انگلستان قبول‌کند که تفاوت آن را به ایران بپردازد.

و یلفرید ایدی پرسید مگر شما فکر میکنید لیره تنزل خواهد کرد؟ گفتم که من چنین خیالی نمیکنم، اما ما همه بشر هستیم و ممکن است تمام افرادی که امروز اینجا هستند اشتباه کنند و روزی بدلایلی قیمت لیره تنزل کند. در آن صورت من جواب مردم ایران را چه بدهم؟ آیا میتوانم به آنها بگویم که چون من فکر نمیکردم لیره تنزل کند تضمین نگرفتم؟ در چنین صورتی مرا دار نخواهند زد؟ ایدی بشوخی گفت ما تضمین میکنیم شما را دار نزنند.

در جلسهٔ بعد از ظهر سوم مهر پس از مذاکرات مفصل، خصوصاً در مورد مسئلهٔ تضمین لیره های ایران در مقابل تنزل احتمالی استرلینگ، موافقتنامه ای تهیه شد و قرار شد که پس از تصویب دولت ایران مبادله شود.

انگلیسها سرانجام قبول کردند که همهٔ سی میلیون لیرهٔ ایران را به طلا تضمین کنند و هرگاه لیره تنزل کرد مابه التفاوت آن را به ایران بپردازند. در نتیجهٔ این موافقتنامه اولاً تمام لیره های ایران در مقابل تنزل نرخ لیره تضمین گردید، ثانیاً لیره های ایران برای تأمین احتیاجات جاری و برنامهٔ عمرانی کشور قابل تبدیل به دلار شد. همچنین مقرر گردید در برنامهٔ مربوط به مبادلهٔ موافقتنامه ذکر شود که این موافقتنامه بهیچ وجه من الوجوه به حقوق

دولت ایران راجع به وجوهی که بابت حق الامتیاز نفت دریافت مینماید خدشه ای وارد نخواهد ساخت.

مخالفت هژیر با موافقتنامهٔ مالی

پس از مراجعت از لندن شخصاً در جلسهٔ هیأت دولت حضور یافتم و، بعد از گزارش جریان مذاکرات در لندن و موافقتنامهٔ حاصله از این مذاکرات، تقاضای تصویب موافقتنامه را کردم. برخلاف انتظار، عبدالحسین هژیر وزیر دارائی با معاذیر غیر موجه با موافقتنامه مخالفت نمود و مدعی بود لیره های حاصل از امتیاز نفت باید عیناً به طلا دریافت شود.

با مراجعه به امتیازنامهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس، که در هیأت وزیران خوانده شد، توضیح دادم که پرداخت حق الامتیاز ما بر مبنای بهای طلا در لندن احتساب میشود و موافقتی که من به دست آورده ام این منظور را نه تنها در مورد لیره های حاصل از امتیاز نفت بلکه نسبت به تمام لیره ها و ارزهای وابسته به لیره ای که از کلیهٔ معاملات دیگر تحصیل مینمائیم هم تأمین میکند، حال آنکه به موجب امتیازنامهٔ شرکت نفت ما حق مطالبهٔ عین شمش طلا را نداریم. وانگهی در موافقتنامه صریحاً قید کرده ام که مفاد موافقتنامه بهیچوجه خدشه ای به امتیازنامه نفت وارد نمیسازد.

بحث من و هژیر بجائی رسید که در هیأت وزیران صریحاً گفتم هر کس با این موافقتنامه مخالف است یا خائن است یا احمق. قوام السلطنه که تا آنوقت سکوت کرده بود گفت کسانی که با موافقتنامه موافق نیستند میتوانند از امضای آن خودداری کنند. و پس از این مطلب موافقتنامه را خودش امضاء کرد و به وزیری که سمت راست او نشسته بود داد تا به ترتیب از یک وزیر به وزیر دیگر برسد. هژیر که در سمت چپ میز هیأت وزیران، و تا آنجا که بخاطر دارم دو صندلی پائینتر از نخست وزیر، نشسته بود قبل از آنکه طرح تصویبنامه به او برسد از جایش برخاست. قوام السلطنه پرسید چرا ایستاده اید؟ هژیر جواب داد با توجه به اظهارات آقای ابتهاج بنده مرخصم. نخست وزیر گفت خیر، بنشینید. شما هیچ اجباری ندارید تصویبنامه را امضاء کنید. هر کس موافق نیست میتواند امضاء نکند. هژیر سر جای خود نشست و دیگر بخاطر ندارم تصویبنامه را امضاء کرد یا نه، اما بقیهٔ وزراء آن را امضاء کردند.

این موافقتنامه، که به تصویب دولت ایران رسیده بود، در محافل مالی و بانکی دنیا به «یادداشت تفاهم ابتهاج»[1] معروف شد، و تا آنجا که اطلاع دارم، هیچ کشور دیگری نتوانست نظیر این شرائط را از دولت انگلیس تحصیل نماید و، چنانکه بعداً گفته خواهد شد،

۱- The Etehaj Memorandum of Understanding

هنگامی که در شهریور ۱۳۲۸ قیمت لیره تنزل پیدا کرد بانک ملی، از بابت موجودیهای لیرهٔ خود و نیز لیره های متعلق به دولت ایران، مبلغ ۱۱،۳۵۷،۶۱۰ لیره مابه التفاوت ناشی از کاهش نرخ لیره دریافت کرد.

پس از انعقاد موافقتنامه، انگلیسها از من درخواست کردند مفاد قرارداد را محرمانه نگاه دارم و میگفتند که اگر مفاد این قرارداد منتشر شود اسباب زحمت ما خواهد شد و کشورهای دیگر نیز خواهند خواست که نظیر این قرارداد را با ما امضاء کنند. به آنها جواب دادم من عادت دارم هر وقت از مأموریت به ایران مراجعت میکنم با مطبوعات مصاحبه کنم. گفتند پس خواهش میکنیم طوری باشد که زیاد جنبهٔ تبلیغاتی نداشته باشد. پیشنهاد آنها را پذیرفتم، ولی وقتی خبر مصاحبهٔ من به خارج منعکس شد نمایندگان بعضی از کشورها که از موضوع بوئی برده بودند با سفارت ایران در لندن تماس گرفتند تا از جزئیات موافقتنامه اطلاعاتی به دست بیاورند. نوبر گلبانگیان (پسر گالوست گلبانگیان) که مستشار اقتصادی سفارت ایران در لندن بود به تهران تلگراف کرد که متن موافقتنامه را برای او بفرستم. جواب دادم که متأسفانه نمیتوانیم متن موافقتنامه را در اختیار شما بگذارم ولی شما میتوانید خودتان به انگلیسها مراجعه کنید و متن موافقتنامه را از آنها بخواهید.

چندین سال بعد، هنگامی که در صندوق بین المللی پول کار میکردم، زکی سعد (اولین مصری که بعد از کودتای ناصر به ریاست بانک ملی مصر منصوب شد) به من گفت که هر چه سعی کردیم نظیر امتیازی را که شما از انگلیسها گرفتید به دست بیاوریم زیر بار نرفتند.

قبل از انقضای مدت این موافقتنامه، که اعتبار آن برای یک سال بود، طرفین حق داشتند با اخطار سه ماهه آن را ملغی کنند. خود هژیر در تیرماه ۱۳۲۷ به ریاست دولت منصوب شد. چون من برای شرکت در مجمع عمومی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول عازم واشنگتن بودم، و هنگام بازگشت از آمریکا نیز میبایست برای تمدید موافقتنامه به لندن بروم، هیأت وزیران به ریاست هژیر تصویبنامه ای صادر کرد که به موجب آن به من اختیار داده شد موافقتنامه را از طرف دولت ایران برای مدت یک سال تمدید کنم.

وقتی برای تجدید موافقتنامه به لندن رفتم و خواستم به دیدن و یلفرید ایدی بروم معلوم شد سمت جدیدی به او محول شده و «ارنست رو-دوتن»[1] به جای او منصوب گردیده است. انگلیسها برای تجدید قرارداد خیلی بهانه میتراشیدند و میگفتند این امتیازی که به شما داده ایم خیلی اثر بدی داشته و همه جا برای ما اسباب زحمت شده است. بالاخره کار به بن بست کشید و مجبور شدم به دیدن کریپس، که به وزرات مالیه رسیده بود، بروم.

۱- Sir Ernest Rowe-Dutton

به کریپس گفتم متأسفانه من با معاون شما به بن بست رسیده ام. و از او خواستم که در این کار مداخله نماید تا مسئله خاتمه پیدا کند. کریپس گفت من به یک شرط قبول میکنم و آن اینکه به من قول بدهید در هیچ موردی خلاف مفاد موافقتنامه عمل نکنید. این حرف به من برخورد. پاسخ دادم وقتی روز اول به شما گفتم موافقتنامه را رعایت میکنم از روی تعارف نبود. من بخاطر قولی که داده بودم در یک مورد حتی تصویبنامه دولتم را اجرا نکردم. و آنوقت موضوع رضوی و تقاضای خرید دلار را برایش شرح دادم[1] و گفتم شما نباید در اعتبار کلام من تردید کنید. کریپس قانع شد و طبق عادتی که داشت با قلم قرمز زیر قرارداد دستور تمدید آن را صادر کرد.

وقتی موافقتنامه در شرف امضاء بود به ملاقات ایدی رفتم. گفت نمیدانید امتیازی که به شما داده ایم چقدر برای من تولید زحمت کرده است. از لحنش استنباط کردم شاید تغییر سمت او بخاطر امضای موافقتنامه بوده است. بعد گفت حالا به شما تبریک میگویم که موفق شدید موافقتنامه را تجدید کنید و با این کار مرا نیز خود بخود تبرئه کردید.

از آن ببعد هر ساله، حتی پس از اینکه بانک ملی را ترک کردم، موافقتنامه تمدید شد تا آنکه در سال ۱۳۳۰، وقتی دولت انگلیس میخواست در موضوع ملی شدن نفت دولت مصدق را تحت فشار قرار دهد، موافقتنامه را ملغی کرد و اعتراضهای دولت مصدق به این عمل هم اثری نبخشید.

درباره عبدالحسن هژیر

اینجا بی مناسبت نیست که بگویم مخالفت هژیر با موافقتنامه در هیأت دولت علیرغم سابقهٔ آشنائی طولانی که با او داشتم همیشه باعث شگفتی من بوده است و هرگز انگیزهٔ او در این جریان برای من روشن نشده است.

در واقع اولین تماس من با عبدالحسین هژیر مربوط به زمانی است که او بازرس دولت در بانک ملی بود. او در بیشتر کمیسیونهائی که راجع به مسائل اقتصادی و مالی با داور داشتم شرکت میکرد. و من هم اغلب او را مورد مشورت قرار میدادم. او، به علت آسیبی که یکی از چشمهایش دیده بود، همیشه عینک دودی میزد و این کار او به حالت مرموزی که همیشه داشت میافزود.

هژیر مردی بود فوق العاده باهوش. با شعر و ادبیات فارسی خیلی خوب آشنائی داشت. بسیار جاه طلب بود ولی متأسفانه تحت نفوذ اشخاصی که قدرت داشتند قرار میگرفت و همیشه میکوشید آنها را راضی نگاهدارد. به نظر من وزیر مالیهٔ خوبی نبود. هنگام بحران

۱- رجوع کنید به فصل چهارم، صفحه ۱۰۳

آذربایجان، که من در مقابل فشار نمایندگان دولت پوشالی آذربایجان میایستادم و هر قدر اصرار میکردند پول به آذربایجان نمیفرستادم، یک روز شنیدم هژیر برای دستگاه دولتی در آذربایجان مقداری پول فرستاده است. تلفن کردم و از او پرسیدم آیا این موضوع صحیح است؟ گفت بله. گفتم آقای هژیر، چرا این کار را کردید؟ گفت من نمیتوانم مثل شما مقاومت بکنم.

هژیر با عبدالحسین نیکپور خیلی نزدیک بود. نیکپور که رئیس اتاق بازرگانی تهران و نماینده مجلس بود یک وقتی متنفذترین فرد بازار محسوب میشد و در مواقع لازم بازار را به نفع دولت تجهیز میکرد. نیکپور فراز و نشیب بسیار گذارنده بود. وقتی من در بانک شاهی بودم او در بازار چینی فروشی میکرد و وضعش بحدی بد بود که برای وصول بدهیش به بانک شاهی، که از قرار ماهی ۵۰۰ ریال قسط بندی شده بود، فراش بانک هر ماه به حجره او مراجعه میکرد. نیکپور نفوذ زیادی در هژیر داشت و میتوان گفت که تقریباً هر چه از هژیر میخواست او انجام میداد.

هنگامی که صحبت از نخست وزیری هژیر شد من همه جا ایراد میگرفتم و مخالفتم را با این کار به همه کس ابراز میکردم. وقتی هم که شاه به من گفت خیال دارد هژیر را بیاورد گفتم این آدم به درد این کار نمیخورد و شما پشیمان خواهید شد.

یک روز بعد از سلام عید نوروز با عجله میخواستم مراسم را ترک کنم و به مازندران بروم. شاه مرا احضار کرد و گفت تصمیم گرفته ام هژیر را بیاورم. گفتم همانطور که در گذشته عرض کرده ام پشیمان خواهید شد. شاه گفت شما حق ندارید این حرف را بزنید. اگر کس دیگری بود شاید حق داشت. من نخست وزیری را به شما تکلیف کردم و شما قبول نکردید و حالا میگوئید این هم بدرد نمیخورد. گفتم حق با شماست.

قبل از اینکه هژیر به نخست وزیری برسد مخالفتها و ایرادهای من به گوش او رسید. چون یک روز نیکپور مرا به منزلش دعوت کرد و گفت هژیر هم خواهد آمد و من میل دارم شما با ایشان صحبت کنید. وقتی هژیر آمد از من پرسید شما چرا با نخست وزیری من مخالفت میکنید؟ گفتم شما قادر نیستید در مقابل اشخاص با نفوذ مقاومت کنید و به همین دلیل هم وزیر موفقی نبوده اید و بنابراین نخست وزیر خوبی هم نخواهید شد. نخست وزیری که میخواهد در ایران دست به انجام یک سلسله اصلاحات مهم بزند نباید زیر نفوذ احدی قرار بگیرد. هژیر گفت اگر نخست وزیر شدم و زیر بار کسی نرفتم چه خواهید گفت؟ گفتم من اولین کسی خواهم بود که پیش شما بیایم و عذرخواهی کنم و بعد هم صددرصد از شما پشتیبانی خواهم کرد.

هژیر در اول تیر ۱۳۲۷ نخست وزیر شد و بعدها به مقام وزارت دربار هم رسید و در

همان سمت به دست یکی از فدائیان اسلام کشته شد.

هژیر به نظر من آدم کاملاً درستی بود. بسیار پرکار بود و با جدیت تمام هر کاری را دنبال میکرد و به طرز قابل پسند و شسته و رفته ای آنها را ارائه میداد. او کاملاً مطیع شاه بود و در تغییر قانون اساسی و استرداد املاک سلطنتی به دربار نقش عمده ای داشت.[۱]

او همانطور که تحت تأثیر صاحبان نفوذ قرار میگرفت، در مقابل خارجیها نیز ضعیف بود. خانم «لمبتون»[۲]، که در زمان بولارد یکی از اعضای با نفوذ سفارت انگلیس در تهران بود و بیش از حد در امور داخلی ایران دخالت میکرد، از هژیر پشتیبانی مینمود.

خانم لمبتون همه کارهٔ بولارد بود و همه برای آشنائی با او تلاش میکردند. لمبتون زبان فارسی و تاریخ ایران را خوب میدانست و به بسیاری از نقاط ایران سفر کرده بود. من با دخالت هائی که او در امور داخلی ایران میکرد مخالف بودم و بهمین جهت به او اعتنائی نمیکردم در حالیکه اشخاصی مثل هژیر، به جای اینکه دست این گونه افراد را از دخالتهای بیجا در امور ایران کوتاه کنند، میکوشیدند به آنها نزدیک شوند و آنها را راضی نگاهدارند.

وقتی هژیر وزیر دربار بود علا، سفیر ایران در واشنگتن، تلگرامی به من در بانک ملی فرستاد مبنی بر این که آیا شما اطلاع دارید که دولت تقاضای صد میلیون دلار کمک بلاعوض از آمریکا کرده است؟ خبر نداشتم و موضوع را از شاه پرسیدم. گفت درست است. مگر شما از موضوع اطلاع ندارید؟ هژیر با «جان وایلی»[۳] صحبت کرده و آمریکائیها حاضر شده اند صد میلیون دلار کمک کنند و صورتی هم تهیه کرده ایم که نشان میدهد پولها را میخواهیم به چه مصارفی برسانیم.

صورت را از وزارت دربار خواستم. دیدم یک جا نوشته است «کمک به کارخانهٔ نساجی کازرونی در اصفهان». از هژیر پرسیدم آیا شما میخواهید این پولها را به طور مجانی به کارخانه کازرونی بدهید؟ او گفت نخیر، قرض میدهیم. به او گفتم شما قصد دارید پولی را که میخواهید بطور بلاعوض دریافت کنید به دیگران قرض بدهید؟ شما با این کار خودتان را مفتضح خواهید کرد. این کار خجالت آور است. شما میرو ید از آمریکا گدائی میکنید و میگوئید مجانی به ما پول بدهید و آنوقت میخواهید این پول را به دیگران قرض بدهید و بهره بگیرید؟ دولت آمریکا زیر بار این چنین کاری نخواهد رفت. هژیر گفت این پیشنهاد خود وایلی است.

علا، که خیلی از این پیش آمد متعجب شده بود، به من تلگراف زد که این تقاضا اثر بسیار بدی در وزارت خارجه آمریکا گذاشته بطوری که موضوع را به سفارت ایران هم

۱- خاطرات دکتر جلال عبده، چهل سال در صحنه - تهران ۱۳۶۸

۲- Ann Lambton ۳- John Wiley

منعکس کرده اند. عاقبت هم، همانطور که علا در تلگرام خود متذکر شده بود، واشنگتن با درخواست دولت ایران موافقت نکرد.

تنزل لیره و دریافت غرامت ازانگلستان

در شهریور ۱۳۲۸ برای شرکت در مجمع سالانهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول رهسپار واشنگتن شدم. کریپس، وزیر مالیهٔ انگلیس، هم در این مجمع شرکت داشت. صبح روز ۲۶ شهریور رو-داتن، معاون کریپس، به ملاقات من در هتل «شورام» آمد و گفت دستور دارم بطور خیلی محرمانه به شما اطلاع بدهم که دولت انگلیس تصمیم گرفته است لیره را تنزل بدهد. و این تصمیم را کریپس، که اکنون به لندن مراجعت کرده است، فردا (یکشنبه ۱۸ سپتامبر) در ساعت نه و ربع بعد از ظهر اعلام خواهد کرد. ضمناً دوشنبه هم تعطیل رسمی اعلام خواهد گردید.

او در جواب سئوال من که میخواستم از نرخ جدید لیره مطلع شوم گفت من نمیتوانم نرخ لیره را به شما بگویم ولی آنچه میتوانم فاش کنم این است که تنزل لیره به میزان قابل توجهی خواهد بود. و اضافه کرد که در همین ساعت، یا شاید زودتر از این، مراتب بالا به اطلاع نخست وزیر ایران نیز رسیده است.

در اینجا لازم به توضیح است که همان روز عصر وابستهٔ اقتصادی سفارت ایران به افتخار من دعوتی از روسای هیأتهای اعزامی عضو بانک جهانی و صندوق بین الملل پول و مقامات دولتی آمریکا کرده بود. در آن مجلس وقتی از رؤسای هیأتها راجع به خبر تنزل لیره پرسیدم عده ای از آنها نه فقط از تنزل لیره اطلاع داشتند بلکه نرخ جدید لیره را نیز میدانستند.

رو-داتن همچنین به من گفت کریپس تا کنون با تنزل لیره موافقت نمیکرد ولی حالا که این تصمیم را گرفته اطمینان دارد، که اگر چه ممکن است سطح قیمتها در انگلیس قدری بالا برود، اما این کار بآلمال به بهبود اوضاع کمک خواهد کرد. به او گفتم در هر حال من باید اینجا دستور لازم را به بانک ملی بدهم، زیرا باید تکلیف بانک صبح دوشنبه در تهران معلوم شود. رو-داتن جواب داد دستور من این است که خبر بالا را به قید سری ماندن به شما بدهم و موکداً تقاضا میکنم که هیچگونه اظهاری قبل از ساعت چهار و ربع بعد از ظهر فردا (یکشنبه) بعمل آورده نشود.

به محض رفتن رو-داتن، من همکاران خود، احمد مجیدیان رئیس شعبهٔ بانک ملی در نیویورک و حسین اهری را که در این سفر همراه من بود، از خبر تنزل لیره مطلع کردم و با آنها مشورت کردم. از یک طرف تعهد اخلاقی داشتم که تا اعلام رسمی از طرف دولت انگلستان از فاش کردن مطلب خودداری کنم و از طرف دیگر لازم میدانستم مراتب را هر چه

زودتر به تهران اطلاع دهم تا هیأت وزیران به پیشنهاد بانک ملی تصمیم لازم را بگیرد. دولت ایران میبایست یکی از دو راه را انتخاب میکرد: یا باید، بعد از اعلام نرخ جدید لیره، نرخ ریال را به همان نسبت در مقابل دلار تنزل بدهد. و یا نرخ ریال را در مقابل دلار ثابت نگاهدارد و نرخ لیره را به ریال، به نسبتی که تنزل کرده است، پائین بیاورد.

حدود شش ماه قبل از این تاریخ عده ای از همکارانم در بانک ملی را که متصدی معاملات ارزی و امور خارجی بودند مأمور کرده بودم مطالعه کنند و نظر بدهند چنانچه لیره نسبت به طلا و دلار تنزل کند ما کدامیک از دو شق بالا را باید اتخاذ کنیم. نظری که همکارانم داده بودند، و خود منهم با آن موافق بودم، این بود که در صورت پیش آمد چنین واقعه ای مصلحت مملکت در این است که نرخ ریال به دلار و طلا ثابت بماند و نرخ لیره به ریال تنزل داده شود. مهمترین دلیل این بود که مبالغی که به لیره از شرکت نفت ایران و انگلیس برای تأمین مخارج ریالی آنها در ایران خریداری میشد در مقایسه با صادرات ایران رقم مهمی را تشکیل میداد.

در واشنگتن، پس از مشورت با همکاران، اینطور تصمیم گرفته شد که تلگرام هائی به نخست وزیر و بانک ملی تهیه شود و، بمحض شنیدن خبر تنزل لیره از رادیو لندن، اهری تلگرامها را به تهران مخابره نماید. ضمناً تلگرامی هم برای شاه تهیه شد که در آن استدعا کرده بودم که به نخست وزیر دستور داده شود که طبق پیشنهاد بانک ملی روز دوشنبه تصویبنامهٔ لازم صادر گردد. بهمین نحو عمل شد، و چون در این تلگرامها تقاضا کرده بودم تصمیم هیأت دولت در جلسهٔ روز دوشنبه اتخاذ شود، هیأت وزیران همان روز دوشنبه ۲۸ شهریور ۱۳۲۸ تصویبنامهٔ مربوطه را صادر کرد. به این ترتیب ایران در ردیف اولین کشورهائی بود که، پس از اعلام خبر رسمی تنزل لیره در لندن، در همان روز تکلیف پول خود را معلوم و اعلام داشت.

نرخ لیره به دلار قبل از تنزل از قرار هر لیره ٤/٠٣ بود و بعد از تنزل یک لیره به ۲/۸۰ دلار تقلیل یافت، یعنی ٤٣/٩ درصد تقلیل پیدا کرد.

طبق موافقتنامه ای که دو سال قبل با وزارت مالیهٔ انگلیس و بانک انگلستان امضاء کرده بودم، در صورت تنزل لیره، بانک ملی میبایستی صورتی از کلیهٔ دارائی خود به لیره انگلیس و ارزهای وابسته به آن را تهیه و تسلیم بانک مرکزی انگستان میکرد تا بتواند غرامت تنزل لیره را دریافت کند. از واشنگتن به بانک ملی تلگراف کردم که این صورت حساب تنظیم شود.

یکی دو روز بعد تلگرامی از بانک ملی به من در واشنگتن رسید که در آن، با اشاره به موجودی لیره های متعلق به شرکت نفت ایران و انگلیس، و بانک شاهی، و بانک ایران و

روس نزد بانک ملی، از من اجازه خواستند این موجودیها را جزو دارائی بانک ملی منظور کنند. با حیرت در جواب به بانک ملی تلگراف کردم که منظور کردن این موجودیها در دارائی بانک صحیح نیست، زیرا بانک ملی حق مطالبهٔ غرامت از دولت انگلیس و بانک انگلستان را نسبت به مبلغی دارد که در اثر تنزل نرخ لیره ضرر کرده باشد، در حالیکه این موجودیهای متعلق به شرکت نفت ایران و انگلیس و بانک شاهی و بانک ایران و روس که نزد بانک ملی به امانت سپرده شده به لیره بوده و عیناً به لیره قابل پرداخت است و بنابراین هیچگونه زیانی برای ما ندارد تا از آن بابت خسارت و غرامتی مطالبه کنیم. با این که این مطالب بحدی روشن بود که جای هیچگونه ابهام و تردیدی باقی نمیماند مجدداً تلگرامی از بانک ملی رسید مشعر بر این که بانک میتواند این مبالغ را هم جزو موجودیهای خود محسوب کند. جواب دادم که طبق تلگرام اول من عمل شود و دلائل خود را پس از مراجعت به تهران بیان خواهم کرد.

در آن تاریخ موجودی شرکت نفت ایران و انگلیس نزد بانک ملی بالغ بر چهار میلیون لیره، و سپرده های بانک شاهی و بانک ایران و روس جمعاً ۱،۱۲٤،۰۰۰ لیره، و جمع این دو رقم ۵،۱۲٤،۰۰۰ لیره میگردید. باین ترتیب، میزان ٤۳/۹ درصد تفاوتی که در اثر تنزل نرخ لیره روی داده بود، نسبت به این مبلغ، بالغ بر ۲،۲۵٤،۵٦۰ لیره میشد و با توجه به این مبلغ هنگفت بود که چند نفر از همکارانم اصرار داشتند که بانک ملی باید بهرحال این مبلغ را مطالبه کند، اعم از آنکه قابل مطالبه و ادعا باشد یا نباشد.

در مراجعت، همکارانی را که بفکر این پیشنهاد افتاده بودند خواستم و به آنها تذکر دادم که اعتبار و حیثیت بانک ملی مربوط بطرز رفتار و صحت عمل اداره کنندگان آن است و اگر بنا باشد این اشخاص رعایت آن اصول را نکنند نسبت به مؤسسه خود خیانت کرده اند. و افزودم که اگر مطابق نظر شما رفتار کنم نتیجه این خواهد شد که دولت انگلیس و بانک انگلستان ادعای ما را رد خواهند کرد و به ما جواب خواهند داد که سپرده هائی که شرکت نفت و بانک شاهی و بانک ایران و روس نزد ما دارند وجوهی است متعلق به خود واگذارکنندگان و اگر خسارتی متوجه شده باشد این خسارت متعلق به آن مؤسسات انگلیسی و دولت شوروی است و بانک ملی، که لیره دریافت داشته و عین همان مبلغ را به لیره به صاحبان آن پرداخت خواهد کرد، هیچگونه ضرری از این معامله نخواهد کرد تا حق مطالبه غرامت داشته باشد. گفتم با این طرز عمل نه تنها نتیجه ای عاید ما نخواهد شد بلکه خودمان را در محافل مالی و پولی دنیا بدنام خواهیم کرد.

موقعی که پس از سه ماه حساب موجودیهای ما در تمام شعبه های بانک ملی حاضر شد، و پیش از آنکه این صورت را به لندن بفرستیم، شرحی به نخست وزیر و وزیر دارائی نوشتم

مبنی بر این که سه فقره حسابهای شرکت نفت ایران و انگلیس، بانک شاهی و بانک ایران و روس را جزو دارائی و موجودیهای خودمان به حساب نیاورده ایم، و تقاضا کردم دولت عمل بانک ملی را تائید کند. دکتر سجادی، که وزیر دادگستری بود، از طرف دولت مأمور رسیدگی به این امر شد و او، پس از تحقیق، عمل بانک را تائید کرد و مراتب را به هیأت دولت گزارش داد و هیأت دولت نیز با تصویبنامه ای عمل بانک ملی را تنفیذ نمود.

به این ترتیب صورت موجودیها را به لندن فرستادیم و پس از آنکه انگلیسها بجزئیات آن رسیدگی کردند غرامت ما را پرداخت کردند. میزان غرامت بالغ بر ۱۱،۳۵۷،۶۱۰ لیره بود.

این احتیاطی که آنوقت کردم به هیچ یک از کارهای معمولی من شباهت نداشت و معمولاً من چنین ملاحظاتی در کارهایم و تصمیماتم نشان نمیدادم. اما نتیجهٔ این احتیاط هنگامی مشخص شد که بهاءالدین کهبد نماینده مجلس شورای ملی، در هنگام نخست وزیری دکتر مصدق، بر علیه من اعلام جرم کرد. شرح این ماجرا در جای خود خواهد آمد.

پیشنهاد برای تغییر پشتوانه پول

در نتیجهٔ انعقاد موافقتنامه های مالی با انگلستان و شوروی که شرح آن در گذشته آمد، در پایان جنگ جهانی دوم اندوخته های بانک ملی ایران به میزان قابل ملاحظه ای افزایش یافت و، بنابراین، همانطور که از چند سال پیش در نظر گرفته شده بود، هنگامی که ایران تصمیم گرفت در راه اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی گام بردارد اولین و ضروری ترین قدم این بود که ذخائر اندوختهٔ زمان جنگ را مورد استفاده قرار بدهد. بدین منظور، در لایحه ای که در سال ۱۳۲۶ در بانک ملی تهیه و برای طرح در مجلس به دولت تسلیم گردید، پیشنهاد کردیم میزان پشتوانه از صددرصد به پنجاه درصد تقلیل داده شود.

در اینجا باید توضیح داده شود که در آن تاریخ پشتوانهٔ واقعی پول ایران صددرصد نبود بلکه ۷۷ درصد بود، زیرا در ۲۸ آبان ۱۳۲۱، موقعی که پشتوانهٔ قانونی پول ایران به صددرصد افزایش یافت، پشتوانهٔ اسکناسهائی که تا آن تاریخ منتشر گردیده بود بیش از ۲۲ درصد نبود و، بدین ترتیب، پشتوانهٔ کل اسکناسهای ما در سال ۱۳۲۶ از ۷۷ درصد تجاوز نمیکرد. میزان پشتوانهٔ اسکناس ایران، در زمانی که امتیاز نشر در دست بانک شاهی بود، ۳۳/۵ درصد بود و، بجز در زمان جنگ جهانی دوم، پشتوانهٔ واقعی پول ایران (طلا و نقره و ارز) هیچگاه از این میزان بالا تر نبود. پشتوانهٔ پول آمریکا، که ثروتمندترین کشور جهان است، چه در آن تاریخ و چه بعدها، از ۲۵ درصد طلا تجاوز نکرد. پشتوانهٔ اسکناس برخی از کشورهای بزرگ جهان، منجمله انگلستان، در آن تاریخ حتی به یک درصد هم نمیرسید.

استدلال من برای تقلیل میزان قانونی پشتوانهٔ پول این بود که دولت ایران، که تصمیم به اجرای برنامه های عمرانی گرفته و قصد داشت به این منظور از خارجه وام بگیرد، شایسته نیست مقادیر معتنابهی طلا و ارز متعلق بخود را بعنوان پشتوانهٔ پول حبس کرده و بلااستفاده بگذارد و در همان حال از خارج قرض کند. این عمل شبیه به رفتار تاجری است که تمام سرمایهٔ خود را تبدیل به طلا کرده و آن را زیرزمین مدفون میکند و سپس به بانک مراجعه و تقاضای وام و اعتبار مینماید. وقتی این تاجر ترازنامه و وضع دارائی خود را به رئیس بانک ارائه میدهد رئیس بانک از او میپرسید طبق ترازنامه شما مبلغی ذخیره دارید. بفرمائید این ذخایر را چه کرده اید که حالا درخواست وام میکنید؟ تاجر میگوید بله، سرمایه دارم، ولی سرمایه ام را به طلا تبدیل کرده و آن را چال کرده ام. جواب رئیس بانک این خواهد بود که خوب است شما به پزشکی مراجعه فرمائید تا مغزتان را معاینه کند.

بعقیدهٔ من کشوری که ذخایر طلا و ارز خود را، با تحمل تمام مشکلات و عواقب تورم در زمان جنگ، به دست آورده و بجای این که از این ذخایر بنفع مردم فقیر خود استفاده کند درصدد بر میآید که از خارج قرض بگیرد در حکم همان تاجری است که، به گفتهٔ رئیس بانک، احتیاج به مراجعه به پزشک دارد.

اینکه من میزان تقلیل پشتوانه را، از صد درصد قانونی و ۷۷ درصد واقعی، به ۵۰ درصد پیشنهاد کردم دو دلیل داشت: اول اینکه، با آشنائی به روحیهٔ رجال ایران، میدانستم که قبولاندن این پیشنهاد باوجود منطق قوی آن به کمتر از ۵۰ درصد کار آسانی نیست و هر قدر میزان پشتوانه کمتر باشد قبولاندن آن مشکلتر خواهد بود. دوم اینکه، با تقلیل از ۷۷ درصد به ۵۰ درصد، پیش بینی میکردم که مخارج دو سال اول برنامهٔ عمرانی هفت ساله تأمین میشود و از قرض گرفتن از خارج بی نیاز خواهیم شد و نظرم این بود که کاهش به میزان بیشتر را به سالهای بعد مؤکول کنم.

کوشش من در قبولاندن این پیشنهاد به دولت با مشکلات غیرقابل تصوری مواجه گردید. ابتدا در کابینهٔ حکیم الملک شروع به اقدام نمودم و مذاکرات و مراجعات و استدلالهای خود را در کابینه های بعدی دنبال کردم. بارها در جلسات هیأت دولت، در کابینه های مختلفی که پی در پی عوض میشدند، حاضر میشدم و سعی میکردم وزراء را متقاعد سازم. بعضی از آنها طوری مخالفت میکردند که گوئی من قصد ارتکاب خیانت به وطنم را دارم، ولی من تردید ندارم که بیشتر مخالفتها ناشی از عدم درک موضوع بود. ضمناً تقی زاده هم، که چه در مجلس و چه در خارج از مجلس، مورد احترام عده زیادی بود با لایحهٔ تقلیل پشتوانه مخالفت میکرد. در اینجا بهتر است پیش از شرح ملاقاتی که در این مورد با تقی زاده داشتم چند کلمه ای هم راجع به سوابق آشنائی خود با او بنویسم.

۲۱۲ ـــ

دربارهٔ تقی زاده

در اینجا بد نیست بگویم که تماس من با سیدحسن تقی زاده هنگامی آغاز شد که، در ابتدای تصدی بانک ملی، به علت سفارشهای عمده ای که برای چاپ اسکناس در لندن داشتیم تصمیم گرفتم بجای آنکه یکی از پایوران بانک را برای نظارت بر چاپ به لندن بفرستم از تقی زاده، که آن زمان سفیر ایران در لندن بود، تقاضا کنم تا یک یا چند نفر از اعضای سفارت را مأمور کند که بر کار چاپ اسکناسهای ایران نظارت کنند.

پس از پایان چاپ اسکناسهای سفارشی، مقداری پول به اسم تقی زاده حواله کردم و از او خواهش کردم مبلغ ارسالی را بین کسانی که در این کار دخالت داشتند تقسیم کند. تقی زاده در جواب من نوشت که خواهش میکنم خودتان مبلغی را که باید بهریک پرداخت شود تعیین کنید. به او نوشتم این امری است که من انجام آن را به تصمیم شما موکول کرده ام و غیر از این راهی بنظر من نمیرسد، چون تشخیص این که کدامیک از کارمندان چه مقدار وقت صرف این کار کرده اند برای من مقدور نیست.

این کار تقی زاده همان موقع بنظر من عجیب آمد و حیرت کردم که او حتی در کار کوچکی مانند تقسیم این پول بین چند کارمند تا این اندازه از قبول مسئولیت ابا دارد.

یکبار دیگر تقی زاده نامه ای بخط خودش و در چهار صفحه برای من نوشت. این نامه عبارت بود از تعریف و تمجید زیاد از عبدالحسین حمزاوی، یکی از کارمندان سفارت در لندن، و شرح تسلط او به زبان انگلیسی و اینکه او (تقی زاده) هر چه سعی کرده است موافقت وزارت خارجه را نسبت به پرداخت اضافه حقوق به حمزاوی جلب کند موفق نشده است و بنابراین به من پیشنهاد میکند که شعبه ای از بانک ملی در لندن تأسیس کرده و حمزاوی را به عنوان رئیس شعبه منصوب و حقوقی از قرار ۲۵ لیره در ماه به او پرداخت کنم. ضمناً برای اثبات لزوم چنین اقدامی یادآور شد ه بود که حتی «افغان بانک» هم در لندن شعبه دارد.

در جواب نوشتم که من برای تأسیس شعبهٔ بانک در لندن از چندی قبل اقدام کرده ام و توسط سفارت انگلیس در تهران از مقامات مربوطه تقاضای موافقت هم نموده ام و به محض تحصیل اجازهٔ لازم اقدام به تأسیس شعبهٔ بانک ملی در لندن خواهد شد و یکی از لایقترین پایوران بانک ملی را به سمت ریاست شعبه منصوب خواهم کرد و مصلحت نمیدانم که یکی از اعضای سفارت ایران در لندن را، که حتی الفبای بانکداری را هم نمیداند، به این سمت تعیین کنم.

یک سال بعد از این جریان، وقتی به لندن مسافرت کردم، حمزاوی به من اظهار داشت که تقی زاده به او گفته است که این اولین باری است که او تقاضائی از کسی کرده و رد

شده است.

در همان زمانی که تقی زاده در لندن سفیر بود، رایزن سفارت بدیدن من در بانک آمد و طی صحبت اظهار داشت که تقی زاده در مورد من (ابتهاج) مطالبی انتقادآمیز میگوید. بلافاصله شرحی به تقی زاده نوشتم و بدون اینکه نام راوی را ذکر کنم از اینکه ظاهراً نسبت به من دوستی مینماید و در غیاب من بدگوئی میکند گله کردم. در جواب تقی زاده نوشت شما اولین کسی هستید که مطالبتان را با این صراحت برای من نوشته اید. در عین حال کلیهٔ مطالبی را که از قول او گفته شده بود تکذیب و برعکس مراتب صمیمیت و دوستی خود را تأکید کرد. ضمناً راوی را نیز به اسم معرفی کرد و از من تقاضا نمود که به آقایان حکیم الملک و نجم الملک، که از دوستان قدیم و نزدیک او بودند، بگویم که هرگاه راوی نظیر این مطالب را به آنها تکرار کند مبادا اظهارات او را باور کنند.

وقتی تقی زاده از سفارت لندن به ایران برگشت بدیدن او رفتم و روزی که او به بازدید من آمد از او پرسیدم آیا به دیدن شاه رفته اید؟ جواب منفی داد و گفت که میلی هم به رفتن ندارد. پرسیدم چرا نمیروید؟ گفت چون عده ای افراد ناشایسته و نامناسب در دربار جمع شده اند. گفتم دقیقاً بهمین دلیل شما باید به دربار بروید تا نظیر این افراد جائی در دربار نداشته باشند.

من به همهٔ اشخاصی که عقیده داشتم اصرار میکردم به شاه نزدیک شوند و از دربار دوری نکنند، چون در غیراینصورت عده ای ناباب و ناصالح دور شاه را میگیرند و من، که آنوقت نسبت به شاه علاقه و اعتقاد داشتم، مایل بودم اطرافیان او اشخاص حسابی باشند. بعدها متوجه شدم که متأسفانه خود شاه بی میل نبود که اشخاصی دور و بر او باشند که غلام و مطیع و متملق هستند.

مخالفت تقی زاده با کارهای بانک ملی

تقی زاده چند وقت بعد از بازگشتش به ایران به نمایندگی مجلس انتخاب شد و طبیعتاً بین نمایندگان مجلس و اعضای دولت نفوذ زیادی داشت. یک روز به مناسبتی نطقی در مجلس ایراد و شدیداً به کارهای من در بانک ملی حمله کرد و از جمله ساختن زورخانهٔ بانک و ساختمانهای جدید شعبه های بانک را مورد حمله قرار داد. من هم تصمیم گرفتم به انتقادهای او در جرائد پاسخ بدهم ولی نجم الملک وزیر دارائی وقت، که یکی از افراد پاک و با ایمان و از دوستان نزدیک تقی زاده بود، مرا از این کار منصرف کرد و گفت که آقای تقی زاده نسبت به شما اخلاص دارند. و به پیشنهاد او هم به دیدن تقی زاده رفتیم. در این دیدار در بارهٔ یکایک انتقاداتی که کرده بود صحبت کردیم. در مورد زورخانه

چنین توضیح دادم که هزینهٔ ساختن زورخانه، که در حدود ۲،۵۰۰،۰۰۰ ریال میشد، با موافقت کارکنان شعبهٔ مرکزی بانک ملی در تهران، از پاداش آنها طی دو سال کسر و به این مصرف رسیده است.

تقی زاده در همهٔ موارد، بجز موضوع ساختمانهای جدید بانک، قانع شد که حق با من است. در مورد ساختمانهای جدید شعبه های بانک، منجمله شعبهٔ بازار، تقی زاده گفت در مملکتی که این همه فقر و گرسنگی وجود دارد چه لزومی هست که شما تا این حد خرج ساختمانهای جدید بکنید؟ پرسیدم شما ساختمان سابق شعبهٔ بازار را دیده بودید؟ گفت خیر. گفتم محلی را که بانک اجاره کرده بود بیش از دوازده نفر جا نداشت. گفت چه لزومی داشت که در شعبهٔ بازار، بجای بخاری، شوفاژ نصب کرده اید؟ منظور او بخاریهای حلبی بود که با ذغال سنگ میسوخت. با تعجب پرسیدم میدانید هزینهٔ گرم کردن یک سالن چهل متر در بیست و پنج متر با بخاری بمراتب بیشتر از هزینهٔ شوفاژ است؟ تقی زاده گفت من این حرفها را از روی دلسوزی برای این مردم فقیر و بیچاره میگو یم. بحدی از این ظاهر سازی عصبانی شدم که یقهٔ کت او را گرفتم و گفتم کسی که دلش این طور برای مردم میسوزد نباید لباس دوخت لندن به تن کند و باید مانند گاندی لنگ بپوشد. جواب داد بخدای لایزال بارها به این فکر بوده ام. گفتم آقای تقی زاده، ایران عقب مانده را نمیتوان با این طرز فکر اصلاح کرد. ایران مردان با جرأت میخواهد که با استفاده از ثروتهای خداداد این آب و خاک شرائط زندگی مردم را عوض کنند. در پایان تقی زاده صحت مطالبی را که گفته بودم تصدیق نمود و قول داد تمام این مطالب را در مجلس بگو ید.

هنگام خروج از منزل تقی زاده از نجم الملک پرسیدم که اگر ایشان به قول خود وفا نکردند تکلیف چیست؟ جواب داد که من خود تمام این مطالب را در مجلس خواهم گفت. ولی متأسفانه کابینهٔ حکیم الملک در فاصلهٔ بسیار کوتاهی سقوط کرد و نجم الملک فرصتی برای بیان این مطالب پیدا نکرد. من یقین دارم که اگر دولت تغییر نکرده بود او این کار را انجام میداد.

قابل ذکر اینکه حکیم الملک هم، علیرغم دوستی و اعتقادی که نسبت به تقی زاده داشت، با نظر او در مورد کارهائی که بانک ملی انجام داده بود کاملاً مخالف بود و در یکی از جلسات شورای عالی بانک گفت که اتفاقاً یکی از مهمترین کارهای بانک همین ساختمانهای شعبه های بانک ملی است.

دیدار با تقی زاده

بهرحال، و با توجه به این سوابق، روز ۱۲ دی ۱۳۲۷ در مورد لایحهٔ تقلیل پشتوانه به ملاقات تقی زاده در منزلش رفتم و تقریباً دو ساعت و نیم با وی صحبت کردم. در این ملاقات بجز من و تقی زاده شخص دیگری حضور نداشت.

در فاصلهٔ کوتاهی بر من آشکار شد که مسئله برای تقی زاده روشن نیست. مسلم بود که او موضوع «تقلیل پشتوانه» را، که نیت و قصد من بود، با موضوع «تنزل ارزش ریال» اشتباه میکند و، با خاطرات بسیار تلخی که از تنزل پول آلمان بعد از جنگ جهانی اول، که مقارن توقف او در آن کشور بود، داشت با لایحهٔ تقلیل پشتوانه که هیچگونه ارتباطی به تنزل ارزش پول نداشت مخالفت میکرد. تقی زاده به من گفت این کاری که شما میخواهید انجام دهید خیانتی است نسبت به کسانی که اسکناسهای بانک ملی را در دست دارند. و مطلب خود را به این نحو توجیه میکرد که دارندگان اسکناس، در برابر هر یک تومان اسکناس، معادل یک تومان طلا به شما داده اند و حالا شما میخواهید به آنها بگوئید مقدار طلای متعلق به شما که در بانک امانت بود به پنج قران تقلیل یافته است.

به تقی زاده توضیح دادم که اولاً نه تنها ما، بلکه هیچ کشور دیگری در دنیا، معادل اسکناسهای منتشره پشتوانهٔ طلا ندارد. ثانیاً هیچ مملکتی در مقابل اسکناس خود به دارندهٔ آن طلا تحویل نمیدهد. بانک ملی، به موجب قانون، مجاز به دادن طلا و حتی نقره بدارندگان اسکناسهای ریالی نیست. ثالثاً طلاهای پشتوانهٔ اسکناسهای بانک ملی را دارندگان اسکناس به بانک نداده اند و متعلق به آنها نیست. طلاهای مذکور را ما از دولتهای خارجی به دست آورده ایم.

پس از بحث مفصل در این زمینه، تقی زاده اظهار داشت که برای تأمین اعتبار اجرای برنامه عمرانی راه دیگری بنظرم رسیده است. طبیعی است که من با بیصبری و علاقه منتظر بودم ببینم این راه حل چیست. وی توضیح داد که خوب است بجای تقلیل میزان پشتوانه، قانونی بگذرانید و مستغلات مردم را مصادره کنید. از شنیدن این مطلب فوق العاده تعجب کردم. گفتم که شما تقلیل پشتوانه را که نه متعلق به مردم است و نه هیچگاه به آنها پرداخت خواهد شد یک نوع خیانت در امانت میدانید، آنوقت چگونه میفرمائید مستغلات همین مردم را ضبط کنیم؟ این مردم که همه شان این مستغلات را از راههای نامشروع تحصیل نکرده اند. بعضیها در نتیجهٔ سعی و عمل خود مستغلاتی به دست آورده اند و برخی به ارث به آنها رسیده است. وانگهی بفرض آنکه مصادرهٔ مستغلات هیچگونه ایراد دیگری نداشته باشد، دولتی که مستغلات مردم را مصادره میکند چطور میخواهد آنها را تبدیل به وجه نقد بکند؟ آیا انتظار دارید از یک طرف مستغلات عده ای را به زور از آنها بگیرد و از طرف دیگر همان

۲۱۶ ـــ

لایحهٔ تقلیل پشتوانه در مجلس

جلسه خصوصی مجلس صبح سه شنبه ۲٤ اسفند ۱۳۲۷ تشکیل گردید. عده ای از اعضای دولت در جلسه حاضر بودند. در این جلسه من نیز حضور داشتم و در اطراف لایحه به تفصیل توضیح دادم. قرار شد هر یک از فراکسیونهای مجلس دو نفر نماینده انتخاب کند و این کمیسیون لایحه را مورد رسیدگی قرار بدهد و هر نظری را که کمیسیون بدهد در جلسهٔ علنی به آن رأی بدهند. تقی زاده در این جلسهٔ خصوصی شرکت نکرده بود.

فراکسیونها نمایندگان خود را تعیین کردند و اولین جلسهٔ کمیسیون همان روز در مجلس تشکیل شد و شروع به بحث در اطراف لایحه نمود. چون شور و رسیدگی در آن جلسه پایان نیافت جلسهٔ دوم کمیسیون روز بعد (چهارشنبه ۲۵ اسفند) تشکیل شد و، بعد از توضیحات مفصل، نمایندگان فراکسیونها با لایحه موافقت نمودند. تقی زاده در این جلسه هم حاضر نشد.

صبح پنجشنبه ۲٦ اسفند لایحه با قید دو فوریت تقدیم مجلس گردید. از دفتر مجلس با تلفن به من خبر دادند که لایحهٔ پشتوانه مطرح است. بلافاصله خودم را به مجلس رسانیدم و در یکی از لژهای تماشاچیان قرار گرفتم. موقعی وارد لژ شدم که تقی زاده شروع به صحبت کرده بود. با یکدنیا تعجب دیدم که او هم با اصل موضوع و هم با فوریت آن با شدت مخالفت میکند.

مخالفت تقی زاده با فوریت لایحه باعث حیرت من شد زیرا در اسفند ۱۳۱۰، هنگامی که تقی زاده وزیر دارائی بود، لایحه ای را تسلیم مجلس شورای ملی نمود که بدون هیچگونه مذاکرهٔ قبلی با نمایندگان در همان جلسه به تصویب رسید. این لایحه نیز تکلیف پشتوانهٔ

اسکناسهای ایران را تعیین میکرد.

تقی زاده با این عبارات با لایحه مخالفت کرد: این لایحه بحث مفصلی میخواهد و شاید یکماه در مجلس بحث بخواهد. اینطور غافلگیر کردن و این طور فوری آوردن خوب نیست... بنده وظیفهٔ ملی خود میدانم که عرض کنم اینکار بضرر ملت است و مخالف مصالح مملکت است و بحدی مضر است که میترسم بگویم... یعنی یک کاری بشود که برای مجلس پانزدهم دیگر هیچ افتخاری نماند... طلای خودمان را کم قیمت میکنید به این معنی که قیمت جعلی به آن اضافه میکنید... فردا بنشینیم چشممان را روی هم بگذاریم بگوئیم طلا قیمتش دو برابر شده است، خود بخود که دو برابر نمیشود. غیر از آنکه شما پولتان را بی اعتبار میکنید. بنده دو باره عرض میکنم این یک گناه است ما میکنیم در آخرین دقایق عمرمان بخدای لایزال قسم که این عمل فوق تصور برای مملکت مضر است.

از بیانات تقی زاده معلوم بود که، باوجود تمام مساعی من و توضیحات مفصلی که به او داده بودم، وی هنوز پائین آوردن میزان پشتوانه را با تنزل ارزش آن اشتباه میکرد و مردم را با این کار اغفال مینمود.

چند نفر از نمایندگان هم، به عذر اینکه لایحه را مطالعه نکرده اند، با فوریت مخالفت کردند، در حالیکه در دو سه روز گذشته که موضوع در جلسهٔ خصوصی و کمیسیون فراکسیونها مطرح بود، مجال کافی برای مطالعه داشتند.

بدین ترتیب لایحه بدون نتیجه ماند، مجلس تعطیل، و تعیین تکلیف پشتوانه و آزاد کردن وجوه لازم برای تأمین مخارج برنامهٔ عمرانی هفت ساله منتفی شد.

از آنجا که بیانات تقی زاده در مجلس شورای ملی برای عده ای تولید نگرانی کرده بود و بانک ملی لازم میدانست اقدامی در روشن شدن اذهان معمول دارد، طی نامه ای از تقی زاده تقاضا کردم در رفع این نگرانی اقدام نماید. این ماجرا به تبادل نامه های تندی بین من و تقی زاده انجامید.[1]

پس از انتشار این نامه ها، هنگامی که بجانشینی علی سهیلی به عنوان سفیرکبیر ایران در فرانسه تعیین شده بودم و به پاریس رفتم، او یگانه شخصی بود که از من ایراد گرفت. از او پرسیدم که نامه ها را خوانده اید؟ جواب مثبت داد. گفتم اگر خوانده اید چرا ایراد میگیرید؟ گفت به آقای تقی نباید چنین نامه هائی نوشت. گفتم برای من اشخاص تا زمانی مورد احترام هستند که رفتار آنها جوانمردانه باشد. وقتی تقی زاده برخلاف مصالح مملکت و اصول جوانمردی و انصاف رفتار کرده است برای ایشان هیچ ارزش و احترامی قائل نیستم. علی سهیلی ترقی خود را در وزارت امور خارجه مرهون تقی زاده میدانست.

۱- رجوع کنید به ضمیمه «خ»

اکنون، پس از گذشت زمان و مطالعهٔ مجدد نامه های متبادله بین من و تقی زاده، برای من هیچگونه جای تردید نیست که تقی زاده یا قادر به درک مسائل بسیار سادهٔ فنی نبود یا تعمداً اصرار داشت موضوعی را که در راه مصالح مملکت بود یک نوع خیانت عظیم جلوه بدهد.

لازم میدانم متذکر شوم که این نامه ها را به شخصی مینوشتم که عده زیادی نسبت به او ایمان و اعتقاد داشتند و احتمال داشت هر آن به نخست وزیری منصوب شود و اطمینان دارم در چنین صورتی یکی از اولین اقدامات او انفصال من از بانک ملی ایران بود.

بهرحال و بدین ترتیب مساعی‌من، در راه آزاد کردن قسمتی از پشتوانهٔ اسکناس، بمنظور تأمین یک قسمت از هزینه های برنامهٔ عمرانی کشور بجائی نرسید. من، چنانکه شرح آن خواهد آمد، در تیرماه ۱۳۲۹ از ریاست بانک ملی برکنار شدم. در زمان نخست وزیری دکتر مصدق راجع به این موضوع تصمیماتی گرفته شد. بدواً به موجب قانونی که بتصویب مجلس رسید در تاریخ ۲۱ مرداد ۱۳۳۰ اجازهٔ نشر اسکناس اضافی معادل ۱۴ میلیون لیره انگلیسی در مقابل همان پشتوانهٔ موجود داده شد. سپس، در سال ۱۳۳۱، دکتر مصدق به موجب اختیاری که از طرف مجلس به او داده شده بود، به بانک ملی اجازه داد اسکناسهای منتشره را تا میزان ۲۰ درصد افزایش دهد و نظیر همین اجازه را یک بار دیگر در اوائل سال ۱۳۳۲، به موجب همان اختیارات، به بانک ملی صادر نمود. منتها اسکناسهای منتشره بجای آنکه منحصراً به مخارج عمرانی برسد به مصارف عادی رسید.

فصل نهم

بحران آذربایجان

سفر قوام السلطنه به مسکو

طبق معاهده ای که بین ایران و متفقین منعقد شده بود، قرار بود حداکثر شش ماه پس از خاتمهٔ مخاصمات، قوای متفقین خاک ایران را تخلیه کنند. پس از پایان جنگ قوای انگلیس و آمریکا ایران را ترک کردند ولی ارتش شوروی آذربایجان و قسمتهای دیگری از شمال ایران را همچنان در تصرف خود نگهداشت و از اجرای مفاد قرارداد طفره میرفت. بدیهی است که حضور ارتش شوروی در آذربایجان عامل اصلی پیش آمدن بحران و غائله پیشه وری بود و ایران، چون با حضور ارتش سرخ قادر نبود به تنهائی به این بحران خاتمه بدهد، مرتباً به مراجع بین المللی و نیز به دولت آمریکا، که یکی از امضاکنندگان معاهده بین ایران و متفقین بود، متوسل میشد تا بلکه روسها وادار شوند آذربایجان را تخلیه کنند.

هنگامی که در بهمن ۱۳۲٤ قوام السلطنه یکبار دیگر مأمور تشکیل دولت شد تصمیم گرفت به مسکو مسافرت و در مورد بحران آذربایجان با زمامداران شوروی ملاقات و مذاکره نماید. او در مورد این مسافرت نظر مرا نیز خواست. به نخست وزیر گفتم بنظر من رفتن شما به مسکو خالی از اشکال نخواهد بود، چون احتمال دارد شوروی ها مانع از بازگشت شما بشوند. مثلاً اگر به شما هواپیما ندهند چکار خواهید کرد؟ جواب داد شما نگران نباشید و اطمینان داشته باشید که چنین رفتاری با من نخواهند کرد. سپس جمله ای را گفت که عین عبارت آن چنین است: اگر لازم باشد در مسکو بست خواهم نشست تا استالین را وادار به تخلیهٔ خاک ایران بکنم.

قوام السلطنه در ۳۰ بهمن ۱۳۲٤ به مسکو رفت و، پس از دو هفته اقامت در شوروی و ملاقاتها و مذاکرات مکرر با استالین و مولوتف، به تهران بازگشت. موضوع اصلی این مذاکرات تخلیهٔ آذربایجان از ارتش شوروی بود و استالین خروج ارتش سرخ را منوط به

دریافت امتیاز نفت در شمال ایران کرده بود.

قوام السطنه در مراجعت از مسکو، موقعی که دادن امتیاز نفت شمال به شوروی مطرح بود، و تا زمانی که قرارداد در مجلس پانزدهم «کان لم یکن» گردید، در چند مورد با من راجع به مسئلهٔ نفت مذاکره کرد و در تمام این موارد بخوبی استنباط میکردم که قوام السلطنه، با داشتن نهایت علاقه به ایران و اطمینان بخود، نسبت به عاقبت این مسئله هیچگونه نگرانی و تردیدی ندارد. ولی متأسفانه علیرغم تمام مساعی قوام السلطنه شاه نسبت به او بدبین بود و چند بار عدم اعتماد خود را نسبت به قوام السلطنه و لیاقتش در حل مسئله آذربایجان به جرج آلن سفیر جدید آمریکا ابراز کرده بود.[1] خوشبختانه همانطور که مشاهده خواهد شد قوام السلطنه با نهایت بردباری و ظرافت عمل به بحران آذربایجان خاتمه داد و توانست منافع ایران را نیز کاملاً حفظ نماید.

بعد از مراجعت قوام السلطنه از روسیه، سادچیکف سفیر شوروی مرتب از او تقاضای تصویب قانون مربوط به امتیاز نفت شمال را میکرد. تا وقتی مجلس تشکیل نشده بود قوام السلطنه به بهانهٔ اینکه مجلس هنوز تشکیل نشده است کار را این دست و آن دست میکرد و به همین دلیل هم انتخابات دورهٔ پانزدهم را عقب میانداخت و قصدش این بود که حتی بعد از تشکیل مجلس هم ترتیبی بدهد که مجلس لایحه نفت شمال را تصویب نکند. بالاخره هم وقتی مجلس تشکیل شد این لایحه را رد کرد و سادچیکف از قوام السلطنه گله کرد که اگر شما میخواستید میتوانستید کاری کنید که لایحه به تصویب برسد.

ارجاع مسئله آذربایجان به سازمان ملل

در قضیهٔ بحران آذربایجان، قوام السلطنه مرتباً مرا مورد مشورت قرار میداد. در اسفند ۱۳۲٤ یک روز تعطیل، که درست بخاطر ندارم جمعه بود یا تعطیل دیگر، موقعی که میخواستم برای اسب سواری از منزل خارج شوم، قوام السلطنه از وزارت خارجه به من تلفن کرد و گفت برای کار لازمی به ملاقات او بروم. در آن هنگام قسمت کوچکی از کاخ وزارت خارجه را به یک آپارتمان تبدیل کرده بودند و قوام السلطنه مدتی شبها همانجا میخوابید. شب و روز کار میکرد و فشار کار بحدی بود که گاهی اوقات از بیخوابی پشت میز کارش چرت میزد.

وقتی وارد شدم دیدم او بسیار ناراحت و پریشان است. گفت دیشب علی اوف، کاردار سفارت شوروی، اینجا بود و گفت شنیده ایم شما میخواهید قضیهٔ آذربایجان را دوباره به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع کنید، و تهدید کرد که اگر دست به چنین اقدامی بزنید

۱- اسناد وزارت خارجه آمریکا - 15 Oct. 1946 - No. 891-00/10-1540

عواقب آن برای شخص شما و مملکت خوب نخواهد بود.

قوام السلطنه پرسید به عقیدهٔ شما چکار باید بکنیم؟ بدون تأمل به او گفتم حتماً به شورای امنیت مراجعه کنید، چون اگر در این موقع به سازمان ملل متوسل نشویم و روسها تهران را اشغال کنند و ما استقلال خود را از دست بدهیم دنیا و آینده به ما ایراد خواهد کرد که چرا تلاش نکردیم. در صورتی که اگر به شورای امنیت شکایت کنیم، بفرض اینکه بزور سرنیزه مملکت را اشغال کنند، حداقل تنها کاری که از دستمان برمیآمده انجام داده ایم. هر چه باشد ما در احقاق حق خود بوسیلهٔ سازمان ملل نباید کوتاهی کنیم.

قوام السلطنه تسبیحی را که همیشه همراه داشت درآورد و شروع کرد به استخاره. من، که رو بروی او نشسته بودم، از یکطرف نگران بودم که اگر جواب منفی باشد چه باید کرد و از طرف دیگر نمیتوانستم بخودم اجازه بدهم که به او بگویم استخاره نکنید چون او در این لحظه مسئولیت بسیار سنگینی بعهده داشت. خوشبختانه استخاره خوب درآمد و قوام السلطنه از من خواست که فوراً سفرای انگلیس و آمریکا را ملاقات کنم و نظر آنها را در مورد ارجاع قضیهٔ آذربایجان به شورای امنیت بخواهم.

از همانجا به سفارت انگلیس تلفن کردم و خواستم با بولارد صحبت کنم. گفتند که سفیر در سفارتخانه نیست. گفتم که من باید در مورد موضوع فوری و مهمی او را ملاقات کنم. جواب دادند که برای خداحافظی نزد چند نفر رفته است. آن روزها مأموریت بولارد در ایران خاتمه پیدا کرده بود و او مشغول خداحافظی با سفرای دیگر بود. بلافاصله به سفارت آمریکا تلفن کردم و با والس موری سفیرکبیر آمریکا صحبت کردم و گفتم که در بارهٔ موضوع مهمی باید شما را ملاقات کنم. ضمناً باید با سفیر انگلیس هم در همین خصوص مذاکره کنم، اما او را پیدا نکرده ام. والس گفت بولارد تا چند دقیقهٔ دیگر برای خداحافظی میآید پیش من. بنابراین شما هم بیائید اینجا.

فوراً به سفارت آمریکا رفتم و وقتی وارد شدم دیدم بولارد هم حضور دارد. مذاکره با نخست وزیر و نظری را که خود من به قوام السلطنه داده بودم برای آنها شرح دادم و گفتم نخست وزیر میخواهد نظر شما آقایان را بداند. قبل از اینکه والس موری اظهار نظری بکند، بولارد گفت: این موضوع بقدری مهم است که من نمیتوانم اظهار نظر کنم و باید از لندن کسب تکلیف کنم. و هنگام خداحافظی به من گفت به عقیدهٔ من، در صورت مراجعهٔ مجدد به شورای امنیت، ارتش شوروی تهران را اشغال خواهد کرد.

با حرف بولارد دیگر والس موری نمیتوانست اظهار نظری بکند و گفت او نیز باید از وزارت خارجه آمریکا کسب تکلیف کند ولی افزود من اگر یکنفر ایرانی بودم حتماً همین تصمیم را اتخاذ میکردم.

وقتی بولارد رفت من هم خواستم بروم ولی والس موری خواهش کرد بمانم. و آنوقت «جرنیگن»[1]، نایب اول سفارت، را خواست و در حضور من تلگرافی به این مضمون به وزارت خارجهٔ آمریکا دیکته کرد که امروز ابوالحسن ابتهاج، رئیس بانک ملی ایران، از طرف قوام السلطنه با من ملاقات کرد و چنین مطالبی را گفت و نظر مرا خواست.

من هم بلافاصله نزد قوام السلطنه برگشتم و به او اطلاع دادم که نظر به اهمیت موضوع هر دو سفیر از وزارت خارجهٔ خود کسب تکلیف کرده اند. حرف بولارد را در مورد اشغال تهران برای قوام السلطنه تکرار نکردم چون ترسیدم این مطلب در تصمیم او تأثیر بگذارد. با اینهمه یقین دارم که، با توجه به صفات برجسته و شهامتی که در قوام السلطنه وجود داشت، به فرض اینکه از نظر بولارد هم مطلع میشد در تصمیم خود تغییری نمیداد.

بعدها اطلاع پیدا کردم که به سفرای انگلیس و آمریکا دستور داده شده بود که به دولت ایران بدین نحو پاسخ بدهند که بنظر آنها ایران راهی جز مراجعه به شورای امنیت ندارد[2]. بهر تقدیر قوام السلطنه به علا دستور داد شکایت ایران را در شورای امنیت مطرح کند.

پس از ارجاع مسئلهٔ آذربایجان به شورای امنیت قوام السلطنه دستورهای تلگرافی به علا سفیر ایران در واشنگتن و تقی زاده سفیر ایران در لندن صادر میکرد. بعضی از این تلگرامها را خودش شخصاً مینوشت و قبل از اینکه تلگرامها را رمز کنند آنها را به من میداد تا من نیز از محتوای آنها مطلع شوم. در این تلگرامها تأکید میشد تلگرام رمز باید به دست شخص سفیر کشف شود و مندرجات آنها فقط برای اطلاع سفیر است. در یکی از این تلگرامها قوام السلطنه جریان کامل مذاکرات خود را در مسکو با استالین و مولوتف به اطلاع علا رسانیده بود و هنگامی که علا موضوع را در شورای امنیت مطرح کرد، برخلاف دستور نخست وزیر، تمام جزئیات مذاکرات قوام السلطنه با روسها را علناً بازگو کرد و تهدیدهای استالین و امتیازاتی را که خواسته بودند در جلسهٔ شورا بیان نمود و این مطلب به نفع ایران تمام شد.

این واقعه در شورای امنیت و در مطبوعات جهان اثر عمیقی بخشید. آندره گرومیکو، نمایندهٔ شوروی در شورای امنیت، همینکه علا شروع به صحبت کرد به عنوان اعتراض جلسهٔ شورای امنیت را ترک کرد و در غیاب او شورا به اتفاق آرا نظر دولت ایران را نسبت به تخلیهٔ قوای شوروی تصویب نمود. پس از این حادثه سادچیکف سفیر شوروی، که تازه به ایران آمده بود، به ملاقات قوام السلطنه شتافت و نسبت به کار علا در بازگو کردن مذاکرات با استالین در شورای امنیت شدیداً اعتراض نمود و از صحبتهای قوام السلطنه اینطور استنباط کردم که سادچیکف تقاضای احضار علا را نموده بود. قوام السلطنه به سادچیکف میگوید

۱- John D. Jernegan

۲- اسناد وزارت خارجه آمریکا - 15 March 1946 - No. 861-24591/3-1546

که علا سرخود و بدون اجازه دست به این کار زده است.

حدود ساعت یازده همان شب «و یندهام»[۱]، مخبر روزنامهٔ «نیوز آو د ورلد»[۲] که در آن ایام پرفروشترین روزنامه انگلیس بود و خبرنگارش بمناسبت وقایع آذربایجان در ایران بود و با من آشنائی داشت، به منزل من تلفن کرد و گفت همین الساعه مظفرفیروز معاون نخست وزیر مصاحبه ای با مخبرین جرائد خارجی در وزارت خارجه ترتیب داده و از طرف دولت اعلام کرده است که اظهارات علا در شورای امنیت خودسرانه بوده و به این جهت رئیس دولت از او مؤاخذه خواهد کرد.

و یندهام با صراحت و تأکید به من گفت پس از پخش این مطلب به حقانیت ایران در موضوع آذربایجان که در شورای امنیت مطرح است لطمه شدید وارد خواهد شد، چون دنیا بیانات و مدافعات علا را سیاست و روش ایران تلقی میکند و اگر این مصاحبه یک طوری اصلاح نشود دیگر آبروئی برای ایران باقی نخواهد ماند.

از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شدم و با عجله پیش قوام السلطنه رفتم. دیدم، طبق معمول، آنوقت شب تنها در وزارت خارجه نشسته و مشغول کار است. پرسیدم میدانید مظفرفیروز در مصاحبهٔ امشب چه گفته است؟ گفت بله، میدانم. گفتم واقعاً میدانید؟ من یقین دارم که خبر ندارید. فیروز گفته است که علا نظر شخصی خود را ابراز کرده و شما هم تصمیم دارید او را مؤاخذه کنید. قوام السلطنه گفت خیال نمیکنم فیروز چنین حرفی زده باشد. گفتم همین الساعه مخبر نیوز آو د ورلد به من تلفن کرد و عین حرفهای فیروز را گفت. قوام السلطنه باز هم قانع نشد. گفتم اجازه بدهید او را بخواهم و مطلب را از خود او بشنوید. با وجود این که پیرمرد خیلی خسته بود با تقاضای من موافقت کرد.

از همانجا به هتل ریتس، که در میدان فردوسی بود، تلفن کردم و به و یندهام گفتم فوراً به وزارت خارجه بیاید. و یندهام اجازه خواست مخبر خبرگزاری یونایتدپرس را هم که در آن ایام به تهران آمده بود همراه خود بیاورد. بفاصلهٔ ده دقیقه هر دو نزد قوام السلطنه آمدند و من هم در این مصاحبه نقش مترجم را بعهده گرفتم.

در جواب پرسش دو مخبر خارجی راجع به رفتار علا و بیانات او در شورای امنیت، قوام السلطنه تأکید کرد که علا مورد اعتماد کامل نخست وزیر است و بیاناتی که در شورای امنیت کرده از طرف نخست وزیر و دولت ایران تائید میگردد.

وقتی از عمارت وزارت خارجه بیرون آمدیم ساعت ۱۲ شب بود و حکومت نظامی برقرار بود و این دو مخبر هم که وسیله ای نداشتند از من تقاضا کردند آنها را به هتلشان برسانم تا

۱- Wyndham

۲- News Of The World

بتوانند مصاحبه با قوام السلطنه را مخابره کنند. همه سوار اتومبیل من شدیم و به محض ورود به خیابان فردوسی نظامیها جلوی اتومبیل را گرفتند و جواز عبور خواستند. هر چه توضیح دادم فایده نکرد. بالاخره شروع کردم به داد و فریاد. در این ضمن پاسبانی، که همیشه سر چهار راه استانبول کشیک میداد، مرا شناخت و اجازهٔ عبور داد و من توانستم و یندهام و همکارش را به هتل ریتس برسانم.

قوام السلطنه از کاری که علا کرده بود بینهایت گله مند و ناراحت بود. وقتی شنیدم روسها او را در مورد علا تحت فشار گذاشته اند بدیدنش رفتم و از علا دفاع کردم که مبادا او را از سفارت واشنگتن بردارید. قوام السلطنه گفت سادچیکف خیال میکند علا واقعاً بدستور من آن حرفها را در شورای امنیت گفته است و من میخواسته ام روسها را به این وسیله اغفال کنم. به قوام السلطنه گفتم اطمینان داشته باشید علا ممکن نبود برخلاف دستور شما کاری بکند مگر آنکه این عمل را برای نجات آذربایجان ضروری تشخیص داده باشد. و اگر شما هم جای علا بودید عیناً همین کار را میکردید. قوام السلطنه گفت شما لازم نیست علا را به من معرفی کنید، او پسر خالهٔ من است. با تعجب گفتم تا امروز این مطلب را نمیدانستم. گفت عیب علا این است که آدم فضولی است. جوان هم که بود همینطور بود. گفتم من این نوع فضولی ها را در اشخاص میپسندم. بالاخره قوام السلطنه اطمینان داد که علا را از واشنگتن احضار نخواهد کرد.

چند وقت بعد، در اثر فشار سفیر شوروی، ناچار قوام السلطنه به علا دستور داد شکایت ایران را در سازمان ملل مسکوت بگذارد. ولی علا این دستور را ندیده گرفت و به اقدامات خود ادامه داد.

دو سال بعد از این قضایا، وقتی برای شرکت در جلسات مجمع عمومی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به واشنگتن سفر کردم، به ملاقات علا رفتم. علا به مرض سل مبتلا بود و به دستور طبیب برای مدتی به شهر کوچکی در نزدیک واشنگتن رفته بود. چون هوای آن شهر برای امراض ریوی خیلی مناسب بود. در آنجا جریان مذاکرات خودم را با قوام السلطنه برای علا تعریف کردم. برای او دانستن چگونگی این مطلب خیلی جالب بود چون، بطوریکه برای من شرح داد، برایش بسیار تعجب آور بود که بفاصلهٔ چند ساعت دو خبر کاملاً متضاد بوسیلهٔ خبرگزاری های خارجی در دنیا پخش شده بود. اول مصاحبهٔ مظفرفیروز و بعد مصاحبهٔ نخست وزیر مبنی بر تقویت علا.

تقریباً چهل و دو سال بعد، از طریق اسناد وزارت خارجهٔ آمریکا، اطلاع پیدا کردم که در همان موقع وزیر خارجهٔ آمریکا به آلن، سفیر آمریکا در تهران، تلگراف میکند که باوجود اینکه علا از اجرای دستورات اکید دولت خود عدول کرده و ممکن است این امر

منجر به انفصال او بشود معذالک خدمات او در شورای امنیت بقدری برجسته بوده است که اگر از کار برکنار شود صدمهٔ بزرگی به سازمان ملل وارد خواهد آمد. وزیر خارجه از آلن خواسته بود که در این خصوص وساطت کرده از قوام السلطنه درخواست کند علا را از کار برکنار نکند[1].

در همان اوان مشرف نفیسی، که بنا به پیشنهاد من به عنوان عضو علی البدل هیأت مدیرهٔ بانک جهانی به واشنگتن رفته بود و بهیچ وجه از این مأموریت دل خوشی نداشت، طی نامه ای به من اطلاع داد که حال علا هیچ خوب نیست و احتیاج به معالجه دارد، و ضمناً نوشته بود که وضع مالی او نیز تعریفی ندارد. مشرف از من خواهش کرده بود که هر اقدامی که برای بهبود وضع مالی علا لازم باشد انجام بدهم. من این موضوع را باقوام السلطنه در میان گذاشتم. پرسید چه کمکی و در چه حدودی بنظر شما شایسته میرسد؟ جواب دادم اگر مبلغی در حدود هزار دلار از طرف شما برای ایشان فرستاده شود خیلی مناسب خواهد بود. گفت خودتان شرحی در این زمینه به من بنویسید. بنابراین، نامه ای بعنوان رئیس بانک ملی به نخست وزیر نوشتم و بدین ترتیب دستور ارسال حواله ای به مبلغ ده هزار دلار صادر شد.

حدود چهل سال بعد از این قضیه، از یکی از اشخاصی که در همان موقع عضو سفارت در واشنگتن بود، شنیدم که وقتی حواله به دست علا میرسد دستور میدهد ده هزار دلار بین خودش و سه نفر از اعضای ارشد سفارت بطور مساوی تقسیم شود.

دربارهٔ مظفر فیروز

به نظر من مظفرفیروز در جریان بحران آذربایجان نقش مشکوکی داشت. در همان ایام، یک روز وقتی با قوام السلطنه مشغول صحبت بودیم گفت میخواهید بگویم فیروز هم بیاید. فکر کردم منظور او سرلشکر محمد حسین میرزا فیروز است که در آن وقت وزیر راه بود. پرسیدم محمد حسین میرزا برای چه بیاید؟ قوام السلطنه جواب داد منظورم مظفر است. گفتم بهیچوجه حاضر نیستم این آدم را ببینم. گفت من هیچ مایل نیستم افرادی که از نزدیک با من کار میکنند با هم روابط حسنه نداشته باشند.

وقتی سیدضیاء از فلسطین به ایران بازگشت، مظفرفیروز خودش، دارائیش و روزنامه اش را در بست در اختیار او که دشمن قوام السلطنه بود و بعد از کودتای ۱۲۹۹ هنگامی که قوام السلطنه والی خراسان بود دستور توقیف او را داده بود، گذاشت.

یکی دیگر از نزدیکان سیدضیاء سرتیپ قریب بود که در زمان رضاشاه رئیس ستاد بود و

۱- اسناد وزارت خارجه آمریکا - 22 May 1946 - No. 501-BC/5-2246

بعد از اینکه رضاشاه ازایران رفت کثیف ترین و مستهجن ترین اشعار را در بارهٔ خانواده سلطنتی گفته بود.

من تازه با سیدضیاء آشنا شده بودم و به علت اراده ای که نشان میداد و تعریفهائی که از او شنیده بودم یکنوع علاقه ای نسبت به او پیدا کرده بودم. بهمین مناسبت به سیدضیاء تذکر دادم که این دو نفر قابل اعتماد نیستند. روزی هم به قوام السلطنه گفتم شما به کسی اعتماد کرده اید که خودش، دارائیش و روزنامه اش را در اختیار سیدضیاء گذاشته بود. در جوابم گفت میدانید که مظفر فیروز با صمیمیت تمام با من کار میکند. حرفی را که به سیدضیاء گفته بودم تکرار کردم و گفتم اگر میخواهید از فیروز قدردانی بکنید به او پولی از طرف دولت بدهید. چرا او را به معاونت نخست وزیری منصوب کرده اید؟ قوام السلطنه هم همان جوابی را به من داد که سیدضیاء داده بود و گفت به هر حال این آدم خودش و پولش و روزنامه اش را با صمیمیت در اختیار من گذاشته است. به هر صورت من حاضر نشدم آن روز مظفرفیروز را ببینم و قوام السلطنه هم، علیرغم علاقه ای که به فیروز داشت، به هیچوجه از امتناع من رنجشی پیدا نکرد.

اگر چه در بارهٔ قوام السلطنه گفته اند متکبر و خودرأی بود ولی من چنین استنباطی در روابط خودم با او نداشتم و موردی پیش نیامد که از من نظری بخواهد و بعد خلاف آن را عمل کند. اما گاهی شاهد طرز رفتار متملقانهٔ سایرین با او بودم. یکبار شخصی علیه من اعلام جرم کرد که چرا نقره های بانک ملی را به طلا تبدیل کرده ام. نقره های بانک عبارت بود از مسکوکات نقره به صورت یک ریالی، دو ریالی و پنج ریالی که در کیسه های ۲۵۰ تومانی بسته بندی میشد و چون این سکه ها در جریان بودند و سائیده شده بودند و از وزن قانونی آنها کاسته شده بود تصمیم گرفتم آنها را بفروشم و با پول آن طلا بخرم. اینکار را انجام دادم و، چنانکه قبلاً گفته شد، پشتوانهٔ نقره تبدیل به طلا شد. وقتی علیه من اعلام جرم شد مرا به دیوان کیفر احضار کردند و من موضوع را به قوام السلطنه گفتم. گفت بیجا کرده اند. شما نباید پا به دیوان کیفر بگذارید و همانجا تلفن کرد و گفت که بگوئید وزیر دادگستری بیاید. سپهبدی وارد اتاق شد و همانطور که پیشخدمتهای دربار به شاه تعظیم میکردند تعظیم کرد و همانجا جلو در ایستاد تا قوام السلطنه به او اجازه نشستن داد و به او گفت که آقای ابتهاج را به دادگستری احضار کرده اند و من اجازه نمیدهم رئیس بانک ملی به دیوان کیفر برود و از او بازجوئی کنند. باز پرس را به دفتر خودتان بخواهید و هر سوالی دارد همانجا از آقای ابتهاج بپرسد. و همین طور هم شد. آن روز من خیلی تعجب کردم که چطور ممکن است یک وزیری اینطور تعظیم بکند. من هیچوقت به قوام السلطنه حتی «جناب اشرف»، که لقب رسمی او بود، نمیگفتم و در حضور دیگران هم او را

«جنابعالی» یا «حضرتعالی» و گاهی هم خیلی عادی «شما» خطاب میکردم و او هیچوقت رنجش پیدا نمیکرد. ولی باید بگویم که من واقعاً قوام السلطنه را مثل یک پدر دوست داشتم و به او احترام میگذاشتم.

ورود سه وزیر توده ای به کابینه و استعفای من

در تاریخ دهم مرداد ۱۳۲۵ قوام السلطنه دولت خود را ترمیم کرد و سه نفر از اعضای حزب توده به عضویت دولت درآمدند. این سه نفر عبارت بودند از دکتر فریدون کشاورز وزیر فرهنگ، دکتر مرتضی یزدی وزیر بهداری و ایرج اسکندری وزیر بازرگانی، و پیشه و هنر.

صبح روز بعد، طبق قرار قبلی، به ملاقات قوام السلطنه در محل اقامت او در تجریش رفتم. نخست وزیر مشغول صرف صبحانه ای بود شامل نان و پنیر و چای. به قوام السلطنه گفتم برای مطلب دیگری که مربوط به بانک است وقت ملاقات گرفته بودم ولی بعد از خبری که عصر دیروز شنیدم حالا آمده ام به اطلاع شما برسانم که من دیگر نمیتوانم وظائف خود را در بانک ملی ادامه بدهم و بنابراین از کارم استعفاء میدهم. با تعجب پرسید مگر چه شده است؟ گفتم با تعیین سه وزیر از اعضای حزب توده مقدمات نابودی ایران فراهم شده است، چون قدم بعدی این خواهد بود که حزب توده شما را از کار برکنار کند و زمام امور مملکت را یکجا به دست بگیرد.

قوام السلطنه با خونسردی نگرانی مرا بیمورد دانسته و از این که من خود را ناچار به استعفا میدیدم اظهار تعجب کرد و پرسید شرکت چند نفر از اعضای حزب توده در دولت چه ربطی با کار شما در بانک ملی دارد؟ جواب دادم من دائماً با هیأت دولت در تماس هستم و ممکن نیست بین من و این وزراء اصطکاک روی ندهد و میدانم این اصطکاک به ضرر بانک تمام خواهد شد. من اطمینان دارم بین من و آنها اختلاف بروز خواهد کرد و در چنین صورتی یا باید مرا برکنار کنید یا آنها را. قوام السلطنه گفت آنها را برکنار خواهم کرد. و اضافه کرد این وزیران جدید هیچگونه اختیاراتی نخواهند داشت تا بتوانند مزاحمتی ایجاد کنند. و بطور کلی موضوع را بحدی کوچک و بی اهمیت تلقی کرد که باعث شگفتی من شد و از استعفاء انصراف حاصل کردم.

برخورد با فرستادگان پیشه وری

قبل از اعلام رسمیت حکومت فرقهٔ دموکرات آذربایجان در سال ۱۳۲٤، از بیم اینکه مبادا موجودیهای شعبهٔ بانک ملی در تبریز به دست عمال پیشه وری بیفتد، با کمال اکراه

بوسیلهٔ بیسیم ارتش و با رمز به رئیس شعبهٔ تبریز دستور دادم موجودی شعبه را، که در حدود ۲۲ میلیون ریال بود، به بانک شاهی شعبهٔ تبریز انتقال دهد. علت اکراه من به این جهت بود که بانک ملی مجبور شده بود وجوه نقد خود را به یک بانک اجنبی بسپارد ولی این تصمیم، اگر چه بی اندازه ناگوار بود، بحکم اجبار اتخاذ شد.

به محض اینکه رئیس شعبه مشغول فراهم نمودن وسیلهٔ انتقال موجودیهای نقدی گردید، متجاسرین از موضوع اطلاع یافته و او را توقیف و در محل نامعلومی زندانی کردند و دو روز بعد او را با مأمورین مسلح به شعبهٔ بانک آوردند و برای خداحافظی با کارمندان اجازهٔ نیم ساعت توقف به او دادند و بلافاصله او را با اتومبیل بانک تحت الحفظ روانه تهران کردند. در قزوین او را پیاده کرده و اتومبیل را هم بنفع خود ضبط و به تبریز برگشت دادند.

پس از تبعید رئیس شعبهٔ تبریز، کارهای بانک را به معاون او سپردند و یکنفر از طرف فرقهٔ دموکرات با چهار «فدائی» (این کلمه را فرقهٔ دموکرات در مورد افراد مسلح خود بکار میبرد) مأمور نظارت شعبه گردیدند.

در جریان بحران آذربایجان پیشه وری به تهران آمد و با قوام السلطنه ملاقات و مذاکره کرد و بعد هم هیأت هائی از طرف او به تهران آمدند و با دولت مذاکره کردند.

در شهریور ۱۳۲۵، بدون اینکه بدانم موضوع چیست، از طرف نخست وزیر به من تلفن شد که به ملاقات او بروم. وقتی به محل اقامت نخست وزیر رسیدم و وارد اتاق شدم دیدم که قوام السلطنه و مظفرفیروز با عده ای، که آنها را نمیشناختم، دور میز نشسته اند. قوام السلطنه در رأس میز قرار داشت و مظفر فیروز هم، که معاون نخست وزیر بود، دست چپ او نشسته بود. دست راست قوام جائی خالی بود و من آنجا نشستم.

بزودی معلوم شد که این اشخاص عبارتند از شبستری، رئیس مجلس حکومت فرقهٔ دموکرات آذربایجان (که خودشان آن را بعنوان جمهوری آذربایجان معرفی میکردند)، دکتر سلام الله جاوید، وزیر داخلهٔ حکومت متجاسرین که از طرف دولت مرکزی به سمت استاندار آذربایجان تعیین شده بود، یک آدم چاق بنام پادگان، که معاون نخست وزیر فرقهٔ بود، و «ژنرال» پناهی، رئیس ستاد حکومت فرقه که در واقع یک سرهنگ فراری ارتش بود و از طرف متجاسرین به درجهٔ «ژنرالی» ارتقاء یافته بود. در این جلسه قوام السلطنه و مظفرفیروز ساکت بودند. من هم از همه جا بی خبر بودم. نه این افراد را میشناختم و نه از موضوع مورد مذاکره اطلاعی داشتم. شبستری، جاوید و پادگان شروع کردند به اعتراض شدید به عمل بانک ملی که به دستور من از فرستادن پول به آذربایجان خودداری میکرد.

لازم به یادآوری است که، پس از تصرف شعبه های بانک ملی در آذربایجان از طرف متجاسرین، این شعبه ها هیچگونه رابطه و تماسی با مرکز نداشتند و بدیهی است که از طرف

مرکز هم وجهی برای آنها فرستاده نمیشد.

یکی از دیگر ادعاها این بود که بانک موظف است وجوهی را که مردم آذربایجان در شعبه های بانک ملی دارند به آذربایجان ارسال نماید و این طور استدلال میکردند که یک سوم طلای پشتوانهٔ اسکناس ایران متعلق به مردم آذربایجان است و باید آن را به آذربایجان تحویل بدهید.

من روبه هیأت کردم و گفتم که شما کی هستید که از طرف مردم آذربایجان چنین اظهاراتی میکنید؟ آنها گفتند ما نمایندهٔ مردم آذربایجان هستیم. گفتم هیچ چنین چیزی نیست. شما عده ای را به زور سرنیزه مجبور کرده اید به من تلگراف کنند و تقاضای ارسال وجه بنمایند. اما من میدانم این افراد به بانک ملی دعا میکنند که پولی نفرستاده است، چون خوب میدانند که به محض رسیدن پول به آذربایجان شما تا شاهی آخر را از آنها خواهید گرفت. و اضافه کردم که شما آمده اید بانکی تأسیس کرده اید به نام «آذربایجان بانکی» و درآمد دولت را میدهید به این بانک، در صورتیکه قانوناً این وجوه باید منحصراً به بانک ملی پرداخت شود. من اگر درآذربایجان شعبه های بانک ملی را تعطیل کرده ام به این علت است که تأمین ندارم. اگر تأمین داشته باشم تمام شعبه ها را دوباره بازمیکنم، به شرطی که تمام درآمد ادارات دولتی طبق قانون به حساب بانک ملی منظور شود و بانک آذربایجان هم منحل شود.

در ضمن صحبت، در چند مورد پادگان دو کلمهٔ روسی به کاربرد. یکی «پروتسنت»، بجای بهره، و دیگری «بوخالتر» بجای دفتردار یا حسابدار. در هر مورد صحبت او را قطع کردم و سئوال کردم معنی این کلمه را نفهمیدم. شما کجا تحصیل کرده اید، مگر به زبان مادریتان آشنا نیستید؟ سکوت کرد و جوابی نداد. بعداً شنیدم که تحصیلاتش را در بادکوبه انجام داده بود. گفتم شما چطور خودتان را ایرانی میدانید؟ شنیده ام ساعت تبریز را با ساعت مسکو میزان میکنید. یکی از اعضای هیأت گفت خیر، اینطور نیست. با ساعت باکو میزان کرده ایم. گفتم دیگر بدتر.

این جلسه چند ساعت طول کشید و من یک مرتبه متوجه شدم که رزم آرا، رئیس ستاد ارتش که قرار نبود در این جلسه شرکت کند، نزدیک در ورودی اتاق کنار میز نشسته است و من بحدی از حرفهای این اشخاص ملتهب بودم که توجهی به آمدن او نکرده بودم. چندی بعد اطلاع پیدا کردم که بعد از جلسه ما قرار بوده است رزم آرا در جلسهٔ دیگری، که مسائل نظامی میبایست درآن مطرح شود، شرکت کند و چون مباحثات ما بطول انجامیده بود خودش آمده بود و در جلسهٔ ما نشسته بود.

چند روز بعد رفتم پیش شاه. گفت شنیده ام شما با نهایت صراحت با این اشخاص

صحبت کرده اید. پرسیدم چه کسی به شما گفته؟ شاه خندید و گفت شنیده ام. بعد متوجه شدم که رزم آرا موضوع را به شاه گفته است.

چون لحن اعتراض آمیز این نمایندگان ساختگی آذربایجان در من اثر نبخشید در ساعت آخر جلسه لحن آنها بکلی تغییر کرد. بجای حمله و تعرض، جملات بصورت خواهش و تمنا در آمد. من همچنان از ابتدا تا انتهای این مذاکرات از پذیرفتن ارسال پول به آذربایجان امتناع داشتم و مکرراً میگفتم تا زمانی که شعبه های بانک ملی تأمین کامل در مقابل مداخلهٔ فرقهٔ دموکرات و مأمورین آنها نداشته باشند و پرداخت کلیهٔ درآمدهای دولت به شعبه های بانک ملی تضمین نگردد اقدامی نخواهم کرد.

در تمام این چند ساعت مباحثات قوام السلطنه سکوت اختیار کرده بود. مظفرفیروز یکبار خواست مداخله کند. با وجود اینکه من با او بطور کلی طرف صحبت نمیشدم، به او تذکر دادم که دخالت نکند.

جلسه بدون هیچگونه اخذ نتیجه ای پایان یافت و قرار شد جلسهٔ دیگری بعداً تشکیل شود. در این فاصله قوام السلطنه مرا خواست و برای اولین بار تأکید کرد که در روشم پافشاری کنم. گفتم مگر برای جلسه قبل شما چیزی به من فرمودید؟ حالا هم اطمینان داشته باشید من غیرممکن است بتوانم با تقاضای اینها موافقت کنم. قوام السلطنه، با شناختی که نسبت به احوال من داشت، میدانست که عکس العمل من در مقابل تقاضاهای این اشخاص چه خواهد بود و با درایتی که داشت لازم ندانسته بود قبلاً چیزی به من گفته باشد.

بهر حال پس از آنکه نمایندگان متجاسرین از تهدیدها و لحن شدید و اعتراض آمیز خود نتیجه نگرفتند، از راه مسالمت وارد شده و جاوید را نزد من فرستادند. او به دفتر من در بانک ملی آمد و با لحنی التماس آمیز خواهش کرد که برای حل اختلاف بین تهران و تبریز با تقاضای آنها موافقت کنم و پول به آذربایجان بفرستم. در جواب او همان شرائطی را که در جلسهٔ با همکاران او ذکر کرده بودم تکرار کردم.

یک جلسهٔ دیگر با نمایندگان متجاسرین تشکیل شد و یکبار نیز من به جلسهٔ هیأت دولت دعوت شدم. جاوید، استاندار آذربایجان، در جلسهٔ مزبور حضور داشت. ایرج اسکندری، که وزیر بازرگانی و پیشه و هنر بود، مانند یک وکیل مدافع از خواسته های متجاسرین دفاع میکرد و جاوید تقریباً در تمام مدت جلسه سکوت کرده بود. من اصرار داشتم که «آذربایجان بانکی» باید منحل شود و اسکندری استدلال میکرد که طبق قانون تجارت هر شخصی حق تأسیس بانک دارد و بنابراین منطقی نیست که نسبت به تشکیل «آذربایجان بانکی» اعتراض بعمل آید. همیشه مجموعهٔ قوانین روی میز هیأت وزیران بود. از اسکندری خواستم که اگر چنین چیزی هست به من نشان بدهد و اسکندری با علم به

اینکه چنین ماده ای در قانون تجارت ایران وجود ندارد موضوع را منتفی دانست و جوابی نداد.

فردای آن روز که قوام السلطنه را در کاخ وزارت خارجه ملاقات کردم از رفتار شب گذشتهٔ اسکندری سخت متعجب و متأثر بود و به من گفت واقعاً این اسکندری عجب وقاحتی میکرد. این آدم وزیر کابینهٔ ایران است و از یک حکومت یاغی دفاع میکند. گفتم من تعجب میکنم که شما چطور ساکت ماندید و این حرفها را تحمل فرمودید؟ قوام السلطنه سکوت کرد و چیزی نگفت.

در جریان بحران آذربایجان، دولت موافقت کرده بود که ۷۵ درصد از درآمدهای استان آذربایجان، به تشخیص انجمن ایالتی آذربایجان، به مصارف محلی برسد و ۲۵ درصد بقیه در اختیار دولت مرکزی قرار بگیرد. فرقهٔ دموکرات اصرار داشت که ۷۵ درصد مذکور در «آذربایجان بانکی» تمرکز داده شود. من بهیچوجه این اصل را قبول نداشتم و استدلال میکردم، طبق قانون تأسیس بانک ملی ایران، کلیهٔ وجوه دولتی باید در بانک ملی نگاهداری شود و بر این مبنا میگفتم تا زمانی که صددرصد عایدات دولتی به شعبه های بانک ملی در آذربایجان پرداخت نگردد با شروع عملیات بانک ملی در آذربایجان موافقت نخواهم کرد. بالاخره بعد از جلسات پی در پی و مذاکرات بسیار مفصل نمایندگان فرقه دموکرات تسلیم نظر بانک ملی گردیدند.

جریان شعبهٔ بانک ملی در تبریز

من در این ضمن، اراس برخورداریان را، که از افراد سابقه دار بانک ملی بود، به ریاست شعبهٔ تبریز منصوب نمودم. خود او بدواً هیچگونه تمایلی به قبول این مأموریت نداشت و به من گفت من در لیست سیاه آنها هستم و مرا حتماً خواهند کشت. به او گفتم وظیفهٔ ملی شما ایجاب میکند که به این مأموریت برو ید. پرسید از چه تاریخی؟ جواب دادم فردا صبح. گفت ظرف چند روز آینده همسرم که در بیمارستان بانک ملی بستری است احتیاج به عمل جراحی خواهد داشت. گفتم من شخصاً مسئول سلامتی ایشان خواهم بود. قبول کرد و فردای آن روز عازم تبریز شد. فوراً به قوام السلطنه تلفن کردم و تصمیم خود را مبنی بر اعزام برخورداریان به اطلاع او رساندم. پرسید آیا صلاح میدانید در چنین موقع حساسی یک نفر ارمنی را به تبریز بفرستیم؟ جواب دادم اطمینان داشته باشید در انجام وظائف ملی خود برخورداریان از هیچ مسلمانی کمتر نخواهد بود.

در مدتی که برخورداریان در تبریز اقامت داشت دائماً با اشکالا تی که در محل برای او ایجاد میکردند رو برو بود و معلوم بود که مقامات محلی بهیچوجه حسن نیتی در اجرای

۲۳۲ ـــ

موافقت هائی که به عمل آورده بودند ندارند.

روز ۲۰ آذر ۱۳۲۵، قبل از اینکه تبریز به اشغال قوای مرکزی در آید، مردم به پایگاههای نظامی متجاسرین حمله ورشده و تعداد زیادی تفنگ بدست آوردند و، قبل از ورود ارتش به تبریز، ادارهٔ امور شهر را به دست گرفتند. برخورداریان تعدادی تفنگ از مردم گرفته و پاسبانهای بانک را، که سال قبل از طرف فرقهٔ دموکرات اخراج شده بودند، دو باره مسلح نموده و، قبل از فرار سران فرقه، شعبهٔ «آذربایجان بانکی» را تصرف کرده و موجودیهای نقدی و اسناد بهادار و مقداری مسکوک طلای قدیم را ضبط کردند.

برخورداریان فردای آن روز کامیونی را، که متعلق به غلام یحیی (وزیر جنگ فرقه) بود و پول و اثاثیه بانک ملی را از میانه به مقصد مرز جلفا میبرد، در تبریز توقیف کرد. باین ترتیب که رئیس شعبهٔ میانه، که با همان کامیون به تبریز آمده بود، به محض ورود جریان را به اطلاع برخورداریان میرساند و برخورداریان هم، با کمک کارمندان و پاسبانان بانک، کامیون غلام یحیی را، با دو یست و بیست هزار تومان وجه نقد و مقداری اثاثیهٔ متعلق به بانک، توقیف میکند.

چندی بعد داستان برخورداریان را برای شاه نقل کردم و برای او تقاضای نشان کردم و بنا به تقاضای من به او نشان همایون داده شد.

اعزام قوا به آذربایجان

شبی که شاه فرمان حرکت ارتش به آذربایجان را صادر کرد من در دربار به شام مهمان بودم و جرج آلن، سفیر آمریکا، نیز حضور داشت. آنشب برای اولین بار هم من و هم جرج آلن از شروع حمله به آذربایجان اطلاع پیدا کردیم. این خبر را خود شاه به ما داد و خوب بخاطر دارم که چون ماه آذر بود و آن سال استثنائاً هوا به شدت سرد و یخبندان شده بود شاه خیلی اظهار نگرانی میکرد که مبادا سرما و برف مانع پیشرفت نیروهای ایران بشود، و چند بار تکرار کرد که اگر برف وقفه ای در پیشرفت قوا فراهم کرد چه باید کرد؟

صحبتهای ما تا نصف شب راجع به حرکت ارتش به طرف آذربایجان بود. جرج آلن اطمینان نداشت که این کار با موفقیت باتمام برسد. صبح روز بعد قوام السلطنه تلفن کرد که زود بیائید. فوراً به وزارت خارجه رفتم. دیدم خیلی پریشان است. گفت همین الساعه سادچیکف، سفیر شوروی، اینجا بود و مصراً تقاضا داشت که دستور برگشت به قوای دولتی صادر شود. نخست وزیر به سفیر شوروی جواب داده بود که قشون به امر شاه حرکت کرده و دستور توقف ممکن نیست. قوام السلطنه گفت سادچیکف از اینجا مستقماً پیش شاه رفته است و من نگرانم که مبادا رأی شاه را عوض کند. شما فوراً برو ید و به شاه بگوئید مبادا

ضعف نشان بدهد. جواب دادم خیالتان از این بابت کاملاً راحت باشد چون من دیشب شاه را دیدم و با حرفهائی که از او شنیدم ممکن نیست تصمیمش را عوض کند و رفتن من هم ضروری نیست چون میدانم شاه تسلیم تهدید روسها نخواهد شد.

بسیار متأسفم که، چه در همان ایام و چه بعد از آن تاریخ، عده ای تصور کرده اند نجات آذربایجان در اثر اعمال نفوذ سیاست خارجی بود و آنها بودند که ما را وادار به حمله به آذربایجان کردند. من باید بگویم که این تصمیم، علیرغم تمام مخاطراتی که در برداشت، منحصراً از طرف شاه و قوام السلطنه، که در اغلب موارد اتفاق نظر نداشتند، اتخاذ شده و بهیچ وجه سیاست خارجی در این تصمیم دخالتی نداشت. هیچ کس تصور نمیکرد این غائله که میخواست قسمتی از کشور ما را مجزا کند به این سادگی و آسانی ریشه کن گردد.

سوء قصد به شاه

در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، وقتی شاه مورد سوء قصد قرار گرفت، من تازه از سواری برگشته بودم. یکی از اقوام نزدیکم تلفن کرد و اطلاع داد که این حادثه برای شاه پیش آمده و او را به بیمارستان برده اند. بلافاصله با همان پیراهن سواری خود را به بیمارستان رساندم. آنجا به من گفتند شاه را به کاخ اختصاصی (در شهر) انتقال داده اند. با عجله به کاخ اختصاصی رفتم و مستقیماً مرا به اتاق خواب شاه هدایت کردند.

بفاصلهٔ چند دقیقه شاه، با صورت پانسمان شده، وارد شد و در تختخواب خود قرار گرفت. یکی دو نفر دیگر هم آنجا بودند. منجمله سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس شورا که بعدها شنیدم از من انتقاد کرده بود که چرا فلانی با پیراهن به عیادت شاه آمده بود. کسانی که بدیدن شاه میآمدند با گریه و زاری خود را روی پای او میانداختند. از آن جمله یکی هم هژیر بود.

یکی از پیشخدمت ها کلاه و کت نظامی خونی شاه را، که در اثر اصابت گلوله سوراخ شده بود، آورد و به من نشان داد. طی مدتی که آنجا بودم صحبت از این بود که هنوز نتوانسته بودند رزم آرا، رئیس ستاد، را که به خارج از شهر رفته بود پیدا کنند تا حکومت نظامی اعلام شود. منهم طبق عادت معمولم شروع کردم به داد و فریاد که مگر در ارتش افسری بجز رزم آرا وجود ندارد. و اسم سپهبد یزدان پناه را بردم که به او مراجعه کنند.

فصل دهم

ماجرای نفت و پایان خدمت در بانک

موضوع نفت و قرارداد دارسی

بهتر است قبل از ورود به مطلب مربوط به نفت مختصری راجع به تاریخچهٔ این کار بگویم.

رضاشاه در سال ۱۳۱۲ ناگهان تصمیم گرفت که قرارداد امتیاز نفت را، که در سال ۱۹۰۱ بین دولت ناصرالدین شاه قاجار و ویلیام دارسی[۱] انگلیسی بسته شده بود، فسخ کند و بدین منظور، در یکی از جلسات هیأت دولت که در حضور او تشکیل شده بود، پروندهٔ نفت را میخواهد. تیمورتاش، که تازه از سفر لندن و روسیه به ایران مراجعت کرده بود، پرونده را به هیأت وزیران میآورد. شاه با عصبانیت میپرسد دوسیه نفت چه شد. میگویند حاضر است.

این واقعه در زمستان روی داده است و در نتیجه در اطاق بخاری میسوخته است. رضاشاه پرونده را توی بخاری میاندازد و میسوزاند و به وزیران میگوید از این اتاق بیرون نمیروید تا امتیاز نفت را لغو کنید.

پس از رفتن رضاشاه، هیأت دولت، که در بین آنها حسن تقی زاده وزیر مالیه نیز بود، قرارداد را لغو کردند. سپس به دستور رضاشاه تقی زاده قرارداد جدیدی با شرکت نفت ایران و انگلیس امضاء کرد، و به موجب آن، همان امتیاز برای مدت ۳۲ سال دیگر تجدید شد و این قرارداد به تصویب مجلس شورای ملی هم رسید، در صورتی که قرارداد سابق به تصویب مجلس نرسیده بود. گذشته از این، طبق قرارداد سابق، در انقضای مدت امتیازنامه تمام دستگاههای حفر چاه بلاعوض به مالکیت ایران در میآمد و حال آنکه در قرارداد جدید این ماده حذف شد.

۱- William Knox D'arcy

اگر چه موضوع نفت، و قرارداد مربوط به آن، بهیچوجه من الوجوه ارتباطی با کارهای بانک ملی نداشت معذالک من وظیفهٔ خودم میدانستم که، در حدود توانائی و اطلاعات خود و دستگاهی که زیر نظر من اداره میشد، دولت و متصدیان مربوطه را در اینکار کمک و یاری نمایم. بهمین جهت بدولتهای مختلف توصیه میکردم که نظر به اهمیت نفت، که قسمت اعظم درآمد ارزی ما از آن حاصل میشود، اداره ای که در مالیه سر پرستی نفت را بعهده دارد باید تقویت بشود و از بین شایسته ترین کارشناسان جهان جهت خدمت در آن استخدام گردند، تا بطور دائم و ثابت در مسائل مربوط به نفت مطالعه کنند و به دولت گزارش بدهند. استدلال من این بود که وضع نفت در دنیا غالباً تابع تغییرات مهم، چه از لحاظ فنی و چه از جهت بازرگانی و سیاسی، است و در نتیجه شایسته نیست دولتی که با یکی از شرکتهای نفتی بزرگ دنیا طرف معامله است وقوف کامل به این مسائل نداشته باشد، زیرا نتیجهٔ این عمل این میشود که ما هیچگاه قادر نخواهیم بود حداکثر منافع ایران را در مقابل آنها تحصیل و تأمین نمائیم.

چون به این تذکرها ترتیب اثر داده نشد، ناچار درصدد برآمدم بوسیلهٔ همکارانم در بانک ملی مطالعاتی بکنم و اطلاعاتی دربارهٔ قراردادهای کشورهای نفت خیز دیگر جمع آوری نمایم، تا بلکه از این راه کمکی به متصدیان امور مربوطه شده باشد. ابوالقاسم خردجو، رئیس اداره بررسیهای اقتصادی بانک، و جلال عقیلی هر دو از افراد وظیفه شناس و دلسوزی بودند که در انجام این وظیفه با من یاری میکردند. نتیجهٔ مطالعات بانک را به دفعات در اختیار رؤسای دولت و متصدیان امر در وزارت مالیه میگذاشتم.

در یکی از نامه های خود، که مستند به ارقام بود، چنین اظهار عقیده کردم که با توجه به عملکرد دولت ونزوئلا، دولت ایران کاملاً ذیحق است لااقل نصف منافع شرکتهای صاحب امتیاز نفت را مطالبه نماید.

در همین ایام بود که دولت درصدد تجدید نظر در امتیازنامهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس برآمد و مقرر گردید هیأتی از طرف شرکت برای مذاکراه با نمایندگان دولت به تهران بیاید. قبل از آمدن این هیأت ساعد، نخست وزیر وقت، به من اظهار داشت که در نظر دارد از طرف دولت کمیسیونی مرکب از سه نفر تعیین کند که با نمایندگان شرکت نفت گفتگو نمایند و از من دعوت کرد که عضو یت این کمیسیون را بپذیرم. از ساعد سئوال کردم دو عضو دیگر چه اشخاصی خواهند بود؟ گفت یکی تقی زاده خواهد بود و سومی را هم هنوز در نظر نگرفته ام.

دعوت نخست وزیر را پذیرفتم و اطمینان دادم که، چه در کمیسیون عضو یت داشته باشم و چه نداشته باشم، اطلاعات خودم و همکارانم در بانک را در اختیار دولت خواهم گذاشت.

روز بعد مراتب را به اطلاع نصرالله جهانگیر، که در آنموقع معاون بانک ملی و قبل از آن مدیر کل وزارت مالیه و سر پرست امور مربوط به نفت بود، رساندم و از وی خواهش کردم کلیهٔ اطلاعات مربوط به امتیاز نامهٔ نفت را تهیه نماید تا در موقع خود بتوانم از آنها استفاده کنم.

مدتی ازاین جریان گذشت ودیگرکسی به من مراجعه نکرد. تاروزی جهانگیرنامه ای را که گلشائیان وزیر مالیه به او رسیده بود به من نشان داد. در این نامه از او دعوت شده بود در کمیسیونی که مأمور مذاکره با نمایندگان شرکت نفت گردیده است شرکت کند. با توجه به سابقه امر جهانگیر از این دعوت احساس ناراحتی میکرد ولی به او گفتم عضو یت کمیسیون را قبول کند و او هم پذیرفت.

چندی بعد، هنگامی که موضوع قرارداد جدید با شرکت نفت در مجلس مطرح گردید، گلشایان اظهار داشت که با وجودیکه از طرف دولت از آقای ابتهاج به وسیلهٔ نامه دعوت به عمل آمد که در مذاکرات با نمایندگان شرکت نفت شرکت نمایند ایشان از قبول این دعوت امتناع نمودند. فردای آن روز (٤ مرداد ۱۳۲۸) شرحی به مضمون زیر به روزنامهٔ اطلاعات نوشتم که در همان روز، در شمارهٔ ٦٩٧٩ آن روزنامه چاپ شد:

آقای مدیر محترم روزنامه اطلاعات

طبق مندرجات شمارهٔ ٦٩٧٨ مورخ ۳ مرداد ۱۳۲۸ روزنامهٔ اطلاعات، جناب آقای وزیر دارائی صبح همانروز در مجلس شورای ملی اظهار فرموده اند که باوجود آنکه از طرف دولت از اینجانب بوسیلهٔ نامه دعوت به عمل آمده که در مذاکرات با نمایندگان شرکت نفت شرکت نمایم از قبول این دعوت امتناع نموده ام.

خواهشمند است مقرر فرمائید شرح زیر را برای اطلاع عموم در آن روزنامه درج نمایند:

همان موقع که قرار بود نمایندگان شرکت برای شروع مذاکره به تهران بیایند یکروز جناب آقای نخست وزیر، بعد از جلسه هیئت مدیره سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، به اینجانب فرمودند خیال دارند مرا برای شرکت در مذاکرات دعوت نمایند. در پاسخ به معظم له عرض کردم، قطع نظر از اینکه در اینکار شرکت داشته باشم یا نه، کلیهٔ اطلاعات خود و همکارانم در بانک را در اختیار دولت خواهم گذاشت.

بعد از این صحبت نه مذاکره ای با اینجانب به عمل آمد و نه بهیچوجه دعوتی برای شرکت در مذاکرات به اینجانب رسیده است.

ابتهاج

بعد اطلاع پیدا کردم که عضو دیگر هیئت حسین پرنیا، رئیس ادارهٔ نفت وزارت دارائی، است. من موضوع را هیچوقت با ساعد مطرح نکردم، ولی حدس میزنم گلشائیان پیش خودش فکر کرده است که شرکت من در مذاکرات چیزی بجز دردسر و مزاحمت برای او نخواهد داشت و در صورت اختلاف نظر نخواهد توانست اراده اش را به من تحمیل کند.

مذاکرات نفت، که به امضای قرارداد معروف به قرارداد «گس-گلشائیان» منجر شد، سرو صدای زیادی ایجاد و گلشائیان در اثر این قرارداد شهرت بدی پیدا کرد.

طرح مربوط به اختصاص درآمد نفت

زمانی که من در کار نفت مطالعه میکردم، و میکوشیدم راهی پیدا کنم که هم برای ایران و هم برای سایر کشورهای نفت خیز مفید باشد، به این نتیجه رسیده بودم که اگر کشورهای نفت خیز گروهی تشکیل بدهند و ضمن مذاکره با شرکتهای نفتی تعهد کنند که تا دینار آخر از درآمدهای خود را، که از راه فروش نفت به دست میآورند، به مصرف کارهای عمرانی برسانند، و شرکتهای نفتی هم بخاطر مصالح جهان بپذیرند که هشتاد درصد از درآمد نفت را به کشورهای تولیدکننده نفت بپردازند، بسیاری از مشکلات کشورهای درحال توسعه رفع خواهد شد. به عقیدهٔ من اگر کشورهای نفت خیز برنامه های عمرانی جامعی تهیه میکردند و این برنامه ها از طرف یک مؤسسه تخصصی بین المللی، که خودشان انتخاب کرده بودند، مورد بررسی قرار میگرفت، و اگرتشخیص داده میشد که این برنامه ها جامع، متوازن و مقرون به صرفه هستند و آن کشورها هم تعهد میکردند که تمام درآمد حاصل از نفت خود را برای اجرای این برنامه ها تخصیص بدهند و شرکتهای نفت هم متقابلاً میپذیرفتند که از سود حاصله حتی تا هشتاد درصد آن را برای اجرای این برنامه ها به کشورهای نفت خیز بدهند، خدمت بزرگی به کشورهای عقب مانده و محروم میشد و ممکن بود که شرکتهای نفتی را نیز متقاعد کرد که آن را بصورت یک اصل بپذیرند.

دریکی از تماسهائی که با «هنری لوس»[1]، مؤسس و ناشر مجلهٔ تایم آمریکا، داشتم خواستم عکس العمل او را در این باره بدانم و موضوع را برایش توضیح دادم. او گفت این فکر بسیار خوبی است. پرسیدم آیا فکر میکنید بتوانیم این موضوع را به شرکتهای نفتی بقبولانیم و آیا این شرکتها با نفوذی که دارند حاضرند به بیست درصد از منافع قناعت کنند؟ هنری لوس، که نبض کارهای اقتصادی دنیا و بخصوص آمریکا را در دست داشت، گفت البته که ممکن است این پیشنهاد را قبول کنند چون، برعکس آنچه که تصور میشود، توی همین شرکتهای نفتی اشخاصی هستند که وسعت دیدشان آنقدر هست که بتوانند تشخیص بدهند که این کار نهایتاً به مصلحت خود آنها نیز خواهد بود. لوس گفت خیال میکنم که اگر آنها اطمینان پیدا بکنند که پیشنهاد شما از طرف کشورهای تولیدکنندهٔ نفت عملی خواهد شد و پولهای حاصل از فروش نفت نفله نمیشود شما بتوانید این فکر را به آنها بقبولانید.

۱- Henry Luce

البته من دیگر از بانک ملی رفتم و فرصتی به دست نیاوردم که این فکر را به مرحلهٔ اجرا در بیاورم و بعد هم که به ایران برگشتم، سر پرست سازمان برنامه شدم و این موقعی بود که دولت زاهدی و وزیر دارائی او علی امینی مشغول مذاکره با کنسرسیوم بودند و من کوچکترین دخالتی در این کار نداشتم.

کابینهٔ رزم آرا

یک روز تابستان سال ۱۳۲۹ سپهبد حاج علی رزم آرا، که در آن زمان رئیس ستاد بود، تلفن کرد و اظهار تمایل به ملاقات من نمود. آشنائی من با رزم آرا بسیار محدود بود. شاید رو یهمرفته دو سه بار بیشتر یکدیگر را ملاقات نکرده بودیم ولی از آنچه در بارهٔ او شنیده بودم و در افواه شایع بود او را مردی لایق و مدیری کاردان میدانستم. یکبار الهیار صالح برایم تعریف کرد که، در یکی از مسافرتهایش در داخل ایران، به رزم آرا که مشغول به دست آوردن اطلاعات در مورد تهیهٔ نقشه مملکت بود برخورد کرده بود و او نیز از پشتکار و کاردانی او تمجید میکرد.

بهر حال و با توجه به این سوابق، در برابر دعوت ملاقات رزم آرا به او گفتم که از دیدنش بسیار خوشوقت خواهم شد و حاضرم هر روز و هر ساعتی را که او تعیین کند به ملاقات او به دفتر ستاد بروم. گفت که نه آنجا مناسب نخواهد بود. به او گفتم به دفتر من در بانک تشریف بیاورید. پاسخ منفی داد. پیشنهاد کردم او را در خانه اش ملاقات کنم. این را هم نامناسب دانست. بالاخره خودش نظر داد که ساعت شش صبح روز بعد به منزل من در تجریش بیاید.

سر ساعت شش رزم آرا آمد. از او پرسیدم شما چطور صبح به این زودی راه میافتید؟ گفت من در شبانه روز سه ساعت بیشتر نمیتوانم بخوابم و سالهاست که به این کم خوابی عادت کرده ام و هیچ ناراحتی هم از این بابت ندارم. بعد از کمی صحبت رزم آرا گفت من آمده ام از شما خواهش کنم شما نخست وزیری را قبول کنید و من هم افتخار داشته باشم با شما کار بکنم. گفتم خیلی از شما متشکرم. اما یقیناً اطلاع دارید که شش سال پیش شاه نخست وزیری را به من تکلیف کرد ولی من قبول نکردم و حالا هم از زخم معده، که نزدیک به دو سال است به آن مبتلا هستم، احساس ناراحتی شدید میکنم و بهیچوجه قادر به تحمل بار سنگین این مسئولیت نیستم.

بعد به رزم آرا گفتم ولی صحبت از نخست وزیری خود شماست. چرا شما نخست وزیری را قبول نمیکنید؟ با شنیدن این حرف نیشش باز شد و فهمیدم که برای همین پیش من آمده است. گفت من عده ای را برای همکاری با خودم در نظر گرفته ام که اگر اجازه

بدهید اسامی آنها را میآورم که شما در مورد آنها اظهار نظر بفرمائید. چون علاقه دارم در همهٔ مسائل با شما مشورت کنم. گفتم با کمال میل.

چند روز بعد دو باره ساعت شش صبح آمد و صورتی از جیبش در آورد و شروع کرد به خواندن. برای هر پست وزارت یک یا دو نفر را اسم برد و تصریح کرد، که به استثنای صلاح السلطنه که برای وزارت خارجه در نظر داشت، هیچیک از آنان را شخصاً نمیشناسد. چون عقیدهٔ مرا دربارهٔ آنها خواستار بود به او گفتم بعضی از اینها را نمیشناسم. در میان دیگرانی که با آنها آشنائی دارم پاره ای را از مردمان خوشنام میدانم و یکی دوتا را شخصاً شایسته نمیدانم. و افزودم به اعتقاد من ممکن نیست کسی بتواند نام ده دوازده نفری را برای عضویت در کابینه معرفی کند که، در عین دارا بودن حسن شهرت و تجربه و شخصیت، با یکدیگر متجانس هم باشند. بنابراین نباید شما توقع داشته باشید که همکارانتان از این قاعده مستثنی باشند. در عین حال گفتم آنچه مهم است این است که شما حاضر و مصمم باشید به محض آنکه درعمل ملاحظه کردید که یکی از وزرایتان، از هر جهت که میخواهد باشد، دارای آن شایستگی که از او انتظار دارید نیست بیدرنگ و بدون ملاحظه او را تغییر بدهید. رزم آرا به من اطمینان داد که نظر او هم همین است و همینگونه رفتار خواهد کرد.

در موضوع برنامهٔ اقتصادی خود شروع به شرح دادن نمود و با یکدنیا حیرت دیدم که خیال دارد برای هر استان مبلغی اعتبار در اختیار استاندار بگذارد تا، به تشخیص هیئتهائی مرکب از مأمورین و معتمدین محل، آن وجوه را به مصارف عمرانی برسانند. من نگرانی شدید خود را از شنیدن این روش به رزم آرا گوشزد کرده و، با اشاره به کوششهایم در زمینهٔ قبولاندن فکر برنامه ریزی در ایران که شرح آن در فصول آینده خواهد آمد، به او گفتم سالها است زحمت کشیده ام تا مملکت دارای یک برنامهٔ عمرانی جامع باشد و اکنون که این نظر پذیرفته شده و به شکل قانون برنامهٔ هفت ساله درآمده مایه نهایت تأسف خواهد بود که هر استانی برای خود دارای برنامه ای باشد که هیچگونه هم آهنگی بین آنها وجود نداشته باشد. رزم آرا به من اطمینان داد که در این موضوع تجدید نظر خواهد کرد و اضافه کرد در هر صورت بدون مشورت با من تصمیمی در این مسائل نخواهد گرفت.

تمام این جریان را برای شاه تعریف کردم و گفتم صلاح نمیدانم که ریاست دولت به یک نظامی محول شود مگر اینکه وضع مملکت آنچنان وخیم شده باشد که بعنوان تنها چاره دست به چنین اقدامی زده شود. شاه گفت اینکار تقریباً تمام شده است، اما شما فردا بیائید تا باز در این مورد صحبت کنیم.

روز بعد که دو باره پیش شاه رفتم علا هم آنجا بود. این اولین بار بود که من در حضور

شخص ثالثی با شاه صحبت میکردم. شاه رو به علا کرد و گفت دیروز ابتهاج حرفهائی به من گفت که میخواستم شما هم بشنوید. من دلایلم را در مورد اینکه آوردن یک نظامی به مصلحت نیست و اثر خوبی نخواهد داشت تکرار کردم و گفتم من رزم آرا را آدم بدی نمیدانم ولی اساساً با آوردن نظامی ها موافق نیستم. علا هم نظر مرا تائید کرد. ولی شاه گفت دیگر کار تمام است و حتی فرمان هم صادر شده است. گفتم انشاالله مبارک است. اما اعلیحضرت، من یک استدعا دارم. حالا که رزم آرا را آورده اید او را تقویت بفرمائید. شاه با تعجب زیاد گفت منظورتان چیست؟ گفتم پیش اعلیحضرت خواهند آمد، سعایت خواهند کرد، و بد خواهند گفت. یک دفعه دو دفعه، بالاخره در اعلیحضرت تأثیر خواهد کرد. استدعا دارم گوش به حرف کسی ندهید و او را تضعیف نفرمائید. چون بالاخره این شخصی است که میفرمائید مورد اطمینان شما است و میتواند مملکت را اداره بکند. گفتم مثلاً سرلشکر زاهدی را برای چه رئیس شهربانی کرده اید؟ همه میدانند که رزم آرا و زاهدی با یکدیگر دشمن هستند و میگویند شما زاهدی را آورده اید که یک کسی را در مقابل رزم آرا داشته باشید.

رزم آرا در تاریخ ۵ تیر ۱۳۲۹ به سمت نخست وزیری تعیین شد و کابینه اش را در ۶ تیر معرفی کرد. یکی دو روز بعد علا به من تلفن کرد که رزم آرا میل دارد مرا علاوه بر ریاست بانک ملی به سمت وزیر مشاور منصوب کند. به علا گفتم خیلی از این پیشنهاد تعجب میکنم. رزم آرا خودش آمده بود پیش من و از من میخواست نخست وزیر بشوم و او با من کار بکند. حالا میخواهد من وزیر مشاورش بشوم و بیایم با عده ای که با آنها موافق نیستم و نسبت به بعضی از آنها نیز نظر خوب ندارم کار کنم؟ بنابراین از آقای رزم آرا تشکر بکنید و بفرمائید از قبول این سمت معذورم.

انفصال من از ریاست بانک ملی

در آخر وقت اداری روز سه شنبه ۲۷ تیر ۱۳۲۹، موقعی که بانک تعطیل شده بود و بیشتر کارمندان رفته بودند، پیشخدمت خبر داد که آقای ابراهیم زند آمده اند و میل دارند مرا ملاقات نمایند. من خیال میکردم زند در تهران نیست (در آن زمان او استاندار آذربایجان بود) و تعجب کردم که چطور بدون وقت قبلی به ملاقاتم آمده است. فوراً او را پذیرفتم. او پس از ورود به دفترم نامهٔ انفصال مرا از ریاست بانک ملی و انتصاب خود را بجای من به من تسلیم نمود. این نامه عیناً در زیر درج میشود.

تاریخ ۱۳۲۹/٤/۲۷
شماره ۱۲٦۱/٤
محرمانه. مستقیم

جناب آقای ابتهاج

ضمن تقدیر و تشکر از خدمات این مدت آن جناب، چون نظر دولت تغییراتی در رو یه اقتصادی بوده لذا جناب آقای زند برای ریاست بانک ملی تعیین و معرفی میشوند.

نخست وزیر
(امضاء رزم آرا)

و بدین ترتیب، پس از هفت سال و نیم تصدی بانک ملی به خدمت من پایان داده شد.

فردای آن روز دستور دادم ترازنامهٔ بانک را به تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۲۹ تنظیم نمایند. این ترازنامه در اوائل مرداد حاضر شد و به امضای زند و من رسید و بانک ملی را به موجب آن تحو یل او دادم. همچنین در آخرین جلسهٔ شورای عالی بانک ملی، که در ۲ مرداد ۱۳۲۹ تشکیل گردید، برای معرفی زند و خداحافظی از اعضاء شورا حضور یافتم. در اینجا مذاکرات آن روز عیناً از صورت جلسهٔ شورای عالی بانک نقل میشود:

سیصد و پنجاهمین جلسهٔ شورای عالی بانک ملی ایران روز دوشنبه دوم مرداد ماه ۱۳۲۹ در عمارت بانک تشکیل گردید.

آقای حکیمی غایب بودند. آقای بامداد بازرس دولت نیز به مرخصی رفته بودند و در جلسه حضور نداشتند.

آقای زند مدیر کل جدید بانک ملی ایران در جلسه حضور بهمرسانیدند. آقای ابتهاج مدیرکل سابق بانک ملی ایران نیز در جلسه حضور یافتند.

۱- صورت جلسه قبل قرائت و مورد تصو یب واقع گردید.

۲- آقای ابتهاج اظهار داشتند که احتیاجی نیست که اینجانب آقای زند را به آقایان اعضای شورای عالی معرفی کنم. آقای زند سالها در این بانک کار کرده اند و بعداً هم مشاغل عالیه و مختلفی را عهده دار شده اند که در انجام آنها به مراتب لیاقت و شایستگی خود را عملاً نشان داده اند. آقای زند نهایت علاقه را به بانک ملی ایران دارند و به اهمیت حفظ استقلال آن بخوبی واقف میباشند. اینجانب یقین دارم که ایشان سعی بلیغ مبذول خواهند داشت تا بانک ملی ایران کماکان از هر گونه مداخلا تی مصون و محفوظ بماند. متأسفانه نه فقط در ایران بلکه در پاره ای کشورهای دیگر نیز حکومتهای غیر رشیدی سعی کرده اند که بانکهای مرکزی را تحت نفوذ خود قرار دهند. تاریخ نشان میدهد که هر وقت در هر کشوری این نوع از حکومتها موفقیتی در این راه نصیبشان شده است اوضاع اقتصادی آن کشور بکلی

دگرگون گردیده و انواع بدبختیها برای آن ملت بوجود آمده است. اینجانب یقین دارم که آقای زند از اینگونه مداخلات جداً جلوگیری خواهند فرمود و هیچ عاملی نخواهد توانست شخصیت ایشان و بانک ملی ایران را تحت تاثیر و نفوذ قرار بدهد.

آقای ابتهاج تذکر دادند که اینجانب قریب هشت سال تصدی امور بانک ملی ایران را بعهده داشته و افتخار همکاری با آقایان اعضای شورای عالی را دارا بوده ام. موفقیتهائی که در طول این مدت برای حفظ استقلال این بانک نصیب اینجانب و همکارانم شده است تماماً مرهون مساعدتها و تقویتهائی است که از طرف آقایان اعضای شورای عالی با یکدنیا حسن نیت و صمیمیت نسبت به اینجانب بعمل آمده است. اکنون که بانک ملی ایران را ترک میکنم و از خدمت آقایان مرخص میشوم مراتب تشکر و امتنان خود را بحضور کلیه آقایان تقدیم میدارم.

آقای ابتهاج علاوه نمودند که اینجانب بهیچوجه بخاطر ندارم که در تمام این مدت کوچکترین اختلاف نظری بین آقایان اعضای شورای عالی و اینجانب روی داده باشد. شاید بتوان شورای عالی بانک ملی ایران را به قوه مقننهٔ و هیأت عامل آن را تا حدی به قوهٔ مجریه تشبیه نمود. کسانی که از امکان همکاری این دو قوه مأیوس میباشند خوب است بیایند و محیط صمیمیت و حس همکاری را در کلیهٔ هیأتهای قانونی بانک ملی ایران برأی العین مشاهده نمایند.

آقای ابتهاج اضافه نمودند که آقایان اعضای شورای عالی با علاقه کاملی که به میهن خود و حفظ شئون و حیثیات بانک ملی ایران دارند یقیناً با آقای زند هم با همین روح صمیمیت همکاری خواهند نمود زیرا بخوبی میدانند که آقای زند نیز بجز خدمت به کشور و حفظ حیثیات بانک ملی ایران نیت دیگری ندارند.

آقای بیات رئیس شورای عالی اظهار داشتند که اینجانب از بدو تأسیس شورای عالی در بانک ملی ایران افتخار عضویت این هیأت را دارا بوده ام و تصدیق میکنم که مراتب حسن نیت و روح صمیمیتی که در تمام طول این مدت بین اعضای شورای عالی و هیأت عامل بانک ملی ایران وجود داشته است بینظیر بوده و همگی آقایان یکدل و یک زبان برای ترقی و تعالی بانک ملی ایران کوشیده و تشریک مساعی نموده اند.

آقای بیات خدماتی را که آقای ابتهاج در زمان تصدی خودشان به بانک ملی ایران نموده اند مورد تقدیر قرار دادند و اظهار داشتند که امیدوارند در آتیه آقای ابتهاج خدمات دیگری به کشور خود بنمایند و در این راه موفقیتهای دیگری نصیبشان بشود.

آقای بیات اضافه نمودند که جای بسی خوشوقتی است که آقای زند هم که اکنون به سمت مدیرکل این بانک بجای آقای ابتهاج تعیین شده اند از شخصیتهای مورد اعتماد و عناصر میهن پرست این کشور میباشند. بدیهی است که آقایان اعضای شورای عالی با همان روح صمیمیتی که تا کنون در بین بوده است با آقای زند نیز همکاری خواهند کرد و موفقیت ایشان را در خدمت به کشور و بانک ملی ایران خواستار خواهند بود.

آقای دکتر صدیق اظهار داشتند که اینجانب نیز از ابتدای تشکیل شورای عالی در بانک ملی ایران سمت عضویت این هیأت را دارا بوده ام و علاوه بر این مدتی است که سمت عضو هیأت اعتبارات را هم دارا میباشم. با اطلاعاتی که حتی قبل از تأسیس شورای عالی از جریانات بانک ملی ایران داشته ام باید عرض کنم که هشت سال مدت تصدی آقای ابتهاج را میتوان در تاریخ تأسیس بانک ملی ایران عصر برجسته ای دانست. در زمان تصدی آقای

ابتهاج قوای مختلفی از حزب توده و بازرگانان محتکر و غیره همواره سعی داشتند که در بانک ملی ایران نفوذ کنند و به نفع شخصی خودشان و برخلاف مصالح اقتصادی کشور از وجوه این بانک استفاده نمایند. آقای ابتهاج در تمام طول این مدت مبارزه کردند و از این نوع اعمال نفوذها جداً جلوگیری نمودند.

آقای دکتر صدیق علاوه نمودند که آقای ابتهاج خدمات گرانبهائی به بانک ملی ایران نمودند و مخصوصاً در راه ترویج درستی و صداقت بین کارمندان بانک ملی ایران پیوسته جدیت قابل تقدیری مبذول داشته اند.

آقای دکتر صدیق اضافه نمودند که با مراتب شایستگی و لیاقتی که در آقای زند سراغ داریم یقین کامل حاصل است که بانک ملی ایران در آتیه نیز همین رویه را تعقیب خواهد نمود و راه ترقی و تعالی را کماکان خواهد پیمود. بدیهی است که آقایان اعضای شورای عالی با همان روح صمیمیتی که تا کنون وجود داشته است با آقای زند نیز همکاری خواهند کرد و موفقیت کامل ایشان را خواستار خواهند بود.

آقای ساعد اظهار داشتند که فرمایشات آقای بیات و آقای دکتر صدیق زبان حال کلیه آقایان اعضای شورای عالی میباشد. جدیت دائمی و خستگی ناپذیری که آقای ابتهاج در زمان تصدی خود در بانک ملی ایران برای حفظ آبرو و حیثیات این بانک مبذول داشته اند شایسته هر گونه تمجید و تحسین است. امید است که ایشان در راه انجام خدمات دیگری هم که در آتیه عهده دار خواهند شد توفیق یابند.

آقای ساعد تذکر دادند که موقعی که نخست وزیر بودند به اقتضای مسئولیتی که برای تأمین مخارج دولت داشتند چه بسا اتفاق میافتاد که کمک مالی بانک ملی ایران را از آقای ابتهاج خواستار میشدند و آقای ابتهاج هم به اقتضای مسئولیتی که در حفظ وجوه و حیثیات این بانک داشتند در هر مورد که مساعدت مالی بانک ملی ایران را به دولت مخالف مقررات و مصالح اقتصادی کشور میدانستند در انجام تقاضای اینجانب خودداری مینمودند و سخت مقاومت میکردند و حق هم داشتند.

آقای ساعد علاوه نمودند که چون اینجانب به حسن نیت آقای ابتهاج واقف بودم بهیچوجه رنجیده خاطر نمیشدم سهل است حس اعتماد اینجانب نسبت به ایشان فزونی مییافت و به آتیه درخشان بانک ملی ایران امیدواری بیشتری پیدا میکردم.

آقای ساعد اضافه نمودند که همگی ماها میدانیم که آقای زند نیز یکی از رجال پاک و صالح و معتمد این کشور میباشند و یقین است که در راه ترقی و تعالی بانک ملی ایران و حفظ شئون و حیثیات آن سعی وافی مبذول خواهند داشت و بهیچوجه نخواهند گذاشت که بانک ملی ایران تحت هیچگونه تاثیری قرار بگیرد و هیچ نوع مداخلاتی در آن راه یابد.

آقای زند اظهار داشتند که اینجانب سالهاست که خدمت بانک ملی ایران را ترک گفته و صرفاً به مشاغل دولتی اشتغال داشته ام. بطوری که آقایان استحضار دارند اخیراً دیری نگذشته بود که به سمت استاندار آذربایجان تعیین شده بودم و ناگاه از طرف دولت به مرکز احضار و به سمت مدیرکل بانک ملی ایران تعیین گردیدم. این بود که امر دولت را اطاعت کرده و مسئولیت اداره امور بانک ملی ایران را بعهده گرفتم. اینجانب نیز بخاطر دارم که در همان مواقعی که خدمت بانک ملی ایران را ترک میگفتم از خدمات چندین ساله خود در این بانک سخت فرسوده شده بودم به نحوی که بعداً بیماری شدیدی روی داد و به تحمل عمل جراحی ناچار گشتم. اما در عین حال بواسطه اشتغال به کارهای مختلف دیگر تنوعی دست داد و هر

کار تازه ای رفع خستگی کار سابق را تا اندازه ای مینمود. شکی نیست که آقای ابتهاج در این چند ساله با وضع سختی در بانک ملی ایران رو برو بوده اند و بطوری که خود اینجانب نیز از دور و نزدیک شاهد و ناظر بوده ام آقای ابتهاج پیوسته فعالیت فوق العاده ای برای حفظ حیثیات بانک ملی ایران و حسن انتظام امور آن مبذول میداشته اند. اکنون که خدمت بانک ملی ایران را ترک میگو یند و تنوعی در کار ایشان روی خواهد داد قطعاً خواهند توانست خدمات گرانبهای دیگری به میهن خودشان بفرمایند. بدیهی است همانطوریکه در اداره امور بانک ملی ایران توفیق حاصل نموده اند در انجام خدمات مهمه دیگر نیز توفیق رفیقشان خواهد بود. بهرحال امیدواری اینجانب این است که آقایان اعضای شورای عالی با همان روح صمیمیتی که در این مدت با ایشان همکاری میفرموده اند در دوره تصدی اینجانب نیز معاضدت خود را در راه ترقی و تعالی بانک ملی ایران مبذول بفرمایند. البته همگی متفقاً و مشترکاً سعی خواهیم کرد که انجام خدمتی را که عهده دار میباشیم بوجه احسن انجام بدهیم.

علل برکناری من از بانک ملی

پس از اینکه رزم آرا نخست وزیر شد موضوع قرارداد «گس - گلشائیان» و تجدید نظر در قرارداد نفت، غوغائی در مجلس به راه انداخت. رزم آرا را متهم به زد و بند با انگلیسها میکردند و میگفتند که او میخواهد جلوی ملی کردن نفت را بگیرد.

بعدها، وقتی من سفیر ایران در پاریس بودم، عبدالله دفتری، که در بانک رهنی و بانک ملی معاون من بود و در کابینهٔ رزم آرا وزیر اقتصاد ملی شد، مطلب جالبی دربارهٔ رزم آرا برایم تعریف کرد. دفتری میگفت رزم آرا آدم بسیار پر کاری بود و هر وقت با او جلسه داشتیم همینطور که نشسته بود و با ما صحبت میکرد رئیس دفترش که یک نظامی بود نامه های زیادی برای امضای او میآورد و رزم آرا هم ضمن صحبت با وزراء آن همه نامه را بدون اینکه به متن آنها نگاه کند امضاء میکرد. دفتری اضافه کرد در جریان بحران نفت وقتی رزم آرا را ترور کردند انگلیسها با قرارداد ۵۰-۵۰ در مورد درآمد نفت موافقت کرده بودند ولی گو یا رزم آرا خواسته بود زرنگی کند و این موضوع را به عنوان یک برگ برنده در یک موقع بحرانی به زمین بزند در حالیکه احتمالاً اگر این توافق را همان موقع مطرح کرده بود امکان داشت جان خودش را نجات بدهد.

بهرحال صبح همانروزی که از ریاست بانک ملی برکنار شدم مخبر آمریکائی آسوشیتدپرس، بموجب وقتی که از یکی دو روز قبل تعیین شده بود، به دفتر من در بانک آمد و در موضوع قرارداد معروف به «گس-گلشائیان» سئوالهائی کرد. خبر این مصاحبه، که به خارج مخابره شده بود، فردای آن روز (چهارشنبه ۲۸ تیر ۱۳۲۹) به شرح زیر در روزنامه

اطلاعات درج گردید:

ابتهاج، مدیر کل سابق بانک ملی، معتقد است در صورتی که ایران از منافع شرکت نفت بخوبی استفاده نماید نیازمند به وام آمریکا نیست

تهران، آسوشیتدپرس. یکی از کارشناسان اقتصادی ایران روز سه شنبه ضمن مصاحبه با خبرنگار آسوشیتدپرس اظهار داشت که استفادهٔ صحیح از منافع نفت به مراتب مفیدتر از وامی است که ایران از آمریکا میگیرد. آقای ابوالحسن ابتهاج مدیرکل بانک ملی ایران سپس گفت ایران اکنون منافع کمی از شرکت سهامی نفت ایران و انگلیس که دولت انگلستان سهام زیادی از آن را مالک میباشد دریافت میدارد. آقای ابتهاج، که چند ساعت پس از پایان مصاحبه از شغل خویش برکنار گردید، اضافه کرد در قرارداد الحاقی منافع و سهم بیشتری برای ایران منظور گردیده است سهم ایران در سال جاری طبق قرارداد جدید در حدود ۳۰،۰۰۰،۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ میباشد که برای ایران درآمد مهمی محسوب میگردد. انتظار میرود وام آمریکا به ایران بزودی واصل شده و بدین طریق کمکهای اولیه به اقتصاد کشور بموقع اجرا گذارده شود لکن باید نگفته نگذاشت که اگر ما بتوانیم اختلافات خود را برای استفاده بیشتری از منافع نفت با شرکت سهامی نفت ایران و انگلیس تصفیه نمائیم اساساً به وام آمریکا نیازمندی نخواهیم داشت. وی گفت ایران باید لااقل ۵۰ درصد منافع خالص نفت را تحصیل نماید، در صورتی که دریافت فعلی ما و حتی میزان پیشنهادی به مراتب کمتر از این است. آقای ابتهاج همچنین گفت بطور تخمین منافع شرکت در سال ۱۹۴۸ در حدود ۷۰،۰۰۰،۰۰۰ پوند استرلینگ بوده که ایران طبق قرارداد ۱۹۳۳ فقط ۹،۰۰۰،۰۰۰ لیره دریافت کرده و طبق قرارداد پیشنهادی ۱۸،۰۰۰،۰۰۰ لیره دریافت میکند در حالیکه در همان سال مالیاتی که شرکت به دولت انگلیس پرداخته بالغ بر ۲۶،۰۰۰،۰۰۰ لیره بوده است، این وضع صحیح و عادلانه نیست. کشوری که دارای نفت است از کشوری که نفت نداشته و کاری انجام نمیدهد باید سود بیشتری ببرد. وی در پایان اشاره کرد سرمایهٔ اصلی شرکت نفت در قبال منافع زیاد فقط ۲۳،۰۰۰،۰۰۰ پوند بوده در حالیکه منافع شرکت به مراتب بیش از این سرمایه میباشد.

اطلاعات - بطوریکه خوانندگان ما اطلاع دارند موضوع تعویض مدیرکل بانک ملی ایران از ابتدای تشکیل کابینه کنونی مورد مطالعه بوده و برخلاف آنچه مخبر آسوشیتدپرس نوشته است پس از مصاحبه یا بغتتاً صورت نگرفته است.

عده ای در تهران برکناری مرا مربوط به این مصاحبه میدانستند لکن، همانطور که روزنامهٔ اطلاعات در زیر خبر آسوشیتدپرس توضیح دادهٔ انفصال من هیچگونه ارتباطی با مصاحبه نداشت. اما درعین حال، با سابقه ای که بین من و رزم آرا وجود داشت و شرح آن در بالا گذشت، من همیشه از خودم سئوال میکردم که علت این رفتار چه بوده است.

دخالت مأموران آمریکائی در امور ایران

چندین سال بعد از این واقعه شنیدم یکی از اعضای سفارت آمریکا در تهران گفته بود این ابتهاج است که نمیگذارد دولت آمریکا به ایران کمکهای مالی بکند و هرگاه او را برکنار کنید دولت آمریکا صدمیلیون دلار بلاعوض به ایران خواهد پرداخت. حدس میزنم این گفتهٔ «دوئر»[۱]، وابستهٔ سفارت آمریکا در تهران بوده باشد.

دوئر، با اینکه سمت بی اهمیتی در سفارت آمریکا داشت، توانسته بود خود را به نحوی در محافل تهران جلوه بدهد که مقامات دولتی او را شخص فوق العاده موثری در سیاست آمریکا میدانستند. من چون شاید بهتر از دیگر هموطنانم او را میشناختم، و اساساً در رفتار و برخورد با این قبیل اشخاص هیچگونه ملاحظه و رودربایستی ندارم، هیچوقت به دوئر اجازه نمیدادم در مسائل مربوط به کشورم مداخله کند.

یک روز، در یک مهمانی سفارت آمریکا، موقعی که با چند نفر سرگرم صحبت بودم دوئر نزد من آمد و سئوال کرد چرا شما نسبت به دکتر تقی نصر نظر خوبی ندارید؟ بدون رعایت نزاکت با کمال خشونت و تندی جواب دادم این موضوعی است مربوط به دو نفر ایرانی و بهتر است شما در این مسائل مداخله نکنید. من بحد کافی به کشورم علاقه دارم و متوجه مصالح مملکتم و وظایف شخصی خود هستم.

مداخلهٔ این شخص در امور داخلی ایران بحدی بود که امروز کسی نمیتواند باور کند چگونه عضو کوچک یک سفارت خارجی میتوانسته در بردن و آوردن مأمورین عالیمقام ایران اینگونه علنی مداخله کند.

به این جهات و همچنین بدلیل دیگری که در زیر به آن اشاره خواهم کرد. طبعاً دوئر مرا دوست خود نمیدانست.

وقتی مأموریت جرج آلن سفیر آمریکا در تهران خاتمه پیدا کرد و عازم آمریکا بود به من گفت کسی که جانشین من خواهد شد فرد بسیار برجسته ای است. ولی این شخص در عمل «جان وایلی»[۲]، یکی از نالایقترین سفرای آمریکا در ایران، از آب درآمد. او هر چند که آدمی دوست داشتنی بود ولی در کار آیتی بود از بی کفایتی، و همیشه شوخی و مسخرگی میکرد. او مردی جدی نبود، دائم الخمر بود، و از ساعت ۱۰ صبح لیوان و یسکی دستش بود. ابتدا وزارت خارجهٔ آمریکا و از جمله آلن از مشروب خوردن او بی اطلاع بودند و بعد که از این موضوع اطلاع پیدا کردند همه تعجب میکردند. وایلی، با وجود اینکه بی تجربه بود، اما بخودش اجازه میداد در امور ایران دخالت کند. ضمناً خیلی تحت تأثیر و نفوذ جرالد دوئر بود

۱- Gerald Dooher
۲- J. C. Wiley

و مدتی هم با دوئر راه افتاده بود و این و آن را میدید که به گمان خودشان برای ایران نخست وزیر بتراشند.

یکبار به شاه گفته بود یک نخست وزیر خیلی خوبی برای شما پیدا کرده ام. شاه پرسیده بود این شخص کیست؟ وایلی در جواب گفته بود دکتر عبدالحسین راجی. خود شاه این موضوع را برای من تعریف کرد و گفت این احمق آمده پیش من و میگوید چرا ریاست وزراء را به دکتر راجی محول نمیکنید؟

وقتی من رئیس بانک ملی بودم، دکتر راجی رئیس بیمارستان بانک بود. او در تمام مدت زندگی کوچکترین تجربه ای در مسائل سیاسی و اداره کردن امور مملکت نداشت و تنها کاری که در عمرش کرده بود طبابت بود. بعد معلوم شد وقتی وایلی مریض بوده دکتر راجی را پیش او میبرند و وایلی خیلی از راجی خوشش میآید و به همین سبب پیش شاه میرود و میگوید چرا نخست وزیری را به راجی تکلیف نمیکنید؟

وایلی به خود من هم در مورد شخص دیگری نظیر این مطالب را عنوان کرد. یک روز به من گفت من یک نفر ایرانی را پیدا کرده ام که شخص فوق العاده ای است و خیلی خوب هم فرانسه حرف میزند. بعد شروع کرد به تعریف از طرز فکر، طرز بیان و شخصیت آن شخص و بعد از آنهمه تعریف معلوم شد مقصودش مظفر بقائی است. وایلی میگفت به عقیدهٔ من این یکی از اشخاصی است که برای نخست وزیری صلاحیت دارد.

بد نیست این نکته نیز گفته شود که دوئر علناً ادعا میکرد سفارت آمریکا در نخست وزیری رزم آرا مستقیماً دست داشته است.

وقتی مأموریت وایلی در تهران تمام شد و عازم آمریکا بود، یک شب در باغ بزرگی در تجریش مهمانی مفصلی از طرف ساعد که آنوقت نخست وزیر بود ترتیب داده شد. اتفاقاً من پهلوی خانم وایلی نشسته بودم و عده ای هم کنار ما ایستاده بودند. خانم وایلی، که لهستانی بود و انگلیسی را با لهجهٔ غلیظ صحبت میکرد، پرسید چرا شما از شوهر من خوشتان نمیآید؟ گفتم اتفاقاً من شوهر شما را دوست دارم اما دخالتهای او را در امور داخلی ایران نمیپسندم. گفت چنین چیزی غیرممکن است. شوهر من در امور مملکت شما دخالت نکرده است. گفتم اطمینان داشته باشید مطلبی که میگویم صحیح است.

خانم وایلی با صدای بلند شوهرش را که قدری دور از ما ایستاده بود صدا کرد و وایلی هم، که از زنش حساب میبرد، فوراً آمد و نشست. خانم وایلی گفت آقای ابتهاج میگوید تو در امور داخلی ایران دخالت میکردی. وایلی جواب داد من هرگز چنین کاری نکرده ام. بدون اینکه اسمی از راجی ببرم گفتم من اطلاع دارم که شما اشخاصی را برای نخست وزیری توصیه کرده اید و این کار صحیحی نیست. وایلی هم همه حرفهای مرا تکذیب کرد.

البته نمیتوانستم بگویم که موضوع را از شاه شنیده ام.

چندماه بعد قبل از نخست وزیری رزم آرا، در آغاز سفری که در شهریور ۱۳۲۸ برای شرکت در مجمع عمومی سالیانهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول به واشنگتن داشتم، شاه به من گفت حالا که شما به آمریکا میروید با وزارت خارجهٔ آمریکا راجع به کمکهای آمریکا به ایران هم صحبت کنید. گفتم بسیار خوب، اما قبل از اینکه با آنها صحبت کنم تمام مطالبی را که سالهاست به اعلیحضرت عرض کرده ام اجازه بفرمائید الان تکرار کنم که بعد هیچگونه سوءتفاهمی پیش نیاید. اول اینکه پول نفت باید منحصراً خرج برنامه های عمرانی بشود. دیگر اینکه ایران احتیاج به ارتشی بیش از آنچه برای امنیت داخلی لازم است ندارد. اگر دوستان غربی ما معتقد هستند که ارتش ایران باید نقش مهمتری از این داشته باشد باید تفاوت بودجه گزاف ارتش را خودشان بپردازند نه اینکه ما از پول نفت هزینهٔ اضافی را تأمین کنیم. شاه با حرفهای من موافقت کرد.

در واشنگتن و در حضور علا، سفیرکبیر، و عباس آرام، وزیر مختار ایران، مذاکرات مفصلی در وزارت خارجه با «جرج مگی»[1]، معاون وزارت خارجهٔ آمریکا و رئیس اداره یونان، ترکیه و ایران و نیز معاونش «جان جرنیگن» به عمل آمد. من، با اشاره به مساعی ایران در تهیهٔ برنامهٔ عمرانی و درپی توضیحاتی که به تفصیل دادم، گفتم که دولت ایران برای اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی تقاضای کمک مجانی از دولت آمریکا نمیکند و هرگاه از بانک جهانی درخواست وامی نموده امری است طبیعی زیرا بانک جهانی به همین منظور تأسیس شده است و دولت ایران طرحهائی را که به وسیلهٔ کارشناسان معروف خارجی تهیه گردیده تسلیم بانک خواهد کرد و وام دریافتی را مطابق معمول و با رعایت شرائط به بانک مسترد خواهد نمود. آن وقت عقایدم را در بارهٔ درآمد نفت و موضوع ارتش اظهار کردم و گفتم که من برای گدائی پیش شما نیامده ام. ما میخواهیم با پول خودمان برنامه ای عمرانی را اجرا کنیم و درآمد نفت را هم برای اینکار کنار میگذاریم. این درآمد نمیتواند هم این منظور را تأمین کند و هم به بودجهٔ ارتش برسد. بنابراین اگر شما میخواهید ارتش ایران بزرگتر باشد آنوقت باید خودتان هزینهٔ آن را بپردازید.

حرفهای من در مگی اثر کرد. پس از پایان مذاکرات و هنگام خداحافظی یادم آمد که قضیه دوئر را هم مطرح کنم. به او گفتم شما یک عضوی در سفارتتان در تهران دارید بنام دوئر که خود را وابستهٔ سفارت آمریکا در امور عشایر[2] معرفی میکند و این عمل اثر بسیار

۱- George McGhee

۲- Tribal Attaché

نامطلوبی بخشیده است. مگی از شنیدن این مطلب خیلی تعجب کرد و گفت این امر بدون اجازه و اطلاع وزارت خارجهٔ آمریکا بوده و از این لحظه دیگر چنین پستی وجود نخواهد داشت.

این خبر بزودی به اطلاع دولت، که در آن موقع در واشنگتن بود، رسید و بدیهی است که موجب برانگیخته شدن خشم او گردید.

بعد از پایان کارم در آمریکا، به توصیهٔ استافورد کریپس، وزیر دارائی انگلیس، برای معالجهٔ زخم معده ای که از سابق داشتم به کلینکی در زوریخ رفتم.

باوجود این که خود علا اصرار کرده بود که در دورهٔ معالجه و استراحت کسی مزاحم من نشود، چند روز بعد از رسیدنم، پاکت ضخیمی از علا رسید که وقتی محتویات آن را خواندم آتش گرفتم. علا رونوشت تلگرام علی اصغر حکمت، وزیر خارجه ایران، را برای من فرستاده بود. حکمت هم به علا تلگراف کرده بود که از این که آقای ابتهاج چنان اظهاراتی را به مقامات وزارت خارجهٔ آمریکا کرده و شما هم سکوت کرده اید خاطر خطیر ملوکانه رنجش پیدا کرده است و فرموده اند که با این ترتیب دیگر آمدن من به آمریکا معنی ندارد.

شاه قرار بود در این سفر، که اولین دیدارش از آمریکا بود، با ترومن رئیس جمهور آمریکا مذاکره کند. علا مستقیماً تلگرامی به خود شاه میزند که اعلیحضرت باید حتماً تشریف بیاورند. با کمال عزت از ایشان پذیرائی خواهد شد و سفر بسیار مفیدی هم خواهد بود. و اضافه میکند مذاکراتی که ابتهاج با آمریکائیها کرده بسیار منطقی بوده و اثر خیلی خوبی هم بخشیده است و موضوعی هم نبوده که من با آن مخالفتی داشته باشم، تأثیر بدی هم نگذاشته است که اعلیحضرت بخواهند از آمدن منصرف شوند.

فوراً نشستم و شرحی به شاه نوشتم مبنی بر این که وقتی به من فرمودید بروم با آمریکائیها صحبت کنم من یکایک مطالبی را که میخواستم با آنها در میان بگذارم حضورتان عرض کردم. حالا چطور شده است که وزیر خارجه چنین مواخذه ای از علا میکنند؟ جوابی به نامهٔ من داده نشد. در تهران هم که شاه را دیدم چیزی در این مورد عنوان نکرد.

مدتی بعد حکمت تلفن کرد و گفت که کابینهٔ منصور الملک سقوط کرده است. و پرسید آیا نامه ای که دیروز برایتان فرستادم رسید؟ گفتم: خیر. گفت آخرین نامه ای که از وزارت خارجه صادر کردم خطاب به شما بود.

نامه روز بعد رسید. رونوشت نامه ای بود که وزیر خارجه به علا نوشته بود، به این مضمون که خدمات شما در مدت مأموریت در واشنگتن مورد قدردانی ذات ملوکانه قرار گرفته و مقرر فرمودند از خدمات شما تقدیر شود.

در پائین نسخه ای که برای من فرستاده شده بود اضافه کرده بودند رونوشت برای اطلاع

جناب آقای ابتهاج رئیس بانک ملی که ایشان نیز در مأموریت آمریکا چنین و چنان کردند فرستاده میشود. جوابی که بالاخره بعد از مدتها شاه به نامهٔ من از زوریخ داد به این ترتیب بود.

در نامه ای که علا، به تاریخ ۱۹ مهر ۱۳۲۸ و پس از مراجعتم به تهران، برایم فرستاده مینویسد دوئر، قبل از مراجعتش به ایران، به ملاقات وابستهٔ اقتصادی سفارت رفته و چنین وانمود کرده که، اگر ابتهاج با وزارت خارجهٔ آمریکا مذاکره نکرده بود، او (دوئر) میتوانست کمکهای اقتصادی بیشتری برای ایران تحصیل کند. ولی بعد از شنیدن توضیحات وابستهٔ اقتصادی، و استحضار از سوابق امر، دوئر مجاب شده و دیگر نتوانسته چیزی بگوید.[۱]

استنباط علا این بود که دوئر جنبهٔ خودنمائی دارد و میخواهد نقش بزرگی مانند «لورنس عربستان»[۲] را بازی کند و قدری هم هوچی است.

سپس علا اینطور اظهار نظر میکند که تقصیر خودمان است که در تهران به این قبیل اعضای کوچک سفارت آمریکا رو میدهیم و آنها را بزرگ و جسور میکنیم و بعد شکایت داریم که چرا در امور داخلی کشور فضولی مینمایند.

در نامهٔ دیگری، به تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۲۸، علا به من چنین مینویسد: معلوم میشود دوئر در مراجعت به تهران، با این که در اینجا متقاعد شده بود، باز حرفهائی زده است.

علا برای من حکایت میکرد که، پس از پایان مأموریتش در آمریکا و بازگشت به تهران، یکروز سید ابوالقاسم کاشانی به او تلفن میکند و گله مینماید که از من دیدن نکرده اید و میگوید مطلبی دارم که لازم است با شما مذاکره کنم. علا به دیدن کاشانی میرود. کاشانی میگوید پسره ای به اسم دوئر نزد من آمده و با نهایت بیشرمی اظهار میکند ما تصمیم گرفته ایم رزم آرا را روی کار بیاوریم. و شما باید از او پشتیبانی کنید. سید از این عمل گستاخانه به شدت گله میکند و میگوید این وضع قابل تحمل نیست و من بالاخره مجبور میشوم کمونیست بشوم. علا، با اظهار انزجار از مداخلهٔ یک اجنبی در امور داخلی ایران، به سید میگوید از این حیث کاملاً حق با شما است. لکن این که میفرمائید کمونیست خواهید شد باید توجه داشته باشید که در صورت برقراری رژیم کمونیستی در ایران طبقهٔ شما جزو اولین قربانیها خواهد بود.

بنظر من همین که دوئر مدعی بود میتواند کمکهای اقتصادی زیادی برای ایران از دولت آمریکا تحصیل کند نشانهٔ عدم بصیرت او در این مسائل است. همین اصرار ناشیانهٔ او بود که

۱- اسناد وزارت خارجه آمریکا 26 Jan. 1950 - Vol. 5 - No.788-5 P.A.M./1-2650

۲- Lawrence of Arabia

دولت ایران را وادار نمود، قبل از مسافرت من به واشنگتن، به وسیلهٔ سفارت ایران تقاضای ۱۴۷ میلیون دلار کمک اقتصادی مجانی از آمریکا بکند. هر کس که مختصری آشنائی با سیاست اقتصادی آن روز دولت آمریکا داشت میدانست که چنین درخواستی ممکن نبود مورد قبول قرار بگیرد و تا دولت آمریکا از کنگره اجازه نداشته باشد نمیتواند هیچگونه کمک اقتصادی مجانی به کشوری بکند و، همانطور که قبلاً گفته شد، نتیجهٔ اقدام دولت ایران هم این شد که دولت آمریکا درخواست ۱۴۷ میلیون دلار کمک اقتصادی بلاعوض را رد کرد.

شش سال از این قضیه گذشت تا این که در سال ۱۳۳۵، هنگامی که تصدی سازمان برنامه را بعهده داشتم، «یوجین بلاک»[1]، رئیس بانک جهانی، به دعوت من، و بمنظور انجام مذاکرات مربوط به اعطای وام، به ایران آمد. به تقاضای من شاه او و همسرش را بناهار دعوت کرد.

در جلسهٔ رسمی قبل از ناهار، بلاک در حضور همراهانش که عبارت بودند از یک آمریکائی و یک کانادائی، که هر دو از روسأی بانک جهانی بودند، و نیز «هکتور پرودم»[2]، رئیس دفتر فنی سازمان برنامه که خود از پایوران بانک جهانی بود، رو به شاه کرد و گفت که من نمیخواستم این مطلب را در حضور خود آقای ابتهاج بگویم، ولی من تمام روسأی دستگاههای عمرانی کشورهای غرب را شخصاً میشناسم و شما خوشبخت هستید که شخصی مثل آقای ابتهاج مسئول سازمان برنامه است. من از حرف بلاک به اندازه ای ناراحت شدم که حد نداشت. فکر کردم الان شاه پیش خود خیال میکند من قبلاً از بلاک خواسته ام چنین حرفی بزند. پس از کمی تأمل شاه گفت آیا میدانید چرا آقای ابتهاج را از بانک ملی برداشتیم؟ چون دولت شما قول داده بود که اگر او را از بانک برکنار کنیم صدمیلیون دلار به ایران کمک خواهد کرد. ما آقای ابتهاج را برداشتیم ولی یک دلار هم بما ندادند. من از این حرف شاه، در مقابل یک عده خارجی، متحیر شدم و پس از چند لحظه سکوت به انگلیسی به شاه گفتم خیلی خوشوقتم که برای من چنین ارزشی قائل هستید.

بعداً فهمیدم تمام این مطالب مربوط به تحریکات دوئر بوده است و او قول داده بوده که، اگر مرا منفصل کنند، او میتواند صدمیلیون کمک بلاعوض برای ایران به دست بیاورد.

در آبان سال ۱۳۴۳، هنگامی که در بانک ایرانیان مشغول تهیهٔ مقاله ای برای نشر در «سالنامه دنیا» بودم، خبر دادند که سناتور محمد سعیدی، که سابقاً عضو شورای عالی سازمان برنامه بود، بدیدن من آمده است. او را پذیرفتم و وقتی اطلاع پیدا کرد که مشغول تنظیم خاطراتم هستم و قسمتی از آن مربوط به دوئر است، برایم حکایت کرد که در سفری که در دیماه ۱۳۳۲ به دعوت دولت آمریکا به آن کشور کرده بود با دوئر، که آنوقت در

۱- Eugene R. Black ۲- Hector Prudhomme

«صدای آمریکا» در نیو یورک کار میکرد، ملاقات نموده و دوئر، که مقدار زیادی و یسکی خورده بود، به نقشی که در سیاست ایران و کار نفت در زمان توقفش در تهران بازی کرده بود اشاره نموده و در بارهٔ خودش به فارسی گفته بود که دوئر از لورنس عربستان هم زرنگتر و حقه باز تر است. و افزوده است که اگر در تهران میماند کار نفت را حل کرده بود. دوئر گفته بود که رزم آرا را من روی کار آوردم. اگر وزارت خارجه آمریکا مرا تقویت میکرد همهٔ کارها درست میشد. او، ضمن بیان مداخلات مستقیم خود در امور سیاسی ایران، با کمال خونسردی در حالیکه با دو انگشت دست راست خود بشکن میزد به سعیدی میگوید: «من بودم که ابتهاج را بیرون کردم.»[1]

خدا رحمت کند علا را که چهار سال قبل از این تاریخ به من نوشت که دوئر میخواهد نقش لورنس عربستان را بازی کند. بعدها دوئر یک انجمن اسلامی در آمریکا تشکیل میدهد و خودش، که هیچ چیزش به اسلام نمیخورد و در عمرش به مسائل مذهبی علاقه ای نشان نداده بود، بعنوان دبیر کل این انجمن برای پیشبرد اسلام فعالیت میکرد.

۱- 'I fired Ebtehaj!'

با حسین علا

فصل یازدهم

سفارت پاریس

پذیرش مسئولیت

پس از این که از بانک ملی برکنار شدم، در اوائل مرداد ۱۳۲۹ علا از طرف شاه پیغام آورد که به سفارت لندن بروم. به علا گفتم من چنین پستی را قبول نمیکنم و نخواهم رفت. چون از رفتار شاه آنقدر رنجیده ام که حد ندارد. شاه یک کلمه از تصمیمی که برای برداشتن من از بانک ملی گرفته بودند به من نگفت و مرا با آن طرز مفتضح معزول کردند. علا گفت شما از شاه قهر کرده اید، با مملکت که قهر نکرده اید. همچنین اضافه کرد که شما معتقد هستید تقی نصر (وزیر دارائی رزم آرا) از عهده کار بر نخواهد آمد و با افتضاح خواهد رفت. اگر شما در ایران بمانید و نصر موفق نشود همه خواهند گفت شما باعث شدید او موفق نشود، چون همه میدانند که شما نظر خوبی نسبت به نصر ندارید. بنابراین بهتر است مدتی در تهران نباشید.

دیدم حرف علا کاملاً صحیح است. آنوقت علا پیشنهاد کرد که بجای لندن به پاریس بروم و منهم قبول کردم. به فاصلهٔ کوتاهی ساعد نیز همین پیغام را از طرف شاه آورد و من جریان صحبتم را با علا برای او شرح دادم.

چند روز بعد شاه مرا خواست و با روئی خوش گفت حالا که حاضر شده اید به پاریس برو ید، میرو یم که کارتان را درست کنیم. این اولین باری بود که پس از انفصالم از بانک ملی به حضور شاه میرسیدم.

در همین اوان «فرانسیس شپرد»[1]، سفیر جدید انگلیس که فکر میکنم یک بار او را ملاقات کرده بودم، مرا به ناهار دعوت کرد. آن روز ناهار زیر چادر بزرگی در محل ییلاقی سفارت در قلهک ترتیب داده شده بود و غیر از ما دو نفر کس دیگری حضور نداشت. بزودی

۱- Francis Shepherd

از صحبت سفیر متوجه شدم که او میخواهد مطلبی را که در افواه شایع شده بود، منبی بر اینکه انگلیسها با انتصاب من بعنوان سفیر ایران در لندن موافقت نخواهند کرد، تکذیب کند. شپرد گفت با این که رفتار شما نسبت به بانک ما (بانک شاهی) در ایران بسیار غیردوستانه بوده معذالک چنانچه دولت ایران برای شما تقاضای پذیرش کند در ظرف ۲٤ ساعت جواب مساعد خواهد رسید. شپرد به من گفت که به عرض اعلیحضرت برسانید که اجازه بدهند من شرفیاب شوم تا در حضور اشخاصی که مطلب خلاف واقع را به عرض شاه رسانیده اند حقیقت را به عرض معظم له برسانم. از سفیر انگلیس تشکر کردم و گفتم من بدلائل شخصی مایل نیستم به لندن بروم. بعد عین جریان را به اطلاع شاه رساندم.

استنباط من از صحبت سفیر انگلیس و مطالبی که از خارج شنیده بودم این بود که رزم آرا مایل نبود من به لندن بروم، چون شاید فکر میکرد منهم از کسانی هستم که در تحریک علیه او اقدام میکنم.

به علی سهیلی، که در آن زمان سفیرکبیر ایران در فرانسه بود، از طرف وزارت امورخارجه دستور داده شد از دولت فرانسه برای من پذیرش بخواهد. به خود سهیلی هم اطلاع داده شد او مجدداً به سمت سفیرکبیر ایران به لندن انتقال یافته است.

روزی که به رسم معمول برای خداحافظی از نخست وزیر به دیدن رزم آرا رفتم، به او گفتم که وابستهٔ نظامی سفارت هم باید مثل بقیهٔ اعضای سفارت تابع سفیر باشد و باید من بدانم که چکار میکند و گزارشهایش را به من اطلاع بدهد. رزم آرا موافقت کرد و همانجا دستور داد که این موضوع را به وابستهٔ نظامی درپاریس ابلاغ کنند. در این ملاقات من اصلاً از رفتاری که با من شده بود گله ای نکردم. رزم آرا هم چیزی نگفت.

در فاصلهٔ دو ماهی که رزم آرا برنامهٔ دولتش را در مجلس مطرح کرد مصدق در اهانت و هتاکی به رزم آرا در جلسات مجلس غوغا کرده بود و من متحیر بودم که رزم آرا چطور میتواند اینهمه تحمل داشته باشد. آن روز این موضوع را به رزم آرا یادآور شدم و گفتم که باید به شما بگویم که من این طرز کار را نمیپسندم. کسی که میخواهد با قدرت در این مملکت حکومت کند نباید وقتی اینطور به او بد میگویند ساکت بنشیند و تحمل کند. ولی از طرف دیگر خونسردی شما را میپسندم چون من قادر به تحمل چنین وضعی نبودم. رزم آرا سرش را تکان داد و گفت شما صبر کنید. من به موقع یک کارهائی خواهم کرد.

موقع خداحافظی به برکناری من اشاره کرد و گفت من میدانستم علیه شما در دولت تحریکاتی صورت میگیرد و به این جهت از شما دعوت کردم که با سمت وزیر مشاور در هیأت دولت شرکت کنید و اگر پیشنهاد مرا قبول کرده بودید این جریان پیش نمیآمد.

در ۱۸ مرداد ۱۳۲۹ سهیلی، طی نامه ای خصوصی ازپاریس، به من اطلاع داد که به نخست وزیر (رزم آرا) تلگراف کرده که چون تازه دو سال است به پاریس آمده، و من (ابتهاج) به زبان انگلیسی آشنائی کامل دارم، بهتر است با اجازهٔ وی او (سهیلی) در جای خود درپاریس بماند و من به لندن اعزام شوم. سهیلی اضافه کرده بود که به او جواب داده اند که بنا به مقتضیات این تصمیم گرفته شده است. بنابراین او هم به وزارت خارجه فرانسه مراجعه و برای من پذیرش (آگرمان) خواسته است. سهیلی ضمناً از من خواهش کرده بود که درعزیمت به فرانسه تسریع نکنم. من هم به تقاضای سهیلی عزیمت خود را به پاریس چندی به تأخیر انداختم و در تاریخ ۱۶ شهریور ۱۳۲۹ رهسپار فرانسه گردیدم.

فرار تقی نصر به آمریکا

به فاصلهٔ کوتاهی پس از ورودم به پاریس، پنجمین جلسهٔ مجمع عمومی سالیانهٔ صندوق بین المللی پول و بانک جهانی درپاریس تشکیل شد. رئیس هیأت اعزامی ایران تقی نصر وزیر دارائی بود. ابراهیم زند، رئیس بانک ملی، هم از اعضای هیأت ایران بود.

یکروز حسن اهری، که در هیأت عضویت داشت، به ملاقات من در سفارت آمد و اظهار داشت که قرار است بعد ازپایان جلسات صندوق و بانک به اتفاق سایر اعضای هیأت برای تجدید موافقتنامه مالی بین ایران و انگلیس به لندن برود. اتفاقاً جلسهٔ سالانهٔ مجمع عمومی سازمان ملل هم در آن سال درپاریس تشکیل شد و نصرالله انتظام، به عنوان رئیس مجمع، جلسات را با نهایت مهارت و شایستگی اداره میکرد. او اولین مشرق زمینی بود که به این سمت انتخاب شده بود.

چند روز بعد، در همان روزی که قرار بود مذاکرات رسمی با مقامات انگلیس آغاز شود، سهیلی سفیر ایران در لندن به من تلفن کرد و پرسید که آیا از وزیر دارائی خبر دارید؟ جواب دادم بهتر است از زند که قرار است در لندن باشد سئوال کنید. سهیلی گفت زند الساعه در دفترش نشسته و او هم همین سئوال را دارد. پرسیدم چرا به ژنو تلفن نمیکنید؟ جواب داد به ژنو هم تلفن کردیم ولی از او خبری ندارند. بعداً، از طریق مجلهٔ اکونومیست لندن، اطلاع یافتم که وزیر دارائی ایران فرار کرده است.[۱]

هنگامی که تقی نصر به سمت وزیر دارائی انتصاب شد من پیش بینی میکردم که کارش به افتضاح خواهد کشید و این مطلب را به چند نفر منجمله به علا گفتم و همانطور هم شد. بعد از چندی معلوم شد نصر بجای اینکه برای انجام مأموریت به لندن برود سر از نیو یورک درآورده و دو باره سرکار سابقش در سازمان ملل متحد رفته است.

۱-عین عبارت انگلیسی مجلهٔ اکونومیست چنین است: 'has deserted

روش کار

این مأموریت برای من، که تا آن زمان منحصراً در امور بانکداری و اقتصادی کار کرده بودم، تازگی داشت. ولی از آنجائی که همیشه نسبت به مسائل بین المللی علاقمند بودم و از جریان امور دنیا به وسیلهٔ روزنامه ها و نشریات خارجی کم و بیش آگاهی داشتم این کار برایم جالب بود. مشهور است که کارکنان وزارت امورخارجه از وارد شدن اشخاص خارج از کادر آن وزارتخانه و اشغال پستهای سیاسی از طرف آنها زیاد راضی و خوشنود نیستند. باید اعتراف کنم که من هیچگونه شاهدی که حاکی از وجود چنین رو یه ای از طرف همکارانم در سفارت ایران در پاریس باشد مشاهده نکردم و در تمام مدت نزدیک به ۲۰ ماهی که در مأموریت پاریس بودم کلیه اعضای سفارت با کمال علاقه و صمیمیت با من کار میکردند.

در مدتی که مسئولیت سفارت پاریس را به عهده داشتم، مانند زمانی که در بانک ملی بودم، در مورد رعایت نظم و انضباط و دقت در کارها بسیار سختگیری میکردم.

وقتی به سفارت پاریس رفتم دیدم که کوچکترین انضباطی وجود ندارد و هر کس هر وقت دلش میخواهد سر کار میآید و هر وقت هم دلش میخواهد میرود. من هر روز صبح سر ساعت هشت پشت میزم بودم و همهٔ کارمندان را هم وادار کردم که سر ساعت نه حاضر باشند و تا آخر وقت اداری، و در خیلی از موارد بعد از ساعت اداری هم، در سفارت بمانند. اقامت من در پاریس کمتر از دو سال طول کشید ولی در همان مدت روحیه و طرز کار کارمندان کاملاً عوض شده بود در صورتی که اغلب آنها کارمندان با سابقهٔ وزارت خارجه بودند.

دربارهٔ آقاخان محلاتی

در بهمن سال ۱۳۲۹ آقاخان محلاتی، رهبر فرقه اسمعیلیه، که در فرانسه اقامت داشت به منظور شرکت در مراسم عروسی شاه با ثریا برای اولین بار به تهران سفر کرد. آقاخان، قبل از عزیمت به ایران، از محل اقامت خود در جنوب فرانسه به من تلفن کرد و اظهار داشت که موجودیهای لیره او در انگلستان در حسابها مسدود بوده و موجودیهای فرانک فرانسهٔ وی هم در ماداگاسکار دچار همین وضع میباشند و بنابراین تقاضا داشت در مقابل ارزی که او به دست میآورد ریال به نرخ بازار آزاد، که با نرخ رسمی تفاوت داشت، به او پرداخت شود. به آقاخان گفتم که سفارت ایران وارد چنین معاملاتی نمیشود و صلاح ایشان هم، که برای اولین بار به ایران سفر میکنند، در این است که نرخی جز نرخ رسمی ریال معامله نکنند.

اولین بار که آقاخان محلاتی را دیدم چندی بعد از ورود به پاریس و عهده دار شدن سفارت کبرای ایران بود. در آن موقع شاه عکس خود را توشیح و به عنوان آقاخان ارسال نموده

۲۵۸ ـــ

ماجرای صمدخان ممتازالسلطنه

وقتی به فرانسه رفتم سفارت ایران در پاریس هفت رایزن داشت که یکی از آنها «پرنس صمدخان ممتازالسلطنه» بود. وی بیش از ۲۵ سال سمت وزیر مختار ایران در فرانسه را دارا بود (در آن زمان سفارت ایران به سفارت کبری تبدیل نشده بود.) ممتازالسلطنه هیچگاه در سفارت ایران حاضر نمیشد مگر در ضیافتها و هیچگونه ارتباط اداری هم با سفارت نداشت.

رایزن دیگر سفارت هم نقی خان قراگزلو بود که بیشتر اوقات در شهر پاریس اقامت نداشت و اگر هم در پاریس بود هیچوقت در سفارت کار نمیکرد.

در زمان من تعداد رایزنهای سفارت آمریکا و سفارت انگلیس در پاریس بیش از هر سفارتخانه دیگری بود که تازه آنها هم هر یک چهار رایزن بیشتر نداشتند. باین ترتیب، شایسته نبود که با این وصف ما هفت رایزن داشته باشیم. همین موضوع را به وزارت امورخارجه گوشزد نمودم ولی تصمیمی در بارهٔ تقلیل تعداد رایزن ها گرفته نشد.

البته در اینجا باید یادآور شوم که صمدخان و نقی خان حقوقی از دولت دریافت نمیکردند و فقط از مزایای گذرنامهٔ سیاسی استفاده میکردند.

صمدخان ممتازالسلطنه دوستان فراوانی از ایام قدیم در وزارت امور خارجه فرانسه و همینطور در میان پاره ای از مقامات رسمی دیگر داشت. وی در یک خانه قدیمی زندگی میکرد که اتاقهای آن مملو از اشیاء عتیقه بود و به این جهت شخصی را که وارد خانه میشد دچار غم و اندوه مینمود. صمدخان را احمدشاه به پاریس فرستاد و او اصلاً شاهزاده نبود و لقب «پرنس» را هم احمد شاه به او داده بود. وقتی من به پاریس رفتم هنوز اسم صمدخان به عنوان مستشار در فهرست اعضای سفارت و با لقب والاحضرت[1] میآمد.

این نوع موارد برای من نه فقط مسخره بلکه خجالت آور بود. وقتی هنوز در بانک ملی بودم یک روز رفتم پیش شاه و گفتم که پدرتان همهٔ القاب را ملغی کردند، شما هم بیائید این لقب جناب[2] را ملغی کنید. همچنین گفتم در تهران به هر سفارتخانه ای که میروم هر ایرانی که میآید و او را نمیشناسند به او اکسلانس میگویند و وقتی رد میشود او را مسخره میکنند. شاه گفت ایران یک کشور سلطنتی است. گفتم هلند هم سلطنتی است ولی آنجا به هیچکس اکسلانس اطلاق نمیشود مگر به وزیر خارجه و سفیری که در مأموریت در خارج از کشور است. حتی به رئیس الوزراء هم اکسلانس نمیگویند. البته شاه پیشنهاد مرا قبول نکرد برای این که خود او هم به این تشریفات خیلی علاقه داشت.

وقتی قرار بود ثریا بعنوان ملکهٔ ایران به پاریس بیاید، علا که آن وقت وزیر دربار بود، تلگراف کرد که عنوان رسمی ملکه ثریا «علیاحضرت ملکه امپراطریس»[3] است. به علا تلگراف زدم که اگر فرانسویها بخواهند این جمله را بگویند بکلی در آن خواهند ماند. و این کار صحیح و شایسته نیست. ضمناً پیشنهاد کردم ک به جای آن عنوان عریض و طویل جملهٔ «علیاحضرت ملکه»[4] را بگویند. بالاخره هم وزارت دربار پیشنهاد مرا نپذیرفت.

۱- Son Haltesse
۲- Excellence
۳- Sa Majeste Imeriale L'Imperatrice
۴- Sa Majeste la Reine

در زمان نخست وزیری قوام السلطنه، یک شب در یکی از مهمانیها، احمد مقبل مرا کنار کشید و گفت خواهش میکنم یک کاری کنید من وزیر بشوم. مقبل را از زمانی که در دارالوکالهٔ شریعت زاده کار میکرد میشناختم. با تعجب پرسیدم برای چه میخواهید وزیر بشوید؟ گفت حقیقتش این است که خیلی دلم میخواهد اکسلانس بشوم! به مقبل گفتم من هرگز چنین توصیه ای به قوام السلطنه نخواهم کرد. وقتی این داستان را برای شاه تعریف میکردم گفتم اقلاً یک نفر پیدا شده که بگوید چرا میخواهد وزیر بشود. مقبل بالاخره هم در سال ۱۳۲۷ به آرزوی خود رسید و در دولت ساعد به سمت وزیر کشاورزی منصوب شد.

مقدمات مأموریت اسپانیا و پرتقال

من، علاوه بر مأموریتی که در فرانسه داشتم، نمایندگی دولت ایران را نزد حکومت اسپانیا و پرتقال نیز عهده دار بودم. چون دولت ایران نمایندگی دائمی در اسپانیا و پرتقال نداشت سفیرکبیر ایران در پاریس نمایندگی دولت ایران را در این دو کشور نیز عهده دار بود.

در اواخر سال ۱۳۲۹ به وسیلهٔ سفارت کبرای اسپانیا و سفارت کبرای پرتقال در پاریس تقاضای وقت ملاقات برای تقدیم استوارنامه های خود نمودم.

وقت ملاقات با ژنرال کارمونا، رئیس جمهور پرتقال، در اواخر فروردین و با ژنرال فرانکو، رئیس کشور اسپانیا، در ششم اردیبهشت تعیین گردید.

دعوت به بازگشت به بانک ملی

در این اثنا علا، که بعد از قتل سپهبد رزم آرا در تاریخ ۲۲ اسفند ۱۳۲۹ به سمت نخست وزیر تعیین شده بود، تلگرامی در ۲۸ اسفند ۱۳۲۹ به من مخابره کرد که چون وضعیت بانک ملی خیلی مغشوش است از من انتظار دارد در این موقع باریک با ایشان همکاری نموده و ریاست بانک ملی را بار دیگر قبول نمایم. در جواب علا تلگراف کردم که به واسطهٔ زخم معده از عهدهٔ ترمیم وضع بانک ملی ایران برنخواهم آمد. و یادآور شدم که موقعی که از بانک معزول شدم به ایشان گفتم روزی خواهد رسید که مجدداً مرا برای ترمیم اوضاع بانک بخواهند و من هیچگاه حاضر نخواهم شد این شغل را دو باره قبول کنم.

علا مجدداً، بعد از تعطیلات نوروز، طی تلگرام دیگری خواست که برای مشورت در امور و به عنوان مرخصی به تهران بروم. او حسنعلی منصور، رئیس دفتر خود را، هم مأمور کرد که با تلفن با من صحبت نماید و مرا متقاعد سازد که رهسپار تهران شوم. در پاسخ تلگرام دوم نخست وزیر اعلام داشتم که چون وقت شرفیابی برای تقدیم استوارنامه در پرتقال و اسپانیا

تعیین گردیده است، چنانچه پس از مراجعت از این مسافرت باز هم مایل باشند، برای مدت کوتاهی در تهران خدمتتان خواهم رسید.

پس از وصول تلگرام من، نخست وزیر در ۱۶ فروردین ۱۳۳۰ تلگرامی به شرح زیر به من مخابره کرد:

اوضاع اقتصادی مغشوش و بخصوص بانک ملی از هم گسیخته است. ادامهٔ این وضع باعث از بین رفتن تمام دستگاه کشور است و جز با فداکاری کلیهٔ افراد امیدی برای اصلاحات نیست. خیلی بموقع است که جنابعالی مسافرت خود را به اسپانی به تعویق انداخته و موقتاً به قید فوریت برای تبادل نظر به تهران مراجعت فرمائید.

علا

پاسخ تلگرام نخست وزیر را به این شرح مخابره کردم:

همانطور که طی تلگرام شماره ۲ عرض شد، وقت شرفیابی از طرف کشورهای پرتقال و اسپانی تعیین گردیده و ناچارم ۱۸ فروردین از پاریس عزیمت کنم. تصدیق میکنم که اختلال امور بانک در کلیه شئون کشور اثرات بسیار عمیق خواهد داشت ولی خود حضرتعالی کاملاً اطلاع دارید که این مراتب را قبل از اخراج اینجانب از بانک با نهایت صراحت گوشزد مقامات صلاحیتدار کردم. اکنون که متأسفانه بانک را متوقف ساخته اند با کسالت مزاج حقیقتاً نمیدانم چه کاری از اینجانب ساخته است. معهذا پس از مراجعت از مسافرت که سه چهار هفته بیشتر نخواهد بود چنانچه تصور میفرمائید نظریات بنده اثر و نتیجه خواهد داشت برای مدت کوتاهی شرفیاب خواهم شد.

ابتهاج

من در ۱۸ فروردین ۱۳۳۰، با اتومبیل از پاریس رهسپار لیسبن پایتخت پرتقال شدم. قبل از بازگشت از مأموریت پرتقال و اسپانیا کابینهٔ علا سقوط کرد و مصدق مأمور تشکیل کابینه شد.

چندماه بعد علی امینی، که مدتی وزیر اقتصاد ملی دولت مصدق بود، نامه ای به من نوشت که نمیدانی وضع بانک ملی، که تو با آن زحمت درست کرده بودی، چقدر خراب شده است. حیف از آن بانکی که تو درست کرده بودی و تنها کسی که میتواند دوباره بانک ملی ار احیاء کند تو هستی. بنابراین بیا و این کار را قبول کن. به امینی نوشتم من عهد کرده ام که دیگر این کار را قبول نکنم و به علا هم همین جواب را داده ام. چند روز بعد امینی مجدداً نامه ای نوشت که اگر کار نفت را به تو تکلیف کردند رد نکن. حدس من این است که احتمالاً مصدق حتی در آن زمان در این فکر بود که مرا برای کار نفت بخواهد. شرح این موضوع در قسمتهای آیندهٔ کتاب خواهد آمد.

سفر به پرتقال و اسپانیا

روز ۲۲ فروردین وارد لیسبن شدم. روز بعد با رئیس تشریفات وزارت امور خارجهٔ پرتقال ملاقات کردم و ۲٤ فروردین وزیر امور خارجه پرتقال را ملاقات نمودم. به من گفته شد ژنرال «کارمونا»[1] رئیس جمهور پرتقال مبتلا به سرماخوردگی شده و به این جهت ممکن است تسلیم استوارنامه چند روز به تأخیر افتد.

صبح روز ۲۸ فروردین رئیس تشریفات وزارت امور خارجه به من اطلاع داد که رئیس جمهوری فوت نموده است. تسلیم استوارنامه به وزیر امور خارجه پرتقال فردای آن روز انجام گرفت.

ملاقات با سالازار

قبل از عزیمت از پاریس، از سفیرکبیر پرتقال در فرانسه تقاضا کرده بودم که در صورت امکان هنگام توقف در لیسبن ملاقاتی با «سالازار»[2]، نخست وزیر پرتقال، برای من تعیین گردد. سالازار معمولاً از پذیرفتن سفرای خارجی، مگر در موارد بسیار مهم و نادر، خودداری میکرد. سفیرکبیر پرتقال در پاریس که قبل از تعیین به این سمت سالها ریاست دفتر سالازار را عهده دار بود به من وعده داد با وجودی که انجام این تقاضا آسان نخواهد بود در این موضوع اقدام به عمل خواهد آورد.

علت این که من مایل بودم سالازار را ملاقات نمایم این بود که این شخص تا آن تاریخ نزدیک ۲۵ سال، بدواً با سمت وزیر دارائی و بعداً با عنوان ریاست دولت، تمام امور پرتقال را با نهایت قدرت اداره میکرد و توانسته بود که در پرتقال ثبات سیاسی و اقتصادی ایجاد نماید. قبل از روی کار آمدن سالازار اوضاع پرتقال دائماً دچار تشنج و تزلزل بود. برای من آشنائی با سالازار مخصوصاً به این دلیل جالب بود که این مرد، قبل از عهده دار شدن مسئولیتهای سیاسی، استاد اقتصاد یکی از دانشگاههای پرتقال بود.

با این که مرگ ناگهانی رئیس جمهور پرتقال، علاوه بر گرفتاریهای روزانه، اوقات و افکار سالازار را در پیداکردن جانشین ژنرال کارمونا کاملاً مشغول نموده بود، بسیار خوشوقت شدم وقتی به من اطلاع دادند که سالازار مرا در منزل شخصی خود خواهد پذیرفت.

در ساعت ٦/۳۰ بعد از ظهر ۳۰ فروردین (یک روز قبل از تشییع جنازهٔ رئیس جمهوری پرتقال) رهسپار محل اقامت سالازار شدم. تنها تفاوتی که این خانه با خانهٔ یک فرد عادی طبقهٔ متوسط داشت این بود که در مقابل در بزرگ ورودی این خانه چند نگهبان در حال کشیک بودند. به من اجازه داده شد با اتومبیل وارد محوطهٔ منزل سالازار بشوم. محوطه باغ

۱- Carmona ۲- Salazar

شاید از دو هزار متر تجاوز نمیکرد. اتومبیل در مقابل پله های در ورودی ساختمان توقف نمود. از پله ها بالا رفتم و چون کسی دیده نشد زنگ در ورودی را به صدا درآوردم. چند لحظه بعد زن نسبتاً مسنی که لباس پیشخدمتی، عبارت از پیشبند و کلاه مخصوص، در بر داشت در را به روی من گشود و مرا به سالن خانه هدایت نمود. این سالن در حدود ۶×۸ متر وسعت داشت و از لحاظ مبلمان و تزئینات بسیار ساده بود.

به فاصلهٔ چند لحظه سالازار وارد سالن شد. اگر کسی نمیدانست که این شخص مرد توانا و مطلق العنان پرتقال است از قیافه سالازار قطعاً او را یک پزشک یا دانشمند تصور میکرد. او، با صدائی بسیار ملایم که آثار تأثر از مرگ یک دوست قدیمی از آن مشهود بود، به من گفت که علیرغم تمام گرفتاریها، نظر به اصرار سفیرکبیر ما در پاریس، خوشوقتم که شما را میپذیرم. ولی متأسفم که این ملاقات هنگامی صورت میگیرد که پیشآمد بسیار ناگواری برای کشور من روی داده است و من بحدی خود را خسته و فرسوده احساس میکنم که یقین ندارم بتوانم به کار خود ادامه بدهم.

سالازار، که به فرانسه با من صحبت میکرد، اضافه نمود چه خوشبختند کشورهائی که رژیمشان چنان وضع ثابتی به آنها میدهد که حتی در موقع وقوع اینگونه پیشآمدها هیچگونه دغدغه ای از لحاظ پیدا کردن جانشین ندارند.

سالازار مردی بود مجرد و در همان خانه زندگی میکرد و بجز کلفتی که به او اشاره شد شخص دیگری را در خانه او ندیدم. پس از نیم ساعت او را ترک گفتم و سالازار مرا تا بیرون در خانه اش بدرقه کرد و شخصاً در را برای من گشود.

در اینجا باید یادآور شوم که در آن تاریخ (سال ۱۳۳۰) هیچیک از کشورهائی که امروز دارای استقلال هستند از قید و بند استعمار رهائی پیدا نکرده بودند. در آن تاریخ سالازار معتقد بود که اهالی سیاهپوست مستعمرات پرتقال از هر حیث دارای حقوق مساوی با سفیدپوستان میباشند و عقیده داشت که این نواحی مستعمره نبوده بلکه جزئی از خاک پرتقال میباشند.

روز قبل از ملاقات با سالازار، و پس از تسلیم استوارنامه به وزیر امور خارجه، در اولین ملاقاتی که به سفرا و نمایندگان سیاسی خارجی مقیم لیسبن نمودم از برادر ژنرال فرانکو که سفیرکبیر اسپانیا و شیخ السفرا بود دیدن کردم. این شخص از مطلع ترین افراد خارجی در امور پرتقال محسوب میشد. با او دربارهٔ ژنرال کارمونا و روابط وی با سالازار صحبت کردم. برادر ژنرال فرانکو میگفت که به موجب قانون اساسی پرتقال، ژنرال کارمونا رئیس جمهوری حق داشت هر آن سالازار را که نخست وزیر بود معزول کند، ولی در عمل کلیهٔ اختیارات مملکت در دست سالازار بود. به او گفتم معلوم میشود کارمونا شخص ضعیف و بدون

شخصیتی بود که سالازار بر او تسلط داشت. اظهار داشت برعکس ژنرال کارمونا از مردان با شخصیت و صاحب اراده و مورد احترام فوق العادهٔ مردم پرتقال بود. در بسیاری موارد هم بین این دو شخصیت اختلافهائی بوجود میآمد. ولی حس وطنپرستی هر دوی آنها مانع از آن میشد که این اختلافها آشکار گردد. خود آنها هرگونه اختلافی را بین خود حل مینمودند و این رابطه بین دو نفر در تمام مدت ۲۵ سال بهمین نحو باقی بود.

روز ۳۱ فروردین در مراسم تشییع جنازهٔ رئیس جمهوری شرکت نمودم. این تشریفات چند ساعت بطول انجامید و در تمام این مدت تشییع کنندگان، که عبارت بودند از سالازار و اعضای کابینه، نمایندگان پارلمان و نمایندگان سیاسی دولتهای خارجی، در پشت سر جنازه پیاده حرکت میکردند. سالازار، مانند صدها تن دیگر، لباس فراک در برداشت و اگر روز قبل با او ملاقات نکرده بودم بهیچوجه ممکن نبود او را از دیگران تشخیص بدهم، چه هیچگونه امتیازی از لحاظ تقدم در صفوف تشییع کنندگان بر دیگران نداشت. جنازهٔ رئیس جمهوری از اغلب خیابانهای معروف شهر لیسبن عبور داده شد و جمعیت در دو طرف خیابانها ایستاده بودند و تشییع کنندگان هم، بدنبال عرابهٔ توپ حامل جنازه، در خیابانها با نهایت تأنی در حرکت بودند و بدین جهت مراسم تشییع خیلی طولانی شد.

تقدیم استوارنامه به ژنرال فرانکو

غروب همان روز لیسبن را ترک نموده و بطرف مادرید رهسپار شدم. روز سوم اردیبهشت وارد مادرید شدم و عصر همان روز با وزیر امور خارجه ملاقات کردم و برحسب وقتی که قبلاً تعیین شده بود در ساعت یک و ربع بعد از ظهر ۵ اردیبهشت از طرف ژنرالیسیمو فرانسیسکو فرانکو، رئیس کشور اسپانیا، پذیرفته شدم و استوارنامه های خود را تقدیم نمودم.

تشریفات رسمی تقدیم استوارنامه در دربار اسپانیای فرانکو با دقت بسیار زیادی رعایت میشد. سفراء و نمایندگان خارجی با لباسهای رسمی، که همان لباس ملیله دوزدی است، بر طبق مراسمی که در دربار اسپانیا لازم الرعایه بود و قبل از شرفیابی ضمن بخشنامه ای به سفرا داده میشد، باید چند بار در مقابل رئیس کشور اسپانیا بحال تعظیم سرفرود آورند. برخلاف تشریفات بسیار ساده ای که در فرانسه هنگام تقدیم استوارنامه به رئیس جمهوری آن کشور معمول بود، در اسپانیا رئیس تشریفات سفراء خارجی را با کالسکه های قدیمی و اسکورت سوار نظام به کاخ رئیس جمهوری هدایت میکرد. طرفین خیابانهای کاخ و سرسرای آن سوارهای مراکشی با لباسهای مجلل رنگارنگ تا پشت دفتر رئیس کشور اسپانیا صف کشیده بودند. عنوان ژنرال فرانکو در اسپانیا «رئیس کشور» بود ولی از لحاظ تشریفات

کاملاً مانند یک پادشاه رفتار میکرد.

ژنرال فرانکو به زبانهای خارجی آشنائی کامل نداشت. شاید تا حدی زبان فرانسه را میفهمید ولی به این زبان تکلم نمیکرد. مصاحبه با او به وسیلهٔ مترجم صورت میگرفت. فرانکو تعصب ضد کمونیستی زیادی داشت. در ضمن صحبتهائی که بطور خصوصی، و بعد از انجام تشریفات رسمی، بعمل آمد فرانکو اشاره به کتابی که همان ایام منتشر شده بود نمود که یکی از جاسوسهای شوروی پناهنده به غرب در آن کتاب عملیات جاسوسی خود را شرح داده بود. فرانکو خواندن این کتاب را توصیه میکرد.

چون اصل ملی شدن صنعت نفت ایران در تاریخ ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ به تصویب قوهٔ مقننهٔ ایران رسیده بود و این موضوع در تمام دنیا انعکاس فراوانی داشت، طبعاً قسمتی از مذاکرات ما راجع به ملی شدن صنعت نفت ایران بود و من در بارهٔ اجحافاتی که شرکت نفت ایران و انگلیس نسبت به ایران مرتکب شده بود با ذکر رقم توضیحاتی به فرانکو دادم.

از روز بعد از تسلیم استوارنامه به فرانکو، شروع به ملاقاتهای رسمی با سفراء و نمایندگان دولتهای خارجی مقیم مادرید نمودم. در ملاقاتی که با سفیرکبیر پرتقال در مادرید به عمل آوردم وی اظهار داشت زمانی او تنها نمایندهٔ دول خارجی در دربار اسپانیا بوده است. زیرا عموم دولتهای دیگر روابط خود را با فرانکو قطع کرده بودند و همه تصور میکردند که حکومت فرانکو دوام نخواهد داشت. این قطع روابط سیاسی در نتیجهٔ اعتراض دولتهای غربی، پس از شکست آلمان، نسبت به روش حکومت فرانکو بود که او را طرفدار محور برلن - رم میدانستند.

قبل از عزیمت از مادرید، در مجلس یادبودی که در کلیسای مخصوص خانوادهٔ سلطنتی قدیم اسپانیا به مناسبت درگذشت رئیس جمهوری پرتقال تشکیل شده بود، با نمایندگان دولتهای خارجی و با لباس رسمی حضور یافتم.

پس از این که شرکت کنندگان در مجلس یادبود در جای خود در کلیسا قرار گرفتند ژنرال فرانکو با تشریفات بسیار مجلل و مفصل وارد کلیسا شد، در حالیکه نمایندهٔ واتیکان دوش بدوش او قدم برمیداشت. هر دو زیر چادری قرار داشتند که چهار پایهٔ چادر را چهار نفر مستخدم با لباسهای خاص درباری به دست داشتند و فرانکو و نمایندهٔ واتیکان آهسته زیر چادر حرکت میکردند. این صحنه ایام قرون وسطی را در مقابل چشم حضار مجسم میساخت. هنگام ورود فرانکو کلیهٔ حضار از جا برخاسته و نسبت به او ادای احترام به عمل آوردند. او با حرکت سر جواب آنها را میداد. فرانکو، که به لباس ملیله دوزی و تمام رسمی ملبس بود، روی تختی که مخصوص سلاطین اسپانیا بود جلوس کرد. مراسم مذهبی به رسم کلیسای کاتولیک و با طول و تفصیل فراوان اجراء گردید. پس از پایان این مراسم فرانکو در

حالیکه حضار همه ایستاده بودند کلیسا را ترک گفت.

در آن ایام، همچنانکه هنوز هم بهمین حال باقیست، اسپانیا هر ساله عدهٔ معتنابهی جهانگرد خارجی را جلب میکرد، ولی بنظر من دیدن اسپانیا برای یک ایرانی نمیتوانست خیلی جالب باشد زیرا از بسیاری جهات مسافرت در اسپانیا شباهت زیادی به آنچه در کشور خودمان دیده میشد داشت. مسافر فرسنگها راه را با اتومبیل طی میکرد بدون آنکه اثری از آبادی دیده شود. هنگام عبور از دهات کودکانی مشاهده میشدند که تقریباً لخت بودند. جاده ها، بخصوص پس از ورود از فرانسه و عبور از راههای خوب آن کشور، بهیچوجه رضایتبخش نبود. بنزین اتومبیل از نوع ممتاز آن، که در فرانسه به عنوان «سو پر» برای اتومبیلهای قوی آمریکائی از قبیل کادیلاک سفارت مصرف میشد، یافت نمیگردید و در اتومبیلی که موتور آن برای این نوع بنزین، که دارای اکتان درجهٔ بالا است، میزان شده مصرف بنزین عادی اثری داشت که آناً محسوس میشد. اتومبیل کادیلاک با این بنزین عادی قادر نبود شیبهای تند کوههای «پیرنه» را با سرعت طی کند و موتور دائماً سرفه میکرد. از جهات دیگری که اسپانیا را شبیه ایران دیدم مناظر بی آب و علف و کوههای خشک بود و وضع طبیعت فقط در نقاطی تغییر میکرد که سدی در آنجا احداث شده و آب آن قسمت را آباد و سبز و خرم کرده بود.

سفر دوم به اسپانیا

دومین باری که به اسپانیا مسافرت کردم در حدود چهارماه بعد از تقدیم استوارنامه به ژنرال فرانکو بود. منظور از سفر دوم به آن کشور تسلیم نشان و حمایل درجهٔ اول پهلوی از طرف شاه به فرانکو بود. چون تابستان بود و فرانکو برای گذارندن ایام تابستان در «سن سباستیان»[۱] اقامت داشت به آن شهر عزیمت نمودم.

سن سباستیان در ساحل اقیانوس اطلس و نزدیک مرز فرانسه قرار دارد و دارای هوای بسیار معتدلی بوده و شهر زیبا و خوش منظری است. روز بعد از ورود در قصر «آیت»[۲] با حضور وزیر امور خارجه اسپانیا نشان و حمایل درجه اول پهلوی را به فرانکو تسلیم نمودم.

دربارهٔ سرکیس گلبنکیان

موقعی که برای تسلیم استوارنامه به لیسبن رفته بودم گالوست سرکیس گلبنگیان[۳]، و پسر او نوبر گلبنگیان[۴]، در این شهر بودند. سرکیس گلبنگیان از دورهٔ جنگ جهانی دوم

۱- San Sebastian
۲- Ayete
۳- G.S. Golbankian
۴- Nobar Golbankian

لیسبن را بعنوان اقامتگاه خود انتخاب کرده بود و سالها در این شهر زندگی میکرد.

بی مناسبت نیست حکایتی را که تا حدی معرف حال او میباشد در اینجا نقل نمایم. سرکیس گلبنکیان عادت داشت که در مدت اقامت خود در لیسبن در مهمانخانه ای موسوم به «آویژ»[1] سکونت نماید. این مهمانخانه در عین حال که درجه اول بود عمارت نسبتاً کوچکی بود که شباهت به منزل شخصی یک خانوادهٔ متمکن را داشت. یکبار، موقعی که فرانکو برای دیدار رسمی از رئیس جمهوری پرتقال به لیسبن وارد شده بود، تمام اتاقهای مهمانخانه‌های لیسبن به دستور مقامات رسمی پرتقال مصادره شد تا در اختیار همراهان فرانکو گذارده شود. در این ضمن به سرکیس گلبنکیان هم اخطار شد اتاقهای خود را در هتل آژیر تخلیه نماید. اما او از انجام این دستور سر پیچی کرد. به وی اخطار شد که به دستور مقامات دولتی چنانچه مهمانخانه را ترک نگوید او را جبراً از مهمانخانه اخراج خواهند کرد. باز هم گلبنکیان از تخلیهٔ محل خود امتناع ورزید و در نتیجه پلیس پرتقال او را به کلانتری جلب و در آنجا بازداشت نمود.

با این که وی در پرتقال هیچگونه سمت رسمی نداشت ولی، از آنجائی که از ثروتمندترین مردان دنیا محسوب میگردید، انتخاب پرتقال از طرف او برای سکونت منافعی برای حکومت پرتقال در برداشت. چنانکه او پیش از مرگ مبالغ قابل ملاحظه ای از ماترک خود را به مؤسسات خیریه پرتقال اختصاص داد و تمام اشیاء هنری خود، منجمله آثار هنر ایرانی را که یکی از بهترین مجموعه هاست، به کشور پرتقال بخشید و این اشیاء در موزه ای بنام موزهٔ گلبنکیان نگاهداری میشود. بهمین مناسبت ،چندی بعد از پیش آمد مربوط به فرانکو، دولت پرتقال با اعطای یک قطعه نشان به سرکیس گلبنکیان جبران آن اهانت را نمود.

از عادات خاص سرکیس گلبنکیان یکی این بود که اتومبیل شخصی نداشت. در ایامی که من او را میشناختم اتومبیل آخرین مدلی با راننده اجاره میکرد. به قراری که نزدیکانش به من میگفتند، گلبنگیان معتقد بود این طرز استفاده از اتومبیل بیشتر مقرون به صرفه است.

حکایت دیگری را که خود او برای من نقل کرد این بود که یکروز آشپزی، که اصلاً از ارامنه ترکیه بود و مدتی نزد گلبنکیان خدمت میکرد، او را ترک نموده و به ترکیه رفت. پس از رفتن او معلوم شد یکی از لوازم آشپزخانه مفقود شده است و آشپز آن را با خود به ترکیه برده است. گلبنکیان وکیل خود را به ترکیه گسیل داشت و او را مأمور نمود که شیئی مزبور را از آشپز تحویل بگیرد. گلبنکیان میگفت درست است که با این عمل مبلغ زیادی برای استرداد چیزی که ارزشی نداشته خرج کرده است، ولی از این جهت مبادرت به این کار نموده که

۱- Aviz

اجازه نمیدهد کسی به حقوق او تجاوز کند.

از مطالب دیگر که خود او تعریف میکرد این بود که سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی، که سرکیس گلبنگیان مشاور مخصوص او در امور مالی و اقتصادی بود، روزی به او میگوید که در ازاء خدمات وی مایل است چیزی به او اعطا شود. وی در جواب تقاضا میکند که حق استفاده از منافع نفت عراق، که در آن زمان جزء امپراطوری عثمانی بود، بوی واگذار شود و سلطان عبدالحمید هم بیدرنگ این امتیاز را به موجب فرمانی به او میبخشد. در آن زمان شاید کمتر کسی پی به اهمیت این ذخایر نفتی برده بود. پس از جنگ جهانی اول و متلاشی شدن امپراطوری عثمانی و در نتیجه انتزاع بین النهرین (عراق) از عثمانی، شرکتی برای بهره برداری از نفت عراق با مشارکت دولتهای انگلیس و آمریکا و فرانسه و هلند تشکیل گردید. سرکیس گلبنکیان، که خود را بموجب فرمان سلطان عبدالحمید مالک این ذخایر میدانست، نسبت به عمل شرکت نفت عراق اعتراض نمود و چون به نتیجه ای نرسید علیه آنها در محاکم لندن اقامهٔ دعوی کرد و چند وکیل از وکلای برجستهٔ انگلستان را مأمور تعقیب این دعوی نمود و مدتها با سماجت علیه این شرکتهای صاحب نفوذ مشغول مبارزه بود. بالاخره از طرف این دولتها بوی پیشنهاد شد که در مقابل دریافت پنج درصد از سهام نفت عراق، که هر یک از چهار دولت یک چهارم از این پنج درصد را از سهام خود به گلبنکیان واگذار میکرد، ادعای خود را مسترد بدارد. او با این پیشنهاد موافقت نمود و، باین ترتیب، صاحب پنج درصد از سهام شرکت نفت عراق گردید. بهمین مناسبت گلبنکیان در سرتاسر جهان بعنوان «آقای پنج درصد» شناخته شد. وقتی که گلبنکیان این قضیه را برای من حکایت میکرد از او پرسیدم چطور شد که به پنج درصد قناعت کرد در حالیکه تمام منابع نفت عراق را از آن خود میدانست. او جوابداد همین پنج درصد برای من و اعقابم برای همیشه کافی خواهد بود و اگر بیشتر پافشاری میکردم معلوم نبود حتی همین پنج درصد سهم را بتوانم از چند دولت صاحب نفوذ وصول کنم.

بخاطر دارم موقعی که پاریس بودم مجلهٔ آمریکائی لایف مقالهٔ مفصلی راجع به سرکیس گلبنکیان منتشر ساخت و در طی آن ثروت او را از محل ذخایر نفت عراق به دو میلیارد دلار تخمین زد.

سرکیس گلبنکیان از تماس با روزنامه نگاران کاملاً احتراز داشت و غالباً دیگران را هم از این گونه تماسها برحذر میداشت و در نتیجه درج مقالهٔ مجلهٔ لایف موجب تعجب او شده بود زیرا خود او هیچگونه اطلاعاتی به آن مجله و خبرنگاران لایف نداده بود.

سرکیس گلبنکیان عادت داشت که هر روز با غذای خود ماست بخورد و دوست داشت که روزانه او را مشت و مال (ماساژ) بدهند و برای این منظور مستخدمی داشت که شغل او

منحصر به تهیه ماست و کیسه کشیدن بود.

اینطور شهرت داشت که نوبر گلبنکیان، پسر سرکیس گلبنکیان، شخصی است خوشگذران، و در امور نفت وارد نیست. در مذاکراتی که من با این پدر و پسر، چه در لیسبن و چه در پاریس، میکردم خلاف این مطلب را مشاهده نمودم. درست است که نوبر در مقابل پدر خود رعایت کمال ادب را میکرد و رفتار او مانند شاگرد مدرسه ای در مقابل معلم خود بود ولی، در بسیاری از موارد و در جواب پرسشهائی که پدر از او میکرد، نوبر گلبنکیان جوابهای بسیار مطلعانه ای میداد که حاکی از تسلط کامل او بر مسائل نفتی و بازرگانی بود.

هر دو گلبنکیانها (پدر و پسر) اگرچه متولد ترکیه بودند ولی گذرنامهٔ ایرانی داشتند و از سالها پیش، تا موقعی که در کابینه دکتر مصدق گذرنامه های ایرانی آنها به دستور دولت ایران از آنها پس گرفته شد، پدر سمت وابستهٔ بازرگانی سفارت کبرای ا یران در پاریس و پسر همین سمت را در سفارت کبرای ایران در لندن عهده دار بود.

در آنزمان سرکیس گلبنکیان خانهٔ مجللی در پاریس در خیابان «دینا»[1] داشت. در این خانه فرشهای قدیمی ایرانی که نظیر آن فقط در موزه های معروف دنیا پیدا میشود وجود داشت. گلبنکیان همچنین مجموعه ای از تابلوهای نقاشی بسیار نفیس دارا بود که قبل از مرگش قسمت عمدهٔ آنها را به واشنگتن فرستاد که در یکی از گالریهای معروف به معرض نمایش گذارده شد. سرکیس گلبنکیان به موجب وصیتی که کرد مبالغ عمده ای از دارائی خود را وقف خیریه، مخصوصاً مؤسسات خیریهٔ پرتقال، نمود.

پس از ملی شدن صنعت نفت ایران، به دستور مرکز، از سرکیس گلبنکیان در موضوع نفت ایران نظر خواستم. وی عقیده داشت دولت ایران همان رفتاری را در پیش بگیرد که خود او با شرکای شرکت نفت عراق معمول داشته. به موجب قراردادی که او با شرکت نامبرده داشت، گلبنکیان مخیر بود یا وجهی را که به عنوان سود پنج درصد به سرمایهٔ او تعلق میگرفت نقداً دریافت نماید یا پنج درصد از مواد نفتی را که در آن سال استخراج شده عیناً تحویل بگیرد و در هر یک از بازارهای دنیا که مایل باشد بفروشد. گلبنکیان عقیده داشت تشخیص رقم واقعی سود شرکت عظیمی مانند شرکت نفت عراق یا شرکت نفت انگلیس و ایران برای فردی مانند او یا برای دولت ایران کاری بس مشکل است، در حالیکه تعیین میزان کل استخراج مواد نفتی در مدت یکسال بدون اشکال انجام پذیر میباشد. روش گلبنکیان در پایان هر سال، بر طبق اظهار خود او، از این قرار بود که چند کارشناس مورد اعتماد خود را انتخاب میکرد و به آنها مأموریت میداد که این مطلب را برای او روشن بسازند که آیا با توجه به بهای مواد نفتی در بازارهای مختلف جهان مصلحت او در این است که پنج

۱- D'Iena

درصد عین محصول را تحویل بگیرد یا وجه نقدی را که شرکت نفت عراق به عنوان پنج درصد سهم عرضه میداشت قبول کند. گلبنکیان میگفت تا آن تاریخ عمل او همیشه این بوده که وجه نقد پیشنهادی شرکت را پذیرفته و هیچگاه خود را محتاج ندیده است که عین جنس را تحویل گرفته به فروش رساند. وی عقیده داشت همین داشتن اختیار در انتخاب یکی از دو شق کافی بود که شرکت نفت عراق را وادار کند که در احتساب پنج درصد سهم او آنچنان دقت نماید که کاملاً مطابق با واقع و حقیقت باشد.

من عین نظر فوق را برای اطلاع دولت به تهران فرستادم.

موضوع تلگراف وزرات خارجه

در ایامی که تمام کارکنان سفارت با شور و علاقه خاصی سرگرم کار بودند و شاید بنحوی بیسابقه وظائف خود را انجام میدادند و قسمت زیادی از وقت من و عده ای از همکارانم صرف جوابگوئی به روزنامه های پاریس میشد که مطالبی خلاف حقیقت دربارهٔ ایران و مسئلهٔ نفت چاپ میکردند، بخشنامه ای تلگرافی به عنوان نمایندگیهای ایران در خارجه از وزارت امور خارجه رسید که مضمون آن از این قرار است:

۶ تیر ۱۳۳۰ - ۵۵۱

تعقیب تلگراف سابق در باب اقداماتی که مأمورین شاهنشاهی بایستی در تشریح امر ملی شدن نفت و دفاع از حقانیت ایران بکنند متذکر میشود که از قرار اطلاع حاصل هنوز برخی مطالب خلاف حقیقت در جراید خارجی مخصوصاً در فرانسه و انگلیس و آمریکا مشاهده میشود که بدون پاسخ مانده. با دستور مؤکدی که سابقاً داده شده انتظار دارم مراقبت کامل در تصحیح و تکذیب اخبار مزبور نموده بوسیلهٔ مصاحبه های مطبوعاتی و بیانیه ها حقایق را تشریح و وزارت امور خارجه را مرتباً، چه به وسیله تلگراف و چه گزارشات کتبی، مطلع فرمائید.

کاظمی

چون در این بخشنامه علاوه بر سفارت پاریس به سفارت لندن هم اشاره شده بود، به علی سهیلی سفیرکبیر ایران در انگلستان تلفن کردم و نظر او را خواستار شدم. سهیلی اظهار داشت که هیچگونه عکس العملی نشان نخواهد داد و به من هم توصیه کرد به بخشنامهٔ وزارت خارجه اعتنائی نکنم. برخلاف نظر سهیلی من حاضر نبودم موضوع را مسکوت بگذارم و به وزیر امور خارجه ای که اینگونه مخالف انصاف و حقیقت مطلبی را بیان داشته بود جواب نگویم. بنابراین همان روز جواب بخشنامهٔ وزارتخارجه را به شرح زیر مخابره کردم:

۶ تیر ۱۳۳۰ - ۱۳۳

وصول تلگراف بخشنامهٔ ۵۱۱ باعث نهایت تأثر اینجانب شد، زیرا باوجود سعی و کوششی که من و همکارانم در این موقع باریک برای حفظ و دفاع از منافع میهن خود میکنیم و این عمل را نه برای استرضای خاطر کسی بلکه فقط بعنوان وظیفهٔ ملی خود انجام میدهیم، دور از

انصاف است که اولیای آن وزارتخانه با چنین لحنی آن هم طی بخشنامه از زحمات سفارت پاریس قدردانی نمایند. چنانچه اینجانب مورد اعتماد و اطمینان نبوده و طرز کار اینجانب مورد رضایت دولت نیست خواهشمندم شخص دیگری را برای تصدی امور این سفارت تعیین فرمائید زیرا تحمل اینگونه رفتار برای من که در تمام عمر سعی کرده ام با ایمان و عقیدهٔ راسخ به کشورم خدمت نمایم میسر نیست.

ابتهاج

جوابی که از وزیر امور خارجه رسید از این قرار بود:

نمره ۵۴۲

اولاً: تلگراف ۵۱۱ بخشنامه به همهٔ مأمورین بوده نه خطاب به شخص جنابعالی. دوم: در آن تلگراف هم چیزی برخلاف ترتیب نبود. سوم: سه روز قبل با تلفن از طرف خود و دولت از جدیت و فعالیت جنابعالی شخصاً تشکر کرده و باز هم تکرار میکنم البته جنابعالی طرف اعتماد هستید و اقدامات جنابعالی باعث امتنان و تشکر است.

کاظمی

بی دقتی در ارقام و آمار

یکبار وزارت خارجهٔ ایران آمار جمعیت کشور را، که ادارهٔ کل آمار عمومی جمع آوری و چاپ کرده بود، طی بخشنامه ای به تمام نمایندگیهای ایران در خارجه فرستاده و دستور داد که آن را به مقامات مربوط در کشورهای محل مأموریت خود بدهند.

من،از آنجا که نسبت به هر نشریه ای که در کشور ما حاوی ارقام باشد با نظر تردید و احتیاط مینگرم، به محض دریافت این بخشنامه در ارقام مندرج در آن دقیق شدم. معلوم شد جمع کل جمعیت ایران که عبارت از دو رقم مرد و زن بود غلط است. در این آمار جمعیت ایران به دو قسمت شهرنشین و ده نشین و هر یک از آنها با ذکر تعداد مرد و زن تفکیک گردیده بود. جمع این دو قسمت را نیز مورد وارسی قرار دادم ودیدم جمع هر دو قلم غلط است. از این بی دقتی در آماری که تهیه میکنیم و به دنیا عرضه میداریم، آنهم در عمل سادهٔ جمع زدن دو رقم که هر شاگرد مدرسهٔ ابتدائی میتواند از عهده آن برآید، بی اندازه متأثر شدم. شرحی به وزارت امور خارجه نوشتم که همین عملی را که من انجام دادم هر مرکز مطالعهٔ آمار خارجی عیناً خواهد کرد و وقتی دید که جمع هیچیک از دو رقم آمار صحیح نیست دیگر ارزشی برای آمار و دستگاه آمارگیری ما قائل نخواهد شد و افزودم که اگر نمیتوانیم آمار دقیق و قابل اطمینانی تهیه کنیم الزامی نداریم که این گونه خودمان را در انظار دنیا بدنام نمائیم.

ماجرای بدهی عبدالرضا پهلوی

در همان زمانی که در پاریس سفیر بودم یک روز شخصی نامه ای به سفارت نوشته و شکایت کرده بود که در سفری که با کشتی از آمریکا به اروپا میکرده یکی از برادران شاه که با او همسفر بوده چندین هزار دلار از این شخص قرض کرده و قول داده بوده که به محض این که به تهران رسید پول را حواله کند ولی هنوز خبری از پول نشده است. مطلب نامه بقدری برخورنده بود که حد نداشت. ابتدا خیال کردم تنها کسی که از این کارها میکند حمیدرضا است، چون او سابقهٔ این نوع کثافتکاریها را داشت.

نامه ای به دفتر مخصوص نوشتم و جریان را شرح دادم و اضافه کردم که به نظر من این شخص باید حمیدرضا باشد، و از رئیس دفتر مخصوص شاه خواستم موضوع را تحقیق کنند و چنانچه حقیقت دارد پول این شخص فوراً بپردازند.. چند وقت بعد نامه ای از دفتر عبدالرضا رسید که این موضوع مربوط به ایشان است و خیال داشتند پول را بفرستند ولی نشانی درستی از این شخص در دست نداشتند.

من شرحی به دفتر عبدالرضا نوشتم و شدیداً از این عمل او مؤاخذه کردم. عبدالرضا هم نامه مرا پیش شاه برده و از من شکایت کرده بود، چون بعداً از دفتر مخصوص به من نوشتند که چطور شما به این شدت از والاحضرت مؤاخذه کرده اید؟ در جواب نوشتم من متأسفم که از روز اول این موضوع را به ایشان نسبت ندادم، برای این که خیال میکردم ممکن نیست ایشان از این کارها بکنند. چطور ممکن است برادر یک پادشاهی بیاید پولی قرض کند و آن را پس ندهد؟ در ضمن نوشتم که از اعلیحضرت تعجب میکنم که چطور از برادرشان برای یک چنین کار زشتی حمایت میفرمایند و مرا مورد بازخواست قرار میدهند.

شرکت در مراسم تشییع جنازهٔ پادشاه انگلیس

در ۱۶ بهمن ۱۳۳۰ ژرژ ششم پادشاه انگلیس درگذشت و پرنسس الیزابت، ولیعهد انگلیس، به تخت سلطنت جلوس کرد. تشییع جنازهٔ ژرژ ششم در ۲۵ بهمن به عمل آمد. چون در آن تاریخ ایران در انگلستان سفیرکبیر نداشت و علی سهیلی، سفیرکبیر ایران در آن کشور، از این سمت برکنار شده بود و جانشینی هم برای او تعیین نشده بود، به دستور وزارت امور خارجه من به سمت نمایندهٔ دولت تعیین شدم تا در این مراسم شرکت نمایم. علیرضا پهلوی هم به نمایندگی شخص شاه انتخاب و از تهران مستقیماً عازم لندن شد.

روز ۲۳ بهمن از پاریس با قطار راه آهن و کشتی رهسپار انگلیس شدم و در منزل سفیرکبیر ایران در لندن واقع در «پرنسیس گیت»[1] اقامت نمودم. علیرضا پهلوی که قبلاً وارد

۱- Princes Gate

لندن شده بود در همان عمارت سکونت داشت. محمد حاجب دولو کاردار سفارت کبرای ایران بود و از ما پذیرائی میکرد.

علیرضا پهلوی را از سابق میشناختم و گاهی اوقات او را در مهمانیهای دربار میدیدم. خیلی گرم و خودمانی رفتار میکرد. وقتی با من حرف میزد مرا «ابتهاج جون» خطاب میکرد. همیشه از اوضاع آن وقت انتقاد میکرد و معتقد بود شاه باید قدرت بیشتری داشته باشد تا بتواند با اقتدار سلطنت کند.

قبل از برگزاری تشییع جنازه، وقتی جای نمایندگان از طرف وزارت خارجه انگلیس تعیین شد متوجه شدم که مرا، با این که به عنوان رئیس هیأت نمایندگی دولت ایران معرفی شده بودم، جزء روسای هیأتهای نمایندگی نگذاشته اند. گفتم تا به تشریفات اطلاع بدهند که با این ترتیب در مراسم شرکت نخواهم کرد. وزیر مختار ایران خیلی سعی کرد مرا از این تصمیم منصرف کند و میگفت که اگر شما در مراسم شرکت نکنید خیلی دردسر ایجاد خواهد شد. بالاخره موضوع را به وزارت خارجه انگلیس خبر دادند و یک نفر از اعضای تشریفات به دیدن من آمد و گفت ما تقصیری نداریم، هیأت نمایندگی ایران را بهمین ترتیب از تهران به ما معرفی کرده اند و حالا هم دیگر دیر شده است چون برنامه چاپی شده و بین همهٔ سفارتخانه ها و هیأتها توزیع شده است و ما دیگر نمیتوانیم برنامه را عوض کنیم و شرکت نکردن شما ممکن است باعث رنجش علیاحضرت ملکه شود. جواب دادم که متأسفم، ولی من بهیچوجه با این ترتیب به مراسم نخواهم آمد. بالاخره گفت ما جای شما را عوض میکنیم و بین روسای هیأتها میگذاریم، اما برنامه چاپ شده را دیگر نمیتوانیم تغییر بدهیم. من هم با این پیشنهاد موافقت کردم.

پس از این که مراسم تشییع جنازه انجام شد مشایعت کنندگان خارجی از طرف الیزابت دوم ملکه انگلیس بحضور پذیرفته شدند و به ملکه و همسر او معرفی گردیدند. رئیس تشریفات میآمد و روسای هیأتها را بنوبت به اتاق ملکه هدایت میکرد. ملکه بنظر ناراحت میرسید و معلوم بود گذشته از غم و اندوه درگذشت پدر هنوز به برخورد با این همه جمعیت در یکجا عادت نکرده است. شوهر ملکه برعکس خیلی خونسرد بود و حتی محسوس بود که او ملکه را راهنمائی و کمک میکند.

پیشنهاد خرید نفت

قریب به یک سال از مأموریت من در پاریس مقارن بود با حکومت دکتر مصدق. در آن زمان قسمت اعظم اوقات متصدیان امور صرف مسائل مربوط به نفت میشد. بهمین جهت نیز سفارت کبرای ایران در پاریس بیشتر همّ خود را صرف کارهای مربوط به نفت میکرد.

کمتر هفته ای بود که اشخاص و مؤسسات گوناگون، چه شخصاً و مستقیماً و چه با مکاتبه، به سفارت ایران مراجعه و پیشنهادهائی راجع به نفت ایران تسلیم ننمایند.

روزی شخصی به محمد حسین نجم، برادر نجم الملک که مرد بسیار پاکدامن و وظیفه شناسی بود و سمت وزیر مختار را در سفارت بر عهده داشت، مراجعه و پیشنهاد نمود که حاضر است تمام محصول نفت ایران را خریداری و با وسائل نقلیه ای که در اختیار دارد حمل نماید. این مطلب بنظر من بسیار عجیب رسید، زیرا در آن ایام کشتیهای نفتکش بطور کلی در دنیا کمیاب بود بنحوی که حتی خود شرکتهای بزرگ نفت هم در مضیقه بودند. علاوه براین، توانائی یک مؤسسه در فروش کلیهٔ نفت ایران چندان بنظر معقول نمیرسید.

همانطور که در تمام اینگونه موارد معمول میداشتم، راجع به سوابق و وضع مالی و اخلاقی این پیشنهاد دهنده از سه بانک بزرگ فرانسه بطور محرمانه و بدون آنکه منظور از این تحقیق ذکر شود اطلاعاتی خواستم. به موجب اطلاعاتی که این بانکها در اختیار سفارت گذارشتند، معلوم شد مؤسسه ای که پیشنهاد معامله را داده است شرکتی است که با سرمایهٔ ناچیزی به تجارت لوازم آرایش اشتغال دارد. پیشنهاد مؤسسه و اطلاعاتی را که از بانکهای فرانسه کسب گردیده بود به وزارت امور خارجه فرستادم.

بهر حال حجم کار سفارت ایران در پاریس در این ایام بحدی شده بود که وزارت امور خارجه، ضمن بخشنامه ای، میزان فعالیتهای این سفارت را در بین همهٔ سفارتخانه ها بالاترین معرفی نمود. البته گو یا ملاک تشخیص حجم کار سفارتخانه ها تعداد نامه هائی بود که هر سفارتخانه در ظرف آن سال صادر نموده بود.

مسافرت هریمن به تهران برای حل موضوع نفت

در مراجعت از سفر اسپانیا و پرتقال به پاریس مشاهده کردم که مسئله ملی شدن نفت در ایران روز به روز اهمیت بیشتری پیدا میکند و توجه جهانیان را بخود معطوف ساخته است. در ۲۹ خرداد، طبق مواد اجرائی ملی شدن صنعت نفت که در ۹ اردیبهشت به تصویب مجلس رسیده بود، از شرکت سابق نفت خلع ید گردید و بدین ترتیب کلیهٔ عملیات بهره برداری از تأسیسات نفت جنوب متوقف شد.

در این موقع «ترومن»، رئیس جمهوری آمریکا، تصمیم گرفت «اورل هریمن»[1] را، که در آن زمان مشاور مخصوص رئیس جمهوری بود، به تهران اعزام دارد تا برای مسئلهٔ نفت راه حلی پیدا کند. هریمن عصر روز ۲۲ تیر از آمریکا وارد پاریس شد تا رهسپار تهران شود. من به اتفاق «دیوید بروس»[2]، سفیر کبیر آمریکا در فرانسه، در فرودگاه از مشاور مخصوص

۱- Averell Harriman ۲- David Bruce

رئیس جمهوری استقبال نمودم. از فرودگاه به اتفاق هریمن و بروس با اتومبیل سفیرکبیر آمریکا عازم اقامتگاه سفیرکبیر آمریکا شدیم. در بین راه با هریمن درباره مأموریت او مذاکره بعمل آمد و این مذاکرات تا مدتی بعد از ورود به اقامتگاه سفیر ادامه داشت. بطور خلاصه رئوس اظهارات هریمن که همان روز عیناً به وزارت امور خارجه مخابره کردم به قرار زیر بود:

۱- اختلاف ایران و انگلیس موضوعی است حیاتی برای دنیا بخصوص در این موقع که قضیهٔ کره در شرف تصفیه شدن است.

۲- رئیس جمهوری آمریکا نهایت علاقه را دارد که این اختلاف بنحو رضایت بخشی برای طرفین حل گردد.

۳- دولت آمریکا هیچگونه منافع خصوصی در این موضوع ندارد.

٤- رفتار شرکت نفت ایران و انگلیس در گذشته برخلاف حق و انصاف بوده و عکس العمل کنونی ملت ایران طبیعی است.

۵- هر قراری که برای آینده داده میشود باید راه مداخلهٔ خارجیان را در امور داخلی ایران مسدود نماید.

٦- ایران خود قادر نخواهد بود فروش محصولات نفتی را در خارجه تأمین نماید.

۷- بر اساس قانون ملی شدن صنعت نفت، و با توجه به بند (۵) مندرج در بالا، باید سعی کرد راه حلی پیدا شود که هم دولت از دستگاه موجود بخصوص در پخش و فروش محصولات در خارجه استفاده کند و هم شرکت نفت ایران و انگلیس که موجد این دستگاه بود ضرر نکند.

۸- دولت انگلیس مانند دولت ایران از لحاظ منافع عالیه و مخصوصاً حفظ حیثیت خود در دنیا برای اختلاف کنونی اهمیت زیاد قائل است.

سفیرکبیر آمریکا راجع به اقدامات نظامی که ممکن بود احتمالاً از جانب انگلیسها به عمل آورده شود اظهار عقیده نمود که تا زمانی که خطر جانی برای اتباع آنها روی نداده است ممکن نیست دست به عملیات نظامی بزنند ولی چنانچه کسی از اتباع آنها کشته شود مبادرت به اشغال خواهند کرد، بدون آنکه توجه به عواقب این عمل داشته باشند. سفیر کبیر آمریکا، که از دوستان قدیم هریمن بود، به من گفت که انگلیسیها هریمن را نسبت به خودشان ناموافق میدانند.

هریمن یکی از کارشناسان برجسته در امور نفت را نیز با خود از آمریکا همراه داشت و در پاریس سرهنگ «والترز»[1] را که از سابق میشناخت و در آن ایام در ستاد ناتو[2] (پیمان

۱- Vernon Walters ۲- NATO

اتلانتیک شمالی) کار میکرد به سمت مترجم انتخاب نمود که با خود به تهران ببرد. هریمن میگفت که این سرهنگ به هفت زبان منجمله فارسی آشنائی کامل دارد. بنا به تقاضای هریمن، همان روز روادید ورود به ایران به سرهنگ نامبرده داده شد. والتر بعدها به درجهٔ ژنرالی ارتقاء یافت و در زمان ریاست جمهوری ریگان به سمت سفیر آمریکا در سازمان ملل منصوب شد.

بحران نفت و خواب مهندس حسیبی

در بحبوحه بحران نفت، هنگامی که دکتر مصدق به اتفاق عده ای، و منجمله نصرالله انتظام، بمنظور مذاکره با بانک جهانی در مورد حل مسئله نفت به واشنگتن رفت، اطلاع پیدا کردم که مهندس کاظم حسیبی را هم، به عنوان متخصص، برای شرکت در مذاکرات به واشنگتن احضار کرده و قرار است او از طریق پاریس به آمریکا برود. به عزالدین کاظمی، وابستهٔ سفارت و پسر وزیر امور خارجه، که با اعضای جبهه ملی ارتباط داشت، گفتم که علاقمند هستم حسیبی را سر راه فرودگاه ببینم.

من حسیبی را از زمانی که او را بمنظور همکاری با کارشناسان «او.سی.آی»[۳] برای تهیه برنامه های عمرانی به آن مؤسسه معرفی کرده بودم میشناختم. او یکی از کسانی بود که به عنوان کارشناس کشاورزی و آبیاری با متخصصین برنامه ریزی او.سی.آی همکاری میکرد. حسیبی را اولین بار در زمان قوام السلطنه در یکی از جلساتی که راجع به آبیاری در دفتر نخست وزیر تشکیل شده بود دیده بودم.

حسیبی از جمله کارشناسانی بود که از سایر دستگاههای دولتی مأمور شده بود تا، همراه کارشناسان او.سی.آی، به نقاط مختلف ایران سفر کند و مطالعات لازم را معمول دارد. بعد از اتمام مطالعات در زمینهٔ کشاورزی، کارشناس کشاورزی او.سی.آی اظهار علاقه کرده بود که قبل از مراجعت به آمریکا حتماً مرا ببیند. من برای گذاراندن تعطیلات نوروز به بابلسر رفته بودم. یک روز این کارشناس کشاورزی آمریکائی و مهندس حسیبی به مهمانخانهٔ بابلسر آمدند تا نتیجه مطالعاتشان را گزارش بدهند. خیلی خوشحال شدم از این که میدیدم حسیبی با علاقه بسیار زیادی با این شخص همکاری کرده و اطلاعات ذیقیمتی هم به دست آورده است.

با این سوابق میخواستم وقتی او را دیدم نظراتم را در بارهٔ نحوهٔ حل مشکل نفت با او در میان بگذارم. در دیدار کوتاهی که در فرودگاه با حسیبی داشتم به او گفتم که شما اکنون فرصت مغتنمی دارید که مسألهٔ نفت را با کمک بانک جهانی به نحو آبرومندی حل کنید.

۱- O.C.I.

اما این روشی که پیش گرفته اید شما را به نتیجه نخواهد رساند و اگر خیال میکنید که، با قطع صدور نفت ایران، غربیها را به زانو در خواهید آورد اشتباه محض میکنید. یگانه نتیجهٔ کار شما این خواهد بود که آنها شیر نفت کشورهای دیگر را بیشتر باز میکنند و از ما بی نیاز میشوند. به حسیبی گفتم که محض رضای خدا این فرصت را از دست ندهید. مخصوصاً که الان بانک جهانی برای میانجیگری بین ما و شرکت نفت ایران و انگلیس پیشقدم شده است. بانک جهانی مؤسسه ای است قابل اعتماد و به نظر من زیر نفوذ کسی قرار ندارد. بنابراین، به خاطر مصلحت مملکت، حالا که برای مذاکره با بانک جهانی به واشنگتن میرو ید سعی کنید از این فرصت استفاده کرده و کار را تمام کنید.

حسیبی جواب داد که من در مسائل سیاسی اظهار نظر نمیکنم، چون فقط یک آدم فنی هستم و اطلاعاتی را هم به زحمت با تلفن از آبادان گرفته ام. آنوقت تقو یمش را از جیبش درآورد و یک چیزهای مختصری را که در آن یادداشت کرده بود به من نشان داد. با دیدن تقو یم جیبی حسیبی که مجموعهٔ اطلاعاتش را در آن ثبت کرده بود و میخواست به اتکای آن با بانک جهانی مذاکره کند به حال او و ایران تأسف خوردم و گفتم به هر حال من وظیفهٔ خودم میدانستم که این مطالب را به شما بگو یم.

من ایستادگی مصدق را در مقابل خارجیها خیلی تحسین میکردم اما این مسئله که او میخواست اقتصاد ایران را بدون عایدات نفت اداره کند نه قابل اجرا بود و نه به صلاح ایران.

حسیبی به واشنگتن رفت و مذاکراتش با بانک جهانی به جائی نرسید. «رابرت گارنر»[1]، که آن موقع معاون «یوجین بلاک»، رئیس بانک جهانی، بود، بعدها برای من تعریف کرد که وقتی با هیأت اعزامی ایران به ریاست حسیبی برای حل مسأله نفت در واشنگتن مذاکره میکردم، هر راه حلی که من و متخصصین بانک جهانی برای حل این مسئله پیشنهاد میکردیم حسیبی با آن مخالفت میکرد و هیچ پیشنهادی را نمیپذیرفت.

گارنر گفت بالاخره یک روز من به ستوه آمدم و به حسیبی گفتم که آنچه به عقل ما میرسید طی مذاکرات طولانی، چه در تهران و چه در اینجا، به شما گفته ایم و شما تمام آنها را رد کرده اید. دیگر چیزی در چنتهٔ ما باقی نمانده است. بنابراین خواهش میکنم شما بگوئید چه میخواهید. حسیبی به او گفته بود ما چیزی نمیخواهیم و اطمینان داریم این مسأله بنفع ایران تمام خواهد شد. گارنر از او پرسیده بود از چه جهت اطمینان دارید که کار به نفع ایران تمام خواهد شد؟ و حسیبی به او گفته بود من خواب دیده ام که این کار درست میشود. گارنر گفت من هم از آنجا یکراست به اتاق بلاک رفتم و گفتم دیگر کاری از دست ما ساخته نیست، چون در مقابل پیشنهادهای ما کارشناس فنی ایران میگو ید که

۱- Robert Garner

خواب دیده است که کار نفت به نفع ایران تمام خواهد شد و حاضر نیست برای پیدا کردن راه حل کوششی داشته باشد. بنابراین ما باید خودمان را از این ماجرا کنار بکشیم. و بلاک هم با پیشنهاد من موافقت کرد.

دانشجویان ایرانی در پاریس

در اواخر مأموریتم در پاریس حادثه ای پیش آمد که بدنیست اینجا به آن اشاره کنم. هنگامی که عهده دار سفارت ایران در پاریس بودم قریب ششصد نفر دانشجوی ایرانی در فرانسه مشغول تحصیل بودند که در حدود ثلث این عده در پاریس و بقیه بین شهرهای «مونپلیه» و «تولوز» و چند شهر دیگر تقسیم شده بودند. معدودی از دانشجویان بخرج دولت تحصیل میکردند ولی قسمت اعظم آنها بخرج اولیاء خود به تحصیل مشغول بودند. بیش از نصف دانشجویان در رشته های مختلف پزشکی و بقیه در قسمت ادبیات، علوم، مهندسی و حقوق درس میخواندند.

بعضی از دانشجویان اتحادیه ای بنام «اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه» تشکیل داده بودند که اساسنامهٔ آن برحسب ظاهر جنبه صنفی داشت و متوجه برقراری همکاری تعاونی بین دانشجویان و راهنمائیهای علمی به آنها بود، ولی عملاً این اتحادیه غالباً به فعالیتهای سیاسی، از قبیل انتشار اعلامیه و روزنامه و غیره که جنبه های انتقادی نسبت به دستگاههای حاکمه ایران و جنبهٔ تبلیغاتی داشت، میپرداخت و در فرصتهای مختلف نشریاتی بنام دانشجویان مقیم فرانسه پخش میکرد یا وسیلهٔ انتشار نشریاتی که از خارج به فرانسه میرسید میشد. در آن زمان حزب توده در ایران غیرقانونی اعلام شده بود و سران حزب مزبور از ایران فراری شده بودند و به این جهت مبلغین آنها متوجه دانشجویان ایرانی خارج کشور شده و با وسائل گوناگون میخواستند بین آنها تبلیغاتی بنمایند. موقعی که در بعضی از کشورهای کمونیستی کنگره هائی از جوانان تشکیل میشد نمایندگانی از «اتحادیهٔ جوانان ایرانی در خارجه» را نیز دعوت میکردند و موجبات مسافرت و شرکت آنها را در این کنگره فراهم میساختند. به این وسیله به این عده تلقیناتی میکردند تا بتوانند اتحادیه های دانشجویان را در اختیار بگیرند و آنها را رهبری کنند.

البته اکثریت دانشجویان ایرانی عضو این اتحادیه نبودند و در روز انتخاب هیأت مدیره، با آنکه از همهٔ دانشجویان دعوت میکردند، بیش از عدهٔ کمی از دانشجویان در این اجتماعات حاضر نمیشدند. به این جهت موقعیت برای رهبری و ادارهٔ اتحادیه برای توده ایها بسهولت فراهم بود. در این جریانها سفارت همواره مراقب بود که، تا حدودی که قوانین و مقررات اجازه میدهد، از اقدامات و تظاهراتی که برخلاف مصلحت باشد جلوگیری شود.

در همین ایام بود که، بمناسبت عید نوروز، اتحادیهٔ دانشجویان بنا بر سنت دیرین تصمیم به برقراری جشنی در شب عید نوروز در یکی از هتلهای پاریس گرفت و از همهٔ دانشجویان و عده ای دیگر دعوت نمود. ضمناً عده ای از دانشجویان ایرانی که تعداد آنها در حدود ۱٤۰ نفر بود به اطلاع سفارت رساندند که چون هیأت اجرائیهٔ جشن را وابسته به چپ میدانند خیال دارند در این جشن حضور بهمرسانند و از انعقاد آن جلوگیری نمایند. پلیس فرانسه از دو دستگی دانشجویان اطلاع داشت و مراقب اجتماعات آنها بود و، به احتمال آنکه مبادا در این اجتماع برخوردی بین دو دسته دانشجویان بعمل آید، به امور کنسولی سفارت اطلاع داد که شهربانی پاریس مصلحت میداند انعقاد جشن را ممنوع نماید و نظر سفارت را در این باره استفسار نمود.

از بیم آنکه مبادا در جریان جشن تظاهراتی روی بدهد و تصادمی بین دانشجویان پیش آمد کند که منجر به هتک احترام و حیثیت ایران گردد، به شهربانی پاریس گفته شد که چنانچه شهربانی جلوگیری از انعقاد جشن را لازم و مصلحت میداند سفارت مانعی در آن نمیبیند. این تصمیم پس از مشورت با چند نفر از اعضای ارشد سفارت، منجمله محمد حسین نجم وزیر مختار و محمود مهران سر پرست دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، اتخاذ شد.

شب عید دانشجویان، که از لغو جشن بیخبر بودند، به هتلی که برای برگزاری جشن در نظر گرفته بودند میروند و وقتی از جریان مطلع میشوند به این نتیجه میرسند که دستور جلوگیری از جشن را من صادر کرده ام.

متعاقب این امر، عصر روز اول فروردین ۱۳۳۱ هنگامیکه، بنابر معمول، ایرانیان مقیم پاریس و عده ای از فرانسویان برای جشن نوروزی در سفارت حضور یافته بودند و دانشجویان از هر دسته نیز جمع بودند یکی از دانشجویان به نام مهدی بهار بالای صندلی رفته و شروع به صحبت نمود و انتقادهائی به اولیاء امور کشور و اهانتهائی به من وارد ساخت. کوچکترین عکس العملی از طرف من یا اعضاء سفارت یا دسته مخالف آنها بدون شک موجب برهم خوردن مجلس و هتک احترام سفارت میگردید. بنابراین من این جریان را با خونسردی کامل تلقی کردم و به همکاران و پلیس که در سفارت حاضر بودند دستور دادم بهیچوجه مداخله ننمایند. این عدم توجه و خونسردی باعث شد که حتی بیشتر مدعوین حاضر از جریان مطلع نشدند. من همان شب جریان را بوسیله تلگرام به اطلاع وزارتخارجه رساندم.

برکناری از سفارت پاریس

در ۱۸ فروردین تلگرامی از وزارتخارجه رسید که با یکماه مرخصی من موافقت شده و بهتر است علی الظاهر اینطور جلوه داده شود که خود من تقاضای مرخصی کرده ام. این

تلگرام بحدی بنظر من عجیب آمد که به وزارتخانه تلگرام کردم که اگر مقصود احضار من است مراتب را به من صریحاً اطلاع دهند. دو روز بعد جواب دادند که تلگرام قبلی آن وزراتخانه کاملاً روشن بوده و احتیاجی به توضیح ندارد و اضافه نمودند که منظور احضار نبوده بلکه مقصود این بود که شما به عنوان مرخصی به تهران آمده و مدتی استراحت کنید.

در همین موقع از وزراتخارجه فرانسه بطور خصوصی به من اطلاع دادند که کاظمی وزیر خارجه ایران، توسط سفارت فرانسه در تهران برای خود تقاضای اعتبارنامه کرده و درخواست کرده است که دولت فرانسه با انتصاب او به سمت سفیرکبیر ایران در پاریس موافقت نمایند. آنها اضافه کردند که این اولین باری است که یک وزیر خارجهٔ شاغل برای خود تقاضای پذیرش نموده است. من این را شنیده بودم که کاظمی مدتی است تلاش میکند که جای مرا در پاریس بگیرد و با این ماجرا این امر برایم مسلم شد.

به این ترتیب من پاریس را ترک گفتم و تا روشن شدن تکلیف و برای ادامهٔ معالجه زخم معده عازم سوئیس گردیدم. بعداً اطلاع پیدا کردم که پس از عزیمت من از پاریس دولت ارز دانشجو یان را قطع نمود.

فصل دوازدهم

صندوق بین المللی پول

پیشنهاد شغل در صندوق بین المللی پول

در مدت اقامتم در سوئیس زکی سعد، که اهل مصر و در آن هنگام عضو هیأت مدیره صندوق بین المللی پول بود و او را از سابق میشناختم، از طرف صندوق به من تلگراف و پیشنهاد کرد که به عنوان مشاور مدیر عامل صندوق به واشنگتن بروم.

من هیچ میل نداشتم این شغل را قبول کنم و علاقه داشتم هر چه زودتر به ایران مراجعت نمایم. به علا، که همچنان وزیر دربار بود، تلگراف کردم و مراتب را به اطلاع او رساندم و ضمن اظهار عدم تمایل نسبت به قبول پیشنهاد صندوق از علا پرسیدم که آیا دولت فعلی شغلی به من پیشنهاد خواهد کرد؟ چرا که در غیر این صورت ناچارم شغل صندوق را بپذیرم. جوابی از علا نرسید.

در این ضمن نامه دیگری از صندوق رسید که باید هر چه زودتر تکلیف آنها را روشن کنم. دو باره به علا تلگراف کردم و بار دیگر پاسخی از او نیامد. بنابراین پیشنهاد صندوق را قبول کردم و به واشنگتن رفتم.

چند وقت بعد نامه ای از علا رسید که نوشته بود شما کار خوبی کردید که پیشنهاد صندوق را پذیرفتید. چون بعد از این که به من تلگراف کردید موضوع مراجعت شما را دو باره با دکتر مصدق مطرح کردم و استنباط کردم مصدق نظر مساعدی ندارد.

بعدها نصرالله انتظام، که سفیر ایران در واشنگتن بود، به من گفت که وقتی صندوق بین المللی پول، طبق رسم معمول، از دولت در بارهٔ استخدام شما کسب نظر کرد دکتر مصدق از این پیشنهاد خیلی استقبال کرد و گفت چه بهتر از این که یک نفر ایرانی به چنین مقام مهم بین المللی دست پیدا کند.

مدتها بعد، در سال ۱۳۳٤ و هنگامی که به استامبول مسافرت کرده بودم، «آندرو اوربی»[1] در یکی از ملاقاتهائی که با او داشتم گفت که وقتی نمایندهٔ دولت آمریکا در صندوق بین المللی پول بودم اطلاع پیدا کرده بودم که شما از سفارت پاریس برکنار شده اید. من شما را برای پست مشاور مدیر عامل صندوق پیشنهاد کردم.

تا آن وقت من تصور میکردم زکی سعد چنین پیشنهادی کرده بود.

کار در صندوق بین المللی پول

شغلی که در واشنگتن به من پیشنهاد شد براساس این تصمیم صندوق بین المللی پول اتخاذ شده بود که سه نفر به عنوان مشاور مدیر عامل انتخاب شوند. بدین ترتیب که یک نفر از هند، یک نفر از آمریکای لاتین، و نفر سوم از ایران باشد. من برای مدت دو سال، بدواً به عنوان مشاور مدیرعامل، و بعد در سمت رئیس ادارهٔ خاورمیانه مشغول کار بودم.

بنظر من در آن زمان صندوق کار مثبتی انجام نمیداد و، با آن که سه میلیارد دلار طلا در اختیار داشت، بیشتر عملیاتش عبارت بود از تبادل نظر با کشورهای عضو صندوق مبنی بر یک سلسله مذاکرات مبتذل و یکسان راجع به سیاست پولی و موازنهٔ پرداختهای آن کشورها. در نتیجهٔ این مذاکرات گزارشهائی هم تهیه میشد که یک پول سیاه ارزش نداشت. بطور نمونه روش صندوق در مورد ایران در اواخر دولت اول شریف امامی و اوائل نخست وزیری امینی (۱۳٤۰) بطور آشکار نقص آن مؤسسه را تشریح میکند. خلاصهٔ ایراد صندوق به ایران این بوده است که توسعهٔ اقتصادی کشور رشد ناسالمی دارد و باید متوقف شود. در فاصلهٔ کوتاهی اقتصاد کشور با رکود شدیدی مواجه شد و در همان وقت اولیای دولت به مردم چنین توضیح میدادند که اقدامات دولت در اثر توصیه های صندوق بین المللی پول بوده است. وقتی این مطلب را با کفیل ادارهٔ خاورمیانه صندوق در میان گذاشتم جواب داد که صندوق هیچگاه چنین توصیه ای نکرده است.

بنظر من این سوءتفاهم در اثر عدم توجه کافی مأمورین صندوق بروز کرد.

مثال دیگر در مورد آغاز برنامهٔ توسعهٔ ناحیه ای خوزستان است که یکبار دیگر صندوق بین المللی پول ایران را از انجام این کار برحذر داشته و اینطور استدلال کرد که اقدامات دولت اثر تورمی خواهد داشت. در همین زمینه مدیر عامل صندوق در یکی از جلسات سالیانهٔ مجمع عمومی صندوق در گزارش سالیانهٔ خود به کشورهای عضو چنین اظهار نظر کرد که ثبات در موازنهٔ پرداختهای کشور در حال توسعه به مراتب مهمتر از برنامه های عمران اقتصادی این کشورهاست.

۱- Andrew Overby

ایراد اصولی دیگر من به نحوهٔ کار صندوق این بود که صندوق و بانک جهانی، که هر دو در کنفرانس برتن وودز به وجود آمدند و در یک ساختمان در واشنگتن واقع بودند، بهیچوجه با یکدیگر هماهنگی نداشتند، به نحوی که وقتی صندوق به کشوری توصیه میکرد از سرعت توسعهٔ اقتصادی جلوگیری کند بانک جهانی بهمان کشور وام میداد.

کمک به کشورهای در حال توسعه

یکی از مسائل مهمی که در دورهٔ کارم در صندوق به آن اعتقاد پیدا کردم، و مکرراً سعی داشتم توجه مسئولین صندوق و بانک جهانی را به آن جلب کنم، نحوهٔ کمک به کشورهای در حال رشد بود. بطور خلاصه نظر من این بود که اگر چه باید به کشورهای در حال رشد کمک شود، اما این کمکها باید مقید به شروطی باشد و وامهائی که به کشورهای در حال رشد اعطا میشود بجای این که از طرف یک دولت به دولت دیگری باشد باید به وسیلهٔ مؤسسه ای بین المللی و کاملاً مستقل انجام بگیرد. کشورهای در حال رشد برای اجرای برنامه های عمرانی، اقتصادی و اجتماعی خود باید بتوانند بدون هیچگونه محدودیتی وامهائی با بهرهٔ نازل و با شرائط بسیار سهل بگیرند به شرطی که اولاً دارای برنامه های مشخصی برای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی کشور خود باشند، و ثانیاً این برنامه قبلاً مورد موافقت مؤسسهٔ مزبور قرار گرفته باشد. ثالثاً، مؤسسه بتواند در اجرای برنامه ها نظارتهای لازم را اعمال کند، و سرانجام اینکه مبلغ وام را باید خود مؤسسه بابت اجرای برنامه های تصویب شده مستقیماً به کسانی که مجری طرحها هستند پرداخت نماید، نه اینکه پول به دولتهای مربوطه پرداخت شود. از این راه برنامه ها روی اساس مطالعه شده اجرا میشوند و در عین حال متصدیان دولتهای وام گیرنده نمیتوانند اعتبارات را به مصارفی در راه تثبیت و تحکیم وضع خودشان برسانند.

در حدود ده سال بعد این موضوع را طی یک سخنرانی که در پائیز ۱۳٤۰ در کنفرانسی در سانفرانسیسکو ایراد کردم مجدداً عنوان نمودم و اتفاقاً این هم یکی از علل بازداشتم در ایران شد. شرح این ماجرا در جای خود خواهد آمد.

اگر عقاید مرا در همان زمان بموقع اجرا گذاشته بودند بسیاری از مسائل که جهان سوم بعداً با آن رو برو شد شاید پیش نمیآمد زیرا وامهائی که در دهه ۱۳۳۰ و ۱۳٤۰ به کشورهای در حال رشد اعطا گردید غالباً بخاطر ملاحظات نظامی و سوق الجیشی بود. مضافاً به این که این وامها در اغلب موارد به دولتهائی اعطا میشد که زمامداران آنها یا نادرست و یا تحت تأثیر دولتهای صاحب نفوذ بودند و یا هر دو.

بحران نفت و سفر مکی به واشنگتن

در همان ایامی که در صندوق بین المللی پول کار میکردم، حسین مکی از طرف بانک جهانی دعوت شد تا در مسئلهٔ مربوط به نفت با او مذاکراتی انجام گیرد.

مکی یکی از سخنگویان دولت مصدق بود و در کار نفت هم دخالت بسیار داشت. من او را در یک میهمانی شام در واشنگتن دیدم و بسیار تعجب کردم از این که دیدم رفتار مکی با من گرم و صمیمی است، چون او هم از کسانی بود که در مجلس مرتباً به من حمله میکرد. آنشب، ضمن صحبتهائی که دربارهٔ مسائل نفت پیش آمد، به مطالعاتی که در زمان کار در بانک ملی در زمینهٔ نفت انجام شده بود اشاره کردم. مکی گفت که من از این مطالعات کاملاً اطلاع دارم. پرسیدم از کجا میدانید؟ جواب داد پرونده هائی را که شما راجع به نفت در بانک ملی درست کرده بودید دیده ام و اطمینان دارم اگر سه نفر مثل شما در ایران بودند کار نفت به اینجا نمیکشید. بعدها فهمیدم که، پس از رفتن من از بانک ملی، عقیلی عده ای از نمایندگان مجلس و منجمله دکتر بقائی و مکی را به بانک ملی دعوت کرده و پرونده های مربوط به نفت را به آنها نشان داده است.

دولت مصدق و اعلام جرم علیه من

در بهمن ۱۳۳۱، هنگامی که هنوز در صندوق بین المللی پول کار میکردم، با نهایت تعجب در روزنامهٔ «نیو یورک تایمز» خواندم که ضمن اعلام جرمی در تهران مرا متهم به «وارد کردن خسارت به مملکت و کلاه برداری» نموده اند. کسی که علیه من اعلام جرم کرده بود تاجری بود به نام بهاءالدین کهبد که در آن تاریخ نمایندهٔ مجلس شورای ملی بود. چیزی که مایهٔ حیرتم گردید این بود که، بمحض اعلام جرم از طرف کهبد، معاون نخست وزیر هم در مجلس این اتهامات را تائید کرده بود.

بطوری که شرح آن در فصول قبلی آمده، طبق موافقتنامه ای که در سال ۱۳۲٦ با وزارت دارائی انگلیس منعقد و در سال ۱۳۲۷ تمدید شد، کلیهٔ موجودیهای لیره و ارزهای وابسته به لیره ای که به ایران متعلق بود قابل تبدیل به طلا شد و در مقابل تنزل لیره تضمین گردید. دو سال بعد از انعقاد این موافقتنامه، لیره تنزل کرد و بانک ملی متجاوز از یازده میلیون لیره از دولت انگلیس غرامت دریافت نمود. هنگام انعقاد قرارداد مزبور کمتر کسی تنزل لیره را پیش بینی میکرد. من خودم هم فکر نمیکردم روزی لیره تنزل پیدا کند. انگلیسها نیز با دادن تضمین شدیداً مخالفت میکردند و میگفتند احتمال تنزل لیره وجود ندارد و بنابراین احتیاجی به چنین تعهدی نیست. مذاکرات ما در مورد این مطلب چند روز طول کشید و وزارت دارائی انگلیس بهیچوجه زیر بار نمیرفت و چون از طرف دیگر پافشاری میکردم و حاضر نبودم بدون

تضمین هیچگونه موافقتی بکنم قضیه به بانک مرکزی انگلستان ارجاع شد و مذاکرات که تا آنوقت در وزارت دارائی انجام میشد به بانک انگلستان منتقل گردید. بالاخره هم وقتی دیدند من منصرف نمیشوم با دادن تضمین موافقت کردند و این عمل را همیشه یکی از خدمات برجستهٔ خود به مملکتم محسوب میکنم.

با این همه کهبد در بیاناتش در مجلس گفته بود که این ابتهاج به این طریق پول ملت بیچاره ایران را به اربابهای انگلیسی خود بخشیده است. کهبد از سابق شدیداً به من کینه داشت زیرا، وقتی او نماینده شرکت جنرال موتورز آمریکا در ایران بود و هنگامی که این نمایندگی را به علتی از او گرفته و به ارباب رستم داده بودند، کهبد یکی از کارمندان بانک ملی را اغفال و توانسته بود اسناد مربوط به شش اتومبیل وارداتی را با تقلب از بانک بگیرد و اتومبیلها را به اسم خودش از گمرک ترخیص کند. ارباب رستم به من شکایت کرد و من هم، که همان روز همراه شاه عازم لاربودم، دستور دادم به کهبد بنویسند که چنانچه تا فلان تاریخ اوراق حمل را پس ندهد حسابهای او نزد کلیهٔ شعبه های بانک ملی بسته خواهد شد. وقتی از لار مراجعت کردم علی اصغر ناصر، که رئیس شعبهٔ بازار بود، گزارش داد که کهبد اوراق را هنوز پس نداده است و در نتیجه دستور دادم همهٔ حسابهای او را ببندند.

پس از خواندن خبر اعلام جرم در روزنامهٔ نیو یورک تایمز مشغول تهیه نامه ای به روزنامه های کیهان و اطلاعات شدم که مستقماً جهت انتشار برای آنها فرستاده شود. در این ضمن نصرالله انتظام، سفیر ایران در سازمان ملل، به دیدن من در واشنگتن آمد و وقتی از موضوع اطلاع پیدا کرد گفت که بجای فرستادن نامه به روزنامه های تهران بهتر است با الهیار صالح سفیر ایران در واشنگتن در این خصوص مشورت کنی. انتظام از روابط من با صالح اطلاع داشت و او را شخص شریف و پخته ای میدانست که میتواند در این مورد به من نظر بدهد.

طبق توصیهٔ انتظام بلافاصله به ملاقات صالح رفتم. صالح، پس از شنیدن موضوع، گفت که بهتر است نامه ای به خود نخست وزیر بنویسم، زیرا او معتقد بود که مصدق بدون شک از حقیقت امر مطلع نیست و پس از دریافت نامهٔ من خود او اقدام لازم را خواهد کرد. پرسیدم چنانچه دکتر مصدق اقدامی نکرد آنوقت تکلیف چیست؟ جواب داد در آن صورت شرح قضیه را برای جرائد بفرست.

دربارهٔ الهیار صالح

آشنائی من با صالح از ابتدای جوانی شروع شد و دوستی ما تا روزی که او حیات داشت پابرجا بود. صالح به پاکی و درستی شهرت داشت و در مقامات مختلف خدمات

ذیقیمتی به ایران کرد. او از یاران نزدیک مصدق و در زمان نخست وزیری از مدتی وزیر کشور بود و بعد به عنوان سفیر ایران در واشنگتن منصوب گردید.

او علیرغم علاقه و اعتقادی که به مصدق داشت زیر بار دستورهائی که خلاف اصول بود نمیرفت. وقتی در واشنگتن بود برایم تعریف میکرد در جریان انتخابات مجلس، مصدق به او تلفن میکند که علاقمند است میراشرافی از میاندوآب به نمایندگی مجلس انتخاب نشود و از صالح میخواهد که علیه میراشرافی و به نفع دکتر متین دفتری (داماد مصدق) در انتخابات دخالت کند. صالح گفت به مصدق گفتم ما یک عمر مبارزه کرده ایم که از این کارها در مملکت پیش نیاید و اعتراض میکردیم که شاه و دیگران در انتخابات مداخله میکنند، حالا چطور خودمان میتوانیم در انتخابات دخالت کنیم؟ و در نتیجه همین عدم تمکین دکتر مصدق اللهیار صالح را از وزارت کشور برداشت و به عنوان سفیر به واشنگتن فرستاد.

همین جا بگویم که، پس از سقوط مصدق، صالح که هنوز در واشنگتن بود، طی تلگرافی به تهران از پست خود استعفاء داد. سپهبد زاهدی که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زمام امور را به دست گرفت به صالح تلگراف کرد که شما مورد اعتماد اعلیحضرت و دولت هستید و تغییر حکومت نباید تأثیری در تصمیم شما داشته باشد. صالح جواب داد که دکتر مصدق مرا به واشنگتن فرستاد و با رفتن او جایز نیست در این مقام بمانم. و بدین ترتیب از مقام سفارت کناره گیری کرد.

عکس العمل من در مقابل اعلام جرم

بهرحال آن روز تصمیم گرفتم بنا بر توصیه صالح عمل کنم و در تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۳۱ نامه ای به مصدق نوشتم و در جواب تهمتهای وارده توضیحات مفصلی دادم ، ضمن ارسال سه نسخهٔ اضافی از نامهٔ خود، از نخست وزیر تقاضا کردم آنها را برای درج به روزنامه کیهان، اطلاعات و باختر امروز که ارگان خود دولت بود ارسال دارد.

در این ضمن نامه ای به تاریخ ۲۲ بهمن از عبدالرسول عظیمی، سردبیر روزنامهٔ کیهان، به من رسید که در آن نوشته بود که در یکی از جلسات مجلس شورای ملی مطالبی راجع به زیان وارده به دولت در موقع تنزل لیره بیان شده که مورد تائید نمایندهٔ دولت نیز قرار گرفته و نخست وزیر شخصاً در این مورد علیه شما بدادگستری اعلام جرم کرده و پروندهٔ امر مراحل قانونی را طی میکند. چون استحضار عموم از حقیقت امر کمال ضرورت را دارد چنانچه پاسخی در این مورد داشته باشید روزنامه کیهان حاضر به چاپ آن خواهد بود.

در پاسخ این نامه شرحی به تاریخ ٦ اسفند ۱۳۳۱ به روزنامهٔ کیهان نوشتم و با توضیح مختصری در موضوع اتهام اطلاع دادم که چند روز قبل نامهٔ مفصلی به نخست وزیر نوشته ام

و سه رونوشت اضافی از این نامه به ضمیمه فرستاده و از نخست وزیر تقاضا کرده ام که آنها را برای روزنامه کیهان، اطلاعات و باختر امروز بفرستند که قطعاً تا این تاریخ برای درج به آن روزنامه رسیده است.

بفاصله دو سه هفته روزنامهٔ کیهان به من اطلاع داد که رونوشت نامهٔ من به نخست وزیر به آن روزنامه نرسیده است. فوراً نسخهٔ نامهٔ خود را برای انتشار به روزنامه های کیهان واطلاعات فرستادم و این نامه در هر دو روزنامه درج شد. متن نامه چنین بود:

به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۳۱
جناب آقای دکتر مصدق نخست وزیر

طبق گزارش روزنامه های تهران آقای کهبد نمایندهٔ مجلس شورای ملی اظهاراتی علیه اینجانب کرده و اتهاماتی به من وارد نموده و نمایندهٔ دولت نیز اظهارات وی را تائید کرده است.

از جنابعالی متوقع نبودم قبل از پرسش از اینجانب اجازه فرمائید دولت مطالب ناروائی درباره بنده اظهار نماید که باعث تعبیر شود.

اینجانب در مقابل خدماتی که به مملکتم کرده ام هرگز توقع حقشناسی و قدردانی نداشته ام ولی انتظار حق ناشناسی هم ندارم و برای آنکه خدمات ناقابلم نزد آنجناب و پیشگاه ملت ایران روشنتر شود به عرض توضیحاتی که به ضمیمه تقدیم میشود مبادرت میورزم و تمنی دارم مقرر فرمائید سه نسخهٔ اضافی آن را که ضمیمه است برای درج در روزنامهٔ اطلاعات و کیهان و روزنامهٔ باختر امروز ارسال شود.[1]

ابتهاج

در عین حال برای آمادگی دفاع در محکمه از بانک ملی تقاضا کردم اسناد مربوط به موافقتنامهٔ ایران و انگلیس و نامهٔ بانک ملی به نخست وزیر و پاسخ نخست وزیر و مکاتبات بین بانک ملی و بانک انگلستان را که مربوط به دریافت غرامت بوده برای من ارسال نمایند. چون پاسخی نرسید مجدداً شرحی به بانک ملی نوشتم و تقاضای خود را تکرار کردم. این بار جواب آمد که پرونده و کلیه اسناد مربوط به این موضوع به دادگستری تسلیم شده است. بدین ترتیب، در حالیکه من درانجام وظائف خود به عنوان رئیس بانک ملی مورد اتهام قرار گرفته بودم و برای دفاع خود محق بودم به اسناد بانک ملی استناد نمایم، از این حق محروم شدم.

بهرحال درج نامهٔ من در جرائد تهران مطلب را برای اولیای دولت و مردم بکلی روشن کرد و طوری اثر کرد که دولت از تعقیب اعلام جرم منصرف شد. بعدها شنیدم مصدق بعد از دریافت نامه دستور داده بود دربارهٔ این موضوع تحقیق کنند و وقتی فهمیده بود چنین تصویبنامه ای وجود دارد و من کار خلافی انجام نداده ام از این که از ابتدا متوجه این موضوع نشده بودند عصبانی شده و معاون نخست وزیر را مورد مؤاخذه قرار داده بود.

۱-رجوع شود به ضمیمه «د»

مصدق و پیشنهاد ریاست شرکت نفت

چند سال بعد، یک روز برای ناهار در منزل سیدجلال تهرانی مهمان بودم. در آنجا انوشیروان سپهبدی برایم چنین تعریف کرد که وقتی در صندوق بین المللی پول کار میکردید یک شب مصدق مرا خواست گفت ابتهاج را برای کار شرکت نفت در نظر گرفته ام. بنظر شما چطور است؟ گفتم بد نیست. مصدق گفت ترتیبی بدهید که فوراً کمیسیون نفت را تشکیل بدهند و این موضوع را مطرح کنید.

سپهبدی هم اعضای کمیسیون را خبر میکند و صبح روز بعد جلسه تشکیل میشود. به محض این که اسم من برده میشود، بقول سپهبدی محشری بپا شد. همه شروع کردند به مخالفت که اگر یک نفر انگلیسی را بیاورند بیشتر از ابتهاج در حفظ منافع ایران دلسوزی خواهد کرد. بهرحال جلسه بهم میخورد و سپهبدی بلافاصله روانهٔ منزل دکتر مصدق میشود. وقتی میرسد میبیند که اعضای کمیسیون نفت هم آنجا هستند. مصدق رو به او میکند و میگوید آقای سپهبدی شنیده ام دسته گل به آب داده اید. سپهبدی میگوید مگر خود جنابعالی دیشب توی همین اتاق به من نفرمودید که این آدم را برای کار نفت در نظر گرفته اید و به من دستور فرمودید کمیسیون را تشکیل بدهم؟ و وقتی مصدق جواب قانع کننده ای نمیدهد سپهبدی میگوید از این ببعد استدعا دارم هر امری دارید کتباً به من ابلاغ فرمائید.

سالها بعد سیدجلال تهرانی بقیهٔ داستان سپهبدی را تعریف کرد و گفت که یک روز سپهبدی آمد پیش من که برای من (سپهبدی) مشغول پرونده سازی هستند، درصورتی که من خودسرانه ابتهاج را مطرح نکرده بودم و این دستور خود مصدق بود. من (سید جلال) پیش مصدق رفتم و گفتم این کار خوبی نیست. شما یک دستوری به سپهبدی داده اید و او هم دستور شما را اجرا کرده و حالا برایش پرونده سازی میکنند. مصدق اظهار داشت که دستور میدهم او را تعقیب نکنند بشرطی که هم سپهبدی و هم شما قول بدهید این موضوع را جائی بروز ندهید.

من قریب سی سال، هر وقت فرصتی پیش میآمد، چه از دکتر غلامحسین مصدق و چه از احمد مصدق، که هر دو از دوستان همسرم آذر بودند و من بعدها با آنها آشنائی پیدا کردم، و چه از اشخاصی که فکر میکردم با روحیهٔ دکتر مصدق آشنا هستند، علت این رفتار متناقض او را میپرسیدم ولی هیچکس توضیح قانع کننده نداشت، تا این که در سال ۱۳۶۶، در مدت اقامتم در لندن، ضمن مطالعهٔ اسناد وزارت خارجه آمریکا به تلگرامی از «هندرسن»[۱]، سفیر آمریکا در ایران، برخوردم که به واشنگتن مخابره شده بود و این معما بالاخره برایم حل شد.[۲]

در این تلگرام گزارش داده شده است که در تاریخ ۹ فوریه ۱۹۵۳ حسین فاطمی، وزیر

۱- Loy Henderson ۲- اسناد وزارت خارجه آمریکا 11 Feb. 1953 - No. 3135

خارجه، در یک مصاحبهٔ مطبوعاتی اظهار داشته است که، طبق دستور مصدق، وزارت دادگستری ابتهاج رئیس کل سابق بانک ملی، ساعد نخست وزیر سابق و گلشائیان وزیر دارائی سابق را به اتهام عدم وصول ۳/۲ میلیون لیره از دولت انگلیس بابت تضمین در مقابل تنزل ارزش لیره مورد تعقیب قرار خواهد داد. در پایان این تلگرام هندرسن اینطور اظهارنظر میکند که در تهران چنین شایع است که اقدام علیه ابتهاج به این علت است که گفته میشود ممکن است او به سمت رئیس شرکت نفت ملی ایران منصوب گردد و همچنین گفته میشود انتصاب او مورد تائید دربار نیز میباشد. این شایعه مورد استقبال بعضی از محافل شرکت نفت و محافل دیگر قرار گرفته است و محرک مشاورین مصدق این است که با تعقیب ابتهاج از انتصابش جلوگیری کنند.

دعوت مصدق از کامیل گوت

وقتی من هنوز در صندوق بین المللی پول بودم و بحران نفت کماکان ادامه داشت، مصدق «کامیل گوت»[1] را، که وزیر دارائی و وزیر دفاع ملی سابق بلژیک و ضمناً اولین مدیرعامل صندوق بین المللی پول بود و در آن هنگام سمت رسمی نداشت، بمنظور مشورت در زمینهٔ امور اقتصادی و مخصوصاً کار نفت به ایران دعوت نمود. مصدق معاون سابق گوت را به عنوان وکیل ایران در لاهه انتخاب کرده و به او خیلی اطمینان داشت و وقتی از او خواسته بود شخص قابل اعتماد و لایقی را برای سر و سامان دادن به اوضاع اقتصادی ایران و پیدا کردن راه حلی برای مسئله نفت معرفی کند او گوت را به مصدق معرفی کرده و گفته بود همان اطمینانی را که به من دارید میتوانید نسبت به گوت داشته باشید.

من از کنفرانس برتن وودز با گوت آشنائی پیدا کرده بودم. قبل از رفتن به ایران گوت نزد من آمد. یکی از اولین سئوالاتش این بود که سید ابوالقاسم کاشانی کیست؟ سابقه کاشانی را برای او تعریف کردم و گفتم که بعقیدهٔ من او چندان نفوذی در اوضاع ندارد و نفوذ با خود مصدق است که او هم نمیداند چگونه باید خود را از وضع فعلی خلاص کند و خیال میکند با جلوگیری از صدور نفت غرب را به زانو خواهد آورد در حالی که اشتباه میکند و اگر شما بتوانید این موضوع را به مصدق تفهیم کنید خدمت بزرگی به ایران کرده اید.»

گوت به ایران رفت و در مراجعت مجدداً نزد من آمد و جریان گفتگوهایش را با مصدق برایم تعریف کرد. گفت که به مصدق گفتم شما مانند شخصی هستید که میخواهد برود از بانک پول قرض کند اما سرو وضعتان طوری است که شما را حتی داخل بانک هم راه نخواهند داد چه رسد به این که بخواهید نزد رئیس بانک برو ید و از او تقاضای وام کنید. با

۱- Camille Gutt

این وضع احدی به شما پول قرض نخواهد داد. ولی من میتوانم کاری کنم که شما با یک اتومبیل مجلل، لباس خوب و ظاهر آراسته پیش رئیس بانک رفته و تقاضای وام کنید. من هم بیش از این که بتوانم سر و سامان موقتی به اقتصاد ایران بدهم کاری از دستم بر نمیآید و راه حل اصلی را خودتان باید پیدا کنید. احساس گوت این بود که مصدق از حرفهای او خوشش نیامده بود.

دربارهٔ دکتر مصدق

در این که دکتر مصدق مرد میهن پرست و با حسن نیت و با شهامتی بود تردیدی نیست. او مردی بود که از هر چه بنفع ایران میدانست بدون ترس دفاع میکرد. با اینهمه مصدق اگرچه میدانست که چه نمیخواهد ولی نمیدانست که چه میخواهد. در مسئلهٔ نفت او کاملاً حق داشت که اساس قرارداد و عملکرد شرکت نفت را، که بطور فاحش به ضرر ایران بود، درهم بکوبد. اما متأسفانه طرحی برای آنچه بجای آن باید گذاشت نداشت.

ضعف بزرگ دکتر مصدق، و شاید بدبختی ایران، در این بود که اطرافیان او اشخاصی نبودند که در آن ایام بحرانی بتوانند فکرهای مثبت و سازنده ای به او بدهند تا او نهضت عظیمی را که با ملی کردن صنعت نفت بحرکت درآورده بود به بهترین وجه بنفع ملت ایران به نتیجه برساند.

متخصص فنی او مهندس حسیبی بود که برای حل مسأله نفت به خواب و خرافات متکی بود. و وزیر خارجه اش دکتر فاطمی بود که به نظر من معتقدات اصولی محکمی نداشت. او قبلاً، وقتی که روزنامهٔ باختر امروز را مینوشت، دائماً تغییر عقیده میداد. مثلاً من در دورهٔ تصدی بانک ملی هیچوقت نفهمیدم با من موافق است یا مخالف.

بدون شک بعضی از همکاران مصدق با صمیمیت کوشش داشتند که برای خاتمه دادن به بحران نفت راه حلی پیدا کنند ولی متأسفانه خود این افراد روش وسیاست سازنده ای نداشتند و تابع احساساتی بودند که جنبهٔ منفی آن بر سایر جوانب غلبه داشت. از این گذشته عده ای از اطرافیان مصدق تا حد زیادی به حفظ مقام خود و نزدیکی با او پایبند بودند و توجهی به مسائل مملکت نمیکردند. تمام سعی آنها در جهت حفظ روابطشان با مصدق بود. این افراد میدانستند که هرگاه مصدق کار نفت را به من محول کند و من در حل مسئله نفت موفقیت پیدا کنم مقام و منزلت آنها نزد دکتر مصدق متزلزل میشود. لذا با آشنائی که به روحیهٔ او داشتند و میدانستند که او شدیداً از اتهام تحت تأثیر خارجی بودن و مخصوصاً تحت تأثیر انگلیسیها قرار گرفتن، میترسد با طرح تهمتهای ناروا و اعلام جرمی که پیش از این به آن اشاره کردم و دامن زدن به شایعات چنان وضعی را بوجود آوردند که مصدق مرعوب شد و

نتوانست مرا بهمکاری انتخاب و به آنچه قلباً اعتقاد داشت عمل کند.

چند سال بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ سرلشگر تقی ریاحی، که هنگام نخست وزیری مصدق رئیس ستاد ارتش و از طرفداران او بود، شرحی در مورد خصوصیات او و وقایع آن زمان برایم تعریف کرد که بعداً بنا به درخواست من آن مطالب را، با علم به این که در خاطرات من چاپ خواهد شد، طی نامه ای از پاریس برایم فرستاد که در اینجا نقل میشود.[۱]

مصدق به دو چیز خیلی عقیده داشت که مبنای انتخاب همکارانش بود. یکی درستی اشخاص بود و دیگری عقیده ای که در نتیجه مشورت با اشخاص مختلف نسبت به افراد پیدا کرده بود. ظاهراً این دو پرنسیب هر دو بنظر صحیح میآید ولی در مورد مصدق هر دو نتایج غلط میداد. چون اولاً اشخاص درستی که انتخاب میکرد عموماً بیعرضه بودند. ثانیاً چون مصدق شخصاً قوهٔ تشخیصش خیلی ضعیف بود و بحرف این و آن گوش میکرد اغلب نتیجهٔ انتخابش درست نبود.

مصدق با هوش نبود و سیاستمدار بسیار ضعیفی بود. از مدرسهٔ قدیم سیاست بود و در سیاست بجای این که فکر کند و راه صحیح برای هر کاری پیدا کند مسائل را با تردستی میخواست حل کند و اغلب نیز بدون فکر تصمیم میگرفت. من خودم موارد زیادی از این رو یه دارم. مصدق خویشانش را زیاده برحد دوست داشت. در این باره مثالهای متعددی دارم:

۱- دریادار دفتری که فرماندهٔ نیروی دریائی جنوب بود دزدی کرده بود. من یک کمیسیون از سه نفر سرهنگ صحیح العمل به جنوب فرستادم و دزدی دفتری ثابت شد. روزی که گزارش این امر را به مصدق دادم رنگ و رویش سرخ شد و استنباط کردم که میخواهد این عمل را ماست مالی کند و با مهنا راجع به این موضوع صحبت کرده بود.

۲- من در مدت کوتاهی که در آبادان رئیس پالایشگاه بودم همواره به همکارانم تأکید میکردم که ما عیناً باید انگلیسیها را سرمشق خود قرار دهیم و در هر کاری مثل آنها عمل کنیم. مصدق سهام السلطان بیات را برای ریاست هیأت مدیره فرستاد. روز اولی که بیات به آبادان آمد یکی از اطباء که قبل از من منزلی بالا تر از گریدش خواسته بود تملقش را گفته بود و آن منزل را به او داده بود. من به بیات تلفن کردم که اجاره دادن منازل با رئیس پالایشگاه است نه با رئیس هیأت مدیره و باید دستور دهید این منزل را پس بدهد. قبول نکرد و من همانروز استعفاء کردم و به تهران برگشتم و مورد بیمهری مصدق قرار گرفتم.

۳- این مورد اهمیت بسیار دارد چون مسلماً دلیل اصلی سقوط مصدق شد و بهمین دلیل من اینجا تمام جوانب کار را تشریح مینمایم. اطلاع دارید که «کرمیت روزولت»[۲] تمام حسابش روی کودتای سرهنگ نصیری بود و مقدمات کار اینطور فراهم شده بود که افراد گارد سلطنتی در مرحلهٔ اول به منزل من آمده و مرا دستگیر کرده سپس خود نصیری مصدق را گرفته و هر دوی ما را به زندان بیاندازند و به شاه که در رامسر بود اطلاع دهند که او با راحتی خیال به تهران بیاید و زاهدی به عنوان نخست وزیر کارها را خاتمه دهد. ولی حسابشان غلط درآمد و من چون از جریان توطئه های گارد اطلاع پیدا کرده بودم شام را با مهندس زیرک زاده و مهندس

۱- نامه خصوصی سرلشگر تقی ریاحی به ابوالحسن ابتهاج (۱۳۶۶)

۲- Kermit Roosvelt

حقشناس خوردم و به ستاد ارتش رفتم که حتی دوستان من تعجب کرده بودند که چطور من به ستاد میروم. افراد گارد ریختند منزل من و حتی مثل قشون چنگیز کارد و چنگال و وسائل سبک را به غارت بردند و دو نفر از دوستان مرا دستگیر کردند و توی کامیونهای افراد گارد با کشیدن پتو روی سرشان با خود بردند. در همانموقع منزل دکتر فاطمی رفته او را نیز دستگیر کردند. ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب نصیری به بهانهٔ دادن فرمان شاه به منزل مصدق میرود که افسران مأمور منزل مصدق فوراً به من اطلاع دادند. نصیری که آمد از او سئوال کردم شما ساعت ۱/۵ بعد از نیمه شب منزل مصدق چکار داشتید؟ جواب داد برای رسانیدن فرمان شاه رفته بودم. گفتم نمیشد روز این فرمان را برسانید؟ ساکت ماند. گفتم برو ید خودتان را به دژبانی معرفی کنید. به کامیونهائی که زیرک زاده و حقشناس و فاطمی را آورده بودند دستور دادم پس از آنکه هر یک را به منزلشان بردند به سر بازخانه هایشان بروند.

همان شب گارد شاهنشاهی را که ده هزار نفر افراد داشت خلع سلاح کردم. حالا برمیگردیم به اصل موضوع. پس از شکست کودتای نصیری، کرمیت روزولت تصمیم میگیرد که بلکه بوسیلهٔ پول عمل کند. به روایتی روز ۲۸ مرداد ده میلیون دلار خرج میکنند که وجوه عمده بصورت دلار بین ایادیشان تقسیم میشود. کی باید این پولها را تقسیم کند؟ برای این کار سرتیپ محمد دفتری به میدان میآید که آتوی بزرگش نسبت نزدیک داشتن با مصدق است. زاهدی که هنوز در اختفا به سر میبرد حکم ریاست شهربانی او را صادر میکند و او نزد مصدق میرود و یک کمدی بازی میکند. کلاهش را زمین میزند که قربان مملکت دارد از بین میرود حضرتعالی دستور بفرمائید من رئیس شهربانی شوم تا نظم را برقرار کنم. مصدق هم روی اعتمادی که به قوم و خویشش دارد تلفن میکند به من که آقا حکم ریاست شهربانی سرتیپ دفتری را صادر کنید. تلفنش را همه حاضرین در اتاقش میشنوند. همینطور جواب مرا که به او گفتم بنده هیچ اعتمادی به دفتری ندارم. از او اصرار و از من انکار. بالاخره به مصدق گفتم در صورتی که میخواهید دفتری رئیس شهربانی بشود حکم او را وزیر کشور، آقای دکتر صدیقی، باید صادر کند. گفت نخیر، من اصرار دارم که حکم را خودتان صادر کنید. در مقابل این اصرار من با اکراه حکم را نوشتم و دفتری از دفتر من با داشتن دو حکم ریاست شهربانی خارج شد. یک ساعت بعد همهٔ اتومبیلهای شهربانی با عکس شاه به گردش در شهر مشغول شدند و پاسبانهائی را که افراد نظامی دستگیر میکردند هر یک بسته ای اسکناس نو در جیب داشتند. بدین ترتیب عامل اصلی کودتای روز ۲۸ مرداد سرتیپ دفتری بود و حال آنکه کرمیت روزولت مأیوس شده بود و پولهائی که تقسیم کرد آخرین تیر ترکشش بود.

روز ۲٤ تیر سال قبل که شاه فرمان عزل مصدق را صادر کرد و قوام را به نخست وزیری گمارد مصدق از فرمان شاه اطاعت کرد ولی چه شد که فرمان عزلش را که نصیری آورده بود نادیده گرفت؟ من روز ۲٦ مرداد صبح شش ساعت بعد از کودتای ناموفق نصیری نزد مصدق رفتم و به او گفتم که همهٔ رادیوهای خارجی کودتای نیم بند نصیری را شرح داده اند و ضمناً گفته اند که شاه شما را عزل کرده است. گفت نه آقا، این فرمان جعل بوده است. ولی خود فرمان را به من و به هیچیک از وزراء نشان نداد.

حدود ساعت یازده همان روز مجدداً نزد مصدق رفتم و خبر فرار شاه و ثریا را از رامسر به او دادم و گفتم حالا که شاه از مملکت رفته است وضع چه میشود؟ جواب داد باید کاری کرد که ایشان به ایران مراجعت کند.

تصمیم به مراجعت به ایران

شانزده ماه از کار من در صندوق گذشته بود که وقایع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پیش آمد. با توجه به این که هشت ماه از قراردادم با صندوق باقی مانده بود تصمیم گرفتم در انقضای مدت به ایران مراجعت کنم و «ایوار روت»، مدیر عامل سوئدی صندوق، را از تصمیمم مطلع نمودم. روت گفت بنظر من بهتر است بدواً مأموریتی از طرف صندوق به شما داده شود و به ایران برو ید و وضع را از نزدیک ببینید و اگر وضعیت مطابق میلتان بود آنوقت میتوانید استعفاء بدهید. ضمناً روت پرسید آیا شغلی به شما پیشنهاد شده است؟ گفتم خیر.

البته اغلب دوستان و همکارانم تصور میکردند شاه مرا خواسته است. در صورتی که چنین نبود و شاه هیچوقت از من نخواست به ایران مراجعت کنم.

بطوری که اسناد وزارت خارجه آمریکا نشان میدهد، در پائیز سال ۱۳۳۲ یعنی تقریباً یک سال قبل از مراجعتم به تهران، هندرسن طی تلگرامی به وزیر خارجهٔ آمریکا گزارش میدهد که او، در طی ملاقاتهائی که با شاه و زاهدی داشته، مکرراً اهمیت بازگشت مرا به ایران تأکید کرده و تذکر داده است که ابتهاج میتواند در اصلاح و بهبود وضع مالی ایران موثر باشد. هندرسن اضافه میکند که از یک طرف شاه با مراجعت ابتهاج موافقت دارد و موضوع را با نخست وزیر در میان گذاشته است ولی، از طرف دیگر، نخست وزیر به من چنین اظهار نظر کرده است که نسبت به لیاقت ابتهاج کمال احترام را قائل و امیدوار است بتواند در فرصت مناسبی از او استفاده کند، ولی چون ابتهاج به آنگلوفیل بودن شهرت دارد اگر در حال حاضر به سمت مهمی منصوب شود با مشکلات زیاد رو برو خواهد شد.[۱]

پیشنهاد شغل دبیرکلی اتحادیه کشورهای اسلامی

یک روز از طرف نمایندگی سیاسی ایران در دهلی نونامه ای به من رسید که، به پیشنهاد ظفرالله خان وزیر خارجهٔ پاکستان و تائید دولت افغانستان، قرار است من به عنوان دبیرکل «اتحادیهٔ کشورهای اسلامی» انتخاب شوم و مرکز این سازمان هم در اسلام آباد خواهد بود. بعد از چندی این پیشنهاد رسماً در واشنگتن به من ابلاغ شد.

من با ظفرالله خان، که در آن هنگام برای انجام مأموریتی به واشنگتن آمده بود، از سابق آشنا بودم. به ملاقات او رفتم وگفتم که من از قبول چنین شغلی معذورم، چون تصمیم دارم به ایران مراجعت کنم و از آن گذشته نسبت به اتحادیه هائی که صرفاً جنبهٔ دینی داشته و بر اساس دین و مذهب تشکیل میشوند معتقد نیستم.

۱-اسناد وزارتخارجه آمریکا. 11 Oct. 1953 - No. 0048

البته سعی کردم مطلبم را طوری مطرح کنم که ظفرالله خان رنجشی پیدا نکند چون اطمینان دارم او با کمال حسن نیت در این امر پیشقدم شده بود. باوجود این که ظفرالله خان تعصب مذهبی زیادی داشت معذالک گفت که هیچ مانعی ندارد، عنوان مذهبی اتحادیه را حذف خواهیم کرد. سرانجام وقتی دید مصمم به مراجعت به ایران هستم قرار شد شخص دیگری را برای این کار در نظر بگیرند.

تصدی سازمان برنامه

پس از انقضای قراردادم با صندوق بین المللی پول، در شهریور ۱۳۳۳ به ایران مراجعت کردم. روز قبل از حرکتم از وزارت خارجهٔ آمریکا به من اطلاع دادند که همان موقع تلگرامی از تهران دریافت کرده اند مبنی براینکه اصغر پناهی، رئیس سازمان برنامهٔ ایران، شب قبل در اثر سکته فوت کرده است.

بلافاصله پس از بازگشتم به ایران تصدی سازمان برنامه به من پیشنهاد شد.

بخش دوم: برنامه ریزی

فصل سیزدهم

فکر برنامه ریزی در ایران

مقدمات

از آنجا که درگیر شدن من در امور برنامه ریزی عمرانی در ایران مسئله جدیدی نبود و من از سالها پیش، یعنی از دوره رضاشاه، با این امر سر و کار داشتم لازم میدانم پیش از شرح خدماتم در سمت مدیر عامل سازمان برنامه، به شرح فعالیتهای قبلی ام در زمینهٔ برقراری برنامه ریزی عمرانی در ایران، که تا کنون از آن بطور جسته و گریخته ای در این کتاب ذکر کرده ام، بپردازم.

من از سالها پیش، یعنی درست از همان زمانی که در شرکتهای دولتی با علا کار میکردم، عقایدم را در مورد مشکلات اقتصادی ایران با او در میان میگذاشتم و تأکید میکردم که تا زمانی که برای کارهایمان «نقشه» ای نداشته باشیم (کلمه «برنامه» هنوز در آن زمان مصطلح نشده بود) وضع مملکت درست نخواهد شد. اصولا از زمانی که در بانک ملی بودم تا روزی که در سازمان برنامه شروع بکار کردم بیش از سی سال بر فکر برنامه ریزی برای اصلاح وضع اقتصادی و اجتماعی ایران تأکید میکردم، چون معتقد بودم که کشوری مانند ایران، با امکانات مالی و نیروی انسانی محدود و احتیاجات نامحدود، باید دارای برنامه باشد. استدلال میکردم که مملکتی مانند ایران، با خصوصیاتی که به آن اشاره کردم، قادر نیست در ظرف مدت کوتاهی کلیهٔ احتیاجات خود را تأمین کند و بنابراین باید [illegible] و ضروری ترین کارهائی را که میتوان در مدتی معین [illegible]

هستند. چون در غیر اینصورت دولت دست به کارهائی خواهد زد که ممکن است بخودی خود مهم باشند ولی از دید کلی احتیاجات مملکت مفید نبوده بلکه مضر هم باشند.

من افکار و عقایدم را راجع به لزوم تمرکز مطالعات و فعالیتهای اقتصادی و داشتن برنامه برای علا تشریح میکردم و، بمنظور رسیدن به این هدف، پیشنهاد کردم که هیأتی مأمور انجام این امور بشود. علا با نظر من کاملاً موافقت کرد. چندی بعد روزی به دفتر من آمد و گفت: اعلیحضرت نظر شما را نسبت به لزوم داشتن برنامه قبول کردند.

در اینجا لازم میدانم که موردی را راجع به خصوصیات اخلاقی خارق العادهٔ حسین علا بیان کنم. روزی، در زمان سلطنت محمدرضا شاه، من و حسین علا هر دو در کنار هم در یکی از مراسم سلام رسمی حضور داشتیم. وقتی شاه جلوی ما رسید علا اظهار کرد موضوعی را که مقرر فرموده بودید رسیدگی شود در جلسه ای با حضور ابتهاج بررسی کردیم و ایشان نظرات بسیار مثبتی داد. آنوقت شرحی از نظرهای من را برای شاه تعریف کرد.

بنظر من هیچ لزومی نداشت علا موضوع را به این ترتیب مطرح کند. میتوانست بگوید کمیسیونی تشکیل دادیم و نتیجه رسیدگی هم این بود. ولی علا کسی نبود که عقاید سایرین را بقاپد و به اسم خودش تمام کند. بقدری درستکار بود که اصرار داشت بگوید این فکر خود من نیست، فکر فلان شخص است. علا بحدی پاک و شریف بود که اندازه ندارد. ایرادی که از او میگرفتند این بود که ساده و زودباور است و گول هر کسی را میخورد در حالیکه این گناه او نبود گناه جامعه بود. علا مردی بود بسیار روشن، با هوش و سریع الانتقال. در انگلستان حقوق خوانده بود و زبان انگلیسی و فرانسه را بسیار خوب میدانست. با تمام آشنائی که به تمدن غرب داشت یک ایرانی تمام عیار بود.

بهر حال وقتی علا گفت رضاشاه با پیشنهاد من موافقت کرده، خیلی تعجب کردم. چون اصولاً فکر برنامه ریزی مخالف روش رضاشاه بود. طرز کار او این بود که مثلاً دستور میداد ذوب آهن درست کنند یا کارخانهٔ قند ساخته شود و هر طوری شده باید دستور او انجام شود و در خیلی از موارد بدون مطالعه. بهمین دلیل از علا پرسیدم چطور شد که شاه قبول کرد؟ او گفت شاه سرحال بود و من هم نظرهای شما را به ایشان گفتم و موافقت فرمودند که اجرا شود.

بدین ترتیب «شورای اقتصاد» بوجود آمد. برحسب پیشنهاد ادارهٔ کل تجارت، شورائی بنام شورای اقتصاد تأسیس شد و من نیز به ریاست دبیرخانهٔ شورای مزبور انتخاب شدم.

اساسنامهٔ شورای اقتصادی در جلسهٔ یازدهم فروردین ۱۳۱۶ به شرح زیر بتصویب هیأت وزیران رسید:

هیأت وزیران در جلسهٔ یازده فروردین ماه ۱۳۱۶ برحسب پیشنهاد شماره ۵۹۵ اداره کل

تجارت اساسنامهٔ شورای اقتصادی را بطریق ذیل تصویب نمودند:

۱- برای تمرکز مطالعات اقتصادی و برای اینکه کلیه مسائلی که در زندگانی اقتصادی کشور مؤثر است با استفاده از نظریات و اطلاعات اشخاص بصیر و با صلاحیت مورد بررسی کامل واقع شده و طبق برنامه معین جریان یابد هیأتی بنام شورای اقتصادی تشکیل میابد که ریاست آن با رئیس الوزراء خواهد بود.

۲- شورای اقتصادی مرکب خواهد بود از رئیس الوزراء، وزیر مالیه، رئیس کل فلاحت، رئیس کل صناعت، رئیس کل تجارت، رئیس نظارت بر شرکتها، رئیس بانک ملی ایران و رئیس بانک فلاحتی و سه نفر دیگر از اشخاص صلاحیتدار که به تصویب هیأت وزراء برای مدت یکسال تعیین میشوند و بعد از انقضای مدت مزبور تجدید انتخاب آنها مانعی نخواهد داشت.

تبصره- سایر اعضاء و هیأت دولت نیز میتوانند در هر موقع که مناسب بدانند در جلسات شورا حاضر شوند.

۳- کلیه وزارتخانه ها و ادارات مستقل مکلفند نسبت به مسائل اساسی که مستقیماً مربوط به امور اقتصادی بوده و یا در امور اقتصادی کشور مؤثر باشد قبل از اتخاذ تصمیم و پیشنهاد به هیأت دولت نظریات شورای اقتصادی را کسب نموده و گزارش شوری را نسبت به مسائل مزبور توأم با پیشنهاد خود به اطلاع هیأت دولت برسانند.

٤- شورای اقتصادی موظف است مسائلی را که از طرف دولت مراجعه میشود با کمال دقت مورد بررسی دقیق قرار داده و نظریات خود را نسبت به آنها ضمن گزارش جامعی کتباً به وزارتخانه یا اداره مستقل مربوطه ارسال دارد. بعلاوه شوری میتواند مستقلاً مسائل مربوط به اقتصادیات کشور و قوانین و مقررات موجوده را مورد بررسی قرار داده و نسبت بهر کدام از آنها اگر مشکلاتی بنظر برسد راه حلهائی که عملی تر و سهلتر باشد تجسس نموده نتیجه را مستقیماً ضمن گزارش جامعی به هیأت وزراء پیشنهاد و رونویس آن را به وزارتخانه یا اداره مستقل مربوطه ارسال دارد.

بطور خلاصه اصول وظایف شورای اقتصادی به قرار ذیل است:

الف- مطالعه در کلیه طرحهای اقتصادی که از طرف وزارتخانه ها و ادارات مربوطه تهیه میشود.

ب- اظهار نظر در کلیه لوایح قانونی و نظامنامه های مربوط به امور اقتصادی کشور.

ج- طرح نقشه های اقتصادی و ارائه طریق در اجرای آنها.

د- موافقت دادن اقدامات اقتصادی که وزارتخانه ها و ادارات و مؤسسات مختلفه میدهند.

هـ- انجام هر نوع وظیفه دیگری که در مسائل مربوط به امور اقتصادی از طرف دولت محول میشود.

۵- شورای اقتصادی دارای دو منشی و دفتر مخصوص و اعضائی خواهد بود که از طرف رئیس شورا انتخاب میشوند.

٦- شورای اقتصادی میتواند با کلیه وزارتخانه ها و ادارات مستقل دولتی و مقامات مربوطه

دیگر مستقیماً مکاتبه نموده و اطلاعاتی را که برای مطالعات خود احتیاج دارد تحصیل نماید.

۷- شورای اقتصادی میتواند کمیسیونهای فرعی برای مطالعه امور مختلفه اقتصادی تشکیل داده و بوسیله کمیسیونهای مزبور از نظریات متخصصین و اشخاصی که نسبت به امور مربوطه به آن کمیسیون صلاحیت داشته باشند استفاده نماید و نیز شورا میتواند در موارد مختلفه متناسب با هر موضوعی از رؤسا و اعضاء اتاقهای تجارت و رؤسا و اعضاء هیأتهای مدیره شرکتها و بانکها و همچنین تجار و اشخاص مطلع دیگر در جلسات خود دعوت نموده و با آنها مشورت و تبادل نظر نماید.

۸- طرز تشکیل جلسات شورای اقتصادی و تشکیلات داخلی و مقررات مربوط به جریان امور آن بموجب نظامنامه ای که برحسب پیشنهاد شورای مزبور بتصویب هیأت دولت خواهد رسید معین خواهد شد.

در آن زمان جم نخست وزیر بود. داور تازه خودکشی کرده و محمود بدر کفیل وزارت مالیه شده بود. وثوق الدوله و علی وکیلی هم جزو سه نفری بودند که از خارج از دولت به عضویت شورا انتخاب شدند. شورای اقتصادی همچنین موظف گردید برنامهٔ اقتصادی کشور و طریق اجرای آن را تهیه نماید. وظیفهٔ شورای اقتصادی این بود که از «تشتت در امور اقتصادی» جلوگیری کند، بین فعالیتهای مختلف هماهنگی بوجود بیاورد، و نیز فعالیتهای پراکنده را به شکل یک برنامهٔ موزون درآورد.

جلسات شورای اقتصادی

شورای اقتصادی نخستین جلسه خود را روز پنجشنبه ۲ اردیبهشت ۱۳۱۶ تشکیل داد و از آن ببعد نیز جلسات شورا در دفتر نخست وزیر تشکیل میشد.

در همان جلسه اول شورا به حضار گفتم اگر بقالی بخواهد یک اتاق گلی بسازد قبلاً با بنّای محل صحبت میکند و با راهنمائی او نقشهٔ اتاق و هزینهٔ آن را تعیین مینماید، و پس از اطمینان از این که آن اتاق نظرش را تأمین و او از عهدهٔ مخارج آن برمیآید اقدام به ساختمان میکند. آیا هیچ دلیلی دارد که دولت شاهنشاهی دست به صدها کار بزرگ و مختلف بزند و بخودش هیچ زحمت ندهد که این اصول لازم و واجب را رعایت کند؟ گفتم همین الان اگر از آقای وزیر مالیه سئوال کنید که چقدر تعهدات ارزی کرده اند و، در مقابل، موجودی ارزی کشور به چه میزان است ایشان نمیتواند به شما جوابی بدهند.

البته من به این مسأله خوب واقف بودم چون، به سبب دوستی که با سرلشگر جهانبانی رئیس اداره کل صناعت داشتم، در جریان موضوع ایجاد کارخانهٔ ذوب آهن و تعهد در مقابل شرکت آلمانی «دماگ-کروپ» قرار گرفته بودم. هیچ کدام از وزراء حتی وزیر مالیه، از موضوع اطلاع نداشت. امان الله میرزا (جهانبانی) روزی برایم تعریف کرد که وقتی رضاشاه

برای مسابقات اسب دوانی به ترکمن صحرا میرفت از او، که برای مشایعت شاه رفته بود، میپرسد که کار ذوب آهن چطور شد؟ جهانبانی پاسخ میدهد مشغول هستیم. رضاشاه میگوید تا من از سفر برمیگردم باید این کار تمام شده باشد. رضاشاه عادت داشت هر سال چند روزی برای مسابقات اسب دوانی به ترکمن صحرا برود.

همان وقت امان الله میرزا به من گفت من نمیدانم چطور این کار را ده روزه تمام کنم. به هر حال نشستند و شب و روز با نمایندگان دماگ- کروپ مذاکره کردند و قرارداد ذوب آهن را در کرج، با هزینهٔ بیست و سه میلیون مارک، امضاء کردند. بدون این که واقعاً بدانند چکار میکنند. من از همان وقت به این نتیجه رسیدم که عمران مملکت بدون داشتن برنامه غیرممکن است.

آن روز در جلسه شورای اقتصادی گفتم: از آقای وزیر مالیه بپرسید آیا اطلاع دارند که یک تعهد بیست و سه میلیون مارکی کرده اند؟ دستگاههای دیگر هم به همین ترتیب، هر کس برای خودش یک کاری میکند و یک تشکیلات مرکزی هم وجود ندارد که مطالعه کند و ببینند آیا ما میتوانیم این تعهدات را انجام بدهیم یا نه؟ آیا اصولاً انجام این کارها لازم است؟ آیا کار ضروری تر از این کار داریم یا نه؟ یک مملکت نمیتواند این طور زندگی کند. و برای پایان دادن به این وضع تنها یک راه وجود دارد و آن هم اینکه همه بنشینند و ببینند که حوائج مملکت چیست؟ کدام یک از این حوائج فوری تر و ضروری تر است، و بقیه جوانب کار را هم در نظر بگیرند و ببینند در طی پنج سال، یا هفت سال، یا ده سال، یا بیشتر کدام یک از این کارها را میتوانند انجام بدهند. چقدر پول دارند، انجام این کارها چقدر پول لازم دارد و بالاخره حاضر هستند کسری پولشان را از منابع دیگر، منجمله با قرض از خارجه، تهیه کنند؟

در اینجا موضوع قرض از خارجه را با احتیاط مطرح کردم زیرا میدانستم که پیش رضاشاه نمیشد صحبت از استقراض به میان آورد، چنانکه در اولین مذاکراتی که با داور کرده بودم، یک روز که هیچ کس جز من در دفترش نبود، وقتی عین این مطلب را به او گفتم گفت اصلاً صحبتش را نکنید. گفتم اینجا که فقط ما دو نفر هستیم و کسی حرف ما را نمشنود. گفت با این وصف باز هم صحبتش را نکنید.

در جلسهٔ شورای اقتصادی آن روز گفتم: من نمیگویم بروید قرض کنید، ولی اگر نمیتوانید عوائدتان را زیاد کنید از آنچه که دارید زیادتر خرج نکنید، تعهدات بیخود نکنید، این تعهدی را که به ارز خارجی به شرکت دماگ- کروپ کرده اند، و شما هم از آن اطلاع ندارید، چه کسی باید پرداخت کند؟ گفتم: من توصیه نمیکنم که بروید قرض کنید. اما باید توضیح بدهم که قرض کردن از خارجه برای کارهای عمرانی نه فقط ضرر ندارد بلکه

۳۰۲ ـــ">

مفید هم هست. تمام دنیا این کار را کرده اند و با استقراض توانسته اند از منابع زیرزمینی کشورشان بهره برداری کنند، هم قرض را پس بدهند و هم کشورشان را آباد کنند. گفتم: اینکه میگو یند مظفرالدین شاه درآمد گمرکات جنوب را گرو گذاشت و یک میلیون لیره قرض کرد و در یکی از سفرهایش به خارج مقداری از این پولها را عروسک خرید، یا این که ناصرالدینشاه با استقراض خرج سفر فرنگش را تأمین میکرد، فرق دارد با این که شما برای اجرای برنامهٔ مطالعه شده ای که درآمد ایجاد خواهد کرد پول قرض بگیرید و از محل درآمد آن قرض را پس بدهید. بنابراین نترسید از اینکه از خارج قرض بکنید. من طرفدار این نیستم که از خارجه قرض بکنید، خودتان را گرفتار بکنید و پول را هم دور بریزید. و اینکه میگو یم باید نقشه داشته باشیم به این جهت است که اگر پولی تهیه کردیم روی برنامهٔ صحیح و مطالعه شده خرج بشود. دولتی که میخواهد دست به کارهای عمرانی بزند باید هزینهٔ این کار را از داخل تأمین کند. به این معنی که یا از درآمد خودش این کارها را انجام بدهد یا از منابع داخلی قرض کند. در غیر این صورت باید از طریق استقراض خارجی دست به کارهای عمرانی بزند. امروز کمتر کسی است که با تاریخ اقتصادی دنیا آشنائی داشته باشد و نداند که ایالات متحده، که ثروتمندترین کشور دنیاست، قسمت عمدهٔ کارهای عمرانی و صنعتی خود را، در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، با قرض از کشورهای ارو پائی انجام میداد.

دهمین جلسهٔ شورای اقتصادی ساعت پنج بعد از ظهر روز سه شنبه اول تیرماه ۱۳۱۶ در اتاق کوچکی در کاخ سعدآباد در حضور رضاشاه تشکیل شد. اعضای شورا که آن روز حضور داشتند، تا آنجا که بخاطر دارم، از این قرار بودند: جم (نخست وزیر)، وثوق الدوله (بعنوان یکی از اشخاص صلاحیتدار خارج از دولت)، علا (رئیس ادارهٔ کل تجارت)، احمد حسین عدل (رئیس کل فلاحت)، مهدی فرخ (رئیس کل صناعت)، علی وکیلی (رئیس اتاق تجارت)، محمود بدر (کفیل وزارت مالیه)، رضاقلی امیرخسروی (رئیس بانک ملی)، محوی (رئیس بانک فلاحتی).

اعضای شورا و من که، رئیس دبیرخانه شورا بودم، دور میزی نشسته بودیم در حالیکه رضاشاه روی صندلی خاتمی که دور از میز قرار داشت نشسته بود. وقتی او اشخاص را مورد خطاب قرار میداد بعضیها، مانند امیرخسروی و وکیلی، از جای خود برمیخواستند و در حال ایستاده جواب میدادند. این اولین و آخرین باری بود که من در جلسه ای که در حضور رضاشاه تشکیل شده بود شرکت داشتم. شاه همه را جز من میشناخت. چند بار به من نگاه کرد و بالاخره با لحن بسیار مؤدبانه ای پرسید: این آقا کی هستند؟ جم و وثوق الدوله، هر دو در آن واحد، گفتند ابتهاج رئیس دبیرخانه شورای اقتصاد است.

بعداً گزارشی ازطرف وثوق الدوله به اطلاع شاه رسید. معلوم بود رضاشاه از این گزارش ناراضی است چون گفت با این که وظیفهٔ اصلی شورای اقتصادی تهیه برنامه بود شورا از این وظیفه منحرف شده است. رضاشاه آن روز بیاناتی کرد که من فقط قسمتی از آن را بخاطر دارم. گفت: من وجب به وجب ایران را سواره یا پیاده دیده ام و میدانم این سرزمین چه ثروتهای عظیم و منابع زیرزمینی سرشاری دارد. باید از این منابع استفاده کرد. در مورد دیگری گفت میگویند من کارخانهٔ(نساجی) شاهی را برای استفاده شخصی دائر کرده ام در صورتی که اینطور نیست. من اینکار را انجام دادم چون کسی حاضر نبود دست به این کارها بزند، وگرنه من که نباید کارخانه درست کنم.

پس از این جلسه و تذکرهائی که از طرف شاه داده شد شورا تصمیم گرفت در تهیهٔ نقشهٔ اقتصادی سعی بیشتری نماید.

من مشغول تهیهٔ مقدمات کار شدم. ولی در عمل دیدم هر جا کار ما به وزارت مالیه برمیخورد با کار شکنی بدر مواجه میشویم. ناچار به علا گفتم که استنباط میکنم بدر با کارهائی که ما در نظر داریم انجام بدهیم موافق نیست، و چون نقش وزارت مالیه در کارهای ما خیلی مؤثر است خواهش میکنم با هم به دیدن بدر برویم و موضوع را با او مطرح کنیم، شاید راه حلی پیدا شود.

علا قبول کرد و دو نفری به دفتر بدر رفتیم. همهٔ دلایلی را که در جلسات قبل در حضور خودش گفته بودم دوباره تکرار کردم و لزوم تهیهٔ برنامهٔ بلند مدت را برای عمران مملکت یادآور شدم. بدر گفت: شما ایران و ایرانی را نمیشناسید ولی من میشناسم، اصلاً برنامهٔ بلند مدت یعنی چه؟ جواب دادم. در کارهای مربوط به مملکت نباید روزمره و بدون برنامه زندگی کرد. بدر گفت من اعتقاد دارم در ایران باید روزمره زندگی کرد. من فکر فردا را هم نمیتوانم بکنم آنوقت شما میخواهید نقشه تهیه کنید که پنج سال دیگر چکار بکنید. انجام این کار در این مملکت غیرممکن است و این فکر اصلاً عملی نیست.

وقتی از دفتر بدر بیرون آمدیم به علا گفتم من دیگر دنبال این کار را نخواهم گرفت؛ وقتی کفیل وزارت مالیه عقیده دارد که باید روزمره زندگی کرد و نظرش درست مخالف فلسفهٔ برنامه ریزی است تلاش ما به جائی نخواهد رسید.

به این ترتیب فکر تهیهٔ برنامه برای کارهای مملکت از بین رفت و شورای اقتصادی هم دیگر تشکیل نشد. نتیجه این شد که بعضی از کارهای غلط، مثل قرارداد تأسیس کارخانهٔ ذوب آهن در کرج و کارخانه قند در شمال و سد کرخه، بدون مطالعه و برنامه ریزی انجام شد که نتیجه ای به جز اتلاف پول مملکت نداشت. و کارهای مفیدی که ممکن بود با شرائط رضایت بخش آن ایام و با پشتیبانی کامل رضاشاه انجام داده شود چندین سال به

تأخیر افتاد.

شکست فکر برنامه ریزی در این مرحله به این علت بود که اصولاً رضاشاه به تمرکز کارهای عمرانی اعتقاد نداشت. بعقیدهٔ او کلیهٔ کارهائی که در راه اصلاحات صنعتی و اقتصادی ایران لازم بود بعمل آید میبایستی به ابتکار و دستور او باشد.

بطور کلی چون رضاشاه به استخدام متخصص اعتقاد نداشت اغلب کارهای بزرگی که در زمان او انجام شد معایب بزرگی هم داشت که در بعضی از موارد طرح را غیرقابل استفاده کرده بود. از آن جمله میتوان سد کرخه را نامبرد که پس از اتمام آن، هنگامی که میخواستند مخزن سد را پر کنند، معلوم شد باید از همان آبی استفاده کنند که قرنها به مصرف مشروب کردن مزارع اطراف سد رسیده است و چنانچه بخواهند آن را بمصرف سد برسانند قُرائی که از قرنها پیش از این آب مشروب میشدند خشک خواهند شد. از این رو سد کرخه بعنوان مجسمه ای از کارهای ناصحیح در جای خود باقی ماند.

نمونهٔ دیگر کارخانهٔ قند چغندری بود که در شاهی نصب شد و پس از احداث معلوم شد که در آنجا محل مناسبی برای کشت چغندر وجود ندارد و کارخانه را، بعد از تحمل خرج زیاد، برچیدند و به اراک منتقل کردند.

نمونهٔ برجستهٔ دیگر طرح ذوب آهن کرج بود، که در بالا به آن اشاره شد. در این مورد باید بگویم که شرکت دماگ-کروپ هم مقصر بود زیرا آنها وظیفه داشتند مشکلاتی را که سالها بعد نماینده این شرکت به من خاطر نشان کرد در موقع خود به اطلاع دولت برسانند.[۱]

در ساختمان راه آهن سرتاسری ایران، که بدون شک از کارهای برجستهٔ رضاشاه بود، نیز مسأله تأمین هزینهٔ اجرای آن، که تأثیر عمیقی در وضع مالی و اقتصادی ایران داشت، مورد توجه قرار نگرفت. هزینهٔ اجرای طرحی مانند راه آهن، که برای استفادهٔ نسلهای آینده احداث میشود، نمیبایستی بر یک نسل تحمیل شود. این اصل مهم در مورد ساختمان راه آهن ایران رعایت نشد و نتیجه این بود که کلیهٔ هزینهٔ آن بصورت عوارض قند و شکر به یک نسل، آنهم به بزرگترین مصرف کنندگان قندوشکر که ضمناً فقیرترین طبقه جامعه بودند، یعنی کشاوزان و طبقات کارگر، تحمیل شد و در نتیجه اثرات تورم برای اولین بار در زندگی مردم آشکار گردید و هزینهٔ زندگی بطور نامعقولی ترقی کرد. طرز صحیح اجرای برنامهٔ بلند مدتی مانند راه آهن اینست که نسل حاضر و نسل هائی که در آینده از مزایای اجرای چنین طرحی استفاده میکنند در تأمین مخارج آن نیز سهیم باشند، و این عمل فقط به این صورت قابل اجرا است که هزینهٔ طرح از راه تأمین وام از داخل و یا خارج کشور فراهم گردد. عدم رعایت این اصل نه فقط صحیح نیست بلکه خلاف انصاف و اصول سالم اقتصادی نیز میباشد. ولی چون

۱-رجوع کنید به فصل هفدهم

رضاشاه نسبت به اخذ وام، بخصوص استقراض از خارج، تعصب و حساسیت فوق العاده ای داشت و کسی هم جرأت نمیکرد در اطراف این موضوع با او صحبت کند. ساختن راه آهن ایران از طریق عوارض قند و شکر نه فقط قابل تحسین نیست بلکه مورد ایراد نیز میباشد.

دولت متین دفتری و دومین قدم در راه برنامه ریزی

در آبان ۱۳۱۸ احمد متین دفتری، که در کابینهٔ محمود جم سمت وزیر دادگستری را داشت، مأمور تشکیل دولت گردید. چند روز پس از تشکیل کابینه، دکتر متین دفتری از من دعوت کرد که در دفتر نخست وزیری به ملاقاتش بروم. من در آن تاریخ معاون بانک ملی ایران بودم.

متین دفتری، که از دوستان من بود و از سالها قبل مرا میشناخت، نظرات مرا در بارهٔ مسائل اقتصادی ایران خواستار گردید. من که چندین سال بود سعی میکردم عقاید و افکار خود را، در بارهٔ ضرورت تمرکز کارهای اقتصادی و داشتن برنامه، به مقامات صلاحیتدار مملکت بقبولانم از این فرصت استقبال و نظر خود را به تفصیل بیان کردم. نخست وزیر از من خواست تا نظراتم را یادداشت کنم و برای وی بفرستم. در دوم آذر ۱۳۱۸ نامه ای به دکتر متین دفتری نوشتم که در زیر عیناً نقل میشود:

جناب آقای نخست وزیر

اگر بخواهیم علت مغشوش بودن وضع اقتصادی کشور را بطور اختصار بیان کنیم بجرأت میتوان گفت که دلیل عمده آن:

۱- نداشتن برنامه اقتصادی

۲- نبودن مرکزیت در کارهای اقتصادی است.

۱- نداشتن برنامه اقتصادی:

مادامی که برنامه ای برای عملیات اقتصادی دولت تهیه نشده و معلوم نگردیده است کارهائی که شروع شده و در نظر است آغاز گردد چه مدت لازم دارد و هزینهٔ انجام آنها چیست و درآمد دولت در آن مدت چه میزان است، همیشه احتمال میرود درآمد جاری تکافوی پرداختهای لازم را ننماید، یا آنکه بجای انجام کارهای ضروری در درجهٔ اول اقدام به عملیاتی بشود که چندان ضرورت نداشته یا لااقل دارای درجهٔ اول اهمیت نباشد.

کشوری که برنامه و نقشه ندارد مانند فردی است که بدون توجه به توانائی مالی خود هزینه هائی میکند و ناگهان معلوم میشود برای هزینهٔ ضروری روزانه معطل است و آنوقت ناچار است برای تهیه کردن پول زیر بار شرائط سنگین برود.

۲- نبودن مرکزیت در کارها:

در حال حاضر، نظر به پراکندگی و تشتت مراکز اقتصادی و وجود نداشتن دستگاهی که آنها را به یکدیگر مرتبط ساخته وحدت جهت به فعالیتهای آنها بدهد، هر یک از مراکز برای

خود به یک رشته اقداماتی مبادرت مینماید که ممکن است با اقداماتی که از طرف مرکز دیگری به عمل میآید مخالف و متناقض باشد. و به علاوه، نظر به تعدد مراکزی که عهده دار امور اقتصادی کشور هستند، هیچ یک از مراکز خود را کاملاً مسئول حسن جریان امور نمیداند. این تقسیم و تفکیک مسئولیت، که ناچار موجب کاهش قدرت هر یک از مراکز میباشد، بیش از هر چیز موجب کندی پیشرفت کارها و کمی دقت و تعمق در مسائل و عدم جرأت به مبادرت به اقدامات اساسی میگردد.

۳- لزوم تهیهٔ نقشهٔ اقتصادی

بطوری که در بالا اشاره شد، در مرحلهٔ کنونی اقتصادی جهان همهٔ کشورها، حتی آنهائی که سوابق و تجربیات ممتدی دارا میباشند، لزوم تأسیس مرکزی برای تنظیم اقتصادیات خود و طرح و اجرای نقشه های اقتصادی را احساس کرده اند و بنابراین محتاج به بیان نیست که کشور ما، برای حسن پیشرفت اقتصاد خود و بنا نمودن آن بر شالوده هائی متین و پابرجا، بیشتر از همه جا به تهیه و اجرای یک نقشهٔ اقتصادی نیازمند است. تاکنون، نظر به این که در کشور زمینه خالی و جای اقدام فراوان وجود داشته و بهر گونه تأسیس اقتصادی و صنعتی محتاج بود، طرح نقشهٔ قبلی شاید آنقدرها ضروری بنظر نمیرسید. ولی اکنون، در اثر پیشرفتهائی که در طی چند سال اخیر حاصل شده و تأسیسات و اقداماتی که تشخیص درجهٔ لزوم و مفید بودن آنها ساده و بدون بررسی زیادی ممکن بود ایجاد گشته است، موقع آن رسیده که قدمهائی که از این ببعد برداشته میشود با بررسی و مطالعهٔ قبلی انجام گیرد. به عبارت دیگر طرح یک نقشهٔ اقتصادی، که چند سال پیش شاید ممکن نبود، امروز نه تنها ممکن بلکه مورد احتیاج فوری و ضروری بنظر میرسد.

با تهیه کردن نقشه اقتصادی دولت خواهد توانست کلیه کارهائی را که باید در طول مدت نقشه انجام شود به ترتیب اهمیت تعیین و هزینهٔ هر یک را معین نماید به طوری که معلوم گردد مدت انجام هر یک از تأسیسات و مجموع هزینهٔ برنامه چیست. سپس آن قسمت از درآمد دولت در مدت نقشه که باید به مصرف سرفصلهای مختلف برنامه برسد تعیین شده و معلوم خواهد شد که انجام تمام نقشه با درآمد دولت امکان پذیر میباشد یا نه، و اگر درآمد کافی نیست آیا باید از برنامه کاست یا آنکه کسری را به وسائلی فراهم کرد.

وضع اقتصادی ایران را میتوان به شخصی تشبیه کرد که چندی است دچار سرماخوردگی گردیده و در صدد معالجه و رفع آن برنیامده است. چنین بیماری محتاج به عمل جراحی نیست بلکه باید قدری احتیاط کرده و بخود زحمت کمی وارد نماید تا گرفتار عواقب دیگری نگردد. با نهایت اطمینان میتوان گفت که چنانچه کارهای پراکندهٔ اقتصادی تحت نظم درآمده و هر کسی در حدود وظایف خود امور محوله را انجام دهد در مدت کمی منویات اعلیحضرت همایون شاهنشاهی که با جدیت خستگی ناپذیر این کشور را، که فاقد همه چیز بود، دارای این تأسیسات فرموده اند آنطوری که منظور نظر شاهانه است عملی خواهد گردید.

تهران دوم آذر ماه ۱۳۱۸

ابوالحسن ابتهاج

متأسفانه در این مورد نیز اقدام من بدون نتیجه ماند و دیگر دکتر متین دفتری به من

مراجعه نکرد. قریب بیست سال بعد در سال ۱۳۳۷، وقتی رئیس سازمان برنامه بودم، در یکی از جلسات خصوصی مجلس سنا که برای شنیدن گزارشهای ماهیانهٔ من در بارهٔ پیشرفت امور عمرانی تشکیل میشد، متین دفتری به عنوان سناتور حضور داشت. به مناسبتی صحبت از برنامه ریزی در ایام گذشته پیش آمد و من به موضوع نامه ای که در ۱۳۱۸ به وی نوشته بودم اشاره کردم و گفتم که در آن تاریخ ترتیب اثری بنظرهای من داده نشد. دکتر متین دفتری در پاسخ اظهار نمود که عین گزارش مرا در همان تاریخ به وسیلهٔ دفتر مخصوص به عرض رضاشاه رسانده ولی از دفتر مخصوص جوابی به وی داده نشد.

سومین قدم در راه برنامه ریزی

جنگ جهانی دوم خاتمه یافت و موقع آن رسید که کشور ما از اندوخته های طلا و ارزی که در زمان جنگ به دست آمده بود به نفع مردم و اقتصاد ملی استفاده نماید. در این فاصله من به ریاست بانک ملی منصوب شده و در تعقیب اقدامات سابق خود شرحی به مضمون زیر به وزیر مالیه، محمود بدر، نوشتم و رونوشت نامه را برای صدرالاشراف (محسن صدر) نخست وزیر وقت فرستادم:

نامهٔ شمارهٔ ۱۸۳/۱ مورخ ۱۴ شهریور ۱۳۲۴
وزارت مالیه

در ۲۲ مرداد گذشته هنگامی که موضوع ایجاد دستگاه نظارت ارز در هیأت وزیران مطرح بود اینجانب اشاره به لزوم طرح و تنظیم برنامهٔ اقتصادی نمودم. نظر به اهمیت حیاتی این موضوع اینک نظریات خود را به این وسیله به اطلاع آن وزارت میرسانم:

در مدت جنگی که اکنون خوشبختانه به پایان رسیده، و به ویژه در چهار سال آخر آن، اهالی این کشور اگر چه مستقیماً در مخاصمات شرکت نداشتند ولی متحمل مصائب و بدبختیهائی گردیدند که بر کسی پوشیده نیست. انتظار مردم و همچنین وعده ای که به آنها داده میشد این بود که پس از پایان جنگ و برطرف شدن موانع و اعادهٔ اوضاع عادی سختی و بدبختی ایام جنگ جبران شده و احتیاجات کشور و اهالی آن به وسیلهٔ اندوخته های طلا و ارزی که در مدت جنگ به دست آمده تأمین و به این ترتیب موجبات رفاه آنها فراهم خواهد شد. جنگ به پایان رسیده و این کشور امروز دارای قوهٔ خرید خارجی به میزان معتنابهی به شکل طلا و ارزهای تضمین شده و نقره میباشد که قسمت اعظم آن را طلا تشکیل میدهد. بدون شک سالها است که ایران چنین قوهٔ خریدی نداشته ولی نباید تصور کرد که این اندوخته ها قابل زوال نیست. با اسکناسهای منتشره، که میزان آن نیز در مملکت سابقه نداشته، هرگاه نقشه و نظارتی در کار نباشد طولی نخواهد کشید که اندوخته های فلزی و ارزی کشور از دست خواهد رفت. وظیفهٔ متصدیان امور است که اولاً از خروج این اندوخته ها از کشور جلوگیری نمایند و ثانیاً نقشه ای بریزند که این ذخایر به مصارفی برسد که تولید کار و ثروت نماید و سطح زندگانی افراد را بالا ببرد. در قسمت اول بانک ملی ایران خوشبختانه توانسته است،

بودن هیچگونه کمک و تشویقی از طرف مقامات رسمی، از خروج سرمایه تا حدی جلوگیری کند. در قسمت دوم متأسفانه هنوز توجهی به این مسئله نشده است. احتیاجات این کشور بسیار است. باید درجهٔ اهمیت هر یک از این احتیاجات و مدت و هزینهٔ انجام آن تعیین گردد و آنچه را که مقامات صلاحیتدار با توجه به عوامل مختلف عملی و ضروری تشخیص بدهند به شکل یک نقشهٔ اقتصادی تنظیم نمایند تا در مدت معینه، از محل اندوخته های کشور، به موقع اجراء گذاشته شود. نظر به اینکه تهیهٔ چنین نقشه ای مستلزم مطالعات دقیق و جمع آوری اطلاعات جامعی است که مدتی وقت لازم خواهد داشت شایسته است که بدون فوت وقت در این خصوص اقدام به عمل آورده شود.

ابوالحسن ابتهاج

هفتهٔ بعد نخست وزیر وقت، صدرالاشراف (محسن صدر)، را ملاقات کردم و در بارهٔ لزوم تهیهٔ برنامه شفاهاً مذاکره و تأکید نمودم. در عین حال، در همان ایام، یک روز برحسب اتفاق در یکی از مهمانیها به صدرالاشراف برخوردم. نخست وزیر گفت بدر علیه شما خیلی بدجنسی میکند.

اطمینان دارم، همانطور که بدر توانسته بود در زمان رضاشاه اقدامات مرا برای شروع برنامه ریزی خنثی کند، این بار نیز دست به همین اقدام زده بود. به این نامه نیز ترتیب اثر داده نشد تا اینکه قوام السلطنه بار دیگر مأمور تشکیل دولت گردید و کابینهٔ ششم خود را در بهمن ۱۳۲٤ تشکیل داد.

چهارمین قدم در راه برنامه ریزی

قوام السلطنه قبل از تشکیل کابینهٔ ششم خود در بارهٔ مشکلات اقتصادی ایران با من مذاکره نمود و نظر مرا راجع به این موضوع خواستار گردید. در این ملاقات، که در منزل وی صورت گرفت، نظر خود را راجع به لزوم تهیهٔ برنامهٔ اقتصادی بطور خلاصه برای قوام تشریح کردم و گفتم چنانچه پس از عهده دار شدن زمام امور مملکت مایل باشد با کمال اشتیاق حاضر خواهم بود در راه اجرای این نقشه همه گونه همکاری بکنم.

قوام السلطنه در ۷ بهمن مأمور تشکیل دولت گردید و در ۲۵ بهمن ۱۳۲٤ ششمین کابینهٔ خود را معرفی نمود. در ۸ بهمن ۱۳۲٤، یعنی روز بعد از انتصاب وی به سمت نخست وزیر، و همچنین در ۱٤ و ۱۷ بهمن نخست وزیر را ملاقات و در زمینه مذاکرات سابق با وی صحبت کردم. یک هفته پس از تعیین اعضای کابینه و انتصاب سهام السلطان بیات به وزارت مالیه، نظر به سوابق ممتدی که با مرحوم بیات، که سالها عضو شورایعالی بانک ملی ایران بود، داشتم به ملاقات وی رفتم و افکار خود را همانطور که برای نخست وزیر شرح داده بودم بیان کردم. خوشبختانه نه تنها قوام بلکه بیات هم به من اعتماد داشت و با فکر تنظیم

برنامه کاملاً موافق بود. در واقع افکاری که چندین سال بود بتواتر به متصدیان امور عرضه میکردم و چند بار سعی نمودم آنها را به مرحلهٔ عمل برسانم و هر بار به اشکالی برخورد میکرد این بار، خوشبختانه به واسطهٔ روی کار آمدن دولتی که هم رئیس و هم وزیر مالیهٔ آن به این فکر معتقد بودند، برای اولین دفعه بطور بسیار جدی مورد قبول قرار گرفت و در راه اجرای آن قدمهای مؤثری برداشته شد.

در دنبالهٔ مذاکراتی که با نخست وزیر و وزیر مالیه داشتم نامه ای به شرح زیر خطاب به سهام السلطان بیات نوشتم و پیشنهاد کردم، همانطور که در تهیهٔ برنامهٔ عمرانی از طرف بانک ملی اقدام به عمل آمده، وزارت مالیه نیز در این راه گام بردارد. و افزودم برای رسیدن به این منظور بانک ملی آمادهٔ همه گونه همکاری میباشد.

نامهٔ شمارهٔ ٦/٤٤٢

جناب آقای بیات وزیر مالیه

مدتهاست موضوع عمران کشور واجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی و استفاده از موجودیهای طلا و ارز و جلوگیری از اتلاف و فرار سرمایهٔ ملی و تأمین تعادل بودجه فکر اینجانب را به خود معطوف نموده و چندی پیش به عرض هیأت دولت رساندم که برای نیل به مقاصد اقتصادی و اجتماعی محتاج به تنظیم یک برنامهٔ عملی هستیم و در این باره شرحی در تاریخ ١٤ شهریور ١٣٢٤ به وزارت مالیه و جناب آقای نخست وزیر وقت نگاشتم. نظر به اهمیت موضوع،برای اینکه بانک ملی ایران در اجرای این امر کمکی کرده باشد، دستور دادم کمیسیونی در بانک ملی ایران موضوع را بررسی نموده طرحی برای انجام این مقصود تهیه نماید. این طرح شامل کلیات امر میباشد. جزئیات برنامهٔ عمل باید زیر نظر متخصصین و با دقت و مطالعهٔ کامل از طرف وزارتخانه ها و ادارات مختلف، با تعیین برآورد هزینه ها و درآمدها و با توجه به درجهٔ اهمیت هر یک از مواد برنامه، تهیه شود. پس از تعیین هزینهٔ کل برنامهٔ مزبور و با در نظر گرفتن درآمدهای اضافی که در نتیجهٔ اجرای آن به دست خواهد آمد، چنانچه اندوخته های ارزی و فلزی کشور تکافوی مخارج مذکور را نکند و در صورتی که اولیای امور صلاح بدانند و شرایط مناسب و مقتضی فراهم باشد، ممکن است وامهای بلند مدت از «بانک بین المللی ترمیم و توسعه»، که بزودی تشکیل خواهد شد و منظور اصلی آن دادن اینگونه تسهیلات است، و یا از بنگاههای نظیر آن گرفته شود و از محل عواید حاصله از انجام برنامه اصل و بهره آن مستهلک گردد.

بنا به مراتب بالا پیشنهاد میشود که کمیسیونی در وزارت مالیه تشکیل گردد تا برای تهیهٔ برنامهٔ اقتصادی کشور اقدامی مجدانه به عمل آید. ضمناً اینجانب با کمال مسرت نتیجهٔ مطالعاتی را که در بانک شده در اختیار آنجناب میگذارد و به اشخاصی که در این قسمت مطالعه کرده اند مأموریت خواهد داد تا با کارمندان کمیسیون وزارت مالیه تشریک مساعی کنند. بعلاوه بانک ملی ایران از بذل هیچگونه مساعدت در پیشرفت این امر دریغ نخواهد کرد.

ابوالحسن ابتهاج

٤- هیأت میتواند نمایندگانی برای تهیه اطلاعات مورد احتیاج به وزراتخانه ها و ادارات تابع آنها روانه نماید.
۵- هیات پس از مطالعه کامل در اصلاحاتی که طرف احتیاج کشور است نتیجهٔ مطالعات و پیشنهاد خود را به وسیلهٔ وزیر مالیه برای اطلاع و تصویب هیأت وزیران ارسال خواهد نمود.
٦- آئین نامهٔ داخلی هیأت و مقررات مربوط به جریان کارهای آن به موجب پیشنهاد هیأت و تصویب وزیر مالیه به موقع اجرا گذارده خواهد شد.

هیأت تهیهٔ نقشهٔ اصلاحی و عمرانی کشور مندرج در تصویبنامهٔ بالا بعضویت این اشخاص تعیین گردید و شروع به کار نمود: دکتر علی امینی (دبیر کل هیأت)، دکتر ضیاءالدین ابوالضیاء (پایور بانک ملی)، دکتر علی اصغر خشایار، دکتر علی اکبر مدنی (پایور بانک ملی)، دکتر عبدالمجید زنگنه، دکتر کریم سنجابی، سیدجلال شادمان، دکتر غلامرضا کیان، منوچهر نیک پی، دکتر حسن صفوی.

این هیأت گزارش خود را در پایان خرداد ۱۳۲۵ به نخست وزیر تقدیم کرد که قسمتی از آن در زیر درج میشود:

در این موقع که با توجهات مخصوص جناب اشرف در اجرای تصویبنامهٔ شمارهٔ ۹۳۸/۱۲۹ مورخ بیستم فروردین ۱۳۲۵، برنامه های هفت سالهٔ عمرانی و اصلاحی کشور تقدیم میشود اجازه میخواهد بطور ایجاز به ذکر نکات و مقدماتی چند مبادرت ورزد.

اول- ضرورت تهیه و اجرای برنامه های اصلاحی و عمرانی چند ساله:

در ایران از چند سال قبل ضرورت این اقدام احساس میشده و صاحبان بصیرت و اطلاع لزوم مبادرت به آن را همواره گوشزد میکرده اند ولی متأسفانه متصدیان امور توجهی به این امر اساسی نداشته و در مواقعی هم که بر اثر تذکرات اشخاص مطلع تمایلی به طرح برنامه های اقتصادی اظهار شده است این موضوع در فکر زمامداران وقت دوام و استمراری نداشته و بزودی در بوته فراموشی افتاده است.

دوم- اشکالاتی که هیأت تهیهٔ برنامهٔ اصلاحی و عمرانی کشور در انجام مأموریت خود با آنها مواجه بوده است:

بطوری که در گزارش مورخ ۵ خرداد بعرض رسیده، مشکلات و موانعی در راه تهیهٔ برنامهٔ اصلاحی و عمرانی کشور وجود داشته که اهم آنها به قرار ذیل میباشد:

الف-فقدان اطلاعات منظم مورداطمینان ومبانی صحیح آماری در وزارتخانه ها و ادارات دولتی. حال آنکه شرط ضروری تهیهٔ هر برنامهٔ اقتصادی و اصلاحی وجود اطلاعات و آمار دقیق و کامل مربوط به مسائل و شئون مختلف در طی سنوات ممتد و متوالی میباشد.

ب- بی سابقه بودن موضوع تهیهٔ برنامه های چند ساله در وزارتخانه ها و آشنا نبودن متصدیان و کارمندان به اینگونه افکار و اقدامات.

ج- وقت کمی که برای تهیهٔ برنامهٔ هفت ساله اصلاحی عمرانی تعیین شده بود، و عدم امکان فراهم آوردن اطلاعات و مقدمات لازم و مطالعات و بررسیهای کافی در ظرف مدتی به

این کوتاهی. در صورتی که در سایر کشورها، با وجود آماده بودن وسائل کار برای تهیهٔ برنامه های اصلاحی و عمرانی چند ساله، معمولاً مدت خیلی بیشتری وقت صرف نموده اند.

بطوری که در مقدمه این گزارش اشاره شده است، به واسطهٔ آشنا نبودن ادارات به تهیهٔ برنامه و نداشتن اطلاعات و ارقام صحیح، برآورد مخارج نمیتواند اساس قطعی و صحیحی داشته باشد. بعلاوه با فرصتی در حدود سه ماه، که یک ماه آن به مصرف تهیهٔ مقدمات کار و آشنا کردن کارمندان وزارتخانه ها به وظیفهٔ خود و خواستن اطلاعات از شهرستانها رسیده، نباید انتظار داشت که برنامهٔ تنظیمی بدون نقص باشد. ولی همین قدر میتوان مدعی شد که در ایران برای اولین بار دستگاه دولت متوجه لزوم داشتن برنامه شده و پایهٔ اولیهٔ آن، ولو بطور ناقص باشد، گذارده شده است و هیأت تهیهٔ برنامه افتخار دارد که در انجام این منظور وظیفهٔ مهمی را انجام داده است.

برای رفع نواقصی که در برنامه های تقدیمی وجود دارد و تهیهٔ برنامهٔ قطعی که بتوان بموقع اجراء گذارد طریق زیر پیشنهاد میشود:

کمیسیونی مرکب از اعضای هیأت تهیهٔ برنامهٔ عمرانی واصلاحی کشور و چند نفر از مطلعین از طرف آنجناب مأموریت خواهد یافت که رقم کل هزینهٔ برنامه ها را با توانائی مالی کشور تطبیق نماید و در صورتی که استطاعت مالی کافی برای اجرای تمام برنامه ها نباشد طرق تأمین کسر آن را به دولت پیشنهاد کند. و چنانچه دولت از لحاظ عدم استطاعت مالیه مصلحت نداند تمام برنامه ها اجراء شود مقرر خواهد داشت کمیسیون هر یک از اقدامات مندرج در برنامه های تنظیمی را از لحاظ درجهٔ اهمیت و ضرورت مورد بررسی قرار داده، و با در نظر گرفتن توانائی مالی دولت و مقدورات کشور، امکان تهیهٔ اعتبار برنامهٔ قطعی را تهیه و تقدیم نماید. لازم به تذکر نیست که اجراء قسمتی از برنامه که مربوط به عمران و مستقیماً در تولید ثروت عمومی مؤثر است باید قطعاً به وسیلهٔ درآمدهای فوق العاده تأمین گردد تا بار آن به دوش یک نسل گذارده نشود ولی آن قسمت از برنامه را که ارتباط با اصلاحات اجتماعی و تکمیل سازمان دارد بهتر است با وجوهی که در داخلهٔ کشور میتوان تهیه کرد انجام داد.

تشکیل هیأت عالی برنامه

در نتیجهٔ گزارش بالا، هیأت وزیران در تاریخ ۱۹ مرداد ۱۳۲۵ تصویبنامه ای صادر نمود که بموجب آن هیأتی بنام هیأت عالی برنامه ایجاد گردید. وظائف هیأت عالی برنامه، طبق تصویبنامهٔ شمارهٔ ۱۷۴۶۲ به شرح زیر تعیین گردید:

ماده اول- این هیأت مرکب خواهد بود از اعضای هیأت تهیهٔ برنامهٔ عمرانی و اصلاحی کشور و دو نفر از بازرگانان، دو نفر از مطلعین در امور کشاورزی، دو نفر از مطلعین در امور فرهنگی و اجتماعی، دو نفر از مطلعین در مسائل بهداشتی، و چهار نفر از مهندسین و مطلعین در امور صنایع و معادن، و سه نفر از مطلعین در امور عمومی و انتظامی و ارتشی کشور که از طرف جناب اشرف آقای نخست وزیر انتخاب خواهند شد.

ماده دوم- کلیهٔ وزراء و رئیس بانک ملی ایران و مدیر عامل بانک صنعتی و معدنی به دعوت هیأت و یا در مواردی که شخصاً لازم بدانند در جلسات هیأت شرکت خواهند نمود.

ماده سوم- هیأت تحت ریاست عالیهٔ شخص نخست وزیر انجام وظیفه مینماید و ادارهٔ امور آن بعهده دبیرکل هیأت خواهد بود.

ماده چهارم- وظائف و اختیارات هیأت به قرار زیر میباشد:

۱- تعیین توانائی مالی کشور در مدت اجرای برنامه.

۲- مطالعه و پیشنهاد طرق تأمین وسائل مالی برای اجرای برنامه از قبیل تهیه وجوه لازم در داخلهٔ کشور از راه مالیات، قرضهٔ داخلی و غیره و جلب سرمایه های خارجی و دریافت اعتبارات از خارجه بهر نحوی که ممکن و مقتضی باشد.

۳- تطبیق ارقام هزینهٔ برنامه با توانائی مالی کشور و اعتبارات ممکن الحصول داخلی و خارجی، اصلاح و تغییر برنامه ها - کم و کسر کردن اقلام آنها -، تشخیص ضرورت و تقدم اجرای هر یک با رعایت اصل الاهم فالاهم.

٤- تفکیک آن قسمت از برنامه که دولت انجام آن را مستقیماً عهده دار میشود از کارهائی که ممکن است به کمک و راهنمائی دولت توسط افراد انجام پذیرد.

۵- تهیهٔ قانونی که فعلاً به تصویب هیأت وزیران و بعد به تصویب مجلس شورای ملی خواهد رسید دایر بر اینکه کلیهٔ اعتبارات مربوط به اجرای برنامه باید صرفاً برای این منظور مصرف و هیچگونه هزینهٔ دیگری از محل اعتبارات مزبور قابل پرداخت نباشد.

٦-تهیهٔ طرح قانونی برای تشکیل هیأتی جهت نظارت در اجرای برنامه.

۷- مطالعه و پیشنهاد هرگونه اقدامی که برای پیشرفت اجرای برنامه لازم باشد.

ماده پنجم- چون ممکن است بعضی اقدامات و تعهدات دستگاههای دولت از لحاظ ارتباطی که با توانائی مالی کشور دارد در اجرای برنامه موثر باشد لذا وزارتخانه ها، ادارات، بنگاهها، شرکتها و بانکهای دولتی مکلفند تا تنظیم برنامهٔ قطعی از این قبیل اقدامات بدون اطلاع و موافقت قبلی هیأت عالی برنامه خودداری نمایند.

ماده ششم- وزارتخانه ها، ادارات، بنگاهها، شرکتها و بانکهای دولتی موظفند هرگونه اطلاعاتی که از طرف هیأت خواسته میشود در اسرع اوقات و با نهایت دقت تهیه و در دسترس هیأت بگذارند و همچنین برای ادای توضیحات مربوط به اطلاعات مزبور در صورت تقاضای هیأت نمایندهٔ مطلعی بفرستند.

ماده هفتم- وزارت مالیه مکلف است اعتبارات لازم برای هزینه های هیأت را طبق بودجه ای که از طرف هیأت با موافقت وزیر مالیه تهیه و به تصویب نخست وزیر خواهد رسید تأمین و پرداخت نماید.

ماده هشتم- ادارهٔ کل آمار و بررسیهای وزارت مالیه از حیث انجام وظیفه تابع هیأت عالی برنامه و از حیث سازمان از ادارات تابعه وزارت مالیه میباشد.

ماده نهم- آئین نامهٔ داخلی هیأت و مقررات مربوط به جریان کارهای آن طبق پیشنهاد هیأت و تصویب نخست وزیر بموقع اجراء گذارده خواهد شد.

این اشخاص از طرف نخست وزیر به عضویت هیأت عالی برنامه تعیین شدند:
دکتر جواد آشتیانی (استاد دانشگاه)، دکتر حمید آهی (استاد دانشگاه)، دکتر ضیاءالدین ابوالضیاء (رئیس ادارهٔ بررسیهای اقتصادی و مالی بانک ملی ایران)، فضل الله بهرامی

(وزیر سابق پست و تلگراف)، دکتر علی اصغر خشایار (معاون سابق وزارت کشاورزی)، سرلشگر ریاضی (وزیر سابق جنگ)، مهندس علی زاهدی (مدیر کل سابق وزارت پیشه و هنر و مستشار فنی بانک صنعتی و معدنی)، دکتر عبدالحمید زنگنه (رئیس دانشکدهٔ حقوق)، مهندس زیرک زاده (مهندس پلی تکنسین)، دکتر کریم سنجابی (استاد دانشگاه)، دکتر رضازادهٔ شفق (استاد دانشگاه و نمایندهٔ مجلس شورای ملی)، دکتر عیسی صدیق (وزیر سابق فرهنگ)، دکتر حسن صفوی (مدیرکل سابق تبلیغات و انتشارات)، احمد حسین عدل (وزیر سابق کشاورزی)، محمود فاتح (کفیل سابق وزارت کشاورزی)، فهیمی (فهیم الملک) (وزیر سابق دارائی و کشور)، مهندس محمد قراگزلو (مشاور فنی بانک صنعتی و معدنی)، دکتر غلامرضا کیان (مدیرکل سابق وزارت دارائی و نمایندهٔ سابق مجلس شورای ملی)، دکتر محمود کیهان (استاد دانشگاه)، دکتر سعید مالک (لقمان الملک) (استاد دانشگاه و وزیر سابق بهداری)، دکتر علی اکبر مدنی (رئیس ادارهٔ آموزش بانک ملی ایران)، دکتر مسعود ملکی (مشاور اقتصادی وزارت دارائی که بعداً وزیر کار شد)، ابوالقاسم نجم (نجم الملک) (وزیر سابق خارجه و پیشه و هنر)، فتح الله نفیسی (مدیرکل سابق وزارت دارائی)، عبدالحسن نیک پور (رئیس اتاق بازرگانی تهران)، منوچهر نیک پی (مدیرکل وزارت دارائی)، علی وکیلی (نایب رئیس اتاق بازرگانی).

اسامی کسانی را که برای عضویت هیأت تهیهٔ نقشهٔ اصلاحی و عمرانی کشور و همچنین هیأت عالی برنامه در نظر گرفته میشدند من با کمک دکتر علی امینی تهیه میکردم و به تصویب مرحوم قوام السلطنه میرساندم.

اولین جلسهٔ هیأت عالی برنامه در ۵ شهریور ۱۳۲۵ در کاخ وزارت امور خارجه به ریاست قوام السلطنه تشکیل شد. در این جلسه، علاوه بر اشخاصی که به عضویت هیأت عالی برنامه تعیین گردیده بودند، دکتر علی امینی (دبیر کل هیأت تهیهٔ نقشه) و عبدالحسین هژیر (وزیر مالیه)، و من حضور داشتیم. پس از بیاناتی که راجع به فلسفهٔ تهیهٔ برنامهٔ عمرانی ایراد گردید اعضای هیأت عالی برنامه به پنج کمیسیون تقسیم شدند.

نظر من دربارهٔ تأمین هزینهٔ برنامه ها

در مراحل اول کار هنوز نه مدت برنامه بطور قطع معلوم شده بود و نه هیچگونه رقم قطعی برای جمع کل هزینهٔ برنامه ممکن بود تعیین گردد. نباید فراموش کرد که آن ایام وسائلی که امروز تا حد زیادی وجود دارد یافت نمیشد. عدهٔ اقتصاددان انگشت شمار بود و مرکز مطالعات اقتصادی شاید حقیقتاً منحصر به بانک ملی بود، آن هم بسیار ناقص.

در آن زمان، روی فرضیاتی که هیچگونه پایهٔ علمی نداشت و بلکه بر مبنای حدسیات قرار گرفته بود، هزینهٔ کل برنامه در حدود ۱۵ هزار میلیون ریال (که به نرخ آن روز، یعنی هر دلار ۳۲/۵ ریال، در حدود ٤٦١ میلیون دلار میشد) پیش بینی میگردید و مدت برنامه از ۵ سال تا ۷ سال در نظر گرفته شده بود. آنچه مسلم بود مملکت توانائی تخصیص حتی این مبلغ جزئی را برای اجرای حداقل اصلاحات اقتصادی و اجتماعی ضروری نداشت، بخصوص که، همانگونه که در فصول قبل ذکر شد[1]، مجلس شورای ملی با آزاد کردن قسمتی از پشتوانهٔ طلای اسکناسهای ایران که بیهوده حبس شده و از حیز انتفاع افتاده بود موافقت نمیکرد. دو نامه ای که دربارهٔ لزوم تهیهٔ برنامه و مسئلهٔ هزینهٔ آن و استقراض از خارجه در سال ۱۳۲۵ به علا نوشتم و افکار و نظرات مرا روشن میسازد در اینجا عیناً درج میشود:

۲٤٤/۱

۱۷ مهر ۱۳۲۵

جناب آقای علا سفیر کبیر شاهنشاهی واشنگتن

عطف به نامهٔ شمارهٔ ۱٤٤ و همچنین نامهٔ ۱۳۷۵ مورخ ۱٦ شهریور به عنوان جناب اشرف آقای نخست وزیر، که رونوشت آن را برای اینجانب مرحمت فرموده اید خاطر محترم را مستحضر میدارد:

چون موضوع هر دو نامه (سد لار و بدست آوردن اعتبار برای اجراء نقشهٔ اصلاحات) با هم ارتباط کامل دارند نظریات خود را ذیلاً به اطلاع میرسانم:

باتوجه به گزارش سرالکساندر گیب[2] راجع به ساختن سد لار و عقایدی که شرکتهای معتبر آمریکائی راجع به آن اظهار کرده اند، جای تردید نیست که این اقدام از لحاظ فنی کاملاً عملی است و از لحاظ اقتصادی بی نهایت مفید و مهم خواهد بود. اگر چه خرج آن (بین ۱،۳۰۰ میلیون و ۱،۵۰۰ میلیون ریال) سنگین است ولی هرگاه این طرح تنها اصلاح یا یکی از دو سه اصلاحاتی بود که این کشور به آن احتیاج دارد، این مملکت میتوانست بدون درنگ دست بکار شده و با سرمایهٔ خود آنها را بموقع اجراء بگذارد. مثلاً اگر برنامهٔ اصلاحات ایران عبارت بود از ساختن سد لار، لوله کشی تهران، تکمیل کارخانهٔ برق تهران (اگر چه با ساختن سد لار دیگر شاید صلاح نباشد که کارخانهٔ برق تهران هم توسعه یابد)، و ساختن «اگو» برای فاضل آب در پایتخت، هیچ لازم نبود این کشور در فکر تهیهٔ سرمایه از خارج باشد و به سهولت میتوانست تمام این کارها را با پول خود انجام بدهد. متأسفانه دردهای ایران بدبخت با انجام این عملیات (که نهایت ضرورت را دارد و هیچ کس منکر لزوم آنها نیست) علاج نمیشود، حتی ممکن است اجرای چنین برنامه ای اثرات نامطلوبی هم داشته باشد زیرا فقر و فلاکت و بیسوادی و بیماری سرتاسر مملکت را فراگرفته، سطح زندگانی افراد را تا این حد پائین برده و به عقیده من بهیچوجه صلاح نیست که تمام یا قسمت اعظم توانائی کشور به مصرف چند فقره اصلاحات در تهران برسد و تفاوتی را که امروز بین مرکز و شهرستانها وجود دارد فاحش تر و شدیدتر نماید و بهانه و مستمسک بسیار خوبی به دست دشمنان ایران که

---

۱ و ۲-رجوع کنید به فصل هشتم

منظورشان ایجاد نفاق و جدائی بین ایرانیان است بدهد. از طرفی دیگر احتیاجات این کشور بحدی است که بر کسی پوشیده نیست که با این فقر عمومی ما قادر نخواهیم بود که آن احتیاجات را منحصراً با توانائی و سرمایهٔ خودمان مرتفع سازیم. پس چه باید کرد؟ این است نظر اینجانب راجع به اقداماتی که باید بدون تأخیر و با کمال جدیت و ایمان بعمل آورد، والا عقیده دارم جلوگیری از وقایعی که موجودیت و استقلال این مملکت را در مخاطره خواهد انداخت امکان پذیر نخواهد بود:

۱- باید دید برای بالا بردن سطح زندگی اهالی این مملکت که تا حدی شبیه زندگانی آدمیزاد شود چه باید کرد. این عملیات شامل اصلاحات اجتماعی که درآمد مالی آنی نخواهد داشت و همچنین اصلاحات اقتصادی خواهد بود که پاره ای از آنها احیاناً ممکن است از لحاظ مادی بسیار سودمند باشد.

۲- پس از تعیین مخارج و مدت اجرای طرحهای بالا باید دید خود کشور تا چه حد توانائی پرداخت این مخارج را دارد و اگر همانطور که برای اینجانب مسلم است معلوم شد که توانائی و سرمایهٔ خودمان حقیرتر از آن است که بتوانیم حداقل اصلاحات ضروری را انجام بدهیم آنوقت باید دید چه مبلغی اعتبار خارجی لازم داریم که علاوه بر توانائی خودمان چنین اصلاحاتی را میسر سازد.

بدیهی است در موضوع اعتبار خارجی چند عامل مهم را باید در نظر گرفت:

اول- مصرف اعتبار طوری باشد که اطمینان طرف دهنده را جلب نماید و در مدت معینی اصل و بهره آن مستهلک شود.

دوم- اعتبار به مصارف مولد ثروت برسد نه به مصارف تجملی و غیرلازم.

سوم- شرائط اعتبار بحدی سنگین نباشد که استرداد اصل و بهره آن در مدت نسبتاً طولانی ممتنع باشد.

چهارم- اعتبار دهنده هیچگونه منظور سیاسی یا نظری که مضر بحال کشور باشد نداشته باشد.

۳- پس از معلوم شدن نکات بالا طرحهائی که تهیه شده است به شکل یک نقشهٔ اصلاحات اقتصادی و اجتماعی درخواهد آمد که باید تحت نظارت اشخاص امین و بصیر بموقع اجراء گذاشته شود و در موقع خود به تصویب مجلس شورای ملی برسد تا در آینده اگر وزیر نالایق و احیاناً نادرستی سرکار آمد نتواند به سلیقه خود آن را تغییر بدهد و نقشه را خنثی نماید.

من خود اذعان میکنم که اجرای این برنامه در ایران مشکلات بی پایانی در بردارد. کیست که نداند با دستگاههای زنگ زده دولتی در کشور ما انجام چنین کاری تا چه اندازه دشوار است. ولی اگر کسی معتقد است که باید ایران را از این وضع نکبت بار نجات داد باید تمام این مشکلات و موانع را رفع کند زیرا تنها راه علاج این است و دیگر نمیتوان با دنیای امروز زندگانی روزمره را ادامه داد.

بدیهی است هم از لحاظ جلب اعتماد اعتباردهندگان و هم برای اطمینان خاطر خودمان لازم است طرحهائی که در رشته های مختلف تهیه میشود مورد مطالعه و رسیدگی متخصصین عالی مقام واقع شود و از این جهت بود که از اعزام هیأتی از متخصصین آمریکائی استقبال

شد. نظریات بالا از بدو تشکیل حکومت جناب اشرف آقای قوام السلطنه مورد مطالعه قرار گرفته و معظم له کاملاً با آن موافقت فرموده اند. تا کنون قسمتی از مقدمات کار انجام گردیده و امیدوارم با کمکهای ذیقیمت حضرتعالی اینکار عظیم را به پایان برسانیم. چون هنوز ارقام نهائی به دست نیامده تا کنون نتوانسته ایم رقم قطعی اعتباری که از خارجه لازم خواهیم داشت تعیین کنیم ولی بطوری که در تلگرام شماره ۲۷۷۲۰ شهریور آقای نخست وزیر به حضرتعالی ذکر گردیده این رقم کمتر از ۲۵۰ میلیون دلار خواهد بود که در نظر است در مدت پنج سال بتدریج و پس از آنکه وجوه خودمان در راه اجرای نقشه خرج شد به مصرف برسد. جمع کل هزینهٔ برنامه های وزارتخانه ها از ٦٤ هزار میلیون ریال تجاوز کرده ولی چون این رقم بکلی از قدرت و استطاعت کشور خارج است چنین تصور میرود که رقم کل به ۱۵ هزار میلیون ریال تقلیل داده شود که در حدود نصف آن در داخله و نصف دیگر بوسیلهٔ اعتبارهای خارجی تهیه گردد.

در این خصوص با آقای سفیرکبیر آمریکا مفصلاً مذاکره و به ایشان گفته شد که ده میلیون اعتباری که وزارتخارجه آمریکا اظهار داشتند بانک صادرات و واردات واشنگتن حاضر است به ایران بدهد بحدی ناچیز است که قابل مذاکره نیست. اعتباری که این کشور از بانک صادرات و واردات یا از بانک بین المللی درخواست خواهد کرد بشرط آنکه از هر حیث مطابق مقررات آن بانکها باشد نباید کمتر از ۲۵۰ میلیون دلار باشد. از آقای سفیرکبیر خواهش شد که توسط وزارت خارجهٔ آمریکا از دولت خود تقاضا و قویاً توصیه نماید که در این موضوع از تقاضای ایران پشتیبانی کند. ضمناً به ایشان خاطر نشان گردید که اولیای امور موافقت دارند که در قانون پولی ایران تجدید نظر شود بنحوی که از میزان پشتوانه که فعلاً صددرصد است کاسته شود و از این راه بمنظور اجرای قسمتی از اصلاحات بنفع ملت ایران استفاده شود. ولی این تجدید نظر باید با اجازهٔ مجلس باشد و موقعی پیشنهاد شود که نقشهٔ اقتصادی تنظیم شده باشد تا اقدام به کاهش میزان پشتوانه که منجر به افزایش اسکناس منتشره میگردد نگرانی و تزلزلی نسبت به پول کشور تولید ننماید.

گزارش سر الکساندر گیب که حاوی نقشه ها نیز میباشد بوسیلهٔ وزارت خارجه تقدیم و مخصوصاً تقاضا شد آن را با پست هوائی ارسال نمایند.

در خاتمه معروض میدارم که هرگاه در مورد یک یا چند طرح از قبیل سدسازی، لوله کشی شهرها، و سایر عملیات صنعتی یا کشاورزی شرکتها یا بنگاههای معتبر خارجی حاضر شوند با سرمایه و بخرج خود عملیات مزبور را انجام دهند و سرمایه و نفع خود را از محل درآمد تأسیسات نامبرده مستهلک نمایند در صورتی که شرائط آنها بنفع این کشور باشد و واگذاری این عملیات بخارجیها مطابق مصلحت مملکت تشخیص داده شود بدیهی است اینگونه قرارها هیچگونه تحمیلی از حیث سرمایه بر کشور ما نخواهد کرد و آنچه از این راه انجام میگیرد از جمع کل هزینهٔ نقشهٔ اقتصادی کشور کاسته خواهد شد و بجای آنها میتوان طرحهای دیگری به نقشهٔ مزبور اضافه نمود. منتها در اینگونه موارد باید سعی کرد حتی المقدور سرمایهٔ ایرانی با سرمایهٔ خارجی سهیم و شریک باشد.

ابوالحسن ابتهاج

در نامهٔ دیگری که به تاریخ ۲۱ آبان ۱۳۲۵ به علا نوشتم و در پائین متن آن نقل میشود اصول برنامهٔ عمرانی و مبلغ کل هزینه و طرز استفاده از اندوخته های پولی خودمان و استقراض از خارجه و دلیل استخدام کارشناسان خارجی را تشریح کردم:

۲۱ آبان ۱۳۲۵

۲۸۱/۱

جناب آقای علا سفیرکبیر شاهنشاهی واشنگتن

عطف به تلگرام شمارهٔ ۵۰۷ مورخ ۱۱ آبان خطاب به جناب اشرف آقای نخست وزیر راجع به دادن اطلاعات لازم برای تهیهٔ گزارش مقدماتی جهت هیأت مدیرهٔ اداره اعتبارات بانک بین المللی ترمیم و توسعه پاسخ پرسشها را ذیلاً باطلاع عالی میرساند:

۱- نقشه ها از طرف وزارتخانه ها تهیه شده و از دو ماه پیش کمیسیونهای هیأت عالی برنامه مشغول رسیدگی و تجدید نظر در اقلام و مبالغ و جزئیات آنها میباشد و ضمناً طرحها و مبالغ هزینه را با رعایت اصل الاهم فالاهم جرح و تعدیل خواهند کرد.

۲-عملیات مندرج در نقشه دو قسمت است: یک قسمت مربوط به امور اقتصادی و قسمت دیگر راجع به امور اجتماعی.

قسمت اقتصادی شامل عملیات عمرانی و مولد ثروت است، مانند بستن سدها و بطور کلی کلیهٔ مسائل مربوط به اصلاح و توسعه کشاورزی، توسعه و تکمیل کارخانه های فعلی و ایجاد کارخانه های جدید، اکتشافات و استخراج معادن و اصلاح و تکمیل وسائل ارتباطی مانند پست و تلگراف و راه آهن و بنادر و هواپیمائی.

قسمت اجتماعی نقشه مربوط است به عملیات اصلاحی در بهداشت عمومی، تعمیم فرهنگ و سایر مسائل اجتماعی که بطورغیرمستقیم در ازدیاد ثروت ملی موثر میباشد.

۳- مدت نقشه از پنج تا هفت سال خواهد بود و هزینهٔ تخمینی آن ۱۵ هزار میلیون ریال است. بطوری که در صفحه ۳ نامهٔ شمارهٔ ۲٤٤/۱ مورخ ۱۷ مهرماه اینجانب قید شده، جمع کل هزینهٔ برنامه های وزارتخانه ها، باستثنای وزارت پیشه و هنر، از ٦٤ هزار میلیون ریال تجاوز کرده ولی چون این رقم بکلی از قدرت و استطاعت کشور خارج است کمیسیونهای هیأت عالی برنامه فعلاً طرحها و مبالغ هزینه ها را با رعایت اصل الاهم فالاهم تقلیل میدهند و تصور میرود که رقم کل به ۱۵ هزار میلیون ریال بالغ گردد که در نظر است در حدود نصف آن در داخله کشور و نصف دیگر به وسیله اعتبارهای خارجی تهیه گردد.

٤- چون هنوز برآورد مخارج از حیث ارز و ریال کاملاً تعیین نشده جواب این قسمت فعلاً معلوم نیست.

۵- نظر به اینکه این کشور در حدود نصف کل مخارج نقشه را از توانائی و موجودی خود تأمین خواهد کرد، که قسمتی از آن به شکل ارز میباشد، تصور نمیرود در ابتدای اجرای نقشه به استفاده از اعتبار احتیاج باشد و در نظر است پس از حصول اطمینان از تأمین اعتبار خارجی اجرای نقشه با پول و موجودیهای کشور آغاز گردد و فقط پس از اتمام آنها دست به اعتبار خارجی زده شود. تا موقعی که طرحهای مختلف دقیقاً رسیدگی نشده و هزینه ها و درآمدهای

هر سال تعیین نگردیده نمیتوان بطور قطع گفت در هر سال از چه مبلغ اعتبار استفاده خواهد شد ولی شاید بطور کلی از سال دوم ببعد شروع به استفاده از اعتبار خارجی بشود. در هر صورت اعتبار مورد تقاضا به دلار یا پولی خواهد بود که آزادانه قابل تبدیل باشد. راجع به وجوهی که در داخله تهیه خواهد شد، همانطوری که در نامهٔ ۲٤٤/۱ مورخ مهر ۱۳۲۵ به آن اشاره شد، اولیای امور در نظر دارند پس از افتتاح مجلس شورای ملی در قانون پولی کشور تجدید نظری بشود بنحوی که قسمتی از اندوخته های پولی که امروز راکد و بدون استفاده مانده به نفع ملت ایران به مصرف عملیات تولیدی برسد و کمک به بالا بردن سطح زندگانی افراد در افزایش درآمد ملی نماید. ولی بدیهی است این تجدید نظر باید موقعی به عمل آید که نقشهٔ اقتصادی کشور تهیه گردیده و عملیاتی که در قسمتهای مختلف اقتصادی و اجتماعی باید به موقع اجراء گذاشته شود معلوم شده باشد و در حینی که نقشه اقتصادی به تصویب مجلس شورای ملی میرسد و مصارف هر یک از اقلام نقشه تعیین میگردد و هیأتی برای نظارت در اجرای آن معین میشود اجازه داده شود اصلاحاتی در وضع پشتوانهٔ پول کشور صورت بگیرد که بجای راکد گذاشتن قسمتی از آن در راه اصلاحات ضروری و فراهم آوردن موجبات بهبودی اوضاع اقتصادی مصرف گردد.

٦- فوایدی که از اجرای برنامه عاید کشور میشود عبارتست از افزایش درآمد ملی از راه تزیید تولید و بالا بردن سطح زندگی افراد و افزوده شدن صادرات کشور به وسیلهٔ ازدیاد محصولات کشاورزی و معدنی و بی نیاز شدن از قسمتی از واردات با تهیه قسمت عمدهٔ از احتیاجات عمومی مثل قند و قماش و امثال آنها به واسطهٔ تکمیل و توسعهٔ کارخانه ها. بطور کلی در مطالعه و تنظیم نقشه ها جهات اقتصادی عملیات طوری در نظر گرفته میشود که در ظرف مدت مناسبی از محل درآمد آنها هزینه های مربوطه مستهلک گردد.

۷- مدت استهلاک اعتبار حداکثر ۳۰ سال خواهد بود ولی همانطور که در بند ۲ گفته شد پس از تکمیل رسیدگی به طرحهای جزء طرز قطعی استهلاک تعیین خواهد شد. درآمدهای ارزی فعلی کشور بدون توجه به افزایشی که در اثر اجرای نقشه در این درآمد حاصل خواهد شد پرداخت و استهلاک اصل و بهرهٔ اعتبارهای خارجی را کاملاً تأمین مینماید. یک قلم از درآمدهای ارزی کشور که مربوط به نفت جنوب است به تنهائی در سال از ٤۵ تا ۷۰ میلیون دلار عاید کشور میکنند که قسمتی از آن به شکل حق الامتیاز به دولت پرداخت میگردد و قسمت دیگر برای تأمین مخارج شرکت نفت به بانک فروخته میشود. (در اینجا لازم است توضیح داده شود که هم حق الامتیاز به واسطهٔ افزایش استخراج نسبت به سالهای پیش ترقی کرده و هم فروش ارز شرکت نفت به واسطهٔ افزایش مخارج و توسعهٔ عملیات شرکت فزونی عمده یافته است.) بطوری که اطلاع دارند در مدت چندین سال قبل از شهریور ۱۳۲۰ درآمد دولت از حق الامتیاز نفت که در آن موقع خیلی کمتر از میزان مبلغ فعلی بود جزو بودجه عادی کشور محسوب نمیشده و در حساب اندوختهٔ مخصوص نگاهداری میشد.

محض استحضار خاطر شریف متذکر میگردد اگر چه بیشتر طرحها تهیه گردیده ولی به چند دلیل در نظر است قبل از آن که تقاضای رسمی به بانک بین المللی یا بانک صادرات و واردات آمریکا داده شود طرحهای مزبور از طرف متخصصین درجه اول خارجی رسیدگی گردد. پاره ای از این دلائل ذیلاً ذکر میشود:

۱- دولت و ملت ایران باید اطمینان حاصل کنند که پول بیهوده بابت طرحهای غیرعملی تلف نخواهد شد.

۲- طبق مقررات بانک بین المللی، و بانک صادرات و واردات آمریکا، پیش از دادن وام باید طرحهای کامل تهیه و رسیدگی شده باشد.

۳- پیش بینی هائی که راجع به درآمدهای حاصله از اجرای نقشه شده است مورد رسیدگی دقیق متخصصین واقع گردد تا هم برای دولت و هم برای وام دهنده اطمینان بخش باشد.

به این جهات دولت نهایت علاقه را دارد که هیأتی از متخصصین عالیمقام آمریکائی که از طرف مقامات رسمی آن دولت معرفی و توصیه شده باشند هر چه زودتر به ایران آمده و در تکمیل این کار شرکت نمایند. پس از تهیهٔ گزارش این هیأت و تکمیل نقشه و طرحهای جزء آن بلادرنگ تقاضای قطعی با تعیین تمام اطلاعات لازم به بانک بین المللی و در صورت لزوم به بانک صادرات و واردات داده خواهد شد. نکتهٔ بسیار مهم دیگری که لازم است در این جا تذکر داده شود این است که قطع نظر از نظارتی که از طرف این کشور به وسیلهٔ اشخاص مورد اعتماد به انتخاب مجلس شورای ملی به عمل خواهد آمد دولت ایران هنگام دریافت وام از بانک بین المللی تقاضا خواهد کرد که هم برای اطمینان خود و هم برای مزید اعتماد ملت ایران بانک بین المللی حق داشته باشد در اجرای نقشه همه گونه نظارت کند تا اولاً عملیات از لحاظ فنی کاملاً مطابق طرحها انجام شود و ثانیاً اعتبارهای دریافتی منحصراً به مصارف پیش بینی شده در نقشه برسد.

درخواست وام از بانک جهانی

بانک جهانی در ۲۵ ژوئن ۱۹٤٦ (٤ تیر ۱۳۲۵) شروع بکار کرد و ۲۵۰ میلیون دلار بمنظور ترمیم اقتصاد فرانسه به آن کشور وام داد. این اولین معامله ای بود که بانک انجام میداد و این در مقابل درخواست فرانسه برای ۵۰۰ میلیون دلار بود. دومین وام بانک به هلند و به میزان ۱۹۵ میلیون دلار بود که آن هم بمنظور ترمیم منابع تولیدی آن کشور داده شد و در مقابل درخواستی بود که دولت هلند بمبلغ ۵۳۵ میلیون دلار از بانک جهانی نموده بود.

علا از واشنگتن به من نوشت و گوشزد کرد که خوب است دولت ایران تقاضائی برای گرفتن وام به بانک جهانی بفرستد و به این وسیله حق و نوبت خود را محفوظ نماید. من میدانستم که درخواست مبلغ عمده ای از طرف دولت ایران برای امور عمرانی، آن هم بدون داشتن برنامهٔ متکی به ارقام قابل اعتماد، نتیجه ای نخواهد داشت، چرا که هنوز بانک جهانی وامی برای کارهای عمرانی نداده بود و معلوم نبود در چه تاریخی وارد اینگونه معاملات بشود. و تصمیم بانک و کشورهای تشکیل دهندهٔ بانک این بود که در آغاز کار کمکهای بانک بیشتر متوجه ترمیم کشورهائی بشود که در اثر جنگ جهانی دوم دچار صدمه و زیان عمده گردیده بودند و سپس به امور عمرانی کشورهای عقب مانده بپردازد. باوجود

این، چون صرف ابلاغ قصد دولت به بانک خالی از هر گونه ضرر بود و حتی ممکن بود واقعاً حق تقدمی برای ایران ایجاد کند، به وسیلهٔ سفارت ایران در واشنگتن به بانک جهانی اطلاع داده شد که دولت ایران قصد دارد برای برنامهٔ عمرانی خود در مدت ۵ تا ۷ سال متدرجاً تا میزان ۲۵۰ میلیون دلار وام از بانک درخواست کند. چنین فرض میشد که ما بدینوسیله خواهیم توانست از محل اندوخته های خودمان و قرضه از بانک جهانی اعتبارات برنامه ای را که حداقل احتیاجات اقتصادی و اجتماعی مملکت را تأمین کند فراهم نمائیم.

بانک جهانی پس از دریافت این اطلاع متذکر گردید هر کشوریکه درخواست وام میکند باید بگوید وام مورد تقاضا برای چه منظور است، نوع و هزینه تقریبی کارهائیکه قرار است انجام بگیرد چیست، چه مبلغ از هزینه کل به پول محلی و چه مبلغ به ارز مصرف خواهد شد، برنامه مصرف سالیانه از چه قرار است و استرداد وام دریافتی در چه مدت مقدور خواهد بود.

استخدام شرکت موریسن نودسن

پس از اطلاع از نظریه بانک جهانی به عقیده من لازم آمد طرحهائیکه قبلاً از طرف هیئت تهیه نقشه و هیئت عالی برنامه تهیه گردیده مورد وارسی و تحقیق متخصصین درجه اول خارجی قرار گیرد و پس از تهیه گزارش آنها و تکمیل طرحها و اطلاعاتیکه بانک جهانی خواسته است تقاضای قطعی به بانک جهانی فرستاده شود.

بدین منظور به سفارت ایران در واشنگتن دستور داده شد با مؤسسات معتبر آمریکائی داخل مذاکره شود. سفارت ایران با سه بنگاه بزرگ وارد مذاکره گردید و بالاخره شرایط شرکت موریسن نودسن[۱] مورد قبول دولت واقع گردید و در ۲۶ آذر ۱۳۲۵ قراردادی بین دولت و شرکت نامبرده منعقد شد که بموجب آن هیئتی مرکب از ده نفر مهندس آمریکائی برای مطالعه در اوضاع اقتصادی کشور به ایران مسافرت نمایند و منابع و مقدورات ایران را مورد مطالعه قرار دهند و نظر خود را راجع به عملیات عمرانی گزارش بدهند.

دسته اول متخصصین شرکت موریسن نودسن در ۷ دیماه ۱۳۲۵ وارد تهران شد و بیدرنگ شروع بکار کرد. به موجب نامه مورخ ۲ دیماه ۱۳۲۵ نخست وزیر، من به سمت نماینده دولت جهت حل و فصل امور مربوطه و ارتباط با نمایندگان شرکت تعیین گردیدم.

«دان»[۲] نایب رئیس موریسن نودسن شخصاً به ایران مسافرت کرد و راجع به مأموریتی که شرکت بعهده گرفته بود با من مذاکره نمود. در اولین ملاقات بوی گفتم که در نظر داریم برای اجرای برنامه وامی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار از بانک جهانی درخواست کنیم. اما اگر

۱- Morrison Knudson & Co. Ltd.

۲- G.F. Dunn

نتوانستیم وامی از بانک تحصیل کنیم مبلغ برنامه، که منحصراً با پول خودمان تأمین خواهد شد، اجباراً به ۲۵۰ میلیون دلار تقلیل خواهد یافت. دان، که همان روز وارد تهران شده بود، به من گفت خرج کردن ۵۰۰ میلیون دلار کار آسانی نخواهد بود. برای من روشن بود مقصودش این است که در قوهٔ جذب ایران تردید دارد. به او جواب دادم که بهتر است در این موضوع بعدها که آشنائی بیشتری به مملکت من پیدا میکنید صحبت کنیم.

اتفاقاً آنها در گزارش خود، که چندین ماه بعد دادند، در حدود ۲۴۰ طرح مفید عمرانی و تولیدی (چه مستقیم و چه غیرمستقیم) بنظرشان رسید که هزینهٔ اجرای آنها را به مبلغ ۱،۲۵۰ میلیون دلار (که به نرخ آن روز ۴۰ هزار میلیون ریال میشد) پیش بینی کردند. ولی چون این مبلغ از توانائی کشور خارج بود، در مورد برنامهٔ ۵۰۰ میلیون دلاری اینطور اظهار نظر کردند که هرگاه ۱۰۰ میلیون دلار به آن افزوده شود برنامهٔ نسبتاً کامل و مؤثری را تشکیل خواهد داد.

سپس شخصی، به نام «بلایفوس»[۱]، ریاست هیأت اعزامی موریس نودسن را عهده دار شد. من در بانک ملی دفترهائی با عدهٔ لازم همکار ایرانی و مترجم و ماشین نویس و خدمتگزار در اختیار آنها گذاشتم و عده ای را نیز از بین مهندسین تحصیل کرده ایرانی دعوت نمودم که با آنها همکاری کنند. آنها هم پذیرفته و مشغول کار شدند.

در این ایام، دربارهٔ برنامه ریزی و استخدام متخصصین خارجی برای تهیهٔ برنامه و طرحها و دریافت وام از خارجه بمنظور اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی، نظرهائی درباره ای روزنامه های تهران منعکس میگردید که حاکی از بدبینی و نگرانی شدید نسبت به این کار بود. بدین جهت لازم دانسته شد که برای روشن شدن افکار عمومی توضیحاتی برای درج در روزنامه ها داده شود. بنابراین وزیر کار و تبلیغات دعوتی از صاحبان جرائد پایتخت بعمل آورد که در انجمن روزنامه نگاران حاضر شوند. این جلسه در ۱۲ بهمن ۱۳۲۵ تشکیل شد و من بیاناتی در آنجا نمودم که خلاصه آن از این قرار است:

> موثرترین کاری که ممکن است در مدت نسبتاً کوتاهی انجام شود اصلاحات اقتصادی است، مشروط بر این که قبلاً بدانیم چه کارهائی را میخواهیم انجام بدهیم و به چه نحو باید اقدام کنیم، و مثل بعضی کارهای دیگر روزمره وخلق الساعه و بدون مطالعه نباشد. در مملکت ما آمار و حساب و دقت و حوصله برای کارهای دقیق وجود ندارد ولی مملکتی که بخواهد در زندگانی افرادش تغییرات محسوسی بدهد و این اصلاحات را منحصر به یک نقطه نکرده و در تمام کشور اجرا نماید جز این که از روی نقشه ای صحیح و حساب شده عمل کند راه دیگری ندارد. تهیهٔ چنین نقشه ای در حال حاضر بسیار مشکل است ولی باوجود تمام

۱- Bleifuss

مشکلات باید این کار بشود. اگر هم دولت نتوانست بجهاتی تصمیم خود را دائر بر تحصیل اعتبار از خارجه عملی کند نباید از اجرای نقشهٔ عمران اقتصادی صرفنظر نماید. منتهی در این صورت دایرهٔ عملیات کوچکتر شده و محدود خواهد بود به توانائی مالی و امکانات خودمان، ولو اینکه از ذخایر مملکت هر چه داریم در این راه صرف کنیم. بشرط این که اطمینان داشته باشیم ثروتمان به مصارفی خواهد رسید که خود تولید ثروت خواهد کرد. یک مملکت نباید به این قانع باشد که اسکناسش صددرصد پشتوانهٔ طلا داشته ولی مردمش بدبخت و بیچاره باشند.

اجرای این اصلاحات در یک مدت کوتاه میسر نیست و باید تعیین نمود که احتیاجات کشور در رشته های مختلف اقتصادی و اجتماعی چیست و هزینهٔ آن چقدر است. سپس طرحهای اصلاحی با توجه به وجوهی که در اختیار خواهیم داشت و با رعایت اصل الاهم فالاهم طبقه بندی شوند. از این جهت لازم است قبل از اتخاذ تصمیم نهائی در بارهٔ نقشهٔ اقتصادی، متخصصین صلاحیتدار طرحهائی را که میخواهیم اجرا کنیم از لحاظ فنی و اقتصادی رسیدگی کنند. بدین منظور لازم دیده شد یک عده مهندس و متخصص استخدام شوند تا به ایران بیایند و در این موارد مطالعه کنند.

آنگاه به واهمه ای که بین افراد ملت ما نسبت به گرفتن وامهای خارجی وجود دارد اشاره نمودم و گفتم:

استقراض از بانک بین المللی که ما در آن عضویت داریم و یکی از صاحبان سهام آن هستیم با قرض کردن از یک دولت خارجی تفاوت بسیار دارد. بانک جهانی به وسیله هیأتی اداره میشود که از طرف کلیهٔ کشورهای عضو انتخاب میشوند و تابع مقرراتی است که در بارهٔ تمام ممالک بطور یکسان اجرا میگردد. آنچه که باعث خوشوقتی است این است که بانک طبق اساسنامهٔ خود حق ندارد قرضه ای بدهد مگر اینکه معلوم شود آن اعتبار به چه مصرفی خواهد رسید و یکی از شرائط آن این است که حتماً باید به مصرف امور تولیدی برسد. نکتهٔ دیگر این است که بانک باید اطمینان داشته باشد که وجوه دریافتی به مصارفی که قبلاً با موافقت بانک تعیین شده خواهد رسید.

دولت در نظر گرفته است پس از این که احتیاجات ضروری کشور با رعایت اصل الاهم فالاهم تعیین شد لایحه ای به مجلس تقدیم و تقاضا کند نقشهٔ اقتصادی کشور به تصویب برسد تا معلوم باشد چه کارهائی باید در این کشور انجام شود و هیچ دولتی نتواند در آینده به میل خود تغییری در موارد آن بدهد. برای نظارت در مصرف وجوه مزبور در لایحهٔ مزبور از مجلس تقاضا میشود یک هیأت نظار انتخاب کند که کارشان منحصراً نظارت در اجرای این برنامه باشد.

گزارش موریس نودسن و تماس با بانک جهانی

هیأت مهندسین شرکت موریسن نودسن، پس از چند ماه توقف در ایران و با استفاده از آمار و اطلاعاتی که هیأت عالی برنامه جمع آوری کرده بود و پس از مسافرت به نقاط مختلف کشور، کارهای خود را در اردیبهشت ۱۳۲۶ خاتمه داد و در مرداد همان سال

گزارش خود را دربارهٔ عمران ایران در ۳۲۰ صفحه به وسیلهٔ من به دولت تقدیم کرد. همانطور که به آنها دستور داده شده بود شرکت موریسن نودسن دو برنامهٔ عمرانی جداگانه تهیه نمود که هزینهٔ یکی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار و دیگری ۲۵۰ میلیون دلار بالغ میگردید. ولی آنها در گزارش خود یادآور شدند که حتی مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار هم، با توجه به احتیاجات کشور، کافی نخواهد بود.

چون در مرداد ۱۳۲۶ برای شرکت در دومین مجمع عمومی سالیانهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول که در لندن تشکیل میشد عازم انگلستان بودم، به موجب نامهٔ ۲۲ مرداد ۱۳۲۶ از طرف نخست وزیر (قوام السلطنه) به من مأموریت داده شد که برای فراهم آوردن زمینهٔ وام با مقامات بانک جهانی مذاکره کنم.

در لندن با «جان مکلوی»[1]، که در آن زمان رئیس بانک بود، و «یوجین بلاک»[2]، که عضویت هیأت مدیرهٔ بانک را داشت، مذاکره کردم. رئیس بانک اظهار داشت که چون ایران به تمام مبلغ ۲۵۰ میلیون دلار مورد تقاضای خود در این تاریخ احتیاج ندارد و بتدریج در ظرف چندین سال از آن استفاده خواهد کرد، بهتر است طرز مصرف آن را تعیین نمائید تا هم پرداخت آن برای بانک مقدور باشد و هم به مبالغی که مورد مصرف آنی ندارند بیهوده بهره تعلق نگیرد. او بطور مثال به وامی که دولت فرانسه به مبلغ ۵۰۰ دلار از بانک درخواست نموده بود اشاره کرد و اظهار داشت که بانک حاضر شد ۲۵۰ میلیون دلار آن را بدهد و فرانسه نیز قبول کرد. علت این بود که بانک که از یک سال پیش شروع به کار کرده هنوز وجوه کافی، آن هم به ارزهای قابل تبدیل در اختیار ندارد.

سپس رئیس بانک استفسار کرد که احتیاجات ما در دو سال اول چه مبلغ است تا بانک‌جهانی بتواند همان مبلغ را تعهد نماید. او گفت پس از این که برنامه و طرحهای شما به موقع اجرا در آمد و بعد از این که مبلغ وام را به اضافه وجوه خودتان مصرف کردید مجدداً میتوانید مراجعه کنید و بقیهٔ پول مورد احتیاج شما را با در نظر گرفتن توانائی بانک در اختیارتان خواهیم گذاشت.

مشرف نفیسی و تهیهٔ برنامه عمرانی

پس از دریافت گزارش شرکت موریسن نودسن، دکتر حسن مشرف نفیسی در ۱۱ آبان ۱۳۲۶ از طرف قوام السلطنه نخست وزیر مأمور گردید که، با سمت وزیر مشاور و معاون نخست وزیر، برنامهٔ نهائی را تهیه و وسائل کار را برای شروع اجرای عملیات برنامه فراهم نماید.

۱- John McCloy
۲- Eugene Black

تا این تاریخ مشرف نفیسی به پیشنهاد من در واشنگتن عضویت علی البدل هیأت مدیره بانک جهانی را عهده دار بود ولی چون از این شغل ناراضی بود به من نوشت که میل دارد به ایران مراجعت نماید. در آن زمان اعضای هیأت مدیره بانک جهانی از دو گروه تشکیل میشدند. پنج دولت آمریکا، انگلستان، فرانسه، چین ملی و هند که نماینده خود را رأساً تعیین میکردند، اما بقیهٔ اعضاء هیأت مدیره را از بین سایر کشورهای عضو و به اکثریت آرا انتخاب مینمودند، به این نحو که در هر یک از تقسیمات جغرافیائی جهان کشورهای آن ناحیه یک نفر را به عضویت هیأت مدیره و یک نفر را به عضویت علی البدل برمیگزیدند. در اولین دورهٔ انتخابات، من که نمایندگی ایران را در بانک جهانی و همچنین در صندوق بین المللی پول برعهده داشتم، با نمایندگان کشورهای دیگر خاورمیانه توافق کردم که عضو علی البدل هیأت مدیره بانک جهانی از ایران باشد و همین ترتیب تا زمانی که من در بانک ملی بودم (۱۳۲۹) برقرار بود. در آن زمان این عضو علی البدل را من به دولت پیشنهاد میکردم و به این طریق تعیین میگردید.

بدین ترتیب نفیسی، که از شایسته ترین کسان برای تنظیم برنامه بود، به ایران آمد و با نهایت علاقه مشغول کار شد و گزارش خود را در ۱۰ آذر ۱۳۲۶ به نخست وزیر تسلیم نمود. مقارن همین ایام کابینه قوام السلطنه سقوط کرد و حکیم الملک مأمور تشکیل کابینه شد ولی نفیسی با پشتیبانی شاه که عبدالرضا پهلوی را به نمایندگی خود در سازمان موقت برنامه معرفی نموده بود به کار خود ادامه داد. در گزارش مشرف نفیسی هزینه اجرای برنامه عمرانی هفت سالهٔ کشور ۲۱ هزار میلیون ریال (در حدود ۶۵۰ میلیون دلار به نرخ رسمی آن روز) برآورد شده بود که ۶،۷۰۰ میلیون ریال آن (در حدود ۲۰۰ میلیون دلار) میبایست از محل وام بانک جهانی تأمین گردد. تمام عایدات ایران از نفت به مخارج عمرانی تخصیص داده شده و به دولت اجازه داده میشد ٤،۵۰۰ میلیون ریال از بانک ملی قرض کند. در این گزارش به این نکته اشاره شده بود که طبق مطالعات کمیسیونهای هیأت عالی برنامه، هزینه برنامه عمرانی هفت ساله میبایستی ۶۲ هزار میلیون ریال باشد، ولی نه تهیه چنین وجهی در این مدت میسر بود و نه وسائل فنی لازم برای مصرف این مبلغ بطرز مفیدی وجود داشت.

تقدیم لایحه برنامه عمرانی به مجلس و تصویب آن

لایحه قانون برنامه هفت ساله، بر مبنای گزارش مشرف نفیسی، در ۱٤ اردیبهشت ۱۳۲۷ از طرف دولت (کابینه حکیم الملک)، که ابوالقاسم نجم در آن سمت وزیر عدلیه را عهده دار بود، تقدیم مجلس گردید. فوریت لایحه در همان جلسه به تصویب رسید و به کمیسیون مخصوصی ارجاع شد. این کمیسیون که امیراشرف افخمی ریاست آن را عهده دار بود هفته ای

سه بار با حضور مشرف نفیسی برای رسیدگی به این لایحه تشکیل جلسه میداد ولی با این وجود تا چند ماه بعد هنوز کار کمسیون خاتمه نیافته بود.

در خرداد ۱۳۲۷ عبدالحسین هژیر مأمور تشکیل کابینه گردید و خود عهده دار وزارت مالیه هم شد. در جریان رسیدگی به لایحه در کمیسیون مخصوص برنامهٔ مجلس شورای ملی، من به دعوت رئیس کمیسیون در جلسهٔ ۱۷ خرداد ۱۳۲۷ آن حضور یافتم و در دفاع از لایحه اظهاراتی کردم.[۱]

در۲شهریور۱۳۲۷،ضمن تصویب مادهٔ واحدهٔ مربوط به اعتبار یک دوازدهم مرداد ماه، تقاضای اعتباری به مبلغ ۲۵ میلیون ریال برای تکمیل کارهای سازمان موقت برنامه از طرف دولت (کابینهٔ عبدالحسین هژیر) به عمل آمد. پس از تصویب این اعتبار اداره ای بنام «ادارهٔ کل برنامه» از طرف هیأت دولت به ریاست مشرف نفیسی تأسیس گردید که وظیفهٔ آن عبارت بود از تهیهٔ برنامهٔ تفصیلی هفت ساله برای تقدیم به دولت و همچنین فراهم کردن مقدمات اجرای برنامه پس از تصویب قانون مربوطه. این اداره بعداً «سازمان موقت برنامه» نامیده شد که تا هنگام تصویب قانون هفت ساله و تأسیس سازمان برنامه دائر بود.

لایحهٔ مزبور در ٤ شهریور ۱۳۲۷، با اصلاحاتی که از طرف کمیسیون مخصوص مجلس با موافقت دولت در آن به عمل آمده بود، به ضمیمهٔ گزارش کمیسیون برای تصویب تقدیم مجلس شورای ملی گردید. در این بین کابینه هژیر در اول مهر ۱۳۲۷ ترمیم شد و محمد علی وارسته به وزارت مالیه منصوب گردید.

اختلاف سلیقه در طرز اجرای طرحهای عمرانی

در کابینهٔ هژیر از جمله اصلاحاتی که در لایحهٔ دولت به عمل آمد یکی وظائف سازمان برنامه بود که منحصر گردید به تهیهٔ نقشه ها و طرحها و بودجه های تفصیلی و نظارت در عملیات اجرائی از لحاظ فنی و مالی. این طرز عمل مخالف عقیدهٔ من بود. من، در عین حال که معتقد بودم عملیات اجرائی عمرانی اصولاً میبایستی به وسیلهٔ وزارتخانه ها و ادارات یا بنگاههای دولتی صورت گیرد، اعتقاد داشتم تا زمانی که این دستگاهها جهت اجرای این عملیات که باید با سرعت و در عین حال با دقت و شایستگی به عمل آید کاملاً مجهز نشده اند وظائف اجرائی نیز باید به عهده دستگاه عمرانی باشد. من توانستم این فکر را بعدها در چهار سال و چند ماهی که سر پرست سازمان برنامه بودم (از شهریور ۱۳۳۳ تا بهمن ۱۳۳۷) به موقع عمل بگذارم.

....

۱-رجوع شود به ضمیمهٔ «ذ»

تصویب قانون برنامه

قانون اجازهٔ اجرای مقررات مندرج در گزارش کمیسیون برنامهٔ مجلس شورای ملی در ۲۶ بهمن ۱۳۲۷، یعنی وقتی که محمد ساعد نخست وزیر و عباسقلی گلشائیان وزیر مالیه بود، به تصویب مجلس رسیده و بصورت قانون درآمد. به موجب این قانون دولت مکلف گردید گزارش شماره ۱ مورخ ٤ شهریور ۱۳۲۷ کمیسیون برنامه را به موقع اجرا بگذارد و برنامه عملی هفت ساله را در مدت سه ماه به تصویب کمیسیون برنامه برساند.

طبق تبصره (۱) این قانون اعضای شورایعالی و هیأت نظارت و مدیرعامل میبایستی بر حسب پیشنهاد دولت و به موجب فرمان همایونی منصوب شوند، ولی طرز انتخاب اعضای شورایعالی و مدیرعامل به موجب قانون دیگری (تبصره ۳ قانون «دو دوازدهم» فروردین و اردیبهشت ۱۳۲۸ مورخ ۲۹ فروردین ۱۳۲۸) تغییر کرد و مقرر گردید طبق مادهٔ ۹ گزارش ٤ شهریور ۱۳۲۷ کمیسیون برنامه مجلس رفتار شود یعنی انتخاب اعضای شورایعالی و مدیرعامل سازمان برنامه موکول به پیشنهاد دولت و صدور فرمان همایونی گردد.

به موجب این قانون، مبلغ کل هزینه برنامه عمرانی هفت ساله ۲۱ هزار میلیون ریال بود که به شرح زیر تقسیم گردید:

کشاورزی	۵،۲۵۰ میلیون ریال
راه-راه آهن-بنادر و فرودگاه	۵،۰۰۰ میلیون ریال
صنایع و معدن	۳،۰۰۰ میلیون ریال
نفت	۱،۰۰۰ میلیون ریال
پست و تلگراف و تلفن	۷۵۰ میلیون ریال
اصلاحات اجتماعی	٦،۰۰۰ میلیون ریال
.....	.....
جمع:	۲۱،۰۰۰ میلیون ریال

برکناری مشرف نفیسی

در ۳۰ دیماه ۱۳۲۷ تحریکاتی که از چندی پیش از آن علیه مشرف نفیسی شروع شده بود باعث برکناری او گردید. باین ترتیب که نه تنها از زحماتش قدردانی بعمل نیامد، بلکه طرز برکناری او بهیچوجه برازنده نبود. در همان روز نخست وزیر وقت (ساعد) نامه ای به من نوشت و مرا به سمت سرپرست سازمان موقت برنامه منصوب نمود. من چون به بانک ملی ایران علاقه مفرط داشتم و مایل نبودم آن مؤسسه را ترک گویم از قبول این شغل معذرت

خواستم. نامهٔ نخست وزیر و پاسخ من در پائین درج میشود.

بتاریخ ۱۳۲۷/۱۰/۳۰
شمارهٔ ۹۱۲۳۵/۲

نخست وزیر
آقای ابتهاج مدیر کل بانک ملی ایران

از این تاریخ تا تصویب قانون برنامه و انتخاب هیأت مدیره دائمی آن، سازمان موقت برنامه تابع بانک ملی ایران بوده و تحت نظر جنابعالی خواهد بود.

نخست وزیر
(محمد ساعد)

سوم بهمن ۱۳۲۷
۳۰۶/۱

جناب آقای نخست وزیر

در پاسخ مرقومهٔ شمارهٔ ۹۱۲۳۵/۲ مورخ ۳۰ دیماه مشعر بر انتخاب اینجانب به سر پرستی سازمان موقت برنامه با سپاسگزاری از حسن ظنی که آن جناب و سایر آقایان وزیران نسبت به اینجانب ابراز فرموده اند محترماً خاطر عالی را مستحضر میدارد که پس از مراجعه به مشاورین حقوقی بانک معلوم شد که رئیس بانک طبق اساسنامه بانک ملی ایران از قبول هر شغل دیگری ممنوع میباشد. بنابراین ناگزیر از قبول این خدمت معذور خواهم بود ولی همانطور که تا کنون بطور غیررسمی در پیشرفت این منظور و اجرای برنامه همه گونه مساعدت کرده ام خاطر محترم مطمئن باشد که از این به بعد نیز آنچه مقدور باشد در مساعدت با این اقدام خودداری نخواهم نمود.

ابوالحسن ابتهاج

شکست برنامه هفت ساله اول و علل آن

در اینجا مداخلهٔ من در به وجود آوردن سازمان برنامه و قبولاندن فکر و عمل برنامه ریزی به پایان رسید. در مدت نزدیک به سه سال و نیم از اولین تقاضای کتبی من از دولت دائر بر تنظیم برنامهٔ عمرانی تا تاریخ تصویب لایحهٔ برنامهٔ هفت ساله در مجلس، یعنی از شهریور ۱۳۲٤ تا بهمن ۱۳۲۷، شش کابینه روی کار آمدند. شش بار دولتها ترمیم شدند و هشت بار وزیر مالیه تغییر کرد. در تمام این مدت اشخاص بدبین و مأیوس، که با نهایت تأسف اکثریت طبقهٔ حاکمه را تشکیل میدادند، از انتقاد و منفی بافی و ایجاد بدبینی نسبت به برنامهٔ عمرانی خودداری نمیکردند. به عقیدهٔ من علل عدم موفقیت برنامهٔ عمرانی هفت سالهٔ اول نکات زیر بود:

۱- از یک طرف لایحه تقلیل میزان پشتوانه که قسمتی از ارز و طلای پشتوانهٔ اسکناس را آزاد میکرد و یک قسمت مهم از هزینهٔ برنامهٔ عمرانی را تأمین مینمود در مجلس شورای ملی به تصویب نرسید و از طرف دیگر (آن هم بدون شک در اثر همین عامل اولی) دریافت وام از بانک جهانی صورت نگرفت. هرگاه مجلس لایحهٔ پیشنهادی را تصویب کرده بود، مخارج ارزی و ریالی برنامه لااقل برای مدت دو سال تأمین شده بود. بعد از آن مدت ممکن بود پشتوانهٔ طلا و ارز به کمتر از ۵۰ درصد هم تقلیل داده شود و هزینهٔ عمرانی برای مدتی دیگر تأمین گردد. این طرز عمل اگر با مدیریت صحیح و سیاست عمرانی سالم توأم میگردید چنان اعتمادی نسبت به دستگاه عمرانی کشور ایجاد مینمود که تحصیل اعتبار لازم برای ادامهٔ کارهای عمرانی بدون اشکال میسر میگردید.

۲- اعتباری که از محل درآمد نفت به کارهای عمرانی تخصیص داده شده بود برخلاف نص صریح قانون در اختیار سازمان برنامه گذارده نشد.

۳- تغییر و تبدیل پی در پی مدیر عامل سازمان برنامه، که به موجب قانون میبایستی لااقل برای مدت سه سال در مقام خود باقی باشد. در مدت هفت سال دورهٔ برنامهٔ عمرانی اول این اشخاص به سمت مدیر عامل سازمان برنامه منصوب گردیدند:

حسن مشرف نفیسی (سر پرست سازمان موقت برنامه)

تقی نصر

حسن مشرف نفیسی

محمد سجادی

محمد نخعی

احمد زنگنه

جعفر شریف امامی

ابوالقاسم پناهی

احمد حسن عدل

ابوالحسن ابتهاج

٤- متصدیان امور (چه در دولت و چه در دستگاه عمرانی) به اصول برنامه ریزی معتقد نبودند و به آن اعتماد نداشتند.

۵- وظیفهٔ سازمان برنامه به غلط محدود شده بود به تهیهٔ طرحهای عمرانی و نظارت در اجرای آنها. در حالیکه دستگاههای دولتی بهیچوجه مجهز و مهیا برای انجام این وظایف نبودند.

٦- وقفه ای که در امر صنعت نفت (در نیمهٔ اول سال ۱۳۳۰) روی داد و در نتیجهٔ آن

عایدات ایران از نفت برای مدتی از بین رفت.

تا آنجائی که اطلاع دارم، برنامه های عمرانی طویل المدت در هیچیک از کشورهای دنیا به استثنای شوروی مطرح نبود و به همین دلیل وقتی من از داشتن یک برنامه عمرانی هفت ساله صحبت میکردم عده زیادی این کار را یک سیاست سوسیالیستی میدانستند و نسبت به آن روی خوشی نشان نمیدادند. برنامهٔ عمرانی پنج سالهٔ اول شوروی از زمان استالین شروع شده بود، ولی من به هیچوجه از آنها الهام نگرفته بودم. این عقیدهٔ شخصی خودم بود که مملکت باید برای کارهای عمرانی برنامهٔ حساب شده داشته باشد و از محل درآمد نفت به اجرای آن برنامه بپردازد. این عقیده را با استدلال بسیار ساده در همه جا میگفتم ولی حتی غربیها در این مورد خوشبین نبودند و با تردید به این موضوع نگاه میکردند.

شاه تا قبل از سفر اول خود به آمریکا در سال ۱۳۴۹ هیچ سروکاری با موضوع برنامه ریزی نداشت. در این سفر بود که به اهمیت داشتن یک برنامهٔ جامع برای کارهای عمرانی در مملکت پی برد و در اعلامیهٔ مشترک شاه و ترومن رئیس جمهور آمریکا، به لزوم اجرای برنامه وسیع عمرانی و کارهای اقتصادی و اجتماعی صریحاً اشاره شد.

خارجیها ابداً داشتن یک برنامهٔ عمرانی را قبل از آن عملی نمیدانستند. عده ای از غربیها میگفتند که این فکر ممکن است فکر خوبی باشد اما چطور میخواهید آن را در ایران اجرا کنید؟ حتی وقتی «استوارت آلساپ»[۱]، روزنامه نگار معروف آمریکائی که در اسفند سال ۱۳۲۵ به ایران آمد و با شاه و قوام السلطنه و من مصاحبه کرد در مقاله ای که بعداً در روزنامه هرالدتریبون به چاپ رسید، ضمن تائید فکر برنامه ریزی در ایران با تردید نوشته بود که مشکل است بتوان باور کرد که ایران قادر به اجرای چنین برنامه ای باشد. آلساپ در قسمتی از مقاله خود مینویسد که شخصیتهای قابل توجه ایران عبارتند از احمد قوام نخست وزیر پیر ایران، شاه جوان وابوالحسن ابتهاج نابغه مالی ایران. روابط شاه و قوام تیره است به طوری که شایعه برکنار شدن او دائماً شنیده میشود ولی نفوذ قوام در مجلس طوری است که شاه قادر به انجام چنین کاری نیست. آلساپ میگوید ابتهاج که به تنهائی شورای مشورتی اقتصادی ایران است کمتر از شاه و قوام قابل توجه نیست. او مردی است فوق العاده باهوش و برعکس مشرق زمینیها نظرش را با کمال صراحت ابراز میکند. ابتهاج عقیده دارد که چنانچه ایران از فقر و بدبختی امروز خود رهائی پیدا نکند دیر یا زود زیر سلطه شوروی خواهد رفت. او با انرژی خستگی ناپذیری شاه و قوام را نیز نسبت به این عقاید متقاعد کرده است. آلساپ در جای دیگری از این مقالهٔ خود مینویسد باوجود این که عقاید ابتهاج معقول

و از نظر اقتصادی منطقی بنظر میرسد معذالک در مملکتی که فساد در آن سابقه طولانی دارد مشکل میتوان مجسم کرد که چنانچه بانک بین المللی وامی برای اجرای کارهای عمرانی به ایران اعطا کند این پولها به دست عده معدودی سودجو نیافتد و به مصرف بهبود وضع زندگی اکثریت مردمی که دستشان از همه جا کوتاه است برسد.[۱]

۱-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ر»

فصل چهاردهم
تصدی سازمان برنامه

دعوت به کار

با کودتای سال ۱۳۳۲ و با عقد قرارداد نفت و روشن شدن میزان درآمدهای سالیانه ایران از محل آن، و با توجه به این فکر که عقیده داشتم درآمد نفت باید صرف عمرانی کشور شود و نباید آن را برای هزینه های جاری مملکت بکار برد، تصمیم قاطع گرفتم که به ایران بازگردم و تمام همّ خود را صرف این کنم که درآمدهای حاصل از فروش نفت تلف نشود. من در سال ۱۳۳۰ به تهران برگشتم.

سه روز پس از مراجعتم به دیدار شاه رفتم و دلایل خود را برای بازگشت شرح دادم. به او گفتم که من آمده ام موی دماغ کسانی باشم که قصد دارند درآمد نفت را تلف کنند، و با همهٔ قوا و در هر موقعیتی که باشم با آنها خواهم جنگید. درآمد نفت باید صرف عمران این مملکت شود و حق نیست که این فرصت خداداد با ندانم کاریها و بی مسئولیتیها از بین برود. شاه در جواب من گفت برای شما دو کار در نظر گرفته بودیم یکی شرکت نفت و دیگری سازمان برنامه. نفت را در هر حال خارجیها اداره خواهند کرد، بنابراین بهتر است به سازمان برنامه برو ید. گفتم اعلیحضرت من هیچوقت فراموش نکرده ام با چه طرز زننده ای از بانک ملی برکنار شدم. با من بدتر از یک خانه شاگرد رفتار کردید. من همان ابتهاج هستم و عوض نشده ام. میدانید که اوامرتان را کورکورانه اجرا نخواهم کرد. شاه تا پشت گوشش سرخ شد و من ادامه دادم که میآیند، به عرضتان میرسانند که شما شاه هستید پس این آدم چه میگو ید؟ یک دفعه، ده دفعه، بالاخره در اعلیحضرت اثر خواهد کرد. آیا فکرش را فرموده اید؟ شاه گفت میخواهم پول نفت دست کسی باشد که تحت نفوذ احدی قرار نگیرد.

شاه جواب مرا، همانطور که عادت او بود، بدین نحو، بطور غیرمستقیم داد. گفتم نخست

وزیرتان چه نظری دارد؟ جواب داد او کاملاً موافق است. اما بهتر است خودتان هم با او ملاقات کنید. گفتم بسیار خوب، البته یک شرائطی هم دارم. شاه گفت شرایطتان را بگوئید. گفتم اول باید بروم سازمان برنامه را مطالعه کنم آنوقت شرائطم را عرض خواهم کرد. گفت پس این موضوع را با نخست وزیر مطرح کنید.

آشنائی من با سپهبد زاهدی سابقهٔ چندین ساله داشت. سپهبد امان الله میرزا جهانبانی یکی از دوستان نزدیکم موجب آشنائی ما شده بود. حمید سیاح و امیر شوکت الملک علم (پدر اسدالله علم) و نصرالله انتظام هم از اشخاص دیگری بودند که هفته ای یکی دو بار دور هم جمع میشدیم و بریج بازی میکردیم. این معاشرتها باعث نزدیکی من و زاهدی شد بطوری که با هم خیلی دوست شده بودیم. اصولاً او در معاشرت بسیار دوست داشتنی بود، اما در کارهای اداری هیچوقت با هم سرو کار نداشتیم.

به دیدن زاهدی در قیطریه، که منزل و محل کار او بود، رفتم. صحبتهایم را با شاه تکرار کردم و گفتم که اعلیحضرت مرا خواستند و تصدی سازمان برنامه را به من تکلیف فرمودند و من به ایشان عرض کردم که زیر بار دستور خلاف عقایدم نخواهم رفت و شرط کردم که کسی در کارهای من دخالت نکند. اعلیحضرت شرائط مرا پذیرفتند و فرمودند با شما هم صحبت کنم. زاهدی گفت به شرافت سر بازیم سوگند قسم میخورم کوچکترین دخالتی در کار سازمان برنامه نکنم و صددرصد از شما حمایت خواهم کرد. از زاهدی تشکر کردم و گفتم ضمناً به اعلیحضرت عرض کردم که ابتدا باید بروم و سازمان برنامه را مطالعه کنم و بعد جواب بدهم. باید طوری باشد که پرونده های مورد لزوم را در اختیارم بگذارند

زاهدی رئیس دفترش را، که یک نظامی بود، خواست و دستور داد به سازمان برنامه بنویسید که یک اتاق و هر چه آقای ابتهاج لازم دارند در اختیارشان بگذارند.

در آن زمان محل سازمان برنامه در خیابان استخر بود. ده روز مرتباً رفتم و پرونده ها را مطالعه کردم. برادرم غلامحسین ابتهاج شهردار تهران بود و علا هم وزیر دربار. این دو نفر دائماً تلفن میکردند که اعلیحضرت میفرمایند چطور شد؟ چرا ابتهاج جواب نمیدهد؟ گفتم به ایشان عرض کنید هنوز مطالعاتم تمام نشده است.

در آن ده روز متوجه شدم که وضع سازمان برنامه خرابتر از آن است که من تصور میکردم. چند نفر از دوستانم که نماینده مجلس بودند به من گفتند وضع سازمان برنامه به حدی خراب است که خیال داشتیم طرحی برای انحلال سازمان برنامه به مجلس پیشنهاد کنیم. یک شاهی پول در بساط نبود. یک صفحه اطلاعات و آمار وجود نداشت. اختلال کامل حکمفرما بود. دیدم کار عظیمی است، لیکن میتوانم از عهده برآیم. پس از این که مطالعاتم تمام شد دوباره به دیدن شاه رفتم

به او گفتم که سازمان برنامه را طبق شرائطی که قبلاً عرض کردم قبول میکنم. ضمناً یک برنامهٔ عمرانی تهیه کرده به دولت خواهم داد تا در این مرحله هیأت وزیران بتوانند برنامه پیشنهادی را اصلاح کنند. بعد از آن برنامه را به مجلسین میدهیم. بعد از این که برنامه به تصویب رسید دیگر بخاطر احدی از آن عدول نکرده و مفاد آن را تمام و کمال اجرا خواهم کرد. و اضافه کردم تشکیلات سازمان برنامه را باید از سر تا پا عوض کرد و ناچارم عده ای را استخدام کنم و با حقوقهائی که در دستگاههای دولتی میدهند کسی به سازمان برنامه نخواهد آمد بنابراین حقوق خودم و همکارانم باید طوری باشد که حداقل زندگی ما را تأمین کند. ضمناً حقوق و مزایای کلیه کارمندان سازمان برنامه باید ترمیم شود. شاه شرائط مرا قبول کرد و من از تاریخ ۱۱ شهریور ۱۳۳۳ تصدی سازمان برنامه را رسماً بعهده گرفتم.

ایجاد دفتر فنی و دفتر اقتصادی

در اثر مطالعاتی که در اولین روزهای شروع به کار در سازمان برنامه کرده بودم به این نتیجه رسیدم که باید برای حسن جریان کارها دو دستگاه مختلف داشته باشم. یک دفتر اقتصادی و یک دفتر فنی. تأمین اعتبار برای تشکیل دفتر فنی اشکالی نداشت چون، طبق قانون خاصی، کمیسیون برنامه مجلسین با داشتن چهل و هشت عضو از مجلس شورا و سنا خودش یک مجلس کوچک محسوب میشد و تنها کمیسیونی بود که اختیار قانونگذاری داشت و بنابراین من با این پارلمان کوچک سرو کار داشتم. میبایستی اینها را متقاعد کنم که من میخواهم سد بسازم و مهندس ایرانی برای این کار ندارم. بعضیها میگفتند چه اشکالی دارد، ما اوستا فلان را میشناسیم که میتواند سد بسازد. من میبایست متقاعدشان میکردم که این اوستا فلان به درد این کار نمیخورد و من برای سد سازی باید اشخاصی را بیاورم که واجد شرائط باشند. در آن زمان یک نفر مهندس سد سازی در ایران وجود نداشت.

اما برای ایجاد دفتر اقتصادی با مشکل رو برو شدم. میبایست اعضای کمیسیون را قانع کنم که کارهای اقتصادی اقتصاددان لازم دارد. من اطمینان دارم که اگر موضوع استخدام اقتصاددادن را با کمیسیون مطرح میکردم آنها میگفتند که اقتصاددان برای چه میخواهید؟ ما در وزارت دارائی تعداد زیادی اشخاص مجرب داریم اشخاصی که سی سال در وزارت مالیه بوده اند و هر چه دلتان میخواهد از اقتصاد به شما خواهند گفت. بنابراین امکان نداشت من بتوانم برای اینکار اعتباری تأمین کنم و به این جهت دنبال این فکر رفتم که اعتبار ایجاد دفتر اقتصادی را از محل دیگری فراهم کنم.

وقتی من به سازمان برنامه رفتم تازه دولت مشغول امضای قرار داد جدید با کنسرسیوم بودند و یک شاهی درآمد نفت در میان نبود. سازمان برنامه هم یک شاهی پول از دولت

نمیگرفت. به حدی وضع بد بود که کارگران معادن راه چالوس چند ماه حقوق نگرفته بودند. من، براساس سابقه دوستی که با علی اصغر ناصر رئیس بانک ملی و ابراهیم کاشانی داشتم توانستم چند میلیون ریال از بانک ملی قرض کنم و بدین نحو دستمزد کارگران معادن پرداخت شد.

در زمینه استخدام متخصصین مورد نیاز برای اجرای طرحها از بلاک، رئیس بانک جهانی، خواسته بودم اشخاصی را برای کمک به انجام برنامه سد کرج، سد سفید رود، ساختمان بنادر و کارهای راه سازی که برنامه آنها قبل از آمدن من به سازمان برنامه شروع شده بود، در اختیار من بگذارد. بلاک دو نفر را به کمک من فرستاد یکی «ولتر بینگر»[۱] که چند ماه از بانک جهانی مرخصی گرفت و به ایران آمد و دیگری «برایان کوهون»[۲] که اهل اسکاتلند و سر مهندس بانک جهانی بود. ضمناً پرودم را هم برای مدت کوتاهی به من قرض داد و خوشبختانه موفق شدم او را نگهدارم و بعد به ریاست دفتر فنی منصوبش کردم. پرودم از اشخاص شایسته و با وجدان بود. فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد بود. هم اقتصاد خوانده بود و هم مهندس بود. برای کاری که من در نظر داشتم بهتر از او پیدا نمیشد. پرودم مشغول پیدا کردن و جلب متخصص شد. یک فرانسوی بنام «ژررژ ژیرار»[۳] استخدام کردیم که فارغ التحصیل پلی تکنیک پاریس بود و در زمانی که مراکش مستعمره فرانسه بود کارهای عمرانی آن کشور را اداره میکرد و در واقع وزیر فوائد عامه حکومت فرانسه در مراکش بود. یک بلژیکی هم بنام «آلبرت دوسمال»[۴] استخدام کردیم که قبلاً عضو هیأت دولت بلژیک بود و وقتی پیشنهاد ما را قبول کرد رئیس شورای اقتصاد آن کشور بود. در این نوع موارد بلاک خیلی کمک میکرد و اگر مداخلهٔ شخص او نبود شاید این نوع اشخاص عارشان میآمد بیایند و از یک ایرانی دستور بگیرند. در آن زمان ایران از لحاظ تشکیلات دولتی و پرداختهای بین المللی شهرت خوبی نداشت اما بلاک هر کجا میرفت تعریف میکرد و به همه توصیه میکرد بیآیند ایران و کار سازمان برنامه را از نزدیک مشاهده کنند.

برای امور فنی صفی اصفیا را، که فارغ التحصیل دانشکده پلی تکنیک فرانسه بود و در آن موقع در یکی از شرکتهای مقاطعه کاری کار میکرد استخدام کردم.

برای دفتر اقتصادی خداداد فرمانفرمائیان را که از جوانان لایق بود به سازمان برنامه آوردم. در آن زمان خداداد فرمانفرمائیان در دانشگاه پرینستون تدریس میکرد و چون قرارداد او با دانشگاه مزبور تمام نشده بود ناچار شدم، در سفری که به واشنگتن کردم، با مداخله رئیس یکی از دانشگاههای آمریکائی که با من دوست بود قرارداد فرمانفرمائیان را لغو کنم و

او را به ایران بیاورم.

هنگامی که مشغول ایجاد تشکیلات سازمان برنامه بودیم یک روز پرودم از سرلشگر تقی ریاحی، که در زمان دکتر مصدق رئیس ستاد ارتش بود، خیلی تعریف کرد و گفت وقتی برای انجام مذاکرات به منظور حل بحران نفت با هیأت نمایندگی بانک جهانی به ایران آمده بود ریاحی از همهٔ ایرانیانی که با آنها سروکار پیدا کرده بود واردتر بنظر میرسید. راجع به ریاحی تحقیق کردم. معلوم شد او نیز فارغ التحصیل دانشکده پلی تکنیک پاریس است و از لیاقت او خیلی تعریف شنیدم. ریاحی را برای معاونت سازمان برنامه در نظر گرفتم و موضوع را چند بار با شاه مطرح کردم.

یکبار شاه گفت شما میدانید ریاحی از حقوق مدنی محروم است؟ علت محرومیت ریاحی از حقوق مدنی همکاری با دکتر مصدق بود. به شاه گفتم که برای رفع این مانع میتوانیم لایحه مخصوصی به مجلس ببریم. شاه جوابی نداد تا این که بالاخره یک روز در مقابل اصرار من گفت اگر چنین کاری بکنم امرای ارتش قیام خواهند کرد. با این حرف شاه از استخدام ریاحی منصرف شدم.

بعدها عده دیگری از جوانان تحصیلکرده خارج و داخل نیز در سازمان برنامه استخدام شدند که از آن جمله یکی سیروس غنی بود که در اداره حقوقی مشغول کار شد. گذشته از اطلاعات فنی بنظر من سیروس غنی یکی از مطلع ترین غیرآمریکائیها در مسائل مربوط به آمریکاست.

برای انجام کار استخدامها در سازمان برنامه یک جوان تحصیلکردهٔ آمریکا به نام فریدون معتمد وزیری را به عنوان رئیس کارگزینی استخدام کردم. روز اول او را خواستم و گفتم شما را من سر این کار میگذارم و از حالا به شما میگویم که حق ندارید از احدی توصیه قبول کنید ولو اینکه مهمترین مقام مملکت باشد. به او گفتم که آیا میتوانید با این ترتیب کار کنید؟ قول داد که شرط مرا اجرا کند. چند وقت بعد اطلاع پیدا کردم یک نفر ماشین نویس را به توصیه سردار فاخر حکمت، که رئیس مجلس بود، استخدام کرده است. وقتی اطمینان یافتم که این مطلب صحیح است معتمد وزیری را از کارش منفصل کردم.

به فاصلهٔ یکی دو روز چند نفر از جوانانی که به سازمان برنامه آورده بودم، از جمله خداداد فرمانفرمائیان، جواد منصور، رضا مقدم، سیروس غنی و چند نفر دیگر، به اتفاق آمدند و نسبت به انفصال معتمد وزیری اعتراض کردند. به آنها گفتم که این اولین و آخرین باری باشد که شما در این نوع کارها دخالت میکنید. من نمیخواهم جبهه ای از تحصیلکرده های آمریکا در سازمان برنامه تشکیل شود. شرط من با این آدم این بود که احدی را بنا به توصیه اشخاص استخدام نکند و او خلاف این شرط عمل کرد. اما برای این که بدانید کار من

۳۳۸ ـــ

مسئلهٔ حقوق ها

همانطور که در بالا گفته شد، یکی از شرائطم با شاه برای قبول سازمان برنامه این بود که حقوق خودم و همکارانم در تمام سطوح باید طوری باشد که زندگی ما را تأمین کند و من قادر باشم از آنها امانت و درستی بخواهم.

بهمین جهت هنگامی که بودجهٔ سالانه سازمان برنامه را نخستین بار تهیه و برای دولت فرستادم برای معاونینم دو هزار و پانصد تومان حقوق در ماه پیشنهاد کردم. علا که نخست وزیر بود برای معالجه به خارج رفته بود و عبدالله انتظام نایب نخست وزیری بود. علی امینی هم، که او را آن وقت از دوستان نزدیکم میدانستم، وزیر دارائی بود. به من تلفن کردند که به هیأت دولت بروم. وقتی رفتم گفتند که بودجهٔ پیشنهادی شما را بررسی کردیم و نمیتوانیم با پرداخت این حقوقها موافقت کنیم. از آنها پرسیدم چرا؟ گفتند چون حقوق خود ما که وزیر هستیم دو هزار و پانصد تومان است، چطور میتوانیم برابر آن به معاونین شما بدهیم؟ من با عصبانیت گفتم شما که نمیتوانید با دو هزار و پانصد تومان در ماه زندگی کنید پس یا شخصاً متمول هستید و از پول خودتان امرار معاش میکنید یا میدزدید و یا قرض میکنید به نیت این که قرضتان را پس ندهید. شق دیگر ندارد و من نمیخواهم کارمندان سازمان برنامه برای زندگی خود متوسل به کارهای نامشروع بشوند. من خجالت میکشم که نمیتوانم بیشتر از دو هزار و پانصد تومان حقوق به معاونین سازمان برنامه بدهم و اگر نمیتوانید با پیشنهاد من موافقت کنید استعفاء خواهم کرد.

از جلسهٔ هیأت دولت به سازمان برنامه برگشتم. به محمدی تلفنچی دربار تلفن کردم و وقت شرفیابی خواستم. من هیچ وقت کاری به تشریفات دربار نداشتم و مستقیماً به محمدی میگفتم که بگوید میخواهم شرفیاب بشوم. محمدی گفت امروز غیرممکن است بتوانید اعلیحضرت را ببینید چون بحدی تعداد شرفیابی ها زیاد است که هیچ وقت آزاد ندارند. ناچار شدم نامه ای به شاه بنویسم و استعفاء بدهم.

به فاصلهٔ یک ساعت عبدالله انتظام تلفن کرد و گفت که این چه کاری بود تو کردی، چرا استعفاء دادی؟ معلوم شد شاه جریان را به او گفته بود. به او گفتم من که به تو گفتم استعفاء خواهم داد. او گفت همین الان بیا اینجا. رفتم. دیدم عبدالله انتظام، علی امینی،

علی معتمدی وزیر مشاور، و مهندس خلیل طالقانی وزیر مشاور نشسته اند. همان موقع از دربار تلفن شد که فردا همه حضور شاه شرفیاب بشویم. روز بعد همان عده و من شرفیاب شدیم. شاه رو به من کرد و پرسید موضوع چیست؟ گفتم این آقایان میگویند که چون حقوق خودشان دو هزار و پانصد تومان است نمیتوانند برای معاونین سازمان برنامه همان مبلغ را تصویب کنند و من هم به آنها گفتم شما یا تمول شخصی دارید یا میدزدید یا کلاه برداری میکنید وگرنه چطور ممکن است یک وزیر بتواند با دو هزار و پانصد تومان در ماه زندگی کند؟ به این آقایان گفتم من به همکارانم قول داده ام حداقل زندگی شان را تأمین کنم و همین الان هم عرض میکنم که وقتی وضع مالی مملکت بهتر بشود برای اینها تقاضای حقوق بیشتری خواهم کرد. شاه گفت خوب ابتهاج راست میگوید، من به او قول داده ام. هر چهار نفرشان گفتند بله قربان اطاعت میشود. و پا شدند و رفتند.

موضوع حقوق کارمندان سازمان برنامه به این ترتیب حل شد. کارمندان بقیهٔ دستگاههای دولتی طبعاً از میزان حقوقهای سازمان برنامه اطلاع پیدا کردند ولی هیچ کس اعتراض نمیکرد، چون میدانستند هیچ کجا چنین طرز کار و انظباطی وجود ندارد.

کمک بنیاد فورد

برای تأمین قسمتی از حقوق کارشناسان ایرانی و تمام حقوق کارشناسان خارجی دفتر اقتصادی اعتبار کافی وجود نداشت. بدواً درصدد برآمدم با اصل چهار (برنامه ای که دولت آمریکا در زمان ترومن به منظور کمک به کشورهای درحال توسعه ایجاد کرده بود) صحبت کنم. آنها حاضر شدند اعتبار لازم را در اختیار من بگذارند مشروط بر این که، طبق قوانین آمریکا، تمام کارمندان دفتر اقتصادی منحصراً آمریکائی باشند. چون چنین کاری به مصلحت سازمان برنامه نبود و هدف من استخدام کارشناس از ممالک مختلف بود، شرط اصل چهار را نتوانستم بپذیرم و به سراغ بنیاد فورد رفتم.

بنیاد مزبور نماینده ای به تهران فرستاد و با هم وارد مذاکره شدیم. او میخواست بداند فلسفهٔ ایجاد دفتر اقتصادی چیست و اعتباری که میدهند به چه مصرفی خواهد رسید. بالاخره قانع شدند و رو یهمرفته توانستیم مبلغی بیش از یک میلیون دلار دریافت کنیم. کمک بنیاد فورد بدون قید و شرط بود، بطوری که میتوانستیم اعتبار را برای استخدام کارشناس از هر کشوری که میخواستیم به مصرف برسانیم.

در دفتر فنی یک فرانسوی، یک بلژیکی، یک ایتالیائی برای امور کشاورزی و یک انگلیسی برای شهرسازی توسط پرودم استخدام شده بودند. با بنیاد فورد قرار گذاشتیم انتخاب افراد واجد شرائط و صلاحیتدار با نظر دانشگاه هاروارد انجام شود. «ادوارد می

سن»[۱]، رئیس دانشکدهٔ مدیریت دانشگاه هاروارد، به مسئولین بنیاد فورد گفته بود بشرطی این وظیفه را قبول میکند که اول با خود من صحبت کند.

پس از مدت کوتاهی، طی سفری که به آمریکا داشتم، با پرودم و نمایندهٔ بنیاد فورد به دیدن می سن رفتم. دو ساعت و نیم راجع به دفتر فنی و دفتر اقتصادی، که آنوقت میخواستیم تشکیل بدهیم، با هم صحبت کردیم تا این که بالاخره قبول کرد. پس از بازگشتم به ایران اولین شخصی را که می سن معرفی کرد «کنت هانسن»[۲] بود و وقتی من ایراد گرفتم که درجهٔ تحصیلات او از بعضی از ایرانیهائی که با من کار میکردند کمتر است، می سن جواب داد هانسن چندی قبل در اتریش مأموریت مشابهی را بعهده داشته که با موفقیت انجام داده است، و شخصاً او را به عنوان یک فرد لایق تضمین نمود. چند سال بعد، در زمان ریاست جمهوری کندی، هانسن به سمت معاون دفتر بودجهٔ رئیس جمهور منصوب شد.

در سازمان برنامه خداداد فرمانفرمائیان و هانسن دفتر اقتصادی را ایجاد کردند.

استخدام متخصصین خارجی

بعضی به من ایراد گرفته اند که در انجام کارها به خارجیها بیشتر از ایرانیها اعتماد نشان میدادم در صورتیکه این نظر صحت ندارد. در هر موردی که ایرانیها میتوانستند از عهدهٔ کار برآیند هیچ وقت آن کار را بخارجیها محول نکردم. ملاک تصمیم گیری و محرک من همیشه این بود که ببینم به چه نحوی میتوانم کاری را که به من سپرده اند به بهترین وجه انجام بدهم. بهمین علت سعی میکردم بهترین افراد و مؤسسات را، اعم از این که خارجی یا ایرانی هستند، برای انجام کارها انتخاب کنم. اگر میدیدم که ایرانیها تجر به ای در ساختن یک سد عظیم ندارند، طبیعی بود که دنبال مجر بترین و مجهزترین شرکت خارجی بروم. در انتخاب مقاطعه کار خارجی هم برایم مطرح نبود که آنها از چه کشوری هستند. مهم این بود که بتوانند برنامه های ما را به بهترین وجه انجام بدهند.

یکی از ایرادها این بود که مهندسین مشاور طرحها اغلب خارجی بودند. علت استخدام مهندسین مشاور خارجی این بود که تا آن زمان در ایران سابقه و تجر به ای در این زمینه نداشتیم و اکثراً تفاوت بین شرکتهای مقاطعه کاری و شرکتهای مهندسی مشاور را نمیدانستند. من همانطور که سعی داشتم مهمترین مهندسین مشاور خارجی و بهترین افراد متخصص دنیا را به ایران بیاورم، تلاش میکردم بهترین متخصصین ایرانی را هم که در خارج از کشور کار میکردند بهر وسیله ای که ممکن بود استخدام کنم، و در این راه موفقیت نسبتاً زیادی هم به دست آوردم.

۱- Edward Mason

۲- Kenneth Hanson

استخدام کارشناسان خارجی برای سازمان برنامهٔ ایران، که تجربهٔ کافی در برنامه ریزی و امور فنی نداشت، نقطه ضعفی نبود. حتی کشورهای پیشرفتهٔ جهان، مانند ژاپن، بموقع خود در استخدام کارشناسان خارجی تردید نکرده اند. راه آهن بزرگ روسیه را راهسازان مکزیکی ساختند. دولت چین، که قدیمی ترین تمدن جهان را دارد، برای استخراج معادن طلای خود از متخصصین و کارگران و ابزار فنی آمریکا کمک گرفت. هنوز هم دولتها از بکار گرفتن کارشناسان خارجی و استفاده از تخصص آنها غفلت نمیکنند. اوائل همین قرن بیستم آمریکائی ها از تخصص و سرمایهٔ اروپائی ها در بسیاری از امور کمک گرفتند، بحدی که اگر این کمکها نبود آمریکا بسرعت پیشرفت نمیکرد.

ترتیب جلسات مشترک هیأت مدیره و هیأت نظارت

در روزهای اولی که به سازمان برنامه رفتم جلسه ای با اعضای شورای عالی سازمان برنامه و هیئت نظارت تشکیل دادم و پیشنهاد کردم مسائل در جلسات مشترک رسیدگی شود. قبل از آن هیأت مدیرهٔ سازمان برنامه و هیأت نظارت جداگانه جلسه داشتند. این پیشنهاد بدواً با مخالفت روبرو شد و گفتند ما هر کدام وظائف خاص و متفاوتی داریم. ایراد اعضای شورای عالی این بود که اتخاذ تصمیم در تمام موارد با آنهاست و هیأت نظارت نمیتواند در این کار دخالت داشته باشد. من آنانرا متقاعد کردم که در عین حالی که این اصول کاملاً رعایت خواهد شد جلسات مشترک از این جهت مفید خواهد بود که اعضای شورای عالی و هیأت نظارت از کیفیت مسائلی که مورد بحث قرار میگیرد اطلاع کامل حاصل مینمایند و چنانچه هر یک از اعضای دو هیأت ایرادی نسبت به پیشنهاد مدیر عامل داشته باشند این ایراد میتواند مورد بحث قرار بگیرد. ولی البته تصمیم نهائی با اعضای شورای عالی خواهد بود. باین ترتیب هیأت نظارت آزاد خواهد بود چنانچه پیشنهاد مدیر عامل با مقررات و قوانین سازمان برنامه تطبیق نداشته باشد دلائل و نظریات خود را اعلام نماید. پیشنهاد من مورد قبول واقع شد و از آن ببعد در جلسات مشترک شورای عالی و هیأت نظارت صورت مذاکرات در دفتر مخصوص جلسات مشترک ثبت میشد.

ملکه ثریا و گلایه سفیر آلمان

وقتی به سازمان برنامه آمدم گاهی اوقات که ملکه ثریا را میدیدم حس میکردم که او دیگر آن خانم خجولی نیست که نمیشد با او حرف زد، بلکه برای خودش شخصیتی پیدا کرده و اطمینان بیشتری بخود دارد. یک روز مرا خواست و گفت که سفیر آلمان پیش من آمده و میگوید بعضی از شرکتهای بزرگ آلمانی علاقه دارند در ایران سرمایه گذاری کنند ولی موفق به دیدن رئیس سازمان برنامه نمیشوند. به او گفتم به سفیر آلمان بفرمائید هر کس

بخواهد مرا ببیند مخصوصاً اگر برای کارهای سرمایه گذاری باشد به سادگی میتواند مرا ملاقات کند. خواهش میکنم به سفیر آلمان بفرمائید در آینده مزاحم علیاحضرت نشود و مستقیماً با خود من تماس بگیرد. این اولین و آخرین باری بود که ملکه ثریا خواست در مسائل مربوط به سازمان برنامه دخالت کند.

ثریا را اولین بار وقتی در پاریس مأمور بودم دیدم. شمس پهلوی و شوهرش مهرداد پهلبد به پاریس آمدند و وقتی آنها را دیدم دختر جوان و خوش ترکیبی هم همراه آنها بود که به من معرفی نشد و من تصور کردم پرستار بچه های خواهر شاه است. اصلاً فکر نمیکردم او را برای ازدواج با شاه در نظر گرفته باشند. ثریا آنوقتها فوق العاده خجالتی و کم حرف بود.

یک روز یک خبرنگار فرانسوی تلفن کرد و از من پرسید آیا صحیح است که همسر آیندهٔ شاه ایران این روزها همراه خواهر شاه در هتل ریتس پاریس اقامت دارد و قرار است بزودی به ایران برود؟ به او جواب دادم من از این موضوع اطلاعی ندارم. و بلافاصله به پهلبد تلفن کردم و جریان را از او پرسیدم. پهلبد کمی مکث کرد و بعد گفت بله اما معلوم نیست. و شروع کرد به طفره رفتن و بالاخره تصدیق کرد که خبری که به من داده اند صحت دارد. به او گفتم بهتر است هرچه زودتر پاریس را ترک کنید چون روزنامه ها از این موضوع اطلاع پیدا کرده اند و از این ببعد خبرنگارها دست از سر شما برنخواهند داشت.

مورد دیگری که از ملکه ثریا بخاطر دارم مربوط به وقتی است که بعد از دو سال و نیم مأموریت در ایران، پرودم میخواست ایران را ترک کند. من دوباره به یوجین بلاک متوسل شدم تا آدم مناسبی را برای جانشینی او معرفی کند. بلاک «هانری بایرود»[1] را، که سابقاً مدیرکل وزارت خارجه آمریکا بود به من معرفی کرد. این شخص در جریان بحران کانال سوئز با دالس وزیر خارجه وقت مخالفت کرده بود و به همین سبب و دلائل دیگر دالس او را از مدیریت وزارت خارجه به سفارت افغانستان فرستاده بود بعد هم او را به سفارت در آفریقای جنوبی تبعید کرده بود.

وقتی بلاک این مطالب را به من گفت من تعجب کردم که چطور کسی که مدیرکل وزارت خارجه آمریکا بوده حاضر شده بیاید و رئیس دفتر فنی سازمان برنامه ایران بشود. به بلاک گفتم چون این کار ممکن است عکس العمل سیاسی پیدا کند من ناچارم موضوع را با شاه درمیان بگذارم چون این شخص مدیر کل وزارت خارجهٔ آمریکاست و ممکن است بگویند ابتهاج او را آورده است که همهٔ دستورات را از او بگیرد و کارها را مطابق میل

۱- Henry Byroade

آمریکائیها تمام کند.

وقتی پیشنهاد استخدام بایرود را با شاه مطرح کردم به محض این که اسم او را بردم گفت نخیر، نمیشود. و بعد از چند لحظه تأمل گفت میدانید، در سفر رسمی که به آمریکا داشتیم این شخص مدیر کل وزارت خارجه بود و در ضیافتی که به افتخار ما داده بودند از علیاحضرت تقاضای رقص کرد و ضمن رقص خواسته بود از علیاحضرت رانده و و (قرار ملاقات) بگیرد. گفتم چطور چنین چیزی ممکن است؟ شاه گفت میگوئید علیاحضرت دروغ میگو یند؟ گفتم بهیچوجه، اما خیال میکنم علیاحضرت درست متوجه حرف این آدم نشده اند و اشتباه کرده اند. غیرممکن است آدمی که مدیرکل وزارت خارجه است اجازه چنین جسارتی را به خودش بدهد. حتماً او مطلب دیگری گفته که این تصور را برای علیاحضرت پیش آورده است.

البته من هرگز این حرف شاه را با هیچ کس درمیان نگذاشتم و به یوجین بلاک هم جواب دادم اعلیحضرت آمدن این شخص را به مصلحت ندانسته اند.

جریان بهبانی ها

نخستین روزی که به سازمان برنامه رفتم دیدم عکس بزرگی از شاه و عکس دیگری بهمان اندازه از عبدالرضا پهلوی در اتاق مدیرعامل نصب کرده اند. پرسیدم عکس عبدالرضا برای چیست؟ گفتند والاحضرت رئیس افتخاری سازمان برنامه هستند. دستور دادم عکس را برداشتند.

پس از چندی یک روز علوی مقدم، رئیس شهربانی، بدون اطلاع قبلی بدیدن من آمد و گفت از دفترتان بیرون نرو ید، آمده اند شما را بکشند. پرسیدم کی آمده مرا بکشد؟ گفت شعبان جعفری (معروف به شعبان بی مخ) با عده ای از چاقوکشهایش آمده اند جلوی ساختمان سازمان برنامه عکسهای شاه و عبدالرضا را آورده اند که در دفتر مدیرعامل نصب کنند و میگو یند هر کس بخواهد مانع شود او را میزنند. وقتی چگونگی موضوع را از رئیس شهربانی سئوال کردم. گفت این کار بهبهانی است.

بهبهانی یکی از معاونین سازمان برنامه بود و برادرزادهٔ آیت الله سیدمحمد بهبهانی، که از روحانیون طراز اول تهران بحساب میآمد و در قضایای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بطور مؤثری از شاه طرفداری کرده بود. خواستم تلفن را بردارم و از او توضیح بخواهم. علوی مقدم متوجه شد و گفت خواهش میکنم اقدامی نکنید تا من با او صحبت کنم. بلکه مدتی مرخصی برود. گفتم موضوع مرخصی نیست، اگر کار این شخص باشد باید از سازمان برنامه برود. و اگر خودش استعفاء ندهد دستور خواهم داد به خدمتش خاتمه بدهند. علوی مقدم رفت و چند

دقیقه بعد برگشت و گفت بهبهانی حاضر نیست استعفاء بدهد.

بلافاصله دستور انفصال او را دادم. مأمورین شهربانی هم چاقوکشها را متفرق کردند.

چند ماه بعد سناتور علی بهبهانی، برادر آیت الله سیدمحمد بهبهانی، به دیدن من آمد و گفت شما میدانید که خانوادهٔ ما همیشه از شما حمایت کرده است. او راست میگفت، چون وقتی رئیس بانک ملی بودم سیدمحمد بهبهانی همیشه در صحبتهایش از طرز اداره بانک ملی تعریف و تمجید میکرد. به او گفتم صحیح است. گفت شما چهار نفر از خانواده ما را از سازمان برنامه بیرون کرده اید. این را هم راست میگفت. یکی از آنها رئیس مؤسسهٔ چای بود. گزارش دادند که دزدی میکنند. تحقیق کردم و چون برایم مسلم شد منفصلش کرد. دومی یکی از اطبای بیمارستان سازمان برنامه بود. یک روز صبح که به دفترم آمدم به من گفتند که دیروز زن یکی از کارگران کارخانهٔ چالوس را که در بیمارستان بستری بوده برای دفن به قبرستان میبرند و وقتی میخواهند او را بشویند چشمهایش را باز میکند و معلوم میشود که زنده است و او را به بیمارستان سازمان برنامه برمیگردانند. این حرف را باور نکردم. رئیس بازرسی سازمان برنامه را خواستم و گفتم که الان میروید و به این موضوع رسیدگی میکنید. او سر ظهر آمد و کتباً گزارش داد که این زن همسر یکی از کارگران کارخانهٔ چالوس بوده و کارگر بدبخت و بیچاره زنش را برای معالجه به بیمارستان سازمان برنامه در تهران میفرستند. هیچکس را هم در تهران نداشته. چهار روز هیچ طبیبی بالای سر این زن نمیرود و بعد از چهار روز تصمیم میگیرند که زن مرده است. بین رئیس بیمارستان و پزشک کشیک سر نوشتن جواز دفن اختلاف میافتد و کار به دعوا و فحش میکشد. بالاخره یکی از آنها جواز دفن را صادر میکنند و او را میفرستد به قبرستان. فوراً دستور دادم هم رئیس مریضخانه، هم پزشک کشیک و هم پزشک معالج را منفصل کنند.

یکی از اینها دکتر صدری استاد دانشکده پزشکی و داماد آیت الله بهبهانی بود.

بهبهانی اصرارداشت که با این کار آبروی او رفته است. گفتم اگر بجای زن این کارگر زن من یا شما بود و این رفتار را با او میکردند، که چهار روز هیچ کس بالای سرش نرود و بعد از چهار روز هم به خیال اینکه مرده است او را به گورستان بفرستند، آیا باز همین حرف را میزدید؟ گفتم که خدای من شاهد است اگر قدرت داشتم این شخص را اعدام میکردم. مجازات اینها اعدام است برای اینکه اینها بشر نیستند. چطور میشود با یک بیمار اینطور رفتار کرد؟ نفر سوم هم بهبهانی معاون سازمان برنامه بود که شرح انفصال او در بالا آمد. نفر چهارمی را بخاطر ندارم.

سناتور بهبهانی پرسید یعنی میفرمائید اینها دیگر نمیتوانند اینجا برگردند؟ گفتم تا روزی که من اینجا هستم خیر. گفت خانوادهٔ بهبهانی پانصد سال با عزت در ایران زندگی کرده

زندگی کرده اند. این سازمان برنامه هم یک سفره ای است که پهن شده و ما هم در این سفره سهیم هستیم. گفتم که وقتی من رئیس بانک ملی بودم همیشه بخودم میگفتم من اژدهائی هستم که ملت ایران او را برای حفظ اموال بانک روی این گنج گذاشته است که هیچ کس به آن تجاوز نکند. الان هم که در سازمان برنامه هستم با خودم همین فکر را میکنم و عقیده دارم که من حافظ منافع مردم ایرانم. گو اینکه مردم روحشان خبر ندارد که من اینجا هستم و برایشان هم فرقی نمیکند که من کی هستم و چه میکنم.

از فردای آنروز حملات بهبهانی ها علیه من، چه در مجلس و چه در سنا و چه در جرائد، آغاز شد. جعفر بهبهانی ،پسر میرزامحمد بهبهانی که وکیل مجلس بود، موضوع سدکرج را، که بعداً شرح خواهم داد، بهانه قرار داد و حملات علیه مرا شروع کرد.

شفاعت شریف امامی

یک بار بر اساس گزارشی که به من داده بودند یکی از کارمندان سازمان برنامه را منفصل کردم. شریف امامی، که هنوز به خصوصیات اخلاقی او پی نبرده بودم، تلفن کرد و گفت این شخصی را که شما اخراج کرده اید من میشناسم و به شما اطمینان میدهم که بیگناه است. کمیسیونی از افراد مورد اطمینان برای رسیدگی به پرونده این شخص تعیین کردم. کمیسیون بعد از تحقیق گزارش داد که این شخص در کار مورد بحث دخالتی نداشته و بیگناه است. وقتی بر من مسلم شد که اخراج این شخص اشتباه بوده است نامه ای به او نوشتم و از او عذر خواستم و مجدداً او را به کار دعوت کردم. همکارانم با تعجب به من گفتند که این کار شما نه لازم است و نه مرسوم. به آنها گفتم مگر چه عیبی دارد؟ من مرتکب کار غلطی شده ام، بگذارید برای اولین بار به این ترتیب اشتباهی را جبران کنیم.

بعداً شریف امامی به من تلفن کرد و گفت نامه ای را که برای این شخص نوشته بودید دیدم. من از قبل به شما ارادت داشتم ولی بعد از دیدن این نامه ارادتم به شما چندین برابر شد.

عدم دخالت نظر خصوصی

من نظر خصوصی خود را، حتی در مورد کار کسانی که از آنها شخصاً خوشم نمیآمد، دخالت نمیدادم. مثلاً یک بار اسمعیل عرفانی، که یکی از افراد نازنین و از دانشجویان اعزامی بانک ملی به انگلیس و عضو شرکت نفت بود، به من گفت میخواهم شخصی را برای استخدام در سازمان برنامه به شما معرفی کنم. اسم آن شخص را پرسیدم گفت اسم او

حسین دانشپور است و فارغ التحصیل دانشگاه لیور پول انگلیس است. پرسیدم این همان شخصی نیست که کتابی علیه من نوشته است؟ گفت چرا. گفتم شما صلاحیت فنی این شخص را تائید میکنید؟ گفت بله. پرسیدم از درستی او اطمینان دارید؟ گفت بله، من او را ضمانت میکنم. گفتم بگوئید فردا بیاید. فردا آمد. بدون این که او را ببینم دستور دادم او را به عنوان ناظر مالی سد کرج استخدام کنند. بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در زمان نخست وزیری بازرگان دانشپور به ریاست شرکت بیمه ایران منصوب شد.

رفتار من در گذشته هم همینگونه بود. مثلاً گفته ام که با مظفر فیروز میانه ای نداشتم. وقتی در بانک ملی بودم یک روز عباسقلی نیساری، رئیس اعتبارات، به اتاقم آمد و طوری ایستاد که حس کردم میخواهد چیزی بگوید اما جرأت گفتن آن را ندارد. از او پرسیدم کاری دارید؟ گفت مظفر فیروز میخواهد سفته نزول کند. گفتم آیا امضای دوم سفته معتبر است؟ گفت بله. گفتم اگر خود شما مصلحت میدانید سفته اش را قبول کنید. در پاریس هم که بودم گذرنامه سیاسی مظفر فیروز را برای تمدید نزد من آوردند. دستور دادم گذرنامه او را تمدید کردند.

جریان برادرم، احمد علی ابتهاج

یکی از تصمیماتی که در سازمان برنامه گرفتم پائین آوردن قیمت سیمان بود. آن موقع سیمان در بازار کم بود و قیمت آن بطور سرسام آوری ترقی کرده بود. قصدم این بود که تدریجاً، با تولید و عرضهٔ سیمان زیاد و ارزان، قیمت سیمان را مرتباً پائین بیاورم و بازار سیاه را بشکنم بطوری که مردم عادی بتوانند به سیمان ارزان دسترسی پیدا کنند. بالاخره هم اینکار را کردم. و قیمت سیمان را آنقدر پائین آوردم که عدهٔ زیادی از کسانی که سیمان احتکار میکردند با من بد شدند و پشت سر من بدگوئی میکردند.

برادرم، احمدعلی ابتهاج، که رئیس هیأت مدیره و مدیرعامل یکی از شرکتهای تولید کنندهٔ سیمان بود، از کار من مستأصل شده بود و شکایت کرده بود که به این ترتیب تولیدکنندگان سیمان در بخش خصوصی همه ورشکست خواهند شد. گویا به اشرف پهلوی هم متوسل شده بود.

این موضوع در جلسهٔ سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی، در حضور اشرف پهلوی و با شرکت من و چند نفر دیگر مطرح شد. برادرم هم در جلسه حضور داشت. گفتم که من برای حفظ منافع برادرم به سازمان برنامه نیامده ام، بلکه برای اجرای برنامه هائی آمده ام که باید در مملکت انجام بشوند. ما سیمان را تولید میکنیم و مبلغ کمی هم به آن اضافه میکنیم و

میفروشیم. حالا اگر این باعث ورشکست شدن برادرم هم بشود به من مربوط نیست. بالاخره کار من و برادرم به مجادله کشید و جلسه بهم خورد.

بعدها شنیدم بعضی از کسانی که در جلسه حضور داشتند گفته بودند که حرف این دو برادر از اول تا آخر جنگ زرگری بود. من میتوانم بفهمم که اتکای به اصول و عدول نکردن از آنها برای بعضی از حاضران در آن جلسه قابل تصور نبوده است.

توصیهٔ دفتر مخصوص

وقتی شاه سازمان برنامه را به من تکلیف کرد یکی از شرائط من این بود که از کسی توصیه و سفارش نخواهم پذیرفت. باوجود این یک روز از دفترمخصوص نامه ای آمد که ساختن راه مازندران را به رحیم علی خرم، یکی از مقاطعه کارهای تهران، بدهید.

بدفتر مخصوص جواب دادم که راه مازندران را به خرم بدهید یعنی چه؟ من چطور میتوانم چنین کاری بکنم؟ این کار یک تشریفات قانونی دارد. برای انتخاب مقاطعه کار باید مناقصه بگذاریم.

چند روز بعد مجدداً نامه ای از دفتر مخصوص آمد که حتماً باید این کار را به خرم بدهید. اصلاً نمیفهمیدم اصرار دفتر مخصوص چه علتی دارد تا این که تحقیق کردم و معلوم شد سیدضیاء طباطبائی نزد شاه از این شخص حمایت میکند و احتمالاً طبق دستور شاه دفتر مخصوص مرتباً به سازمان برنامه نامه مینویسد. به دفتر مخصوص پاسخ داده شد که فرقی بین خرم و دیگران وجود ندارد و او هم میتواند مانند سایر مقاطعه کارها در مناقصه شرکت کند.

موضوع طرفداران مصدق

در اوائل کارم در سازمان برنامه یادداشت هائی از سازمان امنیت میرسید که برای من تازگی داشت. در این یادداشتها، که مطالب روی کاغذ ساده و فاقد علامت ماشین شده بود، سازمان امنیت مینوشت که عده ای از کارمندان سازمان برنامه عضو حزب ایران و از طرفداران مصدق هستند و مرتباً جلسات شبانه دارند.

ابتدا به این گزارشها اعتنائی نکردم، ولی بعد از چندی مجدداً گزارش آمد که وجود این اشخاص به ضرر اقتصاد مملکت است و باید اخراج شود. جواب دادم که این موضوع به شما مربوط نیست و مسئولیت آن بعهده من است. عده ای از دوستانم، من الجمله جمال امامی که نماینده مجلس بود، از من رنجیدند. روزی امامی به من گفت تو که هیچوقت توده ای نبوده ای چرا از این افراد حمایت میکنی.

اتفاقاً در دستگاه بدنام سازمان برنامه ای که من در روزهای اول کارم دیدم این اشخاص از خوشنام ترین افراد بودند و اغلب تحصیلات عالی کرده بودند. شاه یکبار به من گفت سازمان امنیت گزارش داده که مطالبی به شما نوشته اند ولی شما اعتناء نکرده اید. سازمان امنیت میگو ید وجود این افراد در سازمان برنامه خطرناک است و پرونده هایشان باید به دیوان کیفر فرستاده شود. به شاه گفتم من چنین کاری نخواهم کرد. شاه چون دید که من زیر بار نمیروم با اوقات تلخ ایستاد و بعد شروع کرد به قدم زدن. منهم بلند شدم و با او براه افتادم. شاه گفت شما خیلی لجوج هستید. جواب دادم اتفاقاً اعلیحضرت اشتباه میفرمائید، این لجاجت نیست. اینها دوستان من نیستند، تمام اشخاصی هستند که همیشه نسبت به من نظر مخالف داشته و با من دشمن بوده اند. اینها مرا عامل انگلیس میدانستند. لابد انوشیروان سپهبدی به عرضتان رسانده است که یک وقتی مصدق مرا برای اداره شرکت نفت در نظر گرفته بود ولی وقتی موضوع در کمیسیون نفت مطرح شده بود همهٔ اینها یک صدا مخالفت کرده بودند که یک انگلیسی بیاورید بهتر از ابتهاج است. اما اعلیحضرت میخواهند با اینها تصفیه حساب سیاسی بکنند. من که نمیتوانم بروم و به جای این افراد از خارج آدم بیاورم. این کاری که من در سازمان برنامه دارم کار آسانی نیست. ممکن است بین این عده چند نفر خائن هم باشند و یک کارهائی هم بخواهند بکنند، ولی اجازه بفرمائید مسئولیت آنها به عهده من باشد. بعد اضافه کردم خیلی آسان است که اعلیحضرت هر امری بفرمائید من اجرا کنم، ولی اگر من تسلیم بشوم و این افراد را بیرون کنم از من نخواهند پرسید که شما در این دستگاه دزدتر از اینها نداشتید که اینها را به دیوان کیفر فرستادید؟ و آنوقت درست است که بگو یم اینها دزد نیستند ولی من به امر اعلیحضرت آنها را بیرون میکنم؟ وافزودم اعلیحضرت،یک روز تمام ایرانیها طرفدارمصدق بودند پس حالا باید همهٔ آنها را گرفت و تنبیه کرد؟

پس از آن از شاه پرسیدم چند نفر اینطور با شما صحبت میکنند؟ گفت هیچکس. گفتم پس استدعا میکنم به دیگران از این نوع اوامر نفرمائید، چون فوراً اوامرتان را اجرا میکنند و این به نفع مملکت و حتی به نفع خود اعلیحضرت هم نیست، و ما نمیتوانیم از این راه مملکت را اصلاح کنیم. من مصمم هستم با این افراد آنچنان رفتار کنم که تمامشان با نهایت صمیمیت و صداقت برای سازمان برنامه کار بکنند. و همین طور هم شد.

در همان وقت جمال امامی، چه در مجلس و چه در خارج، با سازمان برنامه مخالفت میکرد که چرا من از طرفداران مصدق حمایت میکنم. در نتیجه رنجش شدیدی بین ما بوجود آمد. همسرم آذر، که همیشه سعی میکرد در مورد بروز اختلاف بین من و دوستانم از قطع رابطهٔ من با آنها جلوگیری کند، چون با جمال امامی دوست بود ترتیبی داد که من با او

ملاقات کردم و رفع کدورت شد.

جریان منوچهر کاظمی

منوچهر کاظمی، که بعدها در دولت شاپور بختیار وزیر کشاورزی شد، برای مدتی ریاست دفتر مدیرعامل سازمان برنامه را عهده دار بود و من از طرز کار او رضایت کامل داشتم. یک روز، ابتدا به ساکن، آمد و گفت قادر به ادامه کار نیست. هر چه اصرار کردم و پرسیدم که به چه دلیل میخواهد برود جواب داد به دلائل شخصی. من هم با نهایت تأسف استعفای او را پذیرفتم.

چند سال بعد از انقلاب ۱۳۵۷، یک روز کاظمی به من گفت میدانید چرا از سازمان برنامه استعفاء دادم؟ وقتی رئیس دفتر شما بودم، یکی از افسران عالیرتبهٔ سازمان امنیت، که از دورهٔ دبیرستان با من آشنائی داشت، چند بار به سازمان برنامه آمد و درخواست کرد جزئیات ملاقاتها و مذاکرات شما را به او گزارش بدهم. و اضافه کرد که ضمناً ماهی سی هزار ریال به من پرداخت خواهند کرد. هر چه اصرار کرد من از قبول پیشنهاد او خودداری کردم، تا این که یکروز به من گفت اگر همکاری نکنی برایت گران تمام خواهد شد. بدین ترتیب، بدون اینکه موضوع را با شما درمیان بگذارم، به عذر مسائل شخصی از سازمان برنامه استعفاء دادم.

تحریکات اصل چهار علیه من

وقتی به سازمان برنامه رفتم چند بار به من گفتند که شما عضو کمیسیون مشترکی هستید مرکب از چند وزیر و نیز رئیس اصل چهار در ایران، و این کمیسیون نسبت به امور مربوط به کمکهای آمریکا به دولت ایران تصمیم گیری مینماید. بالاخره یک روز به یکی از جلسات کمیسیون مشترک رفتم. جهانشاه صالح وزیر بهداری وقت از کسانی بود که در جلسهٔ آن روز شرکت داشت. ضمناً علوی مقدم رئیس کل شهر بانی هم آنجا بود. علت حضور علوی مقدم این بود که اصل چهار مبلغی در اختیار شهر بانی قرار داده بود که به مصرف مخابرات شهر بانی در سرتا سر کشور برسد.

پس از چند دقیقه «و یلیام وارن»[1]، رئیس اصل چهار در ایران، به اتفاق عده ای از اعضای آمریکائی و ایرانی آن سازمان، که عبارت بودند از عبدالرضا انصاری که بعدها به وزارت کشور منصوب شد، و اردشیر زاهدی که بعدها داماد شاه شد، و دکتر محمد مقدم که

۱- William Warne

استاد دانشگاه بود، وارد اتاق شده و در صندلیهای مقابل ما قرار گرفتند.

وارن کیف بزرگی را که با خود آورده بود باز کرد و نسخه ای از گزارش را که به انگلیسی و فارسی تهیه شده بود به هر یک از ما داد. تمام ایرانیهائی که طرف من نشسته بودند بلافاصله شروع کردند به ورق زدن گزارشها و صفحه ای که اسم آنها در آن ماشین شده بود پیدا نموده مشغول امضاء کردن شدند. جهانشاه صالح که دست چپ من نشسته بود از من خواست که من نیز مانند سایرین اوراق را امضاء کنم. پرسیدم این اوراق مربوط به چه موضوعی است؟ جواب داد راجع به کمکهای مالی است که چند سال است دولت آمریکا از طریق اصل چهار به ایران پرداخت میکند.

در اینجا لازم میدانم متذکر شوم که یگانه کمک مالی که، پس از ملی شدن نفت، به ایران میشد همین اعتباراتی بود که آمریکا توسط اصل چهار به دولت دکتر مصدق میپرداخت و طرحهای آن نیز در همین کمیسیون مشترک به تصویب رسیده بود.

وقتی معلوم شد که از من هم توقع دارند که اوراق را امضاء کنم، رو به وارن کرده و گفتم که من هیچوقت عادت ندارم اوراقی را امضاء کنم مگر آنکه آنها را قبلاً مطالعه کرده و با مندرجات آن موافقت کرده باشم. حرف من باعث ناراحتی اعضای ایرانی کمیسیون شد و هر یک بنحوی که ظاهراً جنبهٔ محرمانه داشت به من گفتند که این از محل اعتباراتی است که آمریکا بلاعوض در اختیار دولت ایران قرار میدهد. دکتر صالح گفت این پول خودشان است به توچه چطور میخواهند آن را خرج کنند. من با صدای بلند گفتم این موضوع تأثیری در روشی که به آن اشاره کردم ندارد. و رو به وارن، که رو بروی من نشسته بود، کرده و گفتم از آنجا که من اخیراً به سر پرستی سازمان برنامه منصوب شده ام و در صدد هستم طرح برنامهٔ هفت سالهٔ دوم را تهیه نمایم، معتقدم هر نوع مبالغی که به عنوان کمک به دستگاههای دولتی ایران پرداخت میشود باید با سایر عملیات عمرانی کشور تطبیق داشته باشد. بنابراین از شما خواهش میکنم من بعد هر طرحی را که دولت آمریکا در نظر دارد برای اجرای آن اعتبار تخصیص بدهد حداقل یک هفته قبل نزد من به سازمان برنامه بفرستید تا فرصت داشته باشم از همکارانم بخواهم که به آن رسیدگی کرده و نظر بدهند که با سایر طرحهای عمرانی مطابقت دارد یا نه. چنانچه مطابقت داشته باشد بلافاصله آن را امضاء کرده و به کمیسیون مشترک ارسال خواهم نمود، در غیر اینصورت آن را با دلائل خود در رد طرح مسترد خواهم داشت. ولی این بار برای آنکه وقفه ای در کارهای گذشتهٔ کمیسیون مشترک روی ندهد اوراق را بطور استثناء امضاء خواهم کرد.

این مطالب مورد تائید وارن قرار گرفت و من جلسه را ترک کرد. در این بین دکتر محمد مقدم و عبدالرضا انصاری با عجله خودشان را به من رساندند و نسبت به روش و بیاناتم به من

تبریک گفتند. از آن پس دیگر در جلسات کمیسیون مشترک شرکت نکردم.

بعد از این جریان متصدیان اصل چهار در تهران بجای آن که روشی را که ارائه کرده بودم اتخاذ کنند متوسل به دسیسه، اغفال و گمراه کردن مقامات وزارت خارجهٔ آمریکا در واشنگتن شدند. مطابق اسناد موجود[1]، در تابستان سال ۱۳۳٤ «هیل پرن»[2] رئیس امور مالی و پولی اصل چهار در ایران، گزارشی در مورد من به رئیس خود میدهد که سفارت آمریکا نسخه ای از آن را به وزارت خارجهٔ آمریکا میفرستد. گزارش مزبور حاوی نکاتی است که بی مناسبت نیست در اینجا به بعضی از آنها اشاره نمایم:

۱- گزارش دهنده میگوید که پدر من در سرکنسولگری انگلیس در رشت استخدام شده بود، در حالیکه انگلیس در رشت سرکنسولگری نداشت و گذشته از آن پدر من هیچگاه در عمرش کوچکترین تماسی با هیچ یک از مقامات انگلیسی نداشت.

۲- گزارش دهنده انتصاب مرا به ریاست بانک ملی ناشی از معرفی علا به شاه میداند، در صورتی که همانطور که قبلاً گفته شد قوام السلطنه مرا به ریاست بانک ملی منصوب کرد و این موضوع به هیچ وجه من الوجوه با اطلاع و یا موافقت شاه صورت نگرفت. چنانکه در فصول قبلی گفته شد، من پس از انتصاب به این سمت برای اولین بار با شاه دیدار کردم.

۳- گزارش دهنده میگوید که عقیدهٔ میلسپو این است که من به نفع انگلیس کار میکردم، در حالیکه میلسپو در خاطرات خود صریحاً گفته است که من بطور کلی ضد خارجی و بخصوص ضد انگلیسی بودم.

٤- گزارش دهنده میگوید که شایع است بیش از صد فقره شکایت و تقاضای تعقیب بر علیه من از جوانب مختلف بعمل آمده اما به امر شاه از تعقیب من جلوگیری شده است. در مدت تصدی من در بانک ملی حتی در یک مورد هم تحت تعقیب مقامات قضائی قرار نگرفتم. گذشته از این که شاه در این نوع موارد دخالت نداشت در زمان تصدی من در بانک ملی شاه اصولاً فاقد قدرت بود.

۵- هیل پرن میگوید، قبل از عزیمتش از واشنگتن به تهران، به دیدن من در دفترم در بانک جهانی آمده است. این نکته نیز مانند سایر مطالبش خلاف حقیقت است، زیرا من در مدت دو سالی که در واشنگتن اقامت داشتم در صندوق بین المللی پول کار میکردم و هیچگاه در استخدام بانک جهانی نبودم.

بهر حال وارن، رئیس اصل چهار، به تشریفات و جاه و جلال اداری زیاد اهمیت میداد. او به توجه به این نکته که کمکهای آمریکا به ایران در دوران دولت دکتر مصدق، که

۱- اسناد وزارتخارجهٔ آمریکا، مربوط به عملیات «اصل چهار» در ایران.

۲- B. Heilpern

بیشترین رقم کمکهای اصل چهار به یک کشور در حال توسعه بود، از تزلزل دولت مصدق که به علت عدم امکان فروش نفت دچار مضیقه ارزی بود جلوگیری میکرد و در نتیجه کمک موثری برای این دولت محسوب میشد عادت کرده بود که در تمام امور ایران دخالت کند.

فصل پانزدهم

تلاش برای تهیهٔ برنامه دوم عمرانی

میراث گذشته

از لحاظ برنامه ریزی من با دو مسئله رو برو بودم، یکی سامان دادن به کارهائی که پیش از آمدن من شروع شده بود و یکی هم فراهم کردن مقدمات تهیهٔ برنامه دوم عمرانی.

زاهدی جلساتی ترتیب داده بود به عنوان «شورای عالی اقتصاد» که عبدالله انتظام وزیر خارجه، علی امینی وزیر دارائی، علی اصغر ناصر رئیس کل بانک ملی، و سید فخرالدین شادمان وزیر بازرگانی در آن عضو یت داشتند. در این جلسات مسائل مهم اقتصادی و از جمله عملیات عمرانی گذشته و آینده مورد بحث قرار میگرفت و طی این بحثها بود که اختلافات شدیدی بین ما بروز کرد.

زاهدی به امضای دو قرارداد خیلی علاقه نشان میداد. یکی قرارداد با شرکت انگلیسی «جان مولم»[1] برای ساختن شبکهٔ راههای ایران و دیگری قراردادی با یک شرکت انگلیسی دیگر به نام «گروپ وان»[2] برای بنادر خلیج فارس.

قرارداد جان مولم

وقتی من به سازمان برنامه آمدم قرارداد با جان مولم تنظیم و به فارسی ترجمه شده و آماده امضاء بود و حتی خود شاه اصرار داشت که قرارداد هر چه زودتر امضا شود. ولی من خواستم قبل از امضای هر قراردادی کاملاً در مورد آن مطالعه کافی کرده باشم. قراردادهای جان مولم و گروپ وان را برای مطالعه و اظهار نظر به براین کوهون، یکی از متخصصینی که بانک جهانی بطور موقت در اختیار من گذاشته بود، دادم. کوهون چند روز بعد گزارش داد که

۱- John Mowlem

۲- Group One

شرکت گروپ وان در واقع فقط یک دلال است که قصد دارد قراردادی امضا کند و بعد همان قرارداد را به شرکت دیگری واگذار نموده و پولی بگیرد. کوهون گفت که این شرکت حتی یک بندر هم در جائی نساخته است، و تعجب کرد از این که دولت قصد دارد شرکت مزبور را استخدام کند و در مقابل فقط صد هزار لیره حق الزحمه بدهد، چون اگر آنها صلاحیت چنین کاری را داشتند حاضر نمیشدند با صد هزار لیره این کار را بعهده بگیرند.

در مورد قرارداد با جان مولم کوهون گفت من از این قرارداد مفتضح تر ندیده ام. جواب دادم که من به نکات فنی قرارداد وارد نیستم اما بنظر من نقص بزرگ قرارداد مدت آن است که هشت سال طول میکشد و قرار است شش هزار کیلومتر راه در آن مدت ساخته شود. و معلوم نیست چه وقتی شروع بکار میکنند و به چه ترتیب کار تمام شده را تحویل میدهند و اگر کارشان رضایت بخش نبود تکلیف چیست؟

قرارداد طوری تنظیم شده بود که قبل از انقضای هشت سال سازمان برنامه حق نداشت، حتی در صورتی که از کار جان مولم ناراضی بود، قرارداد را لغو کند. اولین نکته ای که کوهون ارائه کرد این بود که شرکت جان مولم مهندس مشاور نیست بلکه مقاطعه کار است. گفتم درست است، اما به هر حال این شرکت هفت ماه است با دولت مشغول مذاکره است و ضمناً هیچ وقت ادعا نکرده است که مهندس مشاور است. دولت هم با علم به اینکه مقاطعه کار است آنها را دعوت کرده که به ایران بیایند و حالا دیگر نمیتوانیم بگوئیم چون شما مقاطعه کار هستید نمیتوانید این کار را انجام بدهید. از کوهون خواستم حتی الامکان معایب قرارداد را رفع کند، و مخصوصاً تأکید کردم که قرارداد باید طوری باشد که اگر یک سال بعد از انعقاد قرارداد از طرز کارشان ناراضی بودیم حق داشته باشیم قرارداد را فسخ کنیم.

کوهون قرارداد را دو باره مطالعه کرد و آمد و گفت یک سال کم است. و دلیل آورد که دو سال مناسبتر است، چون بسیاری از کشورها مشغول راه سازی هستند و استخدام مهندس نقشه بردار برای راه سازی بسیار مشکل است.

نکتهٔ دومی که کوهون مطرح کرد این بود که هزینه هائی که بابت یک متر مکعب راه منظور شده فوق العاده زیاد است و باید در حدود سی درصد کم شود. بنابراین این هزینه ها نیز بهمان میزان کم شد. مدت هم تغییر کرد و بدین ترتیب قرارداد برای امضا آماده شد.

من مشغول مطالعهٔ این دو قرارداد بودم که، در آذر سال ۱۳۳۳، شاه برای یک سفر رسمی عازم آمریکا و انگلیس شد. اکنون، با دسترسی به اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس، معلوم میشود که در همان زمان گزارشهائی بین سفارت انگلیس در تهران و وزارت خارجه انگلیس رد و بدل میشده که در اینجا بی مناسبت نیست به آنها اشاره کنم. استنباط من این

است که، علیرغم فعالیت عده ای از ایرانیانی که خدماتی برای سفارت انگلیس انجام داده و از این کار بهره مند نیز شده بودند، استیونز[۱] سفیر انگلیس سعی داشت به دخالتهای دولت انگلیس، حتی در مواردی که منافع اقتصادی و تجارتی انگلیس مطرح بود، خاتمه بدهد.

استیونز، در یکی از گزارشهای خود، در مورد سفر شاه به لندن مینو یسد: «ابتهاج سعی دارد، با کوتاه کردن دست واسطه ها و دلالها، سوءاستفاده و فساد را در قراردادهای خارجی از بین ببرد. مثلاً او نسبت به معاملاتی که توسط سهیلی (سفیر ایران در لندن) ترتیب داده شده ظنین است.» استیونز اضافه میکند: «برای ما مشکل است حدس بزنیم محرک و هدف سهیلی از این فعالیتها چیست، لیکن به احتمال قوی علاقهٔ سهیلی نسبت به بعضی از این معاملات صرفاً از روی ملاحظات وطنپرستی نیست.» در گزارش دیگری استیونز میگو ید: «بدون شک انعقاد قراردادهای بزرگ با ایران به نفع انگیس میباشد، اما از نظر سیاسی مضار زیادی در بر دارد. مثلاً من کوچکترین شکی ندارم که، علیرغم تمام معایب کلافه کننده اش، ابتهاج اعتقاد دارد که دستگاههای دولتی باید پاکیزه و عاری از فساد باشند. مضافاً به این که او قادر است به وضع درهم ریختهٔ فعلی خاتمه بدهد.» استیونز مینو یسد: «من معتقد هستم منافع ایران در دراز مدت ایجاب میکند که ابتهاج در شغل خود باقی بماند و به کارش ادامه بدهد، و بنظر من چنانچه ما حر به بدست کسانی که خواستار برکناری ابتهاج هستند بدهیم نه فقط به ایران بلکه به منافع انگلیس هم لطمه زده ایم. از آن گذشته به نظر من تعداد قراردادهای بزرگی که ما میتوانیم بدون ایجاد انعکاسهای نامطلوب سیاسی با ایران منعقد کنیم طبعاً محدود است. در حال حاضر قراردادهائی مر بوط به راه آهن، راه، لوله کشی و کارخانهٔ سیمان یا منعقد شده اند و یا در مراحل نهائی هستند و بدین ترتیب آمریکائی ها هم اکنون نسبت به ما احساس حسادت میکنند.[۳]

پس از مسافرت شاه، وزرات خارجهٔ انگلیس طی گزارش محرمانه، به استیونز اطلاع میدهد که اولاً سهیلی از سفر شاه بنفع دوستانش، که در معاملات دست داشتند، استفاده کرده است و ثانیاً شاه، طی اقامتش در لندن، تحت فشار قرار گرفته که بنفع جان مولم دخالت کند. سیف الله و اسدالله رشیدیان بنفع شرکت جان مولم فعالیت میکردند و جان مولم به دعوت آنها به ایران آمد ودر ایام اقامت خود میهمان آنها بود. رشیدیان شاه را در لندن ملاقات کرد و شرح مفصلی از ابتهاج بد گفت. شاه هم برای مولم پیغام فرستاد که آیا نیازی به مداخلهٔ من هست ؟ واز مولم جواب آمده بودکه درحال حاضر چنین درخواستی ندارند.[۴]

۱- Sir Roger Stevens

۲- اسناد وزراتخارجهٔ انگلیس. 17 Jan 1955 - No. 371/114835

۳- همان پرونده. 2 Feb. 1955 ۴- همان پرونده. 25 Feb. 1955

۳۵۶ ـــ

۱- Admilarty

مشاور صاحب صلاحیت مورد مطالعه قرار بگیرد و اگر نظر آنها با انجام برنامه موافق بود آنوقت مرحلهٔ اجرائی شروع شود. در زمان نخست وزیری زاهدی موضوع ساختن کارخانهٔ سیمان مطرح بود و من قصد داشتم یک مهندس مشاور برای مطالعهٔ این کار استخدام کنم. یک روز زاهدی در جلسه شورای اقتصاد اصرار کرد زودتر تکلیف این کار را روشن کنم و گفت کارخانهٔ سیمان یک آسیاب است آنوقت شما میخواهید برای ساختن یک آسیاب مهندس مشاور بیاورید؟ به او گفتم من طور دیگر نمیتوانم کار کنم. جواب من باعث اوقات تلخی او شد بطوری که بلند شد و از جلسه بیرون رفت. وقتی زاهدی از جلسه رفت عبدالله انتظام و علی امینی رو به من کردند و گفتند کاملاً حق با شماست. گفتم اگر حق با من است پس شما چرا سکوت میکنید؟ انتظام از جایش بلند شد و به دفتر زاهدی رفت و با او صحبت کرد. زاهدی قبول کرد که جلسه دیگری به ریاست عبدالله انتظام و نمایندگان بانک جهانی که من به نظرهایشان استناد میکردم تشکیل شود و آنها خودشان هر نظری دارند بگو یند.

این جلسه در دفتر انتظام، وزیر خارجه، تشکیل شد و براین کوهون و هکتور پردوم، رئیس دفتر فنی سازمان برنامه، هم در جلسه شرکت کردند. هر دوی اینها تمام حرفهائی را که من در حضور زاهدی راجع به گروپ وان و جان مولم گفته بودم تائید کردند. در آن جلسه گفتم که قرارداد جان مولم را به این علت که خودشان از اول به دولت ایران گفته بودند مهندس مشاور نیستند ولی در اثر اصرار دولت ایران حاضر شده اند بیایند و کار راهسازی در ایران را به عهده بگیرند خواهم پذیرفت ولی در آن شرایطی خواهم گذاشت که در صورت عدم رضایت از کار آنها بتوان قرارداد را لغو کرد. قیمت پیشنهادی آنها را حداقل سی درصد کم خواهم کرد و این حق را برای سازمان برنامه قائل خواهم شد که هرگاه بعد از دو سال به قسمتی از قرارداد عمل نکرده باشند بتوانیم قرارداد را فسخ کنیم.

بالاخره همانطور که من میخواستم عمل شد و شرائطی را هم که در قرارداد جان مولم گنجاندم به ما این امکان را داد که بعد از مدتی، وقتی دیدم کارشان را طبق قرارداد انجام نداده اند، قرارداد را لغو کنم.

از لحاظ اهمیت برنامهٔ راه سازی از یک طرف، و توجهی که افکار عمومی و مجلس به این برنامه داشتند و انتقاد شدیدی که از کار مولم در جرائد میشد از طرف دیگر، هر دو هفته یکبار با مدیران جان مولم در تهران جلسه ای تشکیل میشد و من شخصاً در این جلسات شرکت میکردم و با شدیدترین لحن از طرز کارشان ایراد میگرفتم. بطور مثال در یکی از جلسات، وقتی جنبهٔ فنی جدول سازی راه مطرح شد، در جواب پرسش من گفتند هر طور شما بفرمائید بهمان نحو عمل خواهیم کرد. من با شدت پرخاش کردم که اگر بنا بود به امر من

۳۵۸ ـــ

۱- Peter Avery

متخصصین نظر بدهند در دستگاه خودم به تعداد کافی از اینگونه افراد پیدا میشود و لزومی نداشت شما را به عنوان مشاور استخدام کنیم. و فریاد زدم که اگر یک بار دیگر نظیر این موضوع تکرار شود شما را از پنجره بیرون خواهم انداخت.

صورت مذاکرات این جلسات را «پیتر ایوری»[۱]، که آن وقت مشاور شرکت جان مولم بود و بعدها استاد فارسی در دانشگاه کمبریج شد، به تفصیل تنظیم میکرد و یک نسخه برای سازمان برنامه میفرستاد.

پس از انقضای دو سال مسلم شد که جان مولم از عهدهٔ وظائف مهندس مشاوری بر نخواهد آمد. بنابراین دستور دادم به آنها اخطار شود که شش هزار کیلومتر راه سازی، که مسئولیت مهندسی و نظارت بر آن بعهدهٔ مولم واگذار شده بود، به چهار هزار کیلومتر تقلیل مییابد. پس از چندی، این مقدار به دو هزار کیلومتر تقلیل داده شد و بعداً تنهابه طول راه بندر پهلوی (انزلی) - خرمشهر، که تقریباً هزار و دو یست کیلومتر بود، محدود گردید.

این برنامهٔ راه سازی یکی از مفتضح ترین طرحهائی بود که در دست اجرای سازمان برنامه قرار داشت، بنحوی که سازمان برنامه را به بدترین وجهی در افکار عمومی جلوه داد. مدتی بعد از فسخ قرارداد، یک روز در یکی از جلسات شورای اقتصاد، شاه بدون مقدمه گفت که ابتهاج همیشه با قرارداد مولم مخالف بود و من اصرار داشتم این کار انجام شود. گفتم که من تا بحال سکوت کرده بودم ولی حالا که فرمودید باید عرض کنم که من با تمام قوا مقاومت کردم و تغییراتی دادم که بالاخره هم بموجب این تغییرات توانستیم قرارداد را لغو کنیم.

اینجا باید گفت که هنوز هستند اشخاصی که، یا از روی بی اطلاعی و یا اغراض شخصی، میگویند که من شرکت جان مولم را آوردم. در حالیکه قرارداد با جان مولم، پیش از آمدن من از آمریکا به ایران، به انگلیسی تهیه و به زبان فارسی ترجمه شده و آمادهٔ امضاء بود و من آن را، تا زمانی که تغییرات لازم در آن داده نشد، و با وجود اصرار شاه برای امضاء بلافاصلهٔ آن، امضاء نکردم.

همانطور که قبلاً اشاره کردم، این یک قرارداد مفتضحی بود که به شرکت جان مولم حق میداد تا انقضاء مدت هشت سال، ولو کار آنها مورد رضایت دولت ایران نباشد، بکار خود ادامه بدهد. من تنها به موجب همین تغییرات توانستم قرارداد آنها را لغو کنم. و چنانچه این اصلاحات بعمل نیامده بود سازمان برنامه بهیچوجه نمیتوانست تا انتهای مدت هشت سال قرارداد را فسخ کند.

با این اقدامات که به اصرار من، در راه حفظ منافع ایران، به عمل آمد، نه تنها شرکت

جان مولم، بلکه طرفداران ایرانی آنها که در اجرای این طرح ذینفع بودند از دشمنان سرسخت من شدند.

موضوع مناقصات و پرداخت ها

در همان ضمن که، به ترتیب فوق، نقشه برداری شش هزار کیلومتر راه به جان مولم واگذار شد، دولت انگلیس اعتباری به مبلغ ۱۵ میلیون لیره برای خرید ماشین آلات از انگلستان در اختیار سازمان برنامه گذاشت. من، چون مایل نبودم که ماشین آلات مورد نیاز برنامهٔ عمرانی بدون مناقصهٔ بین المللی خریداری شود، حاضر نشدم که ماشینهای راه سازی را هم بدون مناقصهٔ بین المللی خریداری کنم.

بنابراین سازمان برنامه تصمیم گرفت ماشینهای راه سازی را از تولید کنندگان بزرگ جهان، با شرائط بسیار مناسب و با اخذ اعتبار بلند مدت و با نرخ بهرهٔ بسیار نازل، خریداری کند و مقاطعه کارانی که به ماشینهای راه سازی احتیاج داشته باشند بتوانند ماشینهای مزبور را، به بهائی که سازمان برنامه به عنوان یک خریدار عمده تعیین کرده است، خریداری کنند و بهره ای از قرار ٦ درصد با آنها محسوب شود. همین رو یه در مورد ماشینهای کشاورزی هم اتخاذ شد.

اینجا بی مناسبت نیست بگو یم که در سازمان برنامه دستور داده بودم که وقتی مقاطعه کاری کارش را انجام داد، و صورت وضعیت را به سازمان برنامه تسلیم کرد، حداکثر ظرف مدت پنج روز پول او پرداخت شود. و گفته بودم که در غیراینصورت رئیس حسابداری و دیگر اشخاص مسئول را منفصل میکنم. در نتیجه در زمان تصدی من حتی یک مورد هم پیش نیامد که پرداخت طلب مقاطعه کاری بیش از پنج روز طول بکشد، در حالی که قبلاً ماهها طول میکشید تا طلب مقاطعه کاران، آنهم بعد از گرفتن رشوه، پرداخت شود. بدین ترتیب بهانهٔ عمده برای رشوه گرفتن، تا جائی که من اطلاع دارم، از بین رفت.

عزل زاهدی

رابطهٔ من با زاهدی پس از این برخوردها به شدت تیره شد بطوری که وقتی قرارداد مهندسی مشاور ساختن بنادر را با شرکت کامپساکس[1]، که در زمان رضاشاه مهندس مشاور ساختن راه آهن ایران بود و حسن شهرت بین المللی داشت، امضاء کردم او به قدری ناراحت شد که دستور داد نمایندگان آنها را به محوطهٔ بندر خرمشهر راه ندهند. شرکت کامپساکس مورد قبول و اعتماد بانک جهانی هم بود. بعد از انعقاد قرارداد با کامپساکس دو

۱- Compsax

نفر از مهندسین این شرکت برای بررسی وضع بندر خرمشهر، که قرار بود قبل از بقیهٔ بنادر ساخته شود، به آنجا رفتند. از خرمشهر به من اطلاع دادند که مهندسین کامپساکس را به محوطهٔ بندر راه نمیدهند. به سرلشگر عباس گرزن، که وزیر راه زاهدی بود، تلفن کردم و علت را پرسیدم. گرزن طوری صحبت کرد که به من فهماند خودش در این ماجرا دخالتی نداشته و زاهدی به او دستور داده است. رفتم پیش شاه و وضعیت را به او گفتم. اتفاقاً به فاصلهٔ چند روز زاهدی از کار برکنار و قضیه خود بخود حل شد.

بطوریکه اسناد محرمانه حکایت میکنند، چندی قبل از آمدن من به سازمان برنامه، شاه سفرای آمریکا و انگلیس را بطور جداگانه ملاقات میکند و میگوید، چون شایعات مربوط به سوءاستفاده های مالی سپهبد زاهدی موجب نگرانی او شده است و چون زاهدی برای انجام مذاکرات مربوط به انعقاد قرارداد جدید با کنسرسیوم شرکتهای نفتی مناسب نیست، قصد دارد او را معزول نماید. سفرای مزبور هم پس از مشورت با یکدیگر شاه را از تصمیم خود منصرف میکنند.[۱]

همین اسناد نشان میدهند که، پس از تصدی من در سازمان برنامه و بروز اختلافات بین من و زاهدی، او با تمدن الملک سجادی، نمایندهٔ سفارت انگلیس در تهران، ملاقات میکند و در ضمن ابراز نارضایتی و انتقاد از من میگوید ابتهاج آدم درستی نیست و اسنادی در بانک ملی موجود است که موضوع را تائید میکند. زاهدی اضافه کرده بود که چون مایل نیست کار به جنجال کشیده شود موضوع را فاش نخواهد کرد و در پایان میگوید علیرغم تمام این قضایا هنوز میل دارد با من همکاری داشته باشد.[۲]

بدین ترتیب این اولین باری بود که کسی مرا به نادرستی متهم میکرد. در تمام مدت خدمتم همه، حتی مخالفینم که عدهٔ آنها کم نبود، همیشه امانت و درستکاری مرا تائید میکردند.

آنچه مسلم است این است که از یک طرف زاهدی عزل مرا از شاه میخواست و از طرف دیگر شاه مترصد بود زاهدی را از کار برکنار کند، بطوری که وقتی زاهدی استعفاء میدهد طی نامه ای به شاه مینویسد که بین من و ابتهاج یک کدام را انتخاب فرمائید. و شاه به او جواب میدهد ما به ابتهاج که از حیث لیاقت برجسته است احتیاج داریم و او را از کار برکنار نخواهیم کرد. و از زاهدی میخواهد که در تصمیم خود تجدید نظر کند.[۳]

در آن هنگام خارجیها بطور اعم، و انگلیسها بطور اخص، در مورد اوضاع ایران و آیندهٔ مملکت اظهار بدبینی میکردند. راجر استیونز، سفیر انگلیس، شاه را ضعیف و بی اراده و

۱-رجوع کنید به ضمیمه های «ز» و «ژ».

۲-رجوع کنید به ضمیمهٔ «س».

۳-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ش».

زاهدی را برای نخست وزیری نامناسب میدانست و معتقد بود که زاهدی به ظن قوی مشغول پر کردن جیب خود و دوستانش است.[۱] پس از رفتن زاهدی نظر وزارت خارجه انگلیس این بود که ایران به یک نخست وزیر قوی و لایق احتیاج دارد. یکی از کسانی که در این باب مورد مشورت وزارت خارجه انگلیس قرار گرفت خانم لمبتون بود. لمبتون اینطور اظهار نظر کرده بود که شاه آدم بیهوده ایست، چون نه خودش قادر به حکومت است و نه میگذارد سایرین حکومت کنند. و در مورد من هم میگوید که ابتهاج هم بدرد این کار نمیخورد و تنها کسی که قادر به حل مسائل ایران و نجات مملکت میباشد سیدضیاءالدین طباطبائی است[۲].

در مورد زاهدی باید گفته شود که نخست وزیر پر قدرتی بود. با این که وکلای مجلس هنوز وزنی داشتند زاهدی ابداً به آنها اعتنا نمیکرد و چون قدرت نظامی هم داشت همه از او میترسیدند. عکس او در کنار شاه همه جا در خیابانها دید میشد و عملاً مرد قدرتمند کشور شناخته شده بود. شاه طبعاً از این که زاهدی این همه قدرت داشت راضی نبود و دنبال فرصتی بود که او را برکنار کند و شاید موضوع اختلاف من با زاهدی، مخصوصاً وقتی مهندسین کامپساکس را طبق دستور او به محوطه بندر خرمشهر راه نداده بودند، یکی از بهانه هائی بود که موجب کنارگذاشتن او شد.

اختلاف نظر من و زاهدی متأسفانه باعث شد که رابطه ما از آن پس بکلی قطع شود بطوری که من دیگر او را ندیدیم.

دولت علا و برنامه هفت سالهٔ دوم

با رفتن دولت زاهدی در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۳٤ حسین علا به نخست وزیری رسید. روزنامه ها و مجلس سر و صدا میکردند و از این که برنامه های عمرانی به مرحله اجرا در نمیآمدند ناراضی بودند و معروف شده بود که مدیر عامل سازمان برنامه بجز مطالعه کاری نمیکنند. علا واغلب وزرای او اصرار داشتند هر چه زودتر طرحهای عمرانی را شروع کنم. تنها جواب من هم این بود که تا مطالعات کافی انجام نشود دست به کاری نخواهم زد.

یک روز، در جلسه ای که در منزل علا با حضور علی امینی وزیر مالیه و عبدالله انتظام وزیر خارجه داشتیم نخست وزیر گفت ما وضعیت خیلی مشکلی پیدا کرده ایم. همه میگویند چرا کاری در مملکت انجام نمیشود. و آنوقت رو به من کرد و گفت زودتر یک کاری شروع کنید. جواب دادم آقای کاشانی، وزیر اقتصاد ملی شما، چند روز پیش

۱-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ص».

۲-اسناد وزارتخارجهٔ انگلیس. 18 July 1955 - No. 371/114810

۳۶۲ ـــ

در مهمانی سفارت آمریکا وقتی از سفارت بیرون میآمدم دو ید پشت سر من و گفت میدانید که چقدر به شما ارادت دارم. گفتم لازم نیست بگوئید خودم میدانم شما به من لطف دارید. گفت خواهش میکنم کارها را شروع کنید، حتی اگر پنجاه درصد از اعتبارات هم نفله شود. به آقای کاشانی گفتم از شما که مرا میشناسید تعجب میکنم چرا چنین حرفی میزنید. شما میدانید غیرممکن است من حاضر شوم پول مملکت را نفله کنم، حتی اگر سروصدای مجلس و جرائد درآمده باشد.

وقتی این مطلب را گفتم، علی امینی گفت نه، پنجاه درصد زیاد است، ولی بیست و پنج درصد اشکالی ندارد. گفتم آقایان، شما اطمینان داشته باشید اگر بدانم که حتی پنج در صد از هزینه های عمرانی تلف میشود دست به هیچ کاری نخواهم زد، چه رسد به بیست و پنج درصد. سپس به علا گفتم خیلی متأسفم که اسباب زحمت شما را فراهم کرده ام، ولی من متقاضی این شغل نبودم و از این که دولت شما را متزلزل کرده ام متأسفم. شما میتوانید شخص دیگری را برای این کار در نظر بگیرید. ولی تا من بر سر این کار هستم وتا دستگاه اجرائی من آماده نشود من بی مطالعه دست بکاری نخواهم زد. اگر از ناحیهٔ مجلس تحت فشار هستید جلسه ای تشکیل بدهید و من حاضرم با نمایندگان مجلس صحبت کنم. همه این پیشنهاد را پسندیدند.

چند روز بعد از وکلای مجلس دعوت کردند که جلسه ای در منزل مصطفی تجدد، که نمایندهٔ مجلس و مؤسس و رئیس هیأت مدیرهٔ بانک بازرگانی ایران بود، تشکیل شود. تابستان بسیار گرمی بود. چادر بزرگی در باغ زده بودند و شصت نفر از نمایندگان مجلس از فراکسیونهای مختلف آمده بودند. آنوقت مجلس هنوز قدرتی داشت. علا و عبدالله انتظام و علی امینی هم حضور داشتند. ابتدا ضیاءالدین نقابت، نمایندهٔ خوزستان، و حسام الدین دولت آبادی، نمایندهٔ اصفهان، نطقهای غرائی ایراد کردند و از من تعریف و تمجید کردند، اما گفتند که ما به موکلین خود چه بگوئیم؟ همه انتظار دارند کاری شروع شود. آقای ابتهاج مرد بسیار نازنین و درستکاری است اما به هیچ کس اعتناء نمیکند. اسب خودش را سوار است و هرطور که میخواهد میتازد. همهٔ نمایندگان بیانات و انتقادهای آنها را با «صحیح است، صحیح است» و «احسنت، احسنت» تصدیق کردند.

پس از اینکه صحبت وکلا تمام شد من بلند شدم و گفتم که آقایان پول خرج کردن از جیب یک نفر دیگر کار آسانی است، بخصوص اینکه همهٔ شما اصرار دارید من پول خرج کنم. گمان میکنم شما تصدیق خواهید کرد که من آنقدر شعور دارم که بدانم چه راهی را برای وجیه الملّه شدن پیش بگیرم. در دنیا کاری آسان تر از این نیست که انسان با پول دیگران دوست بخرد. ولی من طوری عمل کرده ام که شما همه از من ناراضی هستید و

میگوئید به فلک اعتنا نمیکنم. اما هدف من این است که پول مملکت را طوری به مصرف برنامه های عمرانی برسانم که مرتکب اشتباهاتی که در گذشته شده اند نشوم.

آنگاه مثال سدکرخه و کارخانهٔ قند شاهی را برایشان زدم و گفتم من نمیخواهم این نوع اشتباهات تکرار شود. گفتم دولت میتواند با صدوریک تصویبنامه مرا برکنار کند، و اطمینان داشته باشید که عدهٔ زیادی داوطلب ریاست سازمان برنامه هستند و حاضرند دیناری هم حقوق نگیرند. من داوطلب این کار نبوده ام ولی با شرائطی این کار را قبول کرده ام و تا روزی که سر این کار هستم امکان ندارد طرحی را بدون مطالعه اجرا کنم. شما صبر داشته باشید به موقع خود اغلب کارهای مورد نظر شما انجام خواهد شد.

اظهارات من با تائید همه و کف زدنهای حاضرین رو برو شد. هوا نسبتاً تاریک شده بود و چند نفر از وکلا که از مخالفین سرسخت من بودند بی سر و صدا جلسه را ترک کردند و رفتند. ولی ظاهراً صحبتهای من آنقدر اثر گذاشته بود که بعد از پایان جلسه علا و امینی و انتظام هر سه آمدند و از مطالبی که گفته بودم تعریف کردند و به من تبریک گفتند.

بعد از این جلسه علا هم دیگر خیالش آسوده شد و موضع سقوط دولت او منتفی گردید. چند روز بعد که به ملاقات شاه رفتم او با حیرت از من پرسید شما به نمایندگان مجلس چه گفتید که راضی شدند؟ جواب دادم مطالب را صاف و پوست کنده و از روی اعتقاد با آنها در میان گذاشتم و بهمین جهت ظاهراً قانع شدند.

نحوهٔ برنامه ریزی

شاید وکلای مجلس فکر میکردند که ابتهاج مینشیند در منزلش و مطابق سلیقهٔ خودش برنامهٔ عمرانی درست میکند و بعد هم، از روی تعصب، روی برنامه ای که تهیه کرده ایستادگی میکند. درحالیکه سلیقه و تعصب شخصی کوچکترین دخالتی در کارها نداشت. مدتی سعی کرده بودم با کمک دیگران افراد تحصیل کرده و متخصص را در رشته های مختلف جمع کنم و با نظر آنها برنامهٔ هفت سالهٔ دوم را تنظیم کنم. بعد از تحقیق فراوان یک هیأت شصت نفره را انتخاب کردم که در میان آنها مهندسین درجهٔ یک، پزشکان برجسته و متخصصین سایر زمینه ها شرکت داشتند که بخشهای مختلف برنامهٔ هفت سالهٔ دوم با نظر این هیأت شصت نفره تهیه میشد. این هیأت ماهها مشغول این کار بود و من در جلسات اولیهٔ آن شخصاً شرکت میکردم.

تصویب برنامهٔ هفت سالهٔ دوم

وقتی برنامه را به هیأت دولت بردم تمام وزراء از سهم وزارتخانه های خود در برنامه های

عمرانی ناراضی بودند. جواب من این بود که من این برنامه را پیش شما میگذارم و شما هر تغییری میخواهید در آن بدهید اما به یک شرط و آن اینکه از مجموع مخارج تجاوز نکنید و اگر خرج اضافی ایجاد میکنید محل تأمین اعتبار آن را هم مشخص کنید.

هیأت وزیران مدتها در مورد جزئیات برنامهٔ هفت سالهٔ دوم بحث کرد ولی، علیرغم نارضایتی هائی که هر کدام از وزراء از تخصیص اعتبارات داشتند و سهم وزارتخانهٔ خودشان را کافی نمیدانستند، سرانجام برنامه را همانطور که ارائه داده بودم تصویب کردند.

البته خود من هم میدانستم که مبالغی که بهریک از وزارتخانه های مختلف تخصیص داده شده بود احتیاجات آنها را رفع نمیکرد، ولی چاره ای نبود و میبایست آن منابع مالی محدود را بین همه تقسیم کرد.

پس از تصویب هیأت وزیران، برنامهٔ هفت سالهٔ دوم تقدیم مجلس شد و پس از نه ماه در ۲۲ اسفند ۱۳۳٤ بصورت قانون درآمد. هزینهٔ طرحهائی که در مدت برنامهٔ هفت سالهٔ دوم میبایستی اجرا شوند در حدود ۷۰ میلیارد ریال پیش بینی شده بود.

اینجا باید متذکر شوم که اهمیت برنامهٔ هفت سالهٔ دوم در این بود که توانست اساس زیربنائی و سازمانی را که برای اجرای برنامه های وسیعتر بعدی لازم بود پایه گزاری کند. پس از رکودی که در سالهای اول دهه ۱۳۳۰، در نتیجهٔ بحران نفت، پیش آمده بود درآمد ناخالص ملی ایران از رشدی معادل ۷ الی ۸ درصد برخوردار بود.

وقتی برنامهٔ هفت سالهٔ دوم در مجلس مطرح شد وکلا هنوز قدر و منزلتی داشتند و نسبتاً آزادانه در مورد مسائل مملکت اظهار نظر میکردند. بحث در بارهٔ برنامهٔ هفت سالهٔ دوم مدتها در مجلس ادامه یافت. هر وکیلی سعی میکرد اعتبارات عمرانی حوزهٔ انتخابیش افزایش پیدا کند، و بعضیها نیز فرصت را برای ایراد نطقهای ماجراجو یانه و پر سروصدا علیه من مغتنم میشمردند. من و همکارانم شخصاً در کمیسیون برنامهٔ مجلس حاضر میشدیم و از برنامه ها دفاع میکردیم.

بعد از مدتها گفتگو و بحث، برنامهٔ هفت سالهٔ دوم به نظر من با رعایت اصول دموکراتیک به تصویب مجلسین رسید و به همین دلیل بعد از تصویب آن من به همه میگفتم که دیگر به کسی اجازه نخواهم داد بیاید و بخواهد برای تغییر کارها اعمال نفوذ کند.

بین نمایندگان مجلس هیجدهم، که انتخابشان بسته به میل شاه بود عده ای افراد ماجراجو هم وجود داشتند. یکی از این افراد ابوالحسن عمیدی نوری بود که روزنامهٔ داد را هم منتشر میکرد. این شخص در زمان غائلهٔ آذربایجان به دعوت پیشه وری به تبریز رفته بود و در مراجعت به تهران دو سرمقاله در روزنامهٔ داد نوشت که «رژهٔ ارتش جوان جمهوری

دموکراتیک آذربایجان را دیدم و با رژهٔ ارتش شاهنشاهی مقایسه کردم». عمیدی نوری در این مقایسه ارتش شاهنشاهی را بطور مفتضحی با ارتش فرقهٔ دموکرات مقایسه کرده بود و تا آنجا که توانسته بود نسبت به ارتش ایران اهانت کرده بود. عمیدی نوری مثل بعضی از افراد دیگر پول میگرفت و از این نوع مقالات مینوشت. روزی به شاه گفتم اعلیحضرت شما سابقهٔ این شخص را میدانید؟ شاه گفت بله. گفتم باوجود اینکه از خیانت او مطلع هستید باز هم او را وکیل کرده اید؟ شاه پاسخی نداد.

یکی دیگر از نمایندگان مجلس که با بعضی از طرحهای برنامه هفت ساله دوم، مخصوصاً برنامه های راه سازی، مخالفت میکرد ابوالحسن حائری زاده بود. همین شخص وقتی من در بانک ملی بودم یکی از نمایندگان متنفذ مجلس و جزو مخالفین سرسخت دولت بود. اما همان موقع یک روز به دیدن من آمد و گفت عده ای از ما به این نتیجه رسیده ایم که شما باید نخست وزیر بشوید، چون نسبت به شما خیلی اعتقاد پیدا کرده ایم.

وقتی برنامه هفت سالهٔ دوم در مجلس مطرح بود حائری زاده شروع به مخالفت با برنامهٔ راه سازی کرد. او که خودش را بالا تر از این میدانست که عضو یکی از کمیسیونهای مجلس باشد، نطقی در مجلس شورا ایراد کرد و گفت این راهی که میخواهند از خرمشهر به بندر پهلوی بسازند فقط به خاطر اهمیت سوق الجیشی آن است، که اگر جنگی در بگیرد قشون آمریکا بتواند از این راه به شوروی حمله کند. من از این استدلال خیلی تعجب میکردم و از خود میپرسیدم که چطور آدمی که آمده بود و به من پیشنهاد نخست وزیری کرده بود حالا که میخواستم این شاهراه حیاتی را بسازم تا این حد مرا اجنبی پرست و بی حیثیت میدانست و خیال میکرد که من به دستور آمریکائی ها این طرح را اجرا میکنم؟ بهر حال در جواب حائری زاده گفتم که اگر به من میگفتند که شما از میان همهٔ این برنامه های عمرانی فقط میتوانید یکی را انتخاب کنید من بدون تردید راه سازی را انتخاب میکردم. چون لازمهٔ پیشرفت اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی هر جامعه ای ایجاد و برقراری ارتباط میان نقاط مختلف آن جامعه است.

موضوع ساختمان سد کرج

وقتی به سازمان برنامه رفتم دو طرح مختلف در مورد سد کرج وجود داشت. یکی گزارش یک شرکت آمریکائی و دیگری نظری بود که یک شرکت فرانسوی داده بود. تا آنجائی که بخاطر دارم، اختلاف این دو طرح از این قرار بود: از لحاظ قیمت طرح آمریکائی ها در حدود صد میلیون تومان گرانتر از طرح فرانسوی ها بود. دوم اینکه آمریکائی ها معتقد بودند با توجه به موقعیت سد کرج، که در منطقهٔ زلزله خیز قرار دارد، ساختن سد بتونی نازک

بهیچوجه مصلحت نیست چون در مقابل زلزله مقاومت نخواهد کرد. سوم اینکه آمریکائی ها عقیده داشتند که از لحاظ ایجاد برق ارتفاع سد میبایست ده متر بلندتر باشد.

این موضوعی نبود که من بتوانم آن را در تهران و با نظر همکارانم حل کنم. بنابراین تصمیم گرفتم موضوع را به هیأتی از کارشناسان بین المللی ارجاع و طبق نظر آنها تصمیم بگیرم. اتفاقاً در همین ایام پسر آلکساندر گیب که آلیستر گیب نام داشت به تهران آمد. من با آشنائی که با این مؤسسه و با این شخص بخصوص داشتم موضوع را با وی در میان گذاشتم و پس از اینکه اختلاف بین دو طرح را برای او شرح دادم راجع به صلاحیت افرادی که در حل این اختلاف میتوانند کمک کنند نظر خواستم و گفتم میل دارم یک آمریکائی، یک فرانسوی و یک انگلیسی که از کارشناسان برجسته باشند در این امر شرکت کنند. او تکلیف مرا قبول کرد و به همین نحو نیز عمل شد و در نتیجه سه نفر از برجسته ترین متخصصین سد سازی از آمریکا، فرانسه و انگلیس به ایران آمدند. این متخصصین را به اتفاق معاون سازمان برنامه به محل سد کرج فرستادم و آنها چند روز به رسیدگی پرداختند و به اتفاق نظر دادند که محل سد از لحاظ ساختن سد نازک بتونی بهیچوجه اشکالی نخواهد داشت. راجع به ارتفاع سد هم، تا آنجائی که بخاطر دارم، اینطور نظر دادند که چنانچه دیوار سد چهار متر بلندتر باشد مقدار برق تولیدی با توجه به احتیاجات محلی کافی خواهد بود.

به این ترتیب با خاطر آسوده اجرای طرح، بنحوی که کمیسیون بین المللی به اتفاق آراء نظر داده بود، مورد تصویب قرار گرفت و ساختمان سد آغاز شد.

بی مناسبت نیست اینجا تذکر بدهم که در تمام طول مدتی که مشغول گفتگو راجع به این مسائل بودم قسمتی از مطبوعات تهران مرا به عنوان اینکه از عمال آمریکا هستم متهم کرده و اظهار میداشتند که ابتهاج هیچوقت حاضر نخواهد شد ساختن سد کرج را به یک شرکت فرانسوی واگذار کند.

چندین سال از این قضایا گذشت. من از سازمان برنامه رفته بودم و سد کرج و سد سفید رود هر دو تکمیل شده بودند که زلزلهٔ تابستان سال ۱۳۴۱ پیش آمد و مرکز آن در بوئین زهرا، تقریباً بین دو سد سفید رود و کرج، قرار داشت. ساعت هشت صبح روز بعد از وقوع زلزله به صفی اصفیاء، که مدیر عامل وقت سازمان برنامه بود، تلفن کردم و پرسیدم آیا سدها صدمه خورده اند یا خیر؟ اصفیاء جواب داد خبری ندارد و پس از رسیدگی نیم ساعت بعد اطلاع داد که خوشبختانه هیچگونه آسیبی به سدها وارد نشده است.

عایدات نفت و دخالت سفیر آمریکا

در تابستان سال ۱۳۳٤ «چی پین»[۱]، سفیر آمریکا در تهران، به شاه پیشنهاد میکند که دولت بجای اینکه عایدات نفت را به کارهای عمرانی تخصیص بدهد آن را مانند سایر درآمدهای دولت به بودجهٔ عادی ببرد و برای اجرای برنامه های عمرانی از خارج وام بگیرد. وقتی شاه پیشنهاد سفیر آمریکا را با من در میان گذاشت گفتم چی پین غلط میکند، سفیر آمریکا چه حق دارد چنین جسارتی بکند و بخودش اجازه بدهد که بیاید پیش اعلیحضرت و در امور مملکت دخالت کند؟ در هر صورت چنین کاری امکان پذیر نیست. دلائلم را برای شاه توضیح دادم و گفتم اگر قرار باشد برای کارهای عمرانی وام بگیریم من باید بروم پیش بلاک در بانک جهانی و وضع اقتصادی و مالی کشور را توضیح بدهم. بلاک خواهد پرسید درآمد نفت را بچه مصرفی میرسانید؟ باید جواب بدهم که قسمت عمدهٔ آن خرج ارتش و بقیه برای پرداخت حقوق مستخدمین دولت مصرف میگردد. بلاک خواهد گفت با عقیده و اعتقادی که شما به اصل اجرای اصلاحات اقتصادی و اجتماعی دارید چطور عایدات نفت را اینطور مصرف میکنید، کاری که شما میکنید بقدری نامعقول است که از اشخاصی که دارای مغز سالم هستند اینگونه رفتارها غیرمنتظره است و در چنین شرائطی بانک جهانی نمیتواند به شما وام بدهد. شاه گفت میگوئید پس چه باید کرد؟ گفتم به چی پین بفرمائید این کارها مربوط به ابتهاج است و او زیر بار چنین پیشنهادی نخواهد رفت و اگر اصرار کنیم استعفاء خواهد داد و چون به ابتهاج احتیاج داریم نمیتوانیم چنین کاری کنیم. از چهره شاه معلوم بود که این راه حل موجب رضایت خاطر او شده است.

دو روز بعد برای شرکت در جلسهٔ سالانهٔ بانک جهانی و صندوق بین المللی پول عازم ترکیه شدم. در استامبول برای یک دیدار تشریفاتی به ملاقات «جرج همفری»[۲]، وزیر دارائی آمریکا، رفتم. قائم مقام او و «آندرو اوربی»، معاون وزارت دارائی آمریکا که از سالها پیش با من آشنائی داشت، در این جلسه شرکت داشت. هامفری پرسید کارهایتان چطور پیش میرود؟ جواب دادم مشکلات زیاد دارم و یک قسمت از آن مربوط به دولت شماست. با تعجب پرسید چطور؟ گفتم اخیراً سفیرکبیر شما در تهران پیشنهاد کرده است که دولت ایران درآمد نفت را به بودجهٔ عادی ببرد و هزینهٔ برنامه های عمرانی را از طریق قرض خارجی تأمین کند. هامفری گفت ممکن نیست سفارت آمریکا چنین پیشنهادی کرده باشد. گفتم چی پین این موضوع را به شاه پیشنهاد کرده است. یک بار دیگر هامفری گفت چنین چیزی امکان ندارد. گفتم دو روز پیش شخص شاه این مطلب را به من گفت. بنابراین

۱- Selden Chapin

۲- George Humphery

شما شکی در مورد صحت آن نداشته باشید. وزیر دارائی آمریکا پرسید شما چه عکس العملی نشان دادید؟ گفتم به شاه جواب دادم در صورتیکه پیشنهاد سفیر آمریکا مورد قبول واقع شود من استعفاء خواهم داد. هامفری گفت من هم اگر بجای شما بودم همینطور رفتار میکردم.

در بازگشت به تهران جریان صحبت خود را با هامفری به اطلاع شاه رساندم. چند روز بعد چی پین را در یکی از پذیرائی های رسمی دیدم و موضوع ملاقاتم را با وزیر دارائی آمریکا به او گفتم و اضافه کردم که هامفری باور نمیکرد شما چنین پیشنهادی کرده باشید. چی پین سکوت کرد.

این قضیه در سال ۱۳۳٤ اتفاق افتاد. در سال ۱۳۳٦ در کنفرانس صنعتی سانفرانسیسکو به یکی از دوستانم برخوردم که سابقاً نمایندهٔ آمریکا در هیأت مدیرهٔ صندوق بین المللی پول بود و هنگام ملاقات من با هامفری در وزارت دارائی آمریکا خدمت میکرد. این شخص به من گفت که وقتی شما جریان ملاقات خود را با هامفری به چی پین گفتید چی پین موضوع را به وزارت خارجه گزارش داد و وزارت خارجه هم موضوع را از وزیر دارائی تحقیق کرد. هامفری جریان را تائید کرد و گفت برای او باور کردنی نیست که دولت آمریکا چنین پیشنهادی کرده باشد.

استنباط من این است که چون در آن زمان دولت آمریکا به تأمین کسری بودجهٔ ایران کمک میکرد، اعضای سفارت در تهران پیش خودشان فکر کرده بودند که چگونه از شر این کار خلاص شوند و بنظرشان رسیده بود که به دولت ایران پیشنهاد کنند درآمد نفت را در بودجهٔ عادی منظور کند تا بودجه توازن پیدا کند و بدین ترتیب موضوع کمک به کسری بودجهٔ ایران منتفی شود و بعد، چنانچه دولت خواست برای اجرای برنامه های عمرانی پولی قرض کند، دیگر ربطی به آنها نخواهد داشت. اگر من در این مورد مقاومت نکرده بودم شاه پیشنهاد سفیر آمریکا را به احتمال زیاد قبول میکرد.

من همیشه احساس میکردم که چی پین نسبت به من نظر نامساعد دارد و مخالف او با من از این تاریخ شدیدتر شد. هنگامی که موضوع احداث سد کرج پیش آمد دیگر خصومت او با من علنی گردید. قضیهٔ سد کرج از این قرار بود که قبل از آمدن من به سازمان برنامه، در زمان نخست وزیری زاهدی، برای جلب رضایت خاطر سفارت آمریکا تصمیم گرفتند ساختن سد کرج را بدون مناقصه به شرکت آمریکائی ماریسن نودسن بدهند و هزینهٔ آن را از بانک «صادرات-واردات (اکسیم بانک)»[1] آمریکا قرض کنند. بطور کلی وامی که «اکسیم بانک» میداد به این شرط بود که کلیهٔ امور مهندسی و اجرائی طرح منحصراً به وسیلهٔ

متخصصین، مهندسین و شرکتهای آمریکائی انجام شود. این طرزعمل بکلی با روش من منافات داشت زیرا همیشه اصرار داشتم که اجرای طرحهای مهم از طریق مناقصهٔ بین المللی صورت بگیرد و اگر قرار بود وامی بگیریم زیر بار این شرط که هزینه های مربوط به اجرای طرح در یک کشور بخصوص خرج شود نمیرفتم.

آن روزها، تحت تأثیر «اصل چهار» و به تقلید از آمریکائیها، مؤسسه ای بنام «کی - دی - ای»[1] درست شده بود و مهندس خلیل طالقانی، که در دولتهای مختلف منجمله دولت مصدق و علا وزیر کشاورزی بود، در رأس این مؤسسه قرار داشت. من نه فقط طرز فکر افرادی مانند طالقانی را نمیپسندیدم بلکه با اقداماتی که خود او در خصوص سد کرج انجام داده بود مخالف بودم. چرا که از نظر اصولی این اقدامات را به مصلحت مملکت نمیدانستم و طبق روش معمول خود مخالفتم را آشکار و علنی همه جا بیان میکردم. این رفتار من نه فقط موجب رنجش طالقانی بلکه باعث دلخوری شدید و یلیام وارن رئیس اصل چهار در تهران، چی پین سفیر آمریکا و اکسیم بانک شد.

قابل ذکر اینکه طبق اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس، استیونز، سفیر انگلیس، در یکی از گزارشهای خود به لندن مینویسد: «چنانچه هنوز کسانی در لندن هستند که اعتقاد دارند ابتهاج طرفدار آمریکائی ها و ضد انگلیسهاست باید به اطلاعتان برسانم که ظرف چند روز اخیر دعوای شدیدی بین ابتهاج از یک طرف و سفارت آمریکا و اکسیم بانک از طرف دیگر در گرفته است.[2] طبیعتاً شرکت موریسن نودسن هم، که سفارت خود را در تهران و دولت آمریکا را تحت فشار قرارداده بود که اجرای طرح به آنها واگذار شود[3] با من دشمن شدند. یک روز گزارش دادند طالقانی میگوید شخصی را که شما برای نظارت امور مالی سد فرستاده اید (یعنی دانشپور ناظر مالی سازمان برنامه) موجب شکایت موریسن نودسن شده است بطوری که میگویند ادامهٔ این طرز رفتار دانشپور باعث خواهد شد که آنها از کار خود دست بکشند. گفتم به آنها بگوئید اگر میخواهند بروند کسی مانع رفتن آنها نخواهد شد و من هم از این حرفها نمیترسم. میدانم که اگر آنها بروند کار سد کرج دو سال عقب خواهد افتاد ولی به آنها بگوئید این آخرین باری باشد که از این پیغامها میفرستند. ضمناً پرسیدم مگر دانشپور چکار میکند که اینها نگران شده اند؟ گفتند در کارهای آنها دخالت میکند. گفتم او را برای همین کار آنجا فرستاده ایم. اگر کارشکنی میکند باید به موضوع رسیدگی شود، ولی اگر وظیفهٔ خود را درست انجام میدهد بگوئید از این نازها نکنند. بعد از این جریان

۱- Karun Dam Authority (K.D.A.)

۲- اسناد وزراتخارجهٔ انگلیس 16 June 1955 - No. 371/114850

۳- اسناد وزراتخارجهٔ انگلیس 2 Oct 1956 - No. 371/120714

دیگر شکایت و تهدیدی از طرف طالقانی یا موریسن نودسن نرسید.

چندی بعد شاه گفت کار این شخص (دانشپور) را از سد کرج تغییر بدهید. پرسیدم چرا؟ شاه جواب داد به من گزارش داده اند که او در آنجا بنفع مصدقی ها فعالیت میکند. گفتم سد کرج جای فعالیت سیاسی نیست. هیچ میدانید این شخص علیه من کتاب نوشته است؟ شاه قانع نشد و اصرار کرد که شغل دیگری به او داده شود. ناچار گفتم او را به قسمت دیگری از سازمان برنامه منتقل کنند.

مذاکرات با اکسیم بانک و انتظار عزل من

چندی بعد، هنگامی که برای مذاکره با بانک جهانی به واشنگتن رفتم، پرودم که همراه من بود چندین بار گفت که هیأت مدیرهٔ اکسیم بانک (بانک صادرات و واردات آمریکا) اصرار دارند با من ملاقات کنند. پرودم بحدی اصرار کرد که بالاخره دعوت آنها را قبول کردم و باتفاق به ملاقات هیأت مدیرهٔ بانک مزبور رفتیم.

ضمن مذاکرات یکی از اعضای هیأت مدیره از من سئوالی کرد. به محض اینکه شروع به صحبت کردم او با خشونت و طرز آمرانه ای گفت: «بگوئید بله یا نه.» از شنیدن این عبارت بیاد صحنه ای از طرز مواجهٔ سناتور «مک کارتی»[۱] با یک مشت افراد بدبختی افتادم که به اتهام عضویت در حزب کمونیست به مجلس سنای آمریکا احضار میشدند.

توضیحاً باید بگویم که در اوائل سالهای ۱۳۳۰ این نوع صحنه ها، که هر روز از تلویزیون آمریکا پخش میشد، بحدی زننده و عجیب بود که امروز کسی نمیتواند آن را باور کند و بپذیرد که یک سناتور میتواند، برخلاف انصاف و مروت، با افرادی که اغلب بیگناه بودند با چنین خشونتی رفتار کند. از جمله رفتار های زننده ای که بخاطرم سپرده شده است صحنه ای بود که در آن به محض اینکه یکی از این بینوایان دهان گشود تا مطالبی اظهار کند مک کارتی فریاد زد: «بگوئید بله یا نه!» و چون این آدم بدبخت خواست توضیحی بدهد مک کارتی دستور داد که مأمورین مسلح او را از جلسه بیرون ببرند.

با این سابقهٔ ذهنی بی اختیار و با نهایت شدت گفتم که شما چه حقی دارید با این لحن با من صحبت کنید؟ و اضافه کردم شما از من درخواست ملاقات کردید و من به واسطهٔ گرفتاریهائی که دارم از قبول دعوت شما استنکاف کردم. اکنون که در این جلسه حضور پیدا کرده ام میبینم که شما بیشتر به یک گاوچران شباهت دارید تا عضو هیأت مدیرهٔ مؤسسه ای که آن را بانک مینامند. من به احدی اجازه نمیدهم با این لحن با من صحبت

۱- Joseph Macarthy

کند. و جلسه را در حال اعتراض ترک کردم.

بعد از ظهر همان روز، هنگامی که به اتفاق بلاک و عده ای از نمایندگان کشورهای مختلف، سوار آسانسور شدیم تا به تالار مجمع عمومی برویم بلاک با ایماء و اشاره گفت شنیده ام امروز بمب منفجر شد. من اول منظورش را نفهمیدم ولی وقتی گفت چه خوب شد که شما به اینها درسی دادید. متوجه مطلب شدم.

پس از مراجعت به تهران، در اولین دیدار با شاه، به محض ورود به دفتر او و قبل از اینکه فرصت صحبت پیدا کنم، شاه پرسید موضوع اکسیم بانک چیست؟ با تعجب از اینکه او چطور به این سرعت از موضوع اطلاع پیدا کرده جواب دادم اعلیحضرت، تنها کاری که نکردم این بود که کتکشان نزدم و بعد ماجرا را برای شاه تعریف کردم.

براساس اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ آمریکا، در همان وقت سفارت آمریکا در تهران به واشنگتن گزارش میدهد که یکی از اعضای هیأت دولت ایران به دبیر سوم سفارت اظهار داشته است که رفتار ابتهاج در واشنگتن بحدی زننده بوده که وقتی شاه از این جریان اطلاع پیدا کند او را معزول خواهد نمود. ضمناً این شخص به مأمور سفارت اطمینان داده بود که چنانچه شاه از موضوع اطلاعی نداشته باشد شخصاً او را در جریان قرار خواهد داد.[۱]

اختلاف سفرای آمریکا و انگلیس

همانطور که گفته شد، در موضوع درآمد نفت و بودجهٔ کشور و نیز ساختن سد کرج مخالفت چی پین با من بجائی رسید که جنبهٔ شخصی بخود گرفت و او مصمم شد عزل مرا از شاه بخواهد. طبق اسناد موجود، وقتی استیونز سفیر انگلیس از تصمیم او اطلاع پیدا کرد گزارشی به لندن فرستاد و شدیداً نسبت به چنین اقدامی اعتراض کرد. استیونز چنین اظهار نظر کرده بود که اصولاً دخالت در امور داخلی ایران به نفع انگلیس و آمریکا نیست و با نظر سفیر آمریکا در خصوص برکنار کردن من کاملاً مخالفت نموده بود. در این گزارش سفیر انگلیس اظهار داشته بود که ابتهاج معایب زیادی دارد ولی «شخصیتی است پر نیرو، مصمم، درست و در روش خود ثبات عمل دارد. حتی سرسخترین دشمنانش این محاسن او را تصدیق میکنند.» استیونز هشدار داده بود که چنانچه چی پین بخواهد تصمیم خود را عملی کند و عزل مرا از شاه بخواهد سعی خواهد کرد تا سفیر آمریکا را از این کار منصرف نماید، در غیر اینصورت از همکاری با چی پین خودداری خواهد کرد.[۲]

استیونز یک نسخه از گزارش خود را برای سفارت انگلیس در واشنگتن میفرستد و در

۱-اسناد وزارتخارجهٔ آمریکا. 25 Oct. 1956 - No. 888.00 - Seven Year/10-2556

۲-اسناد وزارتخارجهٔ انگلیس. 2 Oct. 1956 - No. 371/120714

تعقیب این موضوع دو نفر از اعضای سفارت انگلیس در واشنگتن با مسئولین امور ایران در وزارت خارجهٔ آمریکا جلسه ای تشکیل داده و، پس از انجام مذاکراتی در این زمینه، تمام مطالبی که استیونز در گزارش خود عنوان کرده بود مورد تائید آمریکائیها قرار میگیرد و آنها نیز، برخلاف نظر سفیر خود، برکنار نمودن مرا مفید تشخیص نداده و اظهار عقیده میکنند که جانشین مناسبی برای تصدی سازمان برنامه وجود ندارد.[۱]

۱-اسناد وزراتخارجهٔ انگلیس. 29 Oct. 1956 - No. 371/120714

فصل شانزدهم

عمران خوزستان

سابقه اقدامات برای عمران خوزستان

از نظر من در کارهای عمرانی و آبادانی کشور خوزستان به علت داشتن امکانات طبیعی فراوان از اولویت خاصی برخوردار بود و من از سالها پیش رؤیای انجام برنامه های عمرانی را در این استان در سر میپروراندم.

در سال ۱۳۲٤ که ریاست بانک ملی را عهده دار بودم شنیدم شخصی بنام «سرهنگ بریجز»[۱]، که انگلیسی و بازنشستهٔ حکومت هندوستان بود (در آن زمان هندوستان هنوز جزو مستعمرات انگلیس محسوب میشد)، مشغول مطالعهٔ امکانات کشاورزی و آبیاری خوزستان است. او را دعوت کردم و به ملاقات من در بانک آمد. چگونگی را از او پرسیدم. گفت با توجه به سوابقی که در اجرای طرحهای آبیاری در هندوستان دارم به خوزستان آمده ام تا از امکاناتی که در این ناحیه موجود است به وسیلهٔ تشکیل شرکتی بنام طرح آبیاری رودخانهٔ کارون[۲] اقداماتی بعمل آورم.

وقتی به من گفت که در نظر است در طرح مزبور به وسیلهٔ نصب تلمبه های برقی از آب کارون استفاده شود، به او گفتم که من مدتی است خیال داشتم شرکتهائی به منظور توسعهٔ کشاورزی خوزستان تأسیس کنم ولی نظر من با طرحی که شما پیشنهاد میکنید خیلی تفاوت دارد. به این طریق که به عقیده من باید تعدادی سد در خوزستان احداث شود تا از آخرین قطرهٔ آب رودخانه های خوزستان چه به منظور کشاورزی و چه ایجاد نیروی برق استفاده شود.

چون در آن ایام هنوز هیچگونه آشنائی با مؤسسات و افراد متخصص آمریکائی نداشتم از

۱- Colonel George Bridges ۲- Karun River Scheme

او سئوال کردم که آیا شما میتوانید برای تأمین منظور من در تأسیس شرکتهای مختلط ایرانی و انگلیسی و جلب سرمایه انگلیسی اقداماتی بعمل آورده و با افراد صلاحیتدار در لندن صحبت کنید؟ جواب داد که قادر به این کار میباشد و وعده داد در سفری که در آینده نزدیک به انگیس خواهد کرد اقدامات لازم را بعمل آورده و نتیجه را به اطلاع من برساند.

او پس از چندی دوباره به ملاقات من آمد و اظهار داشت در لندن با «بانک هامبروز»[1]، که یکی از بانکهای سرمایه گذاری معتبر انگلیس بود، تماس گرفته و آنها آمادگی خود را در تأسیس چنین مؤسسه ای اعلام داشته اند، و نیز بانک مرکزی انگلیس و وزارت خارجهٔ آن کشور با اجرای چنین طرحی اصولاً موافقت نموده اند.

از شنیدن این خبر بسیار خوشوقت شدم و سرهنگ بریجز را در تعقیب اقدامات خود در این زمینه تشویق کردم. مدتی گذشت و دیگر از سرهنگ بریجز خبری نشد و پس از چندی موضوع خود بخود منتفی گردید.

در سال ۱۳۳٤ وقتی در سازمان برنامه بودم سرهنگ بریجز یکبار دیگر به ایران آمد و سعی کرد در مورد طرحهای سد کارون و بندر شاهپور اقداماتی بعمل آورد.

اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس نشان میدهد که نامبرده در خصوص سفر خود به ایران طی گزارشی به سفارت انگلیس چنین مینویسد:

> در سال ۱۹٤۵، وقتی در تهران بودم، تا آنجائی که بخاطر دارم ابتهاج که در آن زمان رئیس بانک ملی بود در بارهٔ این موضوع (طرح آبیاری خوزستان) با من صحبت کرد. در بازگشت به لندن با بانک هامبروز وارد صحبت شدم و از آنها سئوال کردم آیا میتوانند چهار الی شش میلیون لیره فراهم کنند؟ دو روز بعد تلفن کردند که وزارت خارجه از طریق بانک انگلستان پیغام داده است که مشغول اقدام شوند. در این بین آقای تقی زاده، سفیر ایران در لندن، با تهران در تماس بود و من چندین بار با او مذاکراتی داشتم. در مراجعت به تهران گزارشی که در مورد طرح تهیه کرده بودم مورد تائید ابتهاج و قوام السلطنه نخست وزیر قرار گرفت. ابتهاج موافقت کرد یک میلیون لیره فراهم کند و قرار شد بقیه توسط هامبروز تهیه شود. قرار شد شرکت مورد نظر بصورت یک شرکت خصوصی تشکیل شود. آبیاری رودخانهٔ کارون یکی از طرحهای مورد علاقهٔ خاص ابتهاج بود و بنظر من یکی از برنامه هائی است که او همچنان مصمم است اجرا کند و میدانم این طرح مورد حمایت شاه نیز میباشد، چون قبل از این که تهران را ترک کنم یک ساعت بحضور اعلیحضرت شرفیاب بودم.
>
> اما یکمرتبه، و بدون هیچگونه هشداری، وزارت خارجه (انگلیس) از ادامهٔ پشتیبانی طرح خودداری کرد و، بدون این که کسی علت را بداند، موضوع از بین رفت. تا این که سه شنبهٔ گذشته، وقتی با علا ناهار میخوردم، محسن قره گوزلو گفت آنها اطلاع پیدا

۱- Hambros Bank

کرده اند که در نتیجهٔ مداخلهٔ فریزر، رئیس هیأت مدیرهٔ شرکت نفت انگلیس و ایران، وزارت خارجه پشتیبانی خود را قطع کرده بوده است. فریزر به وزارت خارجه گفته بوده است که طرح مزبور مطابق با منافع شرکت نفت انگلیس و ایران نیست.[۱]

طرح نمایندگان مجلس

هنگامی که در ابتدای ورود به سازمان برنامه مشغول تنظیم مقدمات برنامه بودیم، یک روز وکلا و استاندار خوزستان به من اطلاع دادند که طرحی راجع به خوزستان تهیه کرده اند و میخواهند در بارهٔ آن با من صحبت کنند. جلسه ای در دفتر من تشکیل شد که سپهبد کمال، استاندار خوزستان، نظام السلطنه مافی و مصدق الدوله ناصری، سناتورهای خوزستان، و چند نفر از وکلای آن استان در آن حضور داشتند و نقشهٔ خیلی بزرگی هم از خوزستان همراهشان آورده بودند.

نقشه را، که حتی روی میز بزرگ دفتر من جا نمیگرفت، روی زمین پهن کردند و گفتند که ما طرحی برای تصویب در مجلس تهیه کرده ایم که بر اساس آن هفت درصد درآمد نفت به اجرای برنامه های عمرانی در خوزستان تخصیص داده شود و آمده ایم پشتیبانی شما را برای تصویب این طرح جلب کنیم. به آنها گفتم که من با تمام قوا با چنین طرحی مخالفت خواهم کرد. گفتم نیت من این است که مملکت ما یک برنامهٔ عمرانی جامع و هماهنگ داشته باشد. حالا شما برنامه ای تهیه کرده اید و میگوئید هفت درصد درآمد نفت را به ما بدهید چون منابع نفت در خوزستان است. اگر من حرف شما را قبول کنم و از طرح شما پشتیبانی بکنم چند روز دیگر آذربایجانیها میآیند و میگویند شما مشروطیت را مدیون ما هستید و اگر ما نبودیم مشروطه ای در کار نبود. و آنها نیز یک برنامه ای میآورند و مقداری از درآمد نفت را برای خودشان میخواهند. بعد خراسانیها میآیند و آنها هم هزار و یک دلیل میآورند که خراسان، با توجه به آستان قدس رضوی، بیشتر از همه جا اهمیت دارد. بعد کرمان و گیلان و بقیه استانها ادعاهای مشابهی خواهند کرد. و این درست مخالف فلسفه ای است که من در نظر دارم.

نمایندگان خوزستان خیلی از حرفهای من مأیوس و ناراحت شدند و گفتند که ما آمدیم پشتیبانی شما را برای این کار جلب بکنیم و حالا خودتان بیشتر از همه مخالفت میکنید. و طوری هم صحبت کردند که یعنی ما، علیرغم مخالفت شما، این طرح را به مجلس میبریم و به تصویب هم خواهیم رساند. به آنها گفتم اگر موفق بشوم و برنامه هایم را در استان

۱-اسناد وزارتخارجهٔ انگلیس No.371/114850 - 11 Jan 1955
(عین جملهٔ فریزر چنین است: It does not suit our books)

خوزستان انجام بدهم این برنامهٔ پیشنهادی شما، در مقابل طرحهائی که من در نظر دارم، هیچ خواهد بود. بنابراین صبر کنید. چون حالا نمیتوانم بیش از این برای شما توضیح بدهم.

مسافرت خلیج فارس

برای آشنائی با استان خوزستان که اینهمه دربارهٔ آن فکر کرده و آرزوهای دور و دراز در سر پرورانده بودم، تصمیم گرفتم سفری به این استان کرده و از نزدیک با امکانات و مسائل مختلف آن آشنا شوم.

در سفری که به عنوان رئیس سازمان برنامه به خوزستان کردم برای اولین بار از راه دریا از آبادان بچاه بهار رفتم. عده ای از همکارانم نیز با من بودند و دوازده روز طول کشید تا به چاه بهار رسیدیم. برای دیدن محل مناسب برای بندر سازی و بطور کلی آبادی خوزستان در جاهائی پیاده میشدیم که اصلاً کشتی قادر نبود پهلو بگیرد و ناچار میآمدند ما را کول میگرفتند و به ساحل میبردند و یا صندلی میآوردند و بدین وسیله به خشکی میبردند.
دریکی از جاهائی که پیاده شدیم اهالی همه با لباس عربی به پیشواز ما آمده بودند و به زبان عربی حرف میزدند و فارسی اصلاً نمی فهمیدند. بالاخره یکنفر از خودشان پیدا شد که زبان فارسی میدانست و مترجم ما شد. از آنها پرسیدم مگر شما ایرانی نیستید؟ خندیدند و جواب ندادند. پرسیدم مگر شما رادیو گوش نمیدهید؟ گفتند چرا به رادیوی «صوت العرب» گوش میدهیم. گفتم چطور شما فارسی نمیدانید؟ طوری نگاه میکردند که چرا من اصلاً چنین سئوالی میکنم.
عده ای «علسویه» را محل مناسبی برای بندر میدانستند اما متخصص هلندی که در این سفر همراه من بود بهیچوجه با این عقیده موافق نبود. در نزدیکی بندرعباس محلی که از لحاظ عمق آب و موقعیت بندر کاملاً مناسب شناخته شد جائی بود بنام «سِرو». بعدها شنیدم که نیروی دریائی سیرو را تبدیل به پایگاه نیروی دریائی کرده است.

به اصرار استاندار قرار بود بعد از بندرعباس به کرمان مسافرت کنم ولی همه گفتند سیل بحدی است که مسافرت به کرمان با وسائل نقلیه با توجه به اینکه باید از رودخانه عبور کرد میسر نیست. به تهران تلگراف کردم که هواپیما بفرستند جواب آمد که هواپیما در این طوفان قادر به فرود در بندرعباس نیست. بنابراین ناچار شدیم پس از سه روز توقف در بندرعباس با همان ناو جنگی که آمده بودیم به خرمشهر مراجعت کنیم.

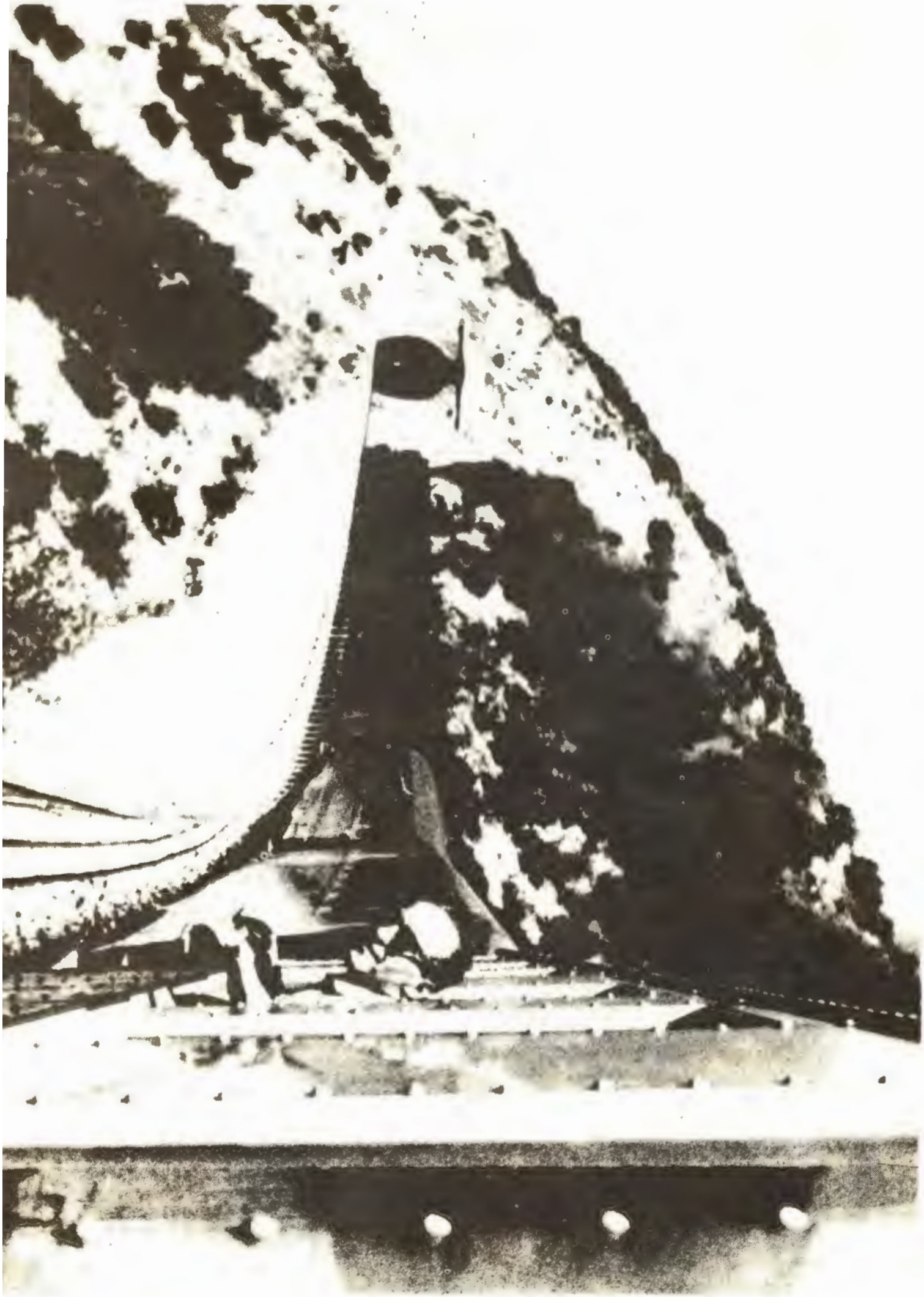

سفر به ترکیه

در پائیز سال ۱۳۳٤ ، هنگامیکه در سازمان برنامه بودم، به جلسهٔ سالانهٔ بانک جهانی و صندوق که آن سال در استامبول برگذار میشد دعوت شدم. من تا ۱۳۲۹ که رئیس بانک ملی بودم به عنوان تنها نمایندهٔ دولت ایران در این جلسات شرکت میکردم، ولی پس از این که از بانک برکنار شدم به عنوان مهمان به جلسات سالانهٔ بانک و صندوق دعوت میشدم.

قبل از عزیمت به استامبول مطابق معمول شرحی از سازمان برنامه به نخست وزیری نوشته و درخواست کردم تا برای صدور گذرنامهٔ سیاسی به نام من تصویبنامه ای از هیأت وزیران صادر شود چرا که به من گفته بودند رئیس سازمان برنامه باید با گذرنامهٔ سیاسی سفر کند. بعد از یکی دو روز نامه ای از علا نخست وزیر به من رسید که مضمونش از این قرار بود: نظر به این که پاره ای از اعضای هیأت دولت عقیده داشتند حضور شما در تهران ضرورت دارد، لازم است از سفر به ترکیه صرفنظر کنید.

از دریافت این نامه بی نهایت متحیر شدم زیرا منظور خود را از عزیمت به استانبول و شرکت در مجمع عمومی بانک و صندوق به اطلاع شاه و خود علا رسانده بودم و هر دوی آنها با نظر من مبنی بر این که تماس با عدهٔ زیادی از نمایندگان کشورهای عضو، که با بعضی از آنها از قدیم آشنائی داشتم، بسیار مفید و لازم است موافقت کرده بودند. به محض دریافت نامه به منزل علا تلفن کردم. علا منزل نبود. خانم علا تلفن را جواب داد. تحت تأثیر نامه با کمال شدت از خانم علا خواستم که از قول من به علا بگوید که من که اجازهٔ وزیرپست تلگراف و وزیر راه و وزیر فرهنگ را برای سفر خود به ترکیه نخواسته بودم تا آنها چنین صلاح اندیشی کنند که بهتر است من در تهران باشم. و از خانم علا خواهش کردم به او بگوید که من با گذرنامهٔ عادی به استانبول خواهم رفت. گذرنامهٔ سیاسی فوراً صادر شد.

آشنائی با دیوید لیلیان تال[1]

بفاصلهٔ کوتاهی پس از ورودم به استامبول، یکی از همراهانم به من گفت لیلیان تال خیلی میل دارد شما را ملاقات کند. من با لیلیان تال شخصاً آشنا نبودم ولی اسماً او را میشناختم. چون او یک وقتی رئیس سازمان عمران درهٔ «تنسی»[2] بود و بعدها، در زمان ریاست جمهوری ترومن، به ریاست سازمان نیروی اتمی آمریکا منصوب شد. گفتم با کمال میل با او ملاقات خواهم کرد.

۱- David E. Lilienthal

۲- TVA

به دیدن لیلیان تال، که در هتل هیلتون اقامت داشت، رفتم. او ضمن صحبت گفت خیلی میل داشتم راجع به کارهائی که در ایران میکنید صحبت کنیم. به اختصار در بارهٔ کارهائی که شروع کرده بودیم و برنامه های آینده توضیحاتی دادم. به او گفتم ایران یکی از کشورهای خوشبختی است که همه نوع امکانات را برای پیشرفت دارد و اگر علاقمند باشید از شما دعوت میکنم بیائید و کارهای ما را از نزدیک ببینید، شاید بتوانید به ما کمک فکری بدهید. لیلیان تال جواب داد که خیلی مایلم به ایران بیایم. من احساس کردم که دعوت مرا یک نوع تعارف مشرق زمینی تلقی نموده است، بنابراین به او گفتم بمحض مراجعت به تهران مراتب را به عرض شاه میرسانم و سپس دعوت رسمی از شما بعمل خواهد آمد.

بلاک، رئیس بانک جهانی، هم در همان هتل اقامت داشت. بلافاصله پس از ملاقاتم با لیلیان تال به دیدن بلاک رفتم. بی اندازه گرفتار بود چون تمام هیأتهای نمایندگی میخواستند در آن چند روز او را ملاقات کنند. به بلاک گفتم همین الساعه از ملاقات با لیلیان تال میآیم. گفت چقدر خوب شد. چون من از او خواسته بودم با شما تماس بگیرد. گفتم اتفاقاً من تعجب کردم چطور او به سراغ من آمده است. به بلاک گفتم از لیلیان تال دعوت کرده ام به ایران بیاید و خیال دارم او را به خوزستان بفرستم. ولی موضوع را هنوز به او نگفته ام و میل داشتم نظر شما را در این خصوص بدانم. بلاک گفت کسی را از لیلیان تال بهتر پیدا نخواهید کرد. من وقتی لیلیان تال از ریاست کمیسیون انرژی اتمی آمریکا استعفاء داد سعی کردم او را به بانک جهانی بیاورم ولی او کار آزاد را ترجیح داد.

پشتیبانی صددرصد شاه

وقتی از استانبول به تهران برگشتم دوستانم گفتند که اینجا همه علیه تو قیام کرده اند، روزنامه ها سروصدا بپا کرده اند و همه شکایت دارند که تو دست به هیچ کاری نزده ای. تصمیم گرفتم موضوع را با شاه در میان بگذارم. وقت خواستم و دو روز بعد به کاخ سعدآباد رفتم. دیدم عده زیادی منتظرند که شاه را ببینند. از تشریفات آمدند و گفتند که اعلیحضرت امروز کسی را نمیپذیرند. به من گفتند شما باشید، اعلیحضرت الان تشریف میآورند. معلوم شد شاه به مازندران میرود. چند دقیقه بعد شاه و ثریا وارد شدند. شاه رو به من کرد و گفت شما با من بیائید.

آن روزها تشریفات کمتر بود. سوار کادیلاک شاه شدیم. شاه پشت فرمان نشست و بطرف فرودگاه حرکت کردیم. در راه مطالبی را که پس از بازگشتم از ترکیه شنیده بودم برای شاه تکرار کردم. گفت درست است. همه ناراضی هستند و شکایت میکنند که بجای اینکه کاری انجام بدهید دائماً در حال مطالعه هستید. گفتم من فقط یک سال است به

سازمان برنامه آمده ام و شما شرائط مرا قبول فرمودید و قرار شد کسی در کار من دخالت نکند و من مجال کافی برای تهیهٔ برنامه هایم داشته باشم. تشکیلا تم را درست کنم آنوقت شروع بکار کنم. گفتم هر قدر فشار بیاورند من کاری را با عجله و بدون مطالعه انجام نخواهم داد. هنوز دیر نشده و من هر چه زودتر بروم بهتر است، چون هنوز کارهایم را شروع نکرده ام. از شاه پرسیدم آیا کسی هم میآید پیش اعلیحضرت که از من تعریف کند؟ جواب داد هیچکس. گفتم اگرتعریف میکردند باعث تعجب من بود،چون من دست به کارهائی زده ام که قرنها در ایران رایج نبوده است. خلاف انصاف است که من با ایمان و اعتقاد و علاقه کار کنم و شما تحت تأثیر حرفهای مخالفین من قرار بگیرید. شما به من وعده دادید که از من همه نوع پشتیبانی میفرمائید، اما اگر حالا فکر میکنید وجود من در سازمان برنامه تاج و تختتان را به خطر انداخته و مردم ناراضی شده اند بهتر است همین الان مرا کنار بگذارید. گفتم اعلیحضرت، فکرهایتان را بفرمائید. اگر صددرصد پشتیبانی میفرمائید خواهم ماند. اما اگر پشتیبانی شما نود و نه درصد باشد نخواهم ماند. طبق معمول شاه جواب مستقیم نداد و گفت لابد شنیده اید که میگویند یکی از نخست وزیرها را بخاطر شما از کار برداشتم. من متوجه شدم که منظور شاه زاهدی است. گفتم بله، این موضوع را شنیده ام. ولی تصور میفرمائید من از شنیدن چنین مطالبی خوشحال میشوم؟ امروز علا که نخست وزیر شماست یکی از نزدیکترین دوستان من است ولی اطمینان دارم او هم از من ناراضی است و گله دارد که چرا برنامه های عمرانی شروع نشده است. شاه گفت البته حق با شماست. ولی بهتر است در رفتارتان با مردم کمی ملایمت کنید. گفتم فرمایش شما را کاملاً تصدیق میکنم. اما هیچ میدانید من هر روز با این نیت سر کار میروم که با کسی خشونت و تندی نکنم؟ اول صبح گزارشی میآورند که سرتا پا غلط است. با کمال خونسردی مسئول گزارش را میخواهم و مؤدبانه به او تذکر میدهم که گزارش او پر از اشتباه است. بعد یک نفر دیگر میآید و مطلبی میگوید که من میدانم از اول تا آخر آن دروغ است. باز خونسردی بخرج میدهم. بعد شخص دیگری میآید و از من کاری میخواهد که خلاف قانون است. به او میگویم نمیتوانم این کار را انجام بدهم. جواب میدهد اگر شما بخواهید میتوانید. میگویم بدیهی است که اگر بخواهم میتوانم، اما شما نباید چنین توقعی از من داشته باشید. یکی دو مورد دیگر را هم تحمل میکنم. ولی بعد دیگر نمیتوانم جلوی خودم را بگیرم. و آنوقت مجبورم داد و فریاد کنم و نتیجه اش این میشود که اشخاص میرنجند و علیه من تحریکات میکنند.

تقریباً به فرودگاه رسیده بودیم. گفتم ضمناً میخواستم بعرضتان برسانم که در استانبول لیلیان تال را ملاقات کردم و از او دعوت کردم به ایران بیاید، و میخواهم او را برای دیدن امکانات عمرانی به خوزستان بفرستم. شاه، برعکس وزرایش که حتی اسم لیلیان تال را هم

نشنیده بودند، با شهرت او آشنا بود و فوراً گفت بسیار کار خوبی کردید.

روز بعد تلگرامی برای لیلیان تال فرستادم و او را به ایران دعوت کردم. لیلیان تال دعوت مرا پذیرفت و درخواست کرد شریک خود «گوردن کلاپ»[۱] را نیز همراه خود به ایران بیاورد. گوردن کلاپ یکی از افراد بسیار برجسته بود و پس از لیلیان تال به عنوان رئیس هیأت مدیره «عمران درهٔ تنسی» منصوب شده بود.

مسافرت لیلیان تال و کلاپ به ایران

قبل از آمدن لیلیان تال به تهران سعی کردم تا آنجا که ممکن بود اطلاعاتی دربارهٔ خوزستان به دست بیاورم و برای او بفرستم تا کمی با موضوع آشنا بشود. متأسفانه در تمام وزارت کشاورزی ایران کوچکترین اطلاعاتی در بارهٔ خوزستان وجود نداشت. خواستم از سفارت انگلیس اطلاعاتی بگیرم، گفتند نداریم. بالاخره از اصل چهار خواستم و آنها بعد از مدتی مقداری اطلاعات پراکنده و ناقص برایم فرستادند و من هم همان ها را برای لیلیان تال ارسال داشتم و نوشتم که میخواهم وقتی شما به ایران میآئید از این منطقه، که به نظر من از امکانات عظیم عمرانی برخوردار است، بازدید کنید.

برنامهٔ سفر لیلیان تال به تهران، به علت عمل جراحی کوچکی که برای او پیش آمد، تغییر پیدا کرد و او موقعی به تهران رسید (اول اسفند ۱۳۳٤) که چند روز بود شاه برای یک دیدار رسمی به هند رفته بود.

اولین جلسه در سازمان برنامه و با شرکت متخصصین کشاورزی دستگاههای مختلف کشور در حضور لیلیان تال تشکیل شد. در این جلسه نمایندگان سازمان بین المللی کشاورزی[۲]، که یک نفر هندی، یک انگلیسی و یک نفر اهل مجارستان بودند، و نیز چند نفر از کارشناسان اصل چهار حضور داشتند.

این جلسه را به این منظور تشکیل داده بودم که این کارشناسان با اطلاعاتی که از وضع خوزستان داشتند لیلیان تال را از موقعیت آن منطقه آگاه کنند. وقتی صحبت شروع شد نمایندگان سازمان اصل چهار، برخلاف انتظار من، به اتفاق اظهار عقیده کردند که با توجه به شرائط خوزستان تقریباً امکان انجام هیچ کاری وجود ندارد. آنها استدلال میکردند که زمین آن ناحیه شوره زار است، گرمای هوا فوق العاده است، و آب هم نمک دارد.

به قدری از این حرفها زدند واز این مشکلات عنوان کردند که من کاملاً ناامید شدم. فکر

۱- Gordon R. Clapp

۲- F.A.O

کردم من آنان را دعوت کرده ام که بعنوان متخصص بیایند و نظر مساعد بدهند و حالا، با این حرفهائی که زدند، دیگر موضوع به کلی منتفی است.

ضمن صحبت لیلیان تال از انها سئوالا تی میکرد. مثلاً پرسید درجهٔ حرارت چقدر است؟ گفتند به چهل و چند درجه میرسد. لیلیان تال گفت خوب، ما هم در آمریکا مناطقی داریم که به همین شدت گرمند. مثلاً در جنوب کالیفرنیا در بعضی نقاط گرما بهمین شدت است. راجع به نمک گفت کمتر جائی در دنیا هست که با مشکل نمک رو برو نباشد و این موضوع چندان مهمی نیست.

من، که خودم این اشخاص را به عنوان متخصص دعوت کرده بودم، نمیتوانستم یک کلمه برخلاف اظهارات آنها بگو یم و سخت نگران اثر منفی حرفهائی بودم که این خارجیها به لیلیان تال گفته بودند. بالاخره جلسه تمام شد و من با نگرانی از لیلیان تال جدا شدم.

بعد از ظهر همان روز عده زیادی را برای آشنائی با لیلیان تال دعوت کرده بودم. لیلیان تال زودتر از مهمانهای دیگر آمد و من از این فرصت استفاده کردم و از او پرسیدم که جلسهٔ صبح چه اثری روی شما گذاشت؟ گفت موقعی که ما میخواستیم طرح عمران درهٔ تنسی را اجرا کنیم تمام متخصصین آمریکا بدون استثناء مخالف بودند و همهٔ آنها همین حرفهائی را میزدند که این آقایان امروز صبح زدند و اگر قرار بود ما گوش به حرف کارشناسها بدهیم هرگز نمیتوانستیم کاری از پیش ببریم. من از این حرف فوق العاده خوشوقت شدم و گفتم من تصور کردم که شاید نظر منفی اینها در شما هم اثر گذاشته باشد، ولی خوشحالم که میبینم اینطور نیست.

مقدمات سفر لیلیان تال و کلاپ را فوراً فراهم کردم و آنها، دو روز بعد از ورودشان به تهران، همراه محمد کاظمی و مصطفی مزینی که از پایوران ارشد سازمان برنامه بودند با قطار مخصوص به خوزستان رفتند.

نامهٔ نجم الملک، استاندار خوزستان

وقتی لیلیان تال و کلاپ از آمریکا به تهران آمدند و خواستم آنها را برای دیدن خوزستان بفرستم، نجم الملک استاندار خوزستان شده بود. نامه ای به او نوشتم و لیلیان تال و کلاپ را معرفی کردم و از او خواستم در بازدیدی که مهمانان من از خوزستان میکنند امکانات لازم را برای آنها فراهم سازد.

نجم الملک همه نوع کمک به هیأت اعزامی کرد و طی نامه ای به من نوشت که وقتی من به دعوت دولت آمریکا به آن کشور رفتم یکی از جاهائی را که به من نشان دادند

همین درهٔ تنسی بود و گوردن کلاپ هم در آن وقت مدیر عامل سازمان مز بور بود و من تأسف خوردم که چرا ما امثال چنین اشخاصی را به ایران نمیآوریم و بجای آنها مستشارهائی را استخدام میکنیم که هیچ شایستگی ندارند و به درد ایران نمیخورند. نجم الملک نوشته بود در بازدید از درهٔ تنسی آرزو کردم یک چنین افرادی به مملکت ما بیایند و کارهائی مثل آنچه در آمریکا انجام داده اند برای ما انجام بدهند، و حالا خوشحال هستم که شما چنین افراد شایسته ای را به ایران آورده اید. ولی میترسم مطابق معمول اینها بیایند گزارشهائی بدهند و این گزارشها بدون آنکه خوانده بشوند توی کشوی میزها خاک بخورند و کسی به آنها توجه نکند.

نجم الملک مرد بسیار پاک، درست و محکمی بود ولی متعلق به مکتبی بود که نسبت به همه چیز بدبین هستند. به او جواب دادم به شما اطمینان میدهم برنامه ای که برای خوزستان در نظر دارم به موقع اجرا گذارده خواهد شد.

یکی دو روز بعد از عزیمت این هیأت به خوزستان، کاظمی تلگراف زد که میخواهم به شما مژده بدهم که مشاهدات این اشخاص در خوزستان اثر بسیار مثبتی داشته است. سفر هیأت به خوزستان بیش از یک هفته طول کشید و وقتی به تهران برگشتند جلسه ای با حضور خسرو هدایت، پرودم، ژیرار و عدهٔ دیگری از همکاران ارشد من در سازمان برنامه تشکیل شد و از لیلیان تال و کلاپ دعوت کردم تا نظر خود را در بارهٔ امکانات عمرانی خوزستان بیان کنند. آنها شرح مبسوطی از آنچه در خوزستان دیده بودند و اثری که در آنها گذاشته بود دادند و به آثار آبیاری و سدسازی زمان هخامنشی، که بعد از گذشت قرنها هنوز آثارش برجای مانده بود، اشاره و تائید کردند که خوزستان استعداد بسیار درخشانی برای اجرای برنامه های عمرانی دارد. و اضافه کردند که قبل از اینکه کسی آمریکا را کشف کرده باشد ایرانیها دست به چنین کارهای عظیمی منجمله سد سازی زده بودند.

وقتی لیلیان تال و کلاپ در بارهٔ مشاهدات خود در خوزستان و تأثیری که در آنها گذاشته بود صحبت میکردند من سراپا گوش بودم و از خوشحالی عرش را سیر میکردم. بحدی اظهارات آنها در من اثر کرد که بدون تأمل گفتم شما که چنین استعدادی در این سرزمین سراغ دارید آیا حاضر هستید بیائید و در اجرای برنامه های عمرانی خوزستان با ما همکاری کنید؟ پیشنهاد من خیلی غیرمنتظره بود، چون جواب دادند ما آمادگی جواب نداریم و باید با شرکای خود در نیو یورک مشورت کنیم. گفتم اشکالی ندارد، با آنها صحبت کنید و به من جواب بدهید. گفتند ما همچنین باید با ویلیام وردون[1]، که مسئول سدسازی درهٔ تنسی بود و در حال حاضر در برزیل مشغول کار است، صحبت کنیم و ببینیم آیا میتواند برای این کار به

William L. Voorduin

ایران بیاید.

عنوان شرکت لیلیان تال و کلاپ در ایران بنام «شرکت عمران و منابع»[۱] شناخته شده بود و «آندره مایر»[۲] هم یکی از شرکای شرکت مز بور بود.

آنها دو سه روز بعد اطلاع دادند که موافقت مایر را جلب کرده اند و وردون هم به ایران خواهد آمد. همچنین، بمنظور شروع مذاکرات، مشاور حقوقی شرکت را از نیو یورک احضار کردند و من نیز به همکارانم دستور دادم بنشینند و طرح قراردادی را با نمایندگان شرکت عمران و منابع آماده کنند. در این قرارداد تصریح شده بود که مطالعات راجع به کلیهٔ امکانات خوزستان در مدت سه سال تهیه و به سازمان برنامه تسلیم میشود و من قید کردم که چنانچه در خلال این مدت به طرحهائی برخورد کنند که در شروع و اجرای آن هیچگونه شک و تردیدی وجود نداشته باشد آن طرحها را برای اجرا به سازمان برنامه پیشنهاد کنند و در صورت موافقت سازمان برنامه اجرای آن بلافاصله آغاز شود.

قید این شرائط باعث شد که، به پیشنهاد شرکت عمران و منابع، ساختمان سد دز و طرح نیشکر اجرا شوند. گزارش کلی آنها در پایان سه سال هنگامی تسلیم شد که من از سازمان برنامه کناره گیری کرده بودم. چنانچه، مطابق معمول، منتظر گزارش نهائی شرکت عمران و منابع میشدیم به احتمال قوی نه سد دز ساخته میشد و نه طرح نیشکر انجام میشد.

پس از ورود مشاور حقوقی شرکت عمران و منابع به تهران قرارداد استخدام شرکت عمران و منابع را برای اجرای برنامه عمران خوزستان تهیه کردیم، بطوری که جنبه های فنی و حقوقی آن کاملاً رعایت شد و براساس آن، با همکاری عده ای از رؤسای ادارات سازمان برنامه، یک طرح قانونی برای تقدیم به کمیسیون برنامهٔ مجلس تهیه کردیم. همچنین تقاضای مجوز قانونی برای استخدام شرکت عمران و منابع و نیز پرداخت ۵۰۰ میلیون ریال (تقریباً شش میلیون و دو یست و پنجاه هزار دلار) به عنوان پیش پرداخت به شرکت مز بور به این طرح ضمیمه شده بود.

انعقاد قرارداد با شرکت عمران و منابع

مذاکره با لیلیان تال و کلاپ و تهیهٔ قرارداد مر بوط به استخدام شرکت عمران و منابع در حدود سه هفته طول کشید و این قرارداد در تاریخ ۹ فروردین ۱۳۳۵ به امضاء رسید. در طی این مدت از نظر کسانی که به نحوی از انحاء اطلاعاتی در مورد خوزستان داشتند استفاده کردیم. وقتی طرح قرارداد تهیه شد آن را به جلسهٔ مشترک شورای عالی و هیأت نظارت سازمان برنامه بردم و در آنجا این قرارداد به اتفاق آراء تصو یب شد.

۱- Develpment and Resources Corporation

۲- Andre Meyer

بعد از امضای قرارداد با شرکت عمران و منابع، هکتور پرودم که در جلسه حضور داشت، گفت من اجازه میخواهم با شما یک صحبت خصوصی بکنم. وقتی همه رفتند پرودم گفت که میخواهم در درجهٔ اول به شما و بعد به لیلیان تال تبریک بگویم که یک چنین کار بزرگی را با این سرعت و قاطعیت و در این مدت کوتاه به انجام رساندید. من نظیر چنین کاری را در عمرم ندیده ام. به پرودم گفتم به نظر خودم ما کار فوق العاده ای نکرده ایم، چون من سالها قبل از این که به سازمان برنامه بیایم آرزو داشتم در خوزستان برنامه های عمرانی انجام بدهم. چون معتقد هستم که خوزستان اگر از نظر امکانات عمرانی در دنیا بی نظیر نباشد لااقل نظیر آن کم پیدا میشود. و حالا که دستم میرسد و ضمناً مناسب ترین اشخاص را هم برای این کار پیدا کرده ام میخواهم در مدت زمان خیلی کوتاه به این آرزو جامه عمل بپوشانم. به پرودم گفتم البته میتوانستم مدتی وقت تلف کنم و با اینها چانه بزنم و احتمالاً مقداری به اینها کمتر پول بدهم، ولی این مقدار در مقابل کارهائی که من میخواهم برای خوزستان انجام بدهم هیچ است. بنابراین من کار خارق العاده ای نکرده ام.

علا و کمیسیون برنامهٔ مجلسین

اولین بار که موضوع آمدن لیلیان تال را با علا در میان گذاشتم خیلی اظهار خوشوقتی کرد و گفت بسیار کار خوبی کرده اید. و در ضمن پرسید آیا دیوید لیلیان تال کلیمی است؟ گفتم اولاً من دربارهٔ مذهبش از او سئوال نکرده ام، ثانیاً برای من فرق نمیکند که او کلیمی باشد یا مسیحی. اصلاً مذهب برای من مطرح نیست و مذهب او هم به من ارتباط ندارد. علا، که متوجه شد سئوالش مرا ناراحت کرده، گفت مقصود خاصی نداشتم، فقط میخواستم بدانم مذهب او چیست. بعدها اطلاع پیدا کردم که لیلیان تال کلیمی است. البته این موضوع برای من کاملاً بیتفاوت بود.

پس از آنکه قرارداد استخدام شرکت عمران و منابع تنظیم و آماده شد آن را توسط علا، نخست وزیر، به کمیسیون مشترک برنامه فرستادم. این کمیسیون یگانه کمیسیونی بود که اختیارات قانون گذاری داشت و مرکب بود از نمایندگان مجلس شورای ملی و مجلس سنا. جلسات کمیسیون مزبور متناوباً در مجلس شورا و مجلس سنا تشکیل میشد. رئیس کمیسیون در مجلس شورا دکتر شمس الدین جزائری و در مجلس سنا صدرالاشراف بود.

وقتی با جزائری، که اتفاقاً نمایندهٔ خوزستان هم بود، صحبت کردم گفت شما هیچوقت قادر نخواهید بود در خوزستان کاری انجام بدهید. پرسیدم چرا؟ جواب داد چون انگلیسها اجازه نخواهند داد گفتم این کار چه ارتباطی به انگلیسها دارد؟ گفت تا بحال آنها مانع شده اند و حالا هم مانع اجرای برنامه های شما خواهند شد. پرسیدم اگر من موفق شدم چه

خواهید گفت؟ جزائری جواب داد باید مجسمهٔ شما را از طلا بسازند.

چندی بعد قدس نخعی، که از پایوران ارشد وزارت خارجه و مدتی وزیر خارجه و بعد عهده دار وزارت دربار بود، در سازمان برنامه بدیدنم آمد. وقتی اظهارات جزائری را برایش نقل کردم او نیز نامبرده را تائید نمود و گفت هنگامی که در لندن سفیر بودم استنباط من نیز از سیاست دولت انگلیس همین بود.

روزی که کمیسیون مشترک برنامه برای تصویب قرارداد استخدام شرکت عمران و منابع در مجلس شورا تشکیل جلسه داد، جزائری ریاست کمیسیون را بعهده داشت و او، پس از این که طرح پیشنهادی سازمان برنامه به اتفاق آراء تصویب شد، رو کرد به اشخاصی که در جلسه حضور داشتند و گفت که یک روز آقای ابتهاج به من گفت خیال دارد برنامهٔ عمرانی عظیمی در خوزستان اجرا کند و من آن روز به ایشان گفتم اگر شما بتوانید چنین کاری در خوزستان انجام بدهید باید مجسمهٔ شما را از طلا بسازند، و امروز که این لایحه را به مجلس آورده اند حقیقتاً یک روز تاریخی است و اگر موفق بشویم این کارها را که ایشان در نظر دارند در خوزستان انجام بدهیم واقعاً باید مجسمه شان را از طلا بسازیم. این لایحه همان روز به اتفاق آراء تصویب شد و بدین ترتیب همهٔ کارها تا دو روز قبل از بازگشت شاه از سفر هند انجام شده بود.

ملاقات شاه و لیلیان تال

با این که لیلیان تال و کلاپ قصد داشتند بعد از امضای قرارداد تهران را هر چه زودتر ترک کنند و مقدمات اجرای قرارداد را فراهم نمایند، از آنها خواستم دو سه روز بیشتر بمانند تا شاه از سفر هند به تهران برگردد و آنها را به حضور وی معرفی کنم. از علا نخست وزیر هم خواهش کردم به شاه تلگراف کند و یک وقت ممتد برای ملاقات لیلیان تال و کلاپ بگیرد.

شاه روز جمعه به تهران بازگشت و ما صبح شنبه به نزد او رفتیم. بمحض ورود به دفتر شاه گفتم قرارداد خوزستان را امضاء کردیم و حالا خود آقایان مشاهداتشان را در خوزستان به عرضتان خواهند رساند. لیلیان تال و کلاپ خلاصهٔ همان مطالبی را که در جلسهٔ دفتر من راجع به امکانات خوزستان گفته بودند برای شاه بیان کردند و حرفهایشان موجب رضایت و خوشوقتی شاه قرار گرفت.

لیلیان تال در خاطرات خود[1] در مورد تاریخ امضای قرارداد دچار اشتباه شده است بدین

۱- The Journals of David E. Lilienthal, Vol.4 NY. 1969.

نحو که آن را بعد از دیدار شاه ذکر کرده است در حالیکه قرارداد چند روز قبل از این دیدار به امضاء رسیده بود.

شاه تدریجاً نسبت به انجام برنامه های عمرانی در خوزستان ایمان پیدا کرد، بطوری که بعد از رفتن من از سازمان برنامه شنیدم عده ای از اعضای دولت، از جمله شریف امامی، سعی کردند فعالیتهای سازمان برنامه را در خوزستان متوقف کنند و فقط به علت ایستادگی شاه موفق به این کار نشدند.

در فروردین ۱۳۳۸، به فاصلهٔ کوتاهی پس از کناره گیری من از سازمان برنامه، شرکت عمران و منابع گزارش نهائی خود را در مورد امکانات خوزستان به خسرو هدایت، جانشین من، تسلیم نمود. در مقدمهٔ این گزارش لیلیان تال و کلاپ به دو نکته اشاره کرده اند که اینجا بی مناسبت نیست تکرار شوند: اول اینکه «فکر احیاء و عمران خوزستان، که این منطقه را بار دیگر به عظمت سابق خود برگرداند، کاملاً ایرانی است و ابتکار، پشتکار برای نیل به این هدف، وسعت دید و نیز رهبری لازم برای انجام طرحها نیز کاملاً ایرانی است.» و دیگر اینکه «از حیث منابع نفتی، آب، امکانات کشاورزی و همچنین دسترسی به راههای زمینی و دریائی هیچ ناحیه ای در خاورمیانه امکانات بالقوهٔ خوزستان را ندارد.»[۱]

چند وقت بعد از عقد قرارداد، لیلیان تال و کلاپ به ایران برگشتند تا کار مطالعهٔ طرحهای عمرانی خوزستان را آغاز کنند. قبل از انقضای مدت سه سال که میبایستی گزارش محلی خود را تهیه و تسلیم کنند شرکت عمران و منابع، طبق ماده ای که من قید کرده بودم، پیشنهاد کرد که سد دز و طرح نیشکر بدون تأخیر بموقع اجرا گذاشته شود. پس از رسیدگی کامل به پیشنهادهای فوق الذکر چه در شورای عالی برنامه و چه در محل به وسیله بازدید شخص من و دیگر پایوران سازمان برنامه این دو پیشنهاد مورد موافقت قرار گرفت و با کسب اجازه از مقامات صلاحیتدار اجرای این دو طرح آغاز شد.

انتخاب محل سد دز

برای تهیهٔ طرح مربوط به سدسازی در خوزستان، وردون چندین روز با یک هواپیمای نظامی روی خوزستان پرواز کرد و بعد برایم تعریف کرد که وقتی روی محل سد دز پرواز کردم منظره ای دیدم که نظیر آن را در هیچ جای دنیا ندیده بودم. دو دیوار عظیم سنگی به ارتفاع نزدیک به ۴۰۰ متر و رود عظیم دز که از میان این دو دیوار می گذشت و پس از عبور از دشت وسیع خوزستان به خلیج فارس می ریخت مرا به شگفتی واداشته بود و تعجب کردم

۱- The Unified Development of the Natural Resources of Khusistan Region. Development & Recources Corporation. NY. March 1959.

که چطور در طول این همه سال هیچ کس به این فکر نیفتاده است که، با ساختن یک دیوار، سدی بسازد و آبهای این رودخانه را مهار کند و از آب آن برای کشاورزی استفاده نماید. وردون گفت بار اول که این عظمت را دیدم چند شب از شدت هیجان خوابم نمی برد و بیشتر اوقات به این نعمتی که خداوند برای ایرانیها فراهم کرده است فکر می کردم.

او چنان با ذوق و شوق درباره محل سد دز صحبت می کرد که من واقعاً لذت می بردم چون خودم از سالها پیش میدانستم که به طور کلی چنین امکاناتی در خوزستان وجود دارد اما جزئیات آن را هیچوقت نمی توانستم حدس بزنم و وقتی وردون این جزئیات را برای من تعریف میکرد از خوشحالی سر از پا نمی شناختم.

همزمان با مطالعهٔ ساختمان سد دز، لیلیان تال و کلاپ مطالعات مفصلی برای تعیین استعداد کشاورزی خوزستان نیز انجام دادند و طی یک برنامهٔ خاک شناسی که نظیر آن هیچ وقت در ایران سابقه نداشته و حتی در بسیاری از جاهای دنیا هم عملی نشده بود مشخصات خاک همهٔ نقاط خوزستان را تعیین کردند و با این کار معلوم شد که در هر قسمت چه نوع خاکی داریم، به درد چه نوع زراعتی میخورد و کجاها باید چه چیزی کاشته شود. برای اجرای برنامهٔ خاک شناسی از خدمات یک شرکت هلندی خیلی معروف که در این کار تخصص داشت استفاده کردیم.

در گزارشی که دربارهٔ امکانات سدسازی در خوزستان تهیه شده بود ساختمان چهارده سد پیش بینی و همهٔ جزئیات اجرائی این چهارده سد نیز مشخص شده بود. طبق این گزارش میدانستیم که در چه نقاطی باید سد ساخته بشود، هزینه ساختمان هر کدام چقدر خواهد بود، چه مقدار آب برای کشاورزی فراهم خواهد نمود و چه مقدار برق تولید خواهد کرد. روزی که راجع به طرح ساختن این سدها در کمیسیون برنامهٔ مجلس توضیح میدادم، وقتی گفتم که بعد از تکمیل این سدها قادر خواهیم بود شش میلیون و پانصد هزار کیلو وات برق تولید کنیم و سد دز به تنهایی پانصد و بیست هزار کیلو وات برق تولید خواهد کرد و آبی که اکنون بدون استفاده به دریا میریزد تمام خوزستان را آبیاری خواهد کرد یکی از نمایندگان سئوال کرد این همه برق را در کجا مصرف خواهید کرد؟

در آن زمان تولید برق در تمام ایران، به استثنای حوزهٔ امتیازی شرکت نفت، فقط چهارصد هزار کیلو وات بود. جواب دادم این پانصد و بیست هزار کیلو وات برق سد دز در آینده حتی برای منطقهٔ خوزستان هم کافی نخواهد بود، چه رسد به سرتاسر ایران، و اگر موفق بشویم همهٔ سدها را بسازیم آن وقت شاید برق نسبتاً کافی برای سرتاسر ایران داشته باشیم.

نمایندگان این حرف مرا باور نمی کردند. البته بعدها که برق تهران هم از محل سد دز تأمین شد ثابت شد که حق با من بود.

تأمین اعتبار برای سد دز

پس از اینکه تصمیم گرفته شد این دو طرح بدون معطلی به موقع اجرا گزارده شود، متوجه شدم که تهیهٔ اعتبار لازم کار بسیار دشواری خواهد بود. اعتباری که برای ساختن سد دز احتیاج داشتیم در حدود شصت میلیون دلار بود و می دانستم که بهیچوجه نخواهم توانست این اعتبار را از درآمدی که در اختیار سازمان برنامه گذاشته میشد تأمین کنم. درآمد ایران از محل فروش نفت در آن موقع حدود نود میلیون دلار بیشتر نبود. این رقم بعداً بتدریج افزایش پیدا کرد و در سالهای دههٔ ۱۳۵۰ از ۲۱ میلیون دلار هم تجاوز کرد و اگر، آن طور که من آرزو داشتم و دائماً به شاه تذکر میدادم، این درآمد خرج برنامه های عمرانی و اجتماعی میشد ممکن نبود اساس حکومت چند هزار ساله ایران در ظرف چند روز از بین برود. وقتی من به سازمان برنامه رفتم یک شاهی پول در بساط نبود و، همانطور که گفته شد، کارگران معادن راه چالوس چند ماه بود دستمزد نگرفته بودند. یک دینار درآمد نفت نداشتیم و علی امینی، که وزیر دارائی دولت زاهدی بود، هنوز مشغول مذاکره با کنسرسیوم شرکتهای نفتی بود. و تازه، بعد از امضای قرارداد هم، در سال اول فقط حدود سی و دو میلیون لیره درآمد داشتیم. با این ترتیب من چاره ای نداشتم جز اینکه برای تهیهٔ اعتبار ساختمان سد دز از بانک جهانی تقاضای وام بنمایم.

من میدانستم که بانک جهانی چه شرائط سختی برای قرض دادن قائل میشود. می بایست طرح مطالعه شدهٔ کامل برای هر کاری که احتیاج به وام داشت تهیه و تسلیم بانک بشود. این طرح میبایست جنبه های فنی و مالی کار را به دقت و با تفصیل ارائه دهد تا مقامات بانک حاضر بشوند آن را مورد رسیدگی قرار بدهند. رسیدگی به هر طرحی هم معمولاً دو سه سال طول میکشید و تازه ممکن بود بعد از رسیدگی وام را تصویب نکنند. من به دو دلیل نمی توانستم از راه عادی موافقت بانک جهانی را جلب کنم. یکی اینکه هنوز طرحی که قابل قبول برای ارائه به بانک جهانی باشد در دست نداشتم و فقط به استناد گزارش شرکت عمران و منابع و تجربهٔ خودم میدانستم که ساختن سد دز اقدامی اساسی در راه عمران خوزستان است. دوم اینکه حتی برای هزینه های ریالی ساختمان سد هم اعتبار ریالی در اختیار نداشتم. بانک جهانی فقط برای تأمین قسمت ارزی هزینهٔ طرحها وام میداد و به هیچ وجه موافقت نمیکرد که دولتی از محل وام بانک جهانی و تبدیل آن به پول محلی هزینه های لازم را تأمین کند.

وضع غریبی داشتم، چون نه ریالی برای هزینه های محلی موجود بود و نه حاضر بودم آن قدر صبر بکنم تا طرح جامع و کامل سد دز تهیه بشود و دو الی سه سال هم برای مطالعه در دست بانک جهانی بعهده تعویق بیافتد. لذا شروع کردم به تفحص و تحقیق که ببینم این پول ها را از کجا میتوانم تهیه کنم. چون برای ساختمان سد دز اهمیت زیادی قائل بودم منتظر نماندم و اولین اقدام را برای تهیهٔ مقدمات کار شروع کردم و آن آغاز ساختن راهی بود که میبایست از پائین دره به بالای کوه کشیده شود. ارتفاع دیوار کنارهٔ سد از لب رودخانه تا بالای کوه چهار صد متر بود و میبایست در یک محدودهٔ تنگ و کوچکی راهی بسازند که با پیچ و خم بسیار این چهار صد متر ارتفاع را طی کند. اگر امکان استفاده از محدودهٔ وسیعتری وجود داشت ساختن این راه چندان مشکل نبود ولی وضعیت طبیعی آن نقطه بخصوص طوری بود که چاره دیگری نداشتیم جز اینکه راه را به صورت مار پیچ بسیار مشکلی بسازیم.

در مناقصهٔ ساختن این راه یک شرکت آمریکائی به نام «کنکو»[۱] برنده شد. میگفتند این یکی از مشکلترین و گرانترین راه های دنیا است. ساختمان این راه را از محل اعتبارات سازمان برنامه شروع کردم چون تا این راه ساخته نمیشد هیچ کار دیگری مقدور نبود.

در همین اوضاع اتفاقاً جان مک لوی، که قبل از یوجین بلاک رئیس بانک جهانی بود، به تهران آمد. مک لوی مدیر عامل و رئیس هیأت مدیرهٔ بانک «چیس مان هاتان» بود و من پیش خود فکر کردم شاید بتوانم با سابقهٔ آشنائی که با او دارم از این بانک برای ساختمان سد دز وام بگیرم. مک لوی را برای ناهار به منزلم دعوت کردم و آنجا موضوع را با او در میان گذاشتم و گفتم من شصت تا هفتاد میلیون دلار از شما وام می خواهم و می دانم که اعطای این وام برای بانک شما مشکل است ولی شما میتوانید کنسرسیومی با بانکهای دیگر تشکیل بدهید و بانک شما هم در این کار پیشقدم بشود و این مبلغ را به صورت وام مدت دار استثناءاً در اختیار ما بگذارید.

مک لوی گفت شما خودتان بهتر از من میدانید که ما نمیتوانیم وام مدت دار به کسی بدهیم، آنهم یک چنین مبلغ بزرگی و برای کارهای عمرانی. چرا با بانک جهانی صحبت نمی کنید؟ گفتم مشکلات گرفتن وام از بانک جهانی را ما هردو خوب میدانیم، من نه طرح آماده ای دارم و نه اعتباری برای هزینه های ریالی. مک لوی گفت با این وصف اجازه بدهید من وقتی به آمریکا برمی گردم با یوجین بلاک در این خصوص صحبت کنم. گفتم اگر چنین کاری بکنید خیلی از شما ممنون خواهم شد.

مک لوی وقتی از بانک جهانی رفت یوجین بلاک را که آنوقت معاون بانک چیس بود به جانشینی خود انتخاب کرد و به توصیه او بلاک رئیس بانک جهانی شد.

۱- Conco

با توجه به سابقه دوستی مک لوی و بلاک چندی بعد مک لوی خبر داد که بلاک حاضر شده است دربارهٔ اصول تقاضای من صحبت کند. از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدم و بلاک را به تهران دعوت کردم.

وام ۷۵ میلیون دلاری از بانک جهانی

در تاریخ ٤ تیر ماه ۱۳۳۵ یوجین بلاک همراه با دو نفر از اعضای ارشد بانک جهانی به تهران آمد. قبل از ورود آنها از شاه خواهش کردم که او و همسرش را به ناهار دعوت کند.

روز بعد از ملاقات شاه با بلاک نخستین جلسهٔ مذاکرات ما شروع شد. من شرحی راجع به استعداد عمرانی خوزستان بیان کردم و گفتم ما اعتباری لازم داریم که به مصرف اجرای طرحهای عمرانی از جمله ساختمان سد دز برسانیم. به بلاک گفتم اعتباری میخواهیم که در بست در اختیار سازمان برنامه باشد تا بتواند قسمتی از آن را به ارز و بقیه را به ریال تبدیل و از آن استفاده کند. و متذکر شدم که متأسفانه طرح جامعی هم از برنامه ای که برای ساختن سد دز دارم تهیه نکرده ایم و میدانم که تقاضایم با مقررات بانک جهانی برای اعطای وام مطابقت نمیکند. با این همه امیدوارم بانک با تقاضای من موافقت کند.

بلاک گفت با این تفصیل من نمیدانم چرا اصلاً به تهران آمده ام، شما که هنوز طرحی هم تهیه نکرده اید. در جواب گفتم من که از ابتدا توسط مک لوی پیغام داده بودم که طرحی در دست ندارم و خودم هم تعجب میکنم که شما چطور حاضر شدید بیائید.

این گفتگو در همان ده دقیقه اول وضعی ایجاد کرد که من فکر کردم دیگر همه چیز به هم خورده و ادامهٔ مذاکرات بی فایده خواهد بود. ولی باوجود برخورد شدید جلسهٔ آن روز گفتگوها ادامه پیدا کرد و من به تدریج توانستم دلائل منطقی برای لزوم دریافت وام از بانک جهانی برای عمران خوزستان را ارائه بدهم، به طوری که بلاک علاقمند شد مذاکرات را ادامه بدهد. دو سه جلسهٔ دیگر با بلاک و همکارانش در تهران داشتیم و طی آن من حرفهایم را با اعتقادی که به استعداد خوزستان و استحقاق ایران در دریافت این وام داشتم بیان کردم. حرفهای من طوری در بلاک تأثیر گذاشت که او در مورد ادامهٔ مذاکرات موافقت کرد و قرار شد بعد از مراجعت به واشنگتن هیأتی را برای تعقیب این گفتگوها به تهران بفرستد.

بهمین ترتیب عمل شد و بلاک چندین هیأت مختلف را، به ریاست «برک ناپ»[1]، معاون بانک جهانی و اعضای ارشد بانک مزبور، به تهران فرستاد. مقصود بلاک از اعزام این هیأتها این بود که اطلاعات کافی دربارهٔ لزوم ساختمان سد دز تهیه کند تا بتواند تصمیم بگیرد که آیا تقاضای ایران را به طور استثنائی در هیأت مدیرهٔ بانک جهانی مطرح کند یا نه

۱- Burke J. Knapp

۳۹۶ ـــ

۱- Russell H. Dorr

و بهمین جهت یکی از جلسات هیأت مدیرهٔ بانک را به این موضوع تخصیص داد تا دلائل اعطای این وام را بدون رعایت شرائط معمول بانک مطرح کند.

در یکی از جلسات مهمی که با هیأت بانک جهانی در تهران داشتیم لیلیان تال هم حضور داشت. این جلسه برای ما بسیار حیاتی بود و من در آن برای قانع کردن معاون بانک جهانی توضیحات مفصلی دادم و در عین حال تندی کردم، به طوری که بعدها همین برک ناپ به من گفت که آن روز بارها میخواستم بلند شوم و جلسه را ترک کنم و خیلی تحمل کردم که در مقابل تندی های شما عکس العملی نشان ندادم.

در آن جلسه کلاپ گفت شما در اجرای برنامه های عمرانی خیلی تند میرو ید و باید کمی احتیاط کنید و با این سرعت عمل نکنید چون ممکن است گرفتار مشکلات جنبی اینکار بشو ید. ناپ به خواهش من از طرف بانک جهانی به تهران آمده بود که بطور دائم در کارهای ما نظارت داشته باشد. وقتی کلاپ این حرف را زد من متوجه شدم که این عقیده را از «راسل دور»[1] گرفته است، چون میدانستم که دور قبل از آمدن به ایران نمایندهٔ بانک جهانی در ترکیه بود و در آنجا با مشکلا تی از نظر تندروی در کارهای عمرانی برخورده بود و حالا در مورد ایران نگران بود که مبادا تجربهٔ ترکیه تکرار شود. من از شنیدن این نظر فوق العاده عصبانی شدم و با تندی گفتم اگر آمریکا صد سال پیش این همه اقتصاددان داشت هیچ ترقی نمی کرد و به هیچ جا نمیرسید. گفتم تنها راه نجات ایران در این است که سعی کند با اجرای یک برنامهٔ وسیع و جامع کارهای عظیمی انجام بدهد تا از عقب ماندگی کنونی نجات پیدا کند. گفتم اگر حالا این کار را نکنیم پس کی باید این عقب ماندگی را جبران کرد و چطور میشود به قافلهٔ کشورهای پیشرفته رسید؟ گفتم وضع ایران مثل وضع مریضی است که در حال مردن است و اگر عمل جراحی نشود از بین خواهد رفت، حالا شما میگوئید اگر این مریض را عمل کنید بعد از عمل تب خواهد کرد، مدتی در خطر مرگ خواهد بود و ممکن است عواقب دیگری هم داشته باشد، و بنابراین او را عمل نکنید. شما این حرف را میزنید بدون اینکه در نظر بگیرید که اگر مریض را عمل نکنیم بدون تردید خواهد مرد. من هم میدانم اجرای طرحهای بزرگ عواقبی دارد و مثلاً ایجاد تورم می کند، اما به خاطر این عواقب نباید از یک اصل مسلم صرفنظر کنیم و آن اصل این است که این مریض تنها با عمل جراحی ممکن است زنده بماند. من معتقدم همانطور که صاحب حرفه نمیتواند بدون ابزار کار کند یک مدیر هم بودن استفاده از متخصصین موفق به پیشرفت نخواهد شد. اما اختیار تصمیم گیری نهائی باید حتماً با مدیر دستگاه باشد و اوست که باید نظر متخصصین را در رشته های مختلف بگیرد و با توجه به نظرات آنها خودش تصمیم نهائی

را اتخاذ کند نه اینکه موظف به اجرای نظر متخصصین باشد.

هیأتهائی که از بانک جهانی به ایران میآمدند تمام جزئیات مربوط به ساختمان سد دز را بررسی میکردند. هر چه لازم میدانستند در اختیارشان میگذاشتیم و با اینکه خودم گرفتاریهای زیاد دیگری داشتم قسمت زیادی از وقتم را صرف این کار میکردم. شخصاً اطمینان داشتم که دیر یا زود بانک جهانی بالاخره به تقاضای ما جواب مثبت میدهد و با علم به اینکه تقاضای ایران خلاف مقررات بانک جهانی بود مطمئن بودم که در این کار موفق خواهیم شد زیرا هم به صحت این کار و هم به استحقاق ایران اعتقاد کامل داشتم.

پس از چندی، به اتفاق چند نفر از همکارانم، برای ادامه مذاکرات به واشنگتن رفتم. قبل از آغاز مذاکرات به اصرار علی اکبر خسرو پور، نمایندهٔ ایران و عضو علی البدل هیأت مدیرهٔ بانک جهانی، از علی امینی که در آن وقت سفیر ایران در واشنگتن بود خواهش کردم هنگام ملاقات با بلاک او نیز حضور داشته باشد. من با امینی سابقهٔ دوستی داشتم و خسرو پور هم گفته بود که رسم این است که سفرای سایر ممالک همیشه در این نوع جلسات شرکت میکنند.

در آغاز جلسه امینی رو به بلاک کرد و گفت که وزارت خارجه شما میگوید هیچ اطلاعی از وام بانک جهانی به ایران ندارد. بلاک جواب داد مگر وزارت خارجه انتظار داشت قبل از اینک بخواهیم به ایران وام بدهیم از آنها اجازه بگیریم؟ وزارت خارجه اگر میل دارد از کارهای ما اطلاع پیدا کنند میتواند کسی را بفرستد و ما تمام اطلاعات را در اختیارشان میگذاریم. حرف امینی به اندازه ای نامربوط بود که من از دعوت او برای شرکت در جلسه پشیمان شدم.

بعداً جلسه ای با شرکت تمام رؤسای ادارات بانک جهانی در دفتر بلاک تشکیل شد. در ابتدای جلسه بلاک گفت بانک هنوز فرصت نکرده است طرح سد دز را مطالعه کند، در حالیکه شنیده ام شما کار ساختمان سد را شروع کرده اید؟ واقع هم این بود که ما در آن وقت حتی توربین های سد را به شرکت هیتاچی ژاپن سفارش داده بودیم. گفتم اگر مقصودتان ساختن راهی است که برای ساختمان اصلی سد ضروری است البته که شروع کرده ایم، من که نمی توانم صبر کنم تا شما طرح ما را مطالعه کنید و بعد از سه سال تازه تصمیم بگیرد که به ما وام بدهید یا نه. البته اگر خیال میکنید این کار را کرده ام که شما را در محظور بگذارم که ناچار بشوید به ما وام بدهید اشتباه میکنید. ولی اگر هم خیال میکنید که من دست روی دست خواهم گذاشت و منتظر موافقت بانک جهانی خواهم نشست باز هم اشتباه می کنید. شما هر قدر دلتان میخواهد با کمال راحتی مطالعه بکنید و هر وقت حاضر شدید به ما وام بدهید با کمال خوشوقتی میآئیم و مینشینیم و در مورد جزئیات کار

۳۹۸ ـــ

صحبت میکنیم. اگر هم تصمیم گرفتید که به ما وام ندهید مانعی ندارد. شما طبعاً هیچ الزامی برای قبول تقاضای ما ندارید ولی مطمئن باشید که من از هر کجا که ممکن باشد این پول را تهیه خواهم کرد و سد دز را خواهیم ساخت. گفتم از کجا معلوم است که بعد از سه سالی که شما صرف مطالعهٔ طرح پیشنهادی ما میکنید من هنوز در سازمان برنامه باشم. تازه ممکن است من باشم ولی لیلیان تال و کلاپ نباشند و من بدون وجود این دو نفر، که خود شما آنها را به من توصیه کرده اید، دست به چنین کار عظیمی نخواهم زد و با تمام احترامی که برای همهٔ همکاران شما که در این جلسه حاضرند قائلم و با اینکه تصدیق میکنم که بانک جهانی یکی از مؤسسات بین المللی در دنیا است که اشخاص برجسته و کارشناس در هر رشته ای دارد ولی اگر شما و همهٔ این آقایان که اینجا نشسته اند به من بگوئید سد دز را نسازمن زیر بار نمیروم چون اشخاصی را برای مطالعه این کار استخدام کرده ام که حتی شما نظیرشان را در بانک جهانی ندارید. اینها اشخاصی هستند که برنامهٔ جامعی مانند طرح دره تنسی را اجرا کرده اند. هم قسمت های آبیاری، هم سد سازی، هم کشاورزی، و هم جنبهٔ فنی و اجتماعی آن را در نظر گرفته اند و در این کارها نه تنها تسلط دارند بلکه بی نظیر هستند. با این همه من به اظهار نظر متخصصین اکتفا نکرده ام و برای اینکه متقاعد بشوم ماهها وقت صرف کرده ام و به جزئیات همهٔ مسائل شخصاً رسیدگی کرده ام، چندین بار هم با خود اینها به محل سد رفته ام و امروز که اینجا نشسته ام اعتقاد دارم که نظیر طرح سد دز در هیچ جای دنیا وجود ندارد و به این دلائل منتظر تصمیم شما ننشسته ام و با پول خودمان ساختمان راهی را شروع کرده ام زیرا که تا این راه ساخته نشود دسترسی به بالای محل سد و امکان شروع کارهای ساختمانی را نخواهیم داشت. ساختن این راه مدتها طول میکشد چون مشکلترین و پر هزینه ترین راهی است که در دنیا وجود دارد و باید آن را قدم به قدم بسازیم.

این جلسه بدون نتیجه به پایان رسید ولی بعد فهمیدم که حرفهای من در بلاک و همکاران او تأثیر مثبتی گذاشته است. البته آن قسمت از حرفهای من درباره برتری لیلیان تال و کلاپ نسبت به کارشناسان بانک جهانی خیلی به بلاک برخورده بود به طوری که بعداً توسط پرودم برایم پیغام فرستاد که این چه اهانتی بود فلانی به متخصصین بانک جهانی کرد؟ به پرودم گفتم به یوجین بگوئید من از شما تعجب میکنم که چرا از حرف من گله مند شده اید، شما خودتان کسی هستید که لیلیان تال را به من معرفی کردید و گفتید این شخص در دنیا نظیر ندارد.

روز بعد مهندس مزینی برایم تعریف کرد که بعد از جلسه کلاپ گفته بود پس از شنیدن حرفهای ابتهاج به بلاک اگر لازم باشد من و لیلیان تال پیراهنمان را هم خواهیم فروخت که این کار با موفقیت انجام شود.

بالاخره در نتیجهٔ گزارش اقتصادی-فنی هیأتهای بانک جهانی که به ایران میآمدند، و در نتیجهٔ استدلالی که در جلسهٔ واشنگتن کردم، بلاک تصمیم گرفت موضوع اعطای وام ایران را به هیأت مدیرهٔ بانک جهانی پیشنهاد کند. هیأت مدیرهٔ بانک جهانی بعد از مذاکرات مفصل با اعطای هفتاد و پنج میلیون دلار به منظور ساختن سد دز موافقت کرد. جالب اینکه اجازه داد که ما به تشخیص خودمان هرقدر که احتیاج داشته باشیم از این اعتبار را به ریال تبدیل و هزینه های محلی را نیز از این طریق تأمین کنیم. بعد از تصویب هیأت مدیرهٔ بانک جهانی رونوشت صورتجلسهٔ تصویب اعطای وام را برای من ارسال داشتند و من آن را برای اطلاع شاه فرستادم.

همان موقع دوستانم به من گفتند فرستادن صورت جلسه برای شاه صلاح نبود و او خوشش نخواهد آمد چون اینطور بنظر میرسد که وام به شخص من اعطا شده است. ولی من علیرغم این تذکرات صورت جلسه را برای شاه فرستادم زیرا اعتقاد داشتم شاه باید از تمام جزئیات کارهای سازمان برنامه مطلع باشد. این در زمانی بود که در ایران همه از من ایراد میگرفتند که فقط مطالعه میکنم و انتقاد میکردند که دست به هیچ کاری نمیزنم درحالی که رئیس بانک جهانی به هیأت مدیره اش میگوید ما ناچاریم این وام را به ابتهاج بدهیم که بتوانیم از تندرو یهای او جلوگیری کنیم. اعضای هیأت مدیرهٔ بانک که از طرف کشورهای عضو تعیین میشوند اظهار تعجب و خوشوقتی کردند که بانک رو یه ای اتخاذ کرده است که تا بحال سابقه نداشته. بلاک گفت این کار فقط یکبار شده و دیگر تکرار نخواهد شد.

قرارداد وام بانک جهانی برای سد دز را من و بلاک امضاء کردیم و به این ترتیب مقدمات برآورده شدن یکی از آرزوهای دیرینه من عملی شد.

مخالفت مجلس با وام بانک جهانی

علیرغم تمام مشکلاتی که در اخذ وام بانک جهانی داشتیم هنگامی که موضوع وام در مجلس مطرح شد اکثریت وکلا مخالفت خود را با استقراض خارجی اعلام کردند چون عقیده داشتند که با این ترتیب دخالت دولتهای خارجی در امور داخلی ایران یک بار دیگر تجدید خواهد شد، غافل از این که بانک جهانی و صندوق بین المللی پول مؤسساتی هستند که ایران در آنها دارای سهام و نماینده است و عملیات بانک جهانی تابع مقرراتی است که در مورد تمام کشورهای عضو که تقاضای وام میکنند بطور یکسان رعایت میشود. بنابراین موضوع دخالت دولت های خارجی مطلقاً مطرح نبود و بنظر من این ایراد در نتیجهٔ سوابق تاریخی بوجود آمده بود و در این مورد قابل اطلاق نبود. بالاخره لایحه در نتیجهٔ مداخلهٔ شاه تصویب شد.

قابل ذکر اینکه پس از عقد قرارداد با کنسرسیوم نفت همه تصور میکردند که دیگر، از لحاظ تأمین هزینهٔ طرحها، مانعی برای اجرای برنامه های عمرانی و اجتماعی سازمان برنامه وجود نخواهد داشت؛ درحالیکه عایدات ایران از نفت در سال اول قرارداد بیش از ۹۰ میلیون دلار نبود که ۶۰ درصد از آن (یعنی ۵۴ میلیون دلار) به سازمان برنامه تعلق میگرفت در حالیکه هزینهٔ اجرای طرحهای برنامه هفت سالهٔ دوم بالغ بر ۹۲۰ میلیون دلار میشد.

البته هنگام اعطای وام من دیگر از سازمان برنامه استعفاء داده بودم، ولی قبل از اینکه وام پرداخت شود یک بار بلاک را در پاریس ملاقات کردم. این ملاقات مدت کوتاهی بعد از رفتنم از سازمان برنامه صورت گرفت. قصد من از ملاقات بلاک این بود که نظر او را دربارهٔ اساسنامهٔ بانک خصوصی که میخواستم تأسیس کنم جو یا شوم. آن روز در پایان حرفهایمان بلاک گفت حالا من میخواهم از شما یک چیزی بپرسم، به نظر شما وام سد دز را بدهیم یا نه؟ گفتم خوشحالم که شما این سئوال را از من کردید چون حالا من دیگر در سازمان برنامه نیستم، ولی اگر شما این وام را ندهید بزرگترین اشتباه را مرتکب شده اید و اگر بدهید ایران را نجات داده اید. بلاک دیگر صحبتی نکرد و از یکدیگر خداحافظی کردیم و من به تهران برگشتم.

قابل ذکر است که وقتی موضوع وام ایران مطرح بوده اختلاف شدیدی بین روسای ادارات بانک جهانی وجود داشته و عده ای از آنها مصراً میخواستند از پرداخت وام جلوگیری کنند، با این استدلال که به چه مناسبت باید در مورد ایران استثناء قائل شد و تمام مقررات را در این یک مورد زیر پا گذاشت؟ در مقابل عده ای هم اعتقاد داشتند که باید حتماً این وام پرداخت بشود چون ایران ده میلیون دلار خرج راه سازی دامنهٔ سد کرده است و بانک نباید در این مرحله ایران را دست تنها بگذارد. بالاخره هنگامی که قرار شد وام به ایران پرداخت شود خداداد فرمانفرمائیان، غلامرضا مقدم و سیروس غنی مشاور حقوقی سازمان برنامه برای امضای قرارداد دریافت وام به واشنگتن رفتند.

پس از امضای قرارداد تلگرامی از بلاک به من رسید به این مضمون که در این موقع که قرارداد وام سد دز را با نمایندگان ایران امضاء میکنم به خاطر خدماتی که برای مملکت خود انجام داده اید و کارهائی که پایه گزاری کرده اید به شما درود می فرستم. کمتر اتفاق افتاده است که اشک به چشمم بیاید، ولی آن روز وقتی تلگرام بلاک را خواندم نتوانستم خودداری کنم و مطالب بی نهایت در من اثر کرد بطوری که چشمانم پر از اشک شد.

طرح نیشکر هفت تپه و زمینهای شیخ خلف

یک سال پس از امضای قراداد با لیلیان تال تعدادی از دیگر برنامه ها آماده شد که یکی

از آنها طرح نیشکر هفت تپه در خوزستان بود. برای بررسی امکانات کشت نیشکر در آن منطقه لیلیان تال یکی از مشهورترین متخصصین دنیا را که اهل پورتو ریکو بود به ایران آورد. پس از انجام مطالعات اولیه این شخص به حدی تحت تأثیر قرار گرفت که به من گفت کمتر نقطه ای در دنیا استعداد خوزستان را دارد. او پیش بینی میکرد که محصول سالانهٔ نیشکر در حدود ۹۰ تن در هر هکتار خواهد بود در حالیکه تا آن روز ما صحبت از ۳۰ یا ۴۰ تن در هکتار میکردیم. طبیعتاً از این پیش بینی فوق العاده خوشوقت شدم. چند سال بعد متوسط محصول نیشکر هفت تپه به ۱۳۷ تن در هکتار هم رسید که میگفتند در دنیا کم نظیر است.

تمام عوامل در نظر گرفته شد، مطالعات مربوط به خاک شناسی انجام شد، و بالاخره ده هزار هکتار زمین در نقطهٔ معینی برای کشت نیشکر توسط متخصصین در نظر گرفته شد با این ملاحظه که اگر به فاصلهٔ چند ماه زمین در اختیار آنها گذاشته شود اقدام به کشت نیشکر خواهند نمود و در تاریخ معینی محصول نیشکر به دست خواهد آمد و نیز در این فاصله آنها اقدام به تأسیس کارخانهٔ قند نیشکر نیز خواهند کرد.

محمد کاظمی رئیس اداره کشاورزی و مهندس مزینی رابط سازمان برنامه با شرکت عمران و منابع مأمور خریداری این ده هزار هکتار شدند. زمین مورد نظر متعلق به شخص مسنی بود بنام شیخ خلف که پانصد سال بود طایفه او در آن قسمت خوزستان مالک بودند. پس از مراجعت از خوزستان وقتی مهندس مزینی از طرز رفتار این شیخ با رعایای خود به من گزارش داد حرفهای او را به سختی باور کردم. مزینی گفت تمام رعایای دهاتی که به شیخ متعلق است اگر بخواهند از ده خارج شوند باید جواز بگیرند و برای دریافت جواز میبایست ۱۰ ریال به شیخ بپردازند و بدون اجازهٔ شیخ حق خارج شدن از ده را ندارند و رسم این است که هر کس ازدواج میکند شب اول عروس متعلق به شیخ است. شیخ چهل زن داشت، پول را با بهرهٔ ۴۰ درصد به رعایای خود قرض میداد، و تمام مأمورین دولت را در محل خریده بود. به مزینی گفتم بهرحال باید این زمینها خریداری شود.

پس از مدتی گزارش دادند که شیخ زمینها را نمیفروشد. بنابراین ناچار شدم طبق قانون اقدام به خرید زمینها بنمایم. به موجب قانون خاصی که سازمان برنامه داشت ما مجاز بودیم زمینی را که برای اجرای طرحهای عمرانی انتخاب میشد طی تشریفاتی خریداری کرده و بهای آن را به مالک بپردازیم. چنانچه مالک با فروش زمین موافقت نمیکرد قیمت زمین تحت نظر دادستان کل و مدیر کل ثبت اسناد و یک مقام دیگر دولتی ارزیابی میشد و چنانچه صاحب زمین پول را نمی پذیرفت مبلغ مزبور را نزد دادگستری ودیعه میگذاشتیم.

شیخ خلف برای اینکه سازمان برنامه را از خرید زمینهای خود منصرف کند به هر کاری متوسل شد. مهندس مزینی گفت وقتی پیش شیخ رفتیم پیشنهاد کرد سیصدهزارتومان بدهد

تا ما از خرید زمینهای او منصرف شو یم. شیخ به شاه، نخست وزیر، سردارفاخر حکمت رئیس مجلس شورا و سایر مقامات کشور تلگراف زد که به فریاد ما برسید چون میخواهند وضع خوزستان را بهم بزنند. شاه موضوع شکایات را به من گفت و پرسید بچه جهت زمینها را به این قیمت گزاف خریداری کرده اید؟ جواب دادم سازمان برنامه ده هزار هکتار زمین خریداری کرده است و قیمت آن هم هکتاری ۲،۵۰۰ ریال ارزیابی شده است. شاه گفت ما این همه اراضی خالصه در خوزستان داریم، ده هزار هکتار از آن را برای کار نیشکر بردارید. به شاه گفتم شخصی که برای اجرای برنامه به ایران آورده ایم یکی از بزرگترین متخصصین نیشکر در دنیاست و منطقه را خاک شناسی کرده است و با توجه به تمام عوامل این زمین بخصوص انتخاب شده است. اگر این اراضی ۲۵ میلیون تومان هم بود باز هم باید خریداری میشد.

ولی موضوع اینجا خاتمه پیدا نکرد. مخالفین من به شاه و نخست وزیر تلگراف زدند که سازمان برنامه اراضی را به زور گرفته و افرادی که پشت اندر پشت اینجا زندگی میکردند از زمینهای خود رانده شده اند. در حالیکه علاوه بر اینکه پول زمین تمام و کمال به ودیعه نهاده شده بود تصمیم گرفتم به هر کدام از اشخاصی که آنجا زراعت داشتند مبلغی پرداخت و نیز در طی اجرای طرح مشغول بکار شوند.

یک روز ارتشبد عبدالله هدایت، که آن وقت رئیس ستاد بود، رونوشت تلگرام فرماندهٔ لشکر خوزستان را برای من فرستاد که نوشته بود اگر زمینهای این آدم را بگیرید من از خود سلب مسئولیت خواهم کرد زیراامنیت خوزستان مختل خواهدشد. چندی بعد علا هم نامه ای نوشت که با توجه به اهمیت خوزستان اعلیحضرت مقرر فرموده اند زمینهای شیخ را پس بدهید. به علا نوشتم اهمیت این کار به قدری زیاد است که قابل توصیف نیست و تمام مطالبی که از مقامات محلی شنیده میشود به این علت است که از شیخ پول گرفته اند، شیخ برای خودش یک حکومت استبدادی قرون وسطائی درست کرده است و اهالی منطقه علاقه ای به او ندارند.

پس از رفع مشکلات و دستور کتبی شاه دائر بر اجرای طرح، شاه به خوزستان مسافرت کرد. دکتر محمد کاظمی که در این سفر از همراهان شاه بود برایم بعداً تعریف کرد که قطار سلطنتی بجای اینکه در محلی که مستقبلین منجمله استاندار و روسای ادارات با ژاکت (لباس رسمی) ایستاده بودند متوقف شود در جائی توقف کرد که شیخ خلف درست در همان نقطه در انتظار قطار ایستاده بود. معلوم میشود با پرداخت رشوه توانسته بود برنامه را طوری ترتیب بدهد که قطار در محل معینی توقف کند و وقتی شاه از قطار پیاده میشود شیخ خلف روی پای شاه میافتد و میگوید مرا چنین و چنان کردند، نابود کردند، بدبخت کردند. شاه

میپرسد این آدم کیست؟ میگویند این همان شیخ خلفی است که زمینهایش را گرفته اند. شاه چون از سوابق امر مطلع بود توجهی به عرایض شیخ خلف نکرد.

وقتی اجرای طرح نیشکر هفت تپه آغاز شد عدهٔ زیادی منجمله شریف امامی، که وزیر صنایع دولت اقبال بود، با کار ما مخالفت میکردند و معتقد بودند که این کار،با هزینهٔ هنگفتی که در بردارد، نتیجه ای نخواهد داشت و پولی است که دور ریخته میشود. لازم میدانم اینجا متذکر بشوم که در تمام موارد وقتی اشکالی پیش میآمد و دیگران شکایت و کارشکنی میکردند و ایراد میگرفتند شاه بدون اینکه چیزی به من بگوید جلوی مخالفت آنها را میگرفت و میشنیدم که در غیاب من به نمایندگان مجلس و وزراء، و از جمله شریف امامی، میگفت که شما اشتباه میکنید، این کارهائی که ابتهاج در خوزستان میکند بسیار درست و با اهمیت است. اگر حمایت شاه نبود بطور قطع آنها مشکلات حل نشدنی در سر راه من ایجاد میکردند و برنامهٔ عمران خوزستان را از بین میبردند. وقتی من از سازمان برنامه رفتم فرصت مناسبی برای این اشخاص پیش آمد و خواستند جلوی ادامه اجرای طرحهای آبادانی خوزستان را بگیرند. باز هم در رأس این اشخاص شریف امامی قرار داشت ولی خوشبختانه شاه که به اهیمت برنامهٔ خوزستان ایمان پیدا کرده بود جلوی آنها را گرفت.

من ضرورت انجام برنامه های عمرانی را، نه تنها در خوزستان بلکه در سراسر ایران، همواره و در هر فرصتی که پیش میآمد متذکر میشدم. مثلاً یکبار در سال ۱۳۳۵، وقتی که اقبال رئیس دانشگاه بود، بدعوت او نطقی در دانشگاه ایراد کردم و نظراتم را دربارهٔ ضرورتها و همچنین نتایج اجرای برنامه های عمرانی شرح دادم.[۱]

متأسفانه بارفتن من از سازمان برنامه تمام این کارها تعطیل شد. آرزوی من این بود که خوزستان با دهها هکتار زمین مستعد بی نظیر بتواند بهترین کشاورزیهای ایران را بخود جلب کند و اگر برنامهٔ عمران خوزستان به درستی انجام میشد این آرزو به مرحلهٔ عمل در میآمد. موقعی که یک گروه هلندی را مأمور تجزیهٔ خاک خوزستان کرده بودم خودم بارها از کارشان بازدید کردم و دیدم که دهها هزار تجزیه از خاک نقاط مختلف خوزستان انجام داده و مشخص کرده بودند که چه نقطه ای برای چه نوع زراعتی مناسب است. بهرحال متأسفانه آرزوی من برای اجرای این برنامه جامع به مرحله اجرا در نیامد.

۱-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ض»

عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی مردی فوق‌العاده باهوش بود

فصل هفدهم

طرحهای دیگر عمرانی

ماجرای راهسازی

سازمان برنامه نه تنها برنامه ریزی میکرد بلکه مجری طرحها نیز بود. راهسازی میکرد، سد میساخت، کارخانه روغن زیتون داشت و آنوقت میبایست ذوب آهن هم داشته باشد. تمام کارخانه های دولتی زیر نظر سازمان برنامه قرار داشت. حتی مسئولیت مبارزه با مالاریا با سازمان برنامه بود. علاوه بر اینها میبایست بر طرحهائی که توسط وزارتخانه ها اجرا میشد نظارت کند. ذکر مطلبی راجع به ماجرای راهسازی میتواند به روشن کردن وضع کمک کند.

وقتی از بانک جهانی برای راه سازی تقاضای وام کردم پرسیدند راه سازی به شما چه ارتباطی دارد؟ گفتم که اگر من راه سازی نکنم ایران هیچوقت صاحب راهی که طبق اصول صحیح ساخته شده باشد نخواهد شد. برای نمونه قسمتی از این راهها را به وزارت راه واگذار میکنم تا شما نتیجه را مشاهده کنید. راه تهران-قزوین را به وزارت راه واگذار کردیم و بعد از چندی مجبور شدیم پس بگیریم و خودمان بسازیم. گذشته از این که سطح جاده با کیفیت بسیار بدی ساخته شده بود آن را طوری درست کرده بودند که در دو طرف جاده پرتگاه مصنوعی بوجود آورده بودند که خیلی خطرناک بود. چند وقت بعد وقتی هیأتی از بانک جهانی به ایران آمد با اعطای وام به منظور راه سازی موافقت نمود مشروط بر این که سازمان برنامه مجری کار باشد. به این ترتیب برای اولین بار در تاریخ ایران راه سازی به معنی واقعی انجام شد.

یک مورد، درزمان نخست وزیری اقبال، وزارت راه خواست که سازمان برنامه اعتباری در اختیار وزارت راه قرار دهد که آنها خودشان اقدام به ساختن راه بکنند و برای این منظور

تقاضا کرده بودند که مبلغی در اختیار آنها گذاشته شود. به محض این که رئیس ارتباطات سازمان برنامه این موضوع و مبلغی را که از سازمان برنامه انتظار داشتند ذکر کرد متوجه شدم که هزینه ساختن هر کیلومتر راه را از قرار ده هزار ریال پیش بینی کرده اند. گفتم یقیناً آنها اشتباه میکنند. چون تقاضای وزارت راه شفاهی بوددستور دادم از وزارت راه تقاضا کند پیشنهاد خود را کتباً به سازمان برنامه بفرستند. همین کار را کردند و من نامه را به شاه نشان دادم. به دستور شاه و برای رسیدگی به این موضوع جلسه ای در حضور نخست وزیر تشکیل شد و اشخاصی که حضور داشتند عبارت بودند از دکتر اقبال (نخست وزیر)، سرلشگر ولی انصاری (وزیر راه)، مدیرکل فنی وزرات راه، و من از طرف سازمان برنامه، رئیس ارتباطات، «پرودم» (رئیس دفتر فنی) و «ژیرار» (متخصص راه سازی).

وزیر راه مطلبی را که در نامهٔ خود به سازمان برنامه متذکر شده بود تکرار کرد مبنی بر اینکه هزینه هر کیلومتر راه ده هزار ریال پیش بینی شده است. در این بین مدیرکل فنی وزارت راه مطلبی زیر گوش او گفت و سرلشگر انصاری اظهار داشت که در مبلغ هزینه اشتباهی رخ داده است و بجای ده هزار ریال میبایست یک میلیون ریال ذکر شده باشد. در جواب گفتم تا کنون در برخوردهائی که با دستگاههای مختلف مملکتی داشتم با یک صفر اشتباه به کرات برخورد کرده بودم ولی این اولین باری است که موضوع اشتباه دو صفر است. در این جا ژیرار، که محاسبات را انجام داده بود، گفت حتی با یک میلیون ریال هم چنین چیزی غیرممکن است و موضوع منتفی شد.

برنامه های عمران شهری

یکی از طرحهای منحصر به فردی که در زمان تصدی سازمان برنامه شروع کردم برنامهٔ عمران شهری بود که تا آن موقع در هیچ یک از کشورهای در حال رشد اجرا نشده بود. من معتقد بودم که عایدات نفت باید برای آسایش مردم ایران و به نفع آنها خرج بشود و با مصرف کردن پول نفت برای ارتش و یا پرداخت حقوق کارمندان دولت مخالف بودم. نظرم را هم به شاه گفتم که پول نفت باید طوری خرج بشود که همهٔ مردم ایران احساس کنند که از درآمد نفت سهمی میبرند. براساس این فلسفه به فکر افتادم طرحهائی به مرحلهٔ اجرا بگذارم تا این احساس درمردم به وجود بیاید. با هر کس در این مورد مشورت کردم نظر موافق داشت.

یکی از این طرحها، کمک به شهرداری های شهرستانها بود برای تأمین هزینهٔ طرحهای مختلف عمرانی، مانند لوله کشی آب آشامیدنی، اسفالت خیابانها، تأمین برق شهر، ایجاد کشتارگاه و هر طرح دیگری که برای آسایش مردم شهرها ضرورت داشت. قانونی در کمیسیون مشترک برنامهٔ مجلسین به تصویب رساندم که هر شهری که شهرداری داشته باشد

و بتواند ۵۰ درصد هزینهٔ اجرای طرحهای متعددی از این قبیل را تأمین کند ۵۰ درصد دیگر را سازمان برنامه به طور بلاعوض به آنها خواهد پرداخت و در ضمن تمام هزینه های مربوط به مطالعه را نیز سازمان برنامه به عهده میگیرد.

هنگامی که لایحهٔ مربوط به طرحهای شهرسازی در مجلس مطرح شد اکثریت قریب به اتفاق وکلا با این کار مخالف بودند و عقیده داشتند سازمان برنامه باید تمام هزینهٔ اجرای طرح را بپردازد. من ایستادگی کردم و گفتم نتیجه این خواهد شد که هیچ طرحی در هیچ شهری اجرا نخواهد شد. بالاخره لایحه تصویب شد و بصورت قانون درآمد. چون بعضی از شهرها قادر نبودند حتی نصف هزینه اجرای طرح مورد درخواست خود را بپردازند قانونی از مجلس گذراندیم که بتوان کسری را از خارج قرض کرد. هیچکس باور نمیکرد طرح شهرسازی پا بگیرد.

منوچهر گودرزی، که بعدها در دولت هویدا به وزارت رسید، مأمور این کار شد. برای شروع کار لازم بود بدانیم چند شهر در ایران دارای شهرداری هستند. به وزارت کشور نوشتیم، جواب دادند نمیدانیم. برای من تعجب آور بود که وزارت کشور حتی از تعداد شهرداری های مملکت خبر نداشت. ناچار بهر وسیله ای بود اطلاعات را جمع آوری کردیم.

ابتدا از چهار کشور آلمان فدرال، فرانسه، انگلیس و آمریکا مهندس مشاور آوردیم و شهرهای مختلف ایران را بین این چهار شرکت تقسیم کردیم به طوری که رقابتی بین آنها بوجود آمد. انتخاب این مهندسین مشاور بسیار دشوار بود زیرا آنها میبایست از همهٔ کارهای عمرانی سررشته داشته باشند و بتوانند کارهای لازم را در زمینه های مختلفی که شباهتی هم به هم نداشتند انجام بدهند. بعد از تهیه مقدمات کار مسافرت های متعددی به نقاط مختلف ایران کردم. قبل از این مسافرتها با شهرداری شهرهای سر راه تماس می گرفتم و به آنها میگفتم عده ای را دعوت کنند تا من با آنها صحبت کنم.

به هر شهر که میرفتم با مسئولین محل مذاکره میکردم و به آنها میگفتم که اگر خودشان نصف هزینهٔ طرحهای عمران شهرشان را تأمین کنند نصف دیگر را سازمان برنامه تأمین خواهد کرد. ابتدا هیچ کدام باور نمیکردند و خیال میکردند اینهم از وعده های پوچی است که به مردم داده میشود. در اغلب شهرستانها وقتی از مردم میپرسیدم که چه برنامه ای بیشتر مورد علاقه آنهاست با کمال تعجب میشنیدم که میخواستند خیابانهای شهر اسفالت بشود، در حالیکه من خیال میکردم بیشتر آنها تأمین آب آشامیدنی شهر را خواهند خواست. بعد متوجه شدم که تمایل آنها به اسفالت به این علت بود که خاکی که در اثر آمد و شد کامیون و اتومبیل ایجاد میشد زندگی آنها را مختل میکرد.

در سفری که در تابستان سال ۱۳۳۵ به خراسان رفتم در نزدیکی های مشهد در محلی بنام «طرق» مصطفی قلی رام استاندار خراسان، روسای ادارات، عده ای از معممین ، اعضای انجمن شهر و اتاق بازرگانی، و گروهی از سرشناسان خراسان به استقبال من آمده بودند. جای بسیار باصفائی بود. فرش انداخته و میز و صندلی چیده بودند. میوه فراوان و پذیرائی مفصلی تدارک شده بود و چند نفر عکاس هم حضور داشتند. من تعجب کردم که اینها چطور از آمدن من اطلاع پیدا کردند. بهرحال تعارف کردند و نشستیم. یکی از معممین از جای خود بلند شد و از جانب استقبال کنندگان ورود مرا به شهر مقدس مشهد و آستان قدس رضوی تبریک گفت و اضافه کرد که ما از شما انتظاراتی داریم و میخواهیم که این کارها را برای ما انجام بدهید و اگر به شهرهای دیگر نصف هزینهٔ برنامه را میدهید به شهر مقدس مشهد باید همهٔ هزینه ها را پرداخت کنید. من در جواب گفتم خیلی متأسفم که نمی توانم بین مشهد و سایر شهرها تبعیضی قائل شوم. گفتم البته مشهد شهر مقدسی است اما از لحاظ من بین مشهد و کاشان و تبریز و یزد هیچ تفاوتی وجود ندارد.

یک مرتبه ولوله ای بین مستقبلین به راه افتاد و همان شخص دو باره بلند شد و به جمعیت گفت آقای ابتهاج متوجه مقصود من نشدند. و دو باره همان مطلب را تکرار کرد. گفتم من کاملاً مطلب شما را فهمیدم و اطمینان دارم که اگر خود حضرت رسول هم اکنون در اینجا ظهور میفرمودند حق را به من میدادند، چون من این کار را برای عموم مردم ایران انجام میدهم و روش من هم این است که مطلقاً تبعیض قائل نشوم. شما امروز این حرف را میزنید و فردا آذربایجانی ها خواهند گفت مشروطه را ما راه انداختیم و باید امتیاز بیشتری بگیریم. همین طور هر شهری یک دلیلی خواهد آورد و اگر من بخواهم همهٔ هزینهٔ طرحهای عمرانی تمام شهرها را بپردازم از عهده برنخواهم آمد زیرا آنقدر پول در اختیار ندارم، و از طرفی اگر همهٔ کارها را برای مردم یک شهر بطور مجانی انجام بدهیم قدرش را نخواهند دانست؛ ولی وقتی خودشان سهیم باشند و علاقه نشان بدهند قدر کار را میدانند.

وقتی صحبت من تمام شد به اتفاق استاندار به طرف مشهد حرکت کردیم. او به من گفت این اولین بار است که یک نفر از مرکز آمده و با مردم اینطور صریح و محکم صحبت کرده است و اگر کس دیگری بود در جواب آن آخوند مقداری دروغ میگفت و قول و وعدهٔ بیخود میداد. روز بعد روزنامه های محلی صراحت مرا تحسین کردند و نوشتند ابتهاج در حضور روحانیون و عده ای از اهالی شهر چنین حرفهائی زده است.

تا وقتی من در سازمان برنامه بودم کارهای زیادی در شهرستانها شروع شد و ادامه داشت تا من از سازمان برنامه رفتم.

در اینجا بی مناسبت نیست بگویم که هنگام سفر به نقاط مختلف مملکت من بنا به

عادت بدون کت و کراوات مسافرت میکردم. علت اینکار این بود که با گرد و خاک و حرارت اتومبیل تنها لباس مناسب همین پیراهن و شلوار بود. وقتی از سفر خراسان مراجعت کردم علا با لحن مهربان خود گفت مسافرت های شما بسیار اثر خوبی بخشیده است ولی تصور نمیکنید مناسبتر باشد لباسی که در این سفرها میپوشید قدری رسمی تر باشد؟

با علم به اینکه این مطالب را احتمالاً به دستور شاه و شاید بمناسبت دریافت گزارشهائی از استاندار یا یکی دیگر از مأمورین دولت بیان میکند، جواب دادم من هیچوقت انتظار نداشتم در این مسافرت ها کسی با این تشریفات به استقبال من بیاید. منظور من از این سفرها بازدید کارهائی است که سازمان برنامه در دست دارد و تماس با نمایندگان انجمن های شهر و مطلع نمودن آنها نسبت به برنامه هائی که سازمان برنامه در آن ناحیه انجام میدهد و یا در آینده اجرا خواهد کرد، کسی نباید توقع داشته باشد که من در هوای گرم و شرائط بسیار نامناسب لباس مشکی پوشیده و صدها فرسخ راه پر از دست انداز و خاک را طی کنم، چرا که به یک عده استقبال کننده که هیچ معلوم نیست چرا در بیست و چند کیلومتری شهر با میوه و شیرینی و شربت در انتظار ورود من نشسته اند برخواهد خورد.

برنامهٔ کلی من این بود که نواحی مختلف ایران را به پنج ناحیه تقسیم کنم و نظیر برنامهٔ عمرانی جامعی را که در خوزستان شروع کرده بودم در این مناطق هم انجام بدهم. باین منظور، همانطور که لیلیان تال و کلاپ را برای کارهای عمرانی خوزستان آورده بودم، چهار شرکت دیگر از کشورهای فرانسه، انگلیس، آلمان، ایتالیا و ژاپن میآوردم و هر ناحیه را زیر نظر یکی از آنها قرار میدادم و با ایجاد رقابت بین این شرکتها سعی میکردم همهٔ نقاط ایران زیر پوشش برنامه های صحیح عمرانی قرار بگیرد. اگر من در سازمان برنامه مانده بودم تمام این کارها را تکمیل میکردم.

برای اجرای این فکر ابتدا با یک شرکت ایتالیائی به نام «ایتال کانسولت»[1] صحبت کردم و قرار شد آنها در سیستان و بلوچستان کارهای عمرانی را شروع کنند. ایتال کانسولت متخصصین خودش را به سیستان و بلوچستان فرستاد و بعد گزارشی دادند که ضمن آن مخصوصاً روی استعداد عجیب سیستان و بلوچستان برای دامداری و تهیهٔ پشم مرینوس تکیه کرده بودند.

من موضوع آوردن شرکت های خارجی برای عمران نواحی مختلف ایران را با شاه مطرح کردم و گفتم که فرانسوی ها را برای آذربایجان، آلمانها را برای خراسان و خوزستان، انگلیس ها را برای فارس، ایتالیائی ها را برای سیستان و بلوچستان، و ژاپنی ها را برای گیلان و مازندران در نظر گرفته ام. شاه گفت بجای انگلیسها در فارس کارشناسان ملت

۱- Italconsult

دیگری را معین کنید. من هم انگلیسها را برای جای دیگری تعیین کردم.

عکس برداری محرمانه از اسناد دولتی

چون در این صفحات به منوچهر گودرزی اشاره شد بی مناسبت نیست که بگویم چندی پس از کناره گیری من از سازمان برنامه یک روز گودرزی به ملاقات من آمد و ضمن صحبت یکی از اعضای سفارت آمریکا را اسم برد که متأسفانه بخاطرم نمانده است. گودرزی گفت این شخص بوی اظهار کرده است که ما اطلاع داریم که جوانهای ایرانی که در آمریکا تحصیل کرده اند و در وزارتخانه های مختلف مشغول کار هستند حقوقهائی دریافت میکنند که برای تأمین معاششان کافی نیست. بنابراین ما تصمیم گرفته ایم که به این اشخاص کمکی بنمائیم که معادل حقوقی است که از دولت دریافت می کنند و در مقابل انتظار ما این است که از گزارشها و از اسناد مهمی که زیر دست آنها قرار میگیرد عکس برداری کرده و عکسها را بما بدهند، و برای انجام این منظور دوربینهای مخصوصی در اختیار آنها گذاشته ایم. گودرزی اضافه کرد که این شخص به من پیشنهاد کرد که با من نیز مانند دیگران توافقی در همین زمینه به عمل آید. به گودرزی گفتم امیدوارم شما بطور مناسبی این پیشنهاد را رد کرده باشید. او، که اتفاقاً همسر آمریکائی هم داشت، به من اطمینان داد که از قبول پیشنهاد مزبور خودداری نموده است.

اینجا باید متذکر شوم که پس از اینکه چی پین، سفیرآمریکا در ایران تغییر یافت، «ادوارد و یلز»[1] که وزیر مختار آمریکا در لندن بود بجای او منصوب شد. همانطور که قبلاً گفته شد، پس از برخوردی که در موضوع عایدات نفت و بودجه کشور با چی پین پیدا کرده بودیم او شدیداً از من رنجش پیدا کرده و با مخالفین من هم صدا شده و همه جا از من انتقاد میکرد و میگفت که از سازمان برنامه جز حرف و وعده چیزی ساخته نیست. این مخالفت به حدی علنی و با شدت اظهار میشد که حتی لیلیان تال در خاطرات خود به مذاکره ای که با چی پین داشته اشاره نموده و از انتقادات او اظهار تعجب و انزجار کرده است.[2]

دیدار سفیر آمریکا از سازمان برنامه

به فاصله کوتاهی پس از ورود به تهران، سفیر جدید آمریکا درخواست نمود ترتیبی بدهم که او و بعضی از همکاران ارشدش به سازمان برنامه بیایند و از کارهائی که سازمان برنامه انجام داده یا در دست اجرا دارد مطلع شوند. من از این تقاضا استقبال کردم و ترتیبی دادم که در روز معینی سفیر آمریکا با هر چند نفر از اعضای سفارت که خود او انتخاب کند به

۱- Edward T. Wailes

۲- D.E. Lilienthal. Ibid.

دفتر من در سازمان برنامه بیایند. این تقاضا را هر یک از سفرای کشورهای دیگر هم از من میکردند میپذیرفتم چون عقیده داشتم که اطلاع آنها از فعالیت های سازمان برنامه برای ما مفید است و بیش از هر چیز این شایعه را که من در سازمان برنامه به بهانهٔ مطالعه دست به کاری نمیزنم بی اثر میکرد. این بازدید در تیر ۱۳۳٦ صورت گرفت و سفیر آمریکا به اتفاق چند تن از اعضای سفارت به سازمان برنامه آمد. من از کلیهٔ رؤسای ادارات و قسمت ها خواستم که در این جلسه شرکت نموده و هریک به نوبت راجع به طرحهائی که در گذشته انجام گرفته یا در دست اجرا است به زبان انگلیسی توضیحاتی بدهند. شرح مذاکرات این جلسه بعداً توسط سفارت آمریکا به وزارت خارجه در واشنگتن گزارش داده شد و اینجا قسمتی که مربوط به برنامه های عمران شهری است درج میشود:[1]

مجموع برنامه های اصلاحات اجتماعی شامل ۹۳۸ طرح میشود که هزینهٔ اجرای طرحهای مزبور در حدود ۱۱ میلیارد ریال تخمین زده شده است. ۷۰۰ طرح به مبلغ ۸/۵ میلیارد ریال به عنوان طرحهای مقدماتی ارائه شده که از آن میان ۱۸۵ طرح به مبلغ ۱/٦ میلیارد ریال به تصویب رسیده است. در حال حاضر فقط ۱۱٤ طرح به مبلغ ۷۵۰ میلیون ریال و با اشتغال ٤،٥٤۰ نفر در دست انجام می باشند. اعتبار طرحهای فوق الذکر توسط شهرداریها تأمین خواهد شد و اجرای بعضی از برنامه های عمرانی شهری بین وزارت فرهنگ و وزارت بهداری تقسیم شده اند. در حال حاضر آن دسته از طرحهای عمران شهری که هزینهٔ اجرای آن جمعاً از ٦۰۰ میلیون ریال تجاوز نمیکند مورد تصویب قرار گرفته اند در حالیکه این رقم در این مرحله باید حدود ۳ میلیارد ریال باشد.

علت اینکه طرحهای عمران شهری بطور رضایت بخش پیشرفت نکرده این است که شهرداریها به میزان کافی اعتبار ندارند. ابتهاج پیشنهاد کرد که دولت آمریکا سهم شهرداریها را از طریف اعطای وامی به مبلغ ۸۰ الی ۱۰۰ میلیون دلار بدون بهره و به مدت ۲۵ سال که باز پرداخت آن را دولت ایران تضمین کرده باشد تأمین نماید. به عقیدهٔ ابتهاج چنین اقدامی از طرف دولت آمریکا اثرات سیاسی و روانی عمیقی خواهد داشت. در حال حاضر ابتهاج سعی دارد برای این منظور به ضمانت سازمان برنامه اعتباراتی بگیرد که پرداخت سهم شهرداریها را برای اجرای طرحها تأمین کند. در بودجهٔ سازمان برنامه ۵/۵ میلیارد ریال به منظور اجرای طرحهای عمران شهری تخصیص داده شده است. به استثنای تهران مجموع درآمد سالانهٔ شهرداریهای شناخته شده که تعداد آنها ۲۸۸ میباشد در حدود ۱/٦ میلیارد ریال است. چنانچه شهرداریها بتوانند ۳۰ درصد سهم خود را بپردازند تأمین چنین اعتباری ۱۲ سال طول خواهد کشید.

ابتهاج تأکید نمود که هنگام آغاز این برنامه نقشه ای از شهرها وجود نداشت و نیز هیچگونه آماری در مورد آب و برق در دست نبود و شرکتهای مهندس مشاور هیجده ماه اول

۱-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ط».

کار خود را صرف تهیهٔ نقشه و جمع آوری آمار در مورد این ۲۸۸ شهرداری کرده بودند که در بیست سال آینده مفید واقع خواهد شد. ابتهاج اضافه کرد که در آغاز کار همه نسبت به انجام این برنامه تردید داشتند ولی ظرف ده سال شهرها دارای آب و برق و خیابانهای اسفالت شده خواهند بود.

بی مناسبت نیست متذکر شوم که در دورهٔ تصدی من در سازمان برنامه راه سازی یکی از مهمترین برنامه هائی بود که به موقع اجرا گذاشته شد. در برنامهٔ هفت سالهٔ دوم ساختن ۹،۰۵۰ کیلومتر راه اسفالت شده و ۳،۵۰۰ کیلومتر راه شوسه پیش بینی شد که تا چند وقت بعد از کناره گیری من نیمی از این برنامه انجام شده بود. اعتباری که برای انجام این برنامه و توسعهٔ شبکهٔ راه آهن دولتی ایران تخصیص داده شد به ترتیب ۳۰۰ دلار و ۸۰ میلیارد دلار بود.[۱]

شبکهٔ برق تهران و یونس وهاب زاده

یکی از بزرگترین طرحهای اجتماعی که میتوانست تأثیر عمیقی در سرتاسر مملکت داشته باشد ایجاد شبکهٔ برق در تمام شهرها و روستاهای ایران بود و آلبرت دوسمال، که در ایجاد شبکه برق کشور بلژیک سهم مؤثری داشت و زمانی هم وزیر اقتصاد بلژیک بود مأمور تهیهٔ طرح شد. دوسمال مذاکراتی در اروپا انجام داد و قرار شد کنسرسیومی از چند شرکت انگلیسی، آلمانی، فرانسوی و بلژیکی برای انجام این منظور تشکیل شود.

من اطلاع پیدا کردم که در نظر دارند شبکهٔ برق تهران را به یونس وهاب زاده یکی از تجار تهران بدهند. این موضوع بگوش دوسمال هم رسیده بود، چون از جمله اشخاصی که در این خصوص با دوسمال در تهران صحبت کرده بودند خود وهاب زاده بود. دوسمال یک روز با تعجب به من گفت چگونه میخواهند مهمترین قسمت طرح را که برق تهران است به وهاب زاده که کوچکترین اطلاعی راجع به این کار ندارد واگذار کنند؟ و اضافه کرد که چنانچه شهر تهران از این طرح مجزا شود اجرای برنامه امکان پذیر نخواهد بود زیرا اجرای طرح شبکهٔ شهر تهران سودآورترین قسمت این برنامه است و جبران زیانهای سایر نقاط کشور را خواهد کرد و اگر چنین وضعی پیش بیاید تشکیل کنسرسیوم و اجرای طرح بهیچوجه امکان پذیر نخواهد بود.

عین این مطلب را بارها با شاه مطرح کردم بدون آنکه نتیجه ای حاصل شود، تا اینکه یک روز اطلاع یافتم که قرارداد طرح برق تهران با یونس وهاب زاده به امضاء رسیده است. پس از امضای قرارداد وهاب زاده به نقاط مختلف جهان از قبیل آلمان، انگلیس و آمریکا

مسافرت کرد تا بلکه بتواند سرمایه و تشکیلات فنی لازم را فراهم کند ولی هر جا رفت ناشیگری و بی اطلاعی او در همان لحظات اول روشن شد و شرکتهائی که با آنها تماس گرفته بود حاضر نشدند بطور جدی با او وارد مذاکره شوند و متأسفانه یکی از مهمترین طرحهای اجتماعی مملکت به این ترتیب از بین رفت.

در همان ایام پس از اینکه قرارداد به او واگذار شد وهاب زاده نزد همسرم آذر گله کرده و با تعجب پرسیده بود به چه علت شوهر شما با من مخالفت میکرد، دیدید که بالاخره امضاء شد؟ ضمناً گفته بود پس از امضای قرارداد شاه از من پرسید یونس در این معامله چقدر میخوری؟ عرض کردم قربان پنج درصد. شاه گفت: نوش جان.

طرح ماهیگیری جنوب

یکی از طرحهای مهمی که به ابتکار من انجام شد جلب یکی از شرکتهای برزگ ماهیگیری ژاپن بود که از آنها دعوت شد به ایران بیایند و راجع به امکانات خلیج فارس مطالعه کنند. برای انتخاب شرکتی که صلاحیت انجام چنین طرح مهمی را داشته باشد از یک مؤسسه آمریکائی که قبل از من در سازمان برنامه به معرفی اصل چهار مشغول کار بود خواستم در این باره نظر بدهد. پس از انجام مطالعات لازم این مؤسسه شرکت ژاپنی «عمران ماهیگیری جنوب»[1] را، که از بزرگترین شرکتهای ماهیگیری ژاپن بود، معرفی کرد. از این شرکت دعوت شد که نمایندگان خود را به ایران اعزام دارد و قراردادی با آنها تنظیم گردید که درنتیجهٔ آن آنها،برای نخستین باردرخلیج فارس، کشتی ماهیگیری که منحصراً برای این منظور ساخته شده بود و ظرفیتی در حدود ده تن در روز برای نگهداری ماهی یخ زده داشت به ایران آوردند.

برای اجرای این طرح در سال ۱۳۳۵ شرکت مختلطی که دو سوم ایرانی و یک سوم ژاپنی بود با سرمایهٔ ۹۰ میلیون ریال که در سه قسط پرداخت میشد[2] تشکیل شد و حسین نفیسی را که مدتی در شرکت شیلات شمال عضو هیأت مدیره شرکت بود و از افراد لایق و وظیفه شناس بود به عنوان مدیرعامل شرکت انتخاب کردم. پس از چندی شرکت ژاپنی گزارشی به شکل یک کتاب مصور که به زبان انگلیسی چاپ شده بود به سازمان برنامه تسلیم کرد که نکات برجسته آن از قرار زیر بود:

۱- خلیج فارس یکی از غنی ترین آبهای دنیا از لحاظ وجود انواع و اقسام ماهی می باشد.

۲- در خلیج فارس در حدود ۲۰۰ نوع ماهی یافت میشود که بعضی از آنها جزو مرغوبترین

۱- The Southern Fisheries Development Company

۲- اسناد وزارتخارجهٔ انگلیس. 2 May 1957 - No. 371/127104

ماهیهای دنیا از لحاظ بازارهای ژاپن، آمریکا و اروپا محسوب میشود.

۳- تعداد ماهیهای خلیج فارس بحدی است که هر قدر صید در آن صورت بگیرد لطمه ای به نسل ماهی وارد نخواهد آمد بلکه از کثرت بی حد آن بنحوی کاسته میشود که به نفع نسل ماهی در آن آبها خواهد بود.

قیمت فروش ماهی در سرتاسر کشور با توجه به مرغوبیت آن از قرار کیلوئی ۱۳ الی ۳۶ ریال پیش بینی شده بود.[۱] ضمناً برای رسانیدن ماهی به بازارهای داخلی برنامه ای تنظیم شد که قطارهای یخچال دار هر روز ماهی تازه را از خرمشهر به تهران حمل نمایند و در بازار توزیع کنند. نتیجه این شد که آنچه به این ترتیب حمل و توزیع میشد زود بفروش میرسید و ماهی به قیمت ارزان در دسترس مردم قرار میگرفت.

بعد از سال دوم ژاپنیها از فرستادن کشتیهای صید به خلیج فارس خودداری کردند. وقتی تحقیق کردم معلوم شد یکی از اقوام بسیار نزدیک دکتر اقبال، نخست وزیر وقت، با توسل به وسائل مختلف ژاپنی ها را تحت فشار قرار داده بود که چنانچه حق الزحمه او که به ادعای خودش واسطهٔ استخدام آنها بوده است پرداخت نشود اقدام به توقیف کشتیها خواهد کرد. وقتی این خبر به من رسید متحیر شدم زیرا احدی در این کار دخالت نداشت و استخدام شرکت ژاپنی منحصراً به دستور خود من انجام گرفته بود. مضافاً به اینکه مادهٔ مربوط به عدم دخالت واسطه ها در قرارداد آنها نیز گنجانده شده بود.[۲]

به محض اطلاع از این موضوع از خسرو هدایت، قائم مقام سازمان برنامه که ضمناً سمت معاون نخست وزیر را نیز عهده دار بود، خواستم که مراتب را به استحضار نخست وزیر برساند و از طرف من خواهش کند که از اقدامات آن شخص جلوگیری شود. نخست وزیر در جواب به هدایت اظهار داشته بود که در امور مربوط به اقوامش هیچگونه دخالتی ندارد. موضوع را به اطلاع شاه رساندم. شاه گفت قضیه را با نخست وزیر در میان بگذارید. جواب دادم این اقدام صورت گرفته و متأسفانه نتیجه ای نگرفته ام. بالاخره ناچار شدم به ژاپنیها اطلاع بدهم که شخصاً مانع هرگونه اقدامی که ممکن است از طرف شخص ثالثی بعمل آید خواهم شد و به این ترتیب کشتیهای ماهیگیری ژاپنی یکبار دیگر به ایران اعزام گردید.

سال بعد به من گزارش داده شد که ژاپنیها حاضر نیستند به عملیات خود در خلیج فارس ادامه بدهند و کسی هم علت آن را نمیدانست. در نتیجهٔ اصرار من بالاخره نامه ای از شرکت ژاپنی رسید که در آن اظهار داشته بودند شرکت مایل نیست در کاری که بنیاد پهلوی در آن دخالت دارد رقابت کند. معلوم شد بنیاد پهلوی که به اهمیت خلیج فارس از لحاظ صید

سرلشگر محمدحسین آیرم رئیس کل شهربانی

ماهی پی برده بود تصمیم گرفته است وارد این کار شود. نامه شرکت را به شاه دادم و گفتم ملاحظه میفرمائید نتیجهٔ مداخلهٔ بنیاد پهلوی در امور همین است.

به این ترتیب طرح ماهیگیری در خلیج فارس، تا جائی که به سازمان برنامه مربوط بود، برای همیشه متروک ماند. پس از آن هر قدر کوشیدم نسخه ای از گزارش ژاپنیها به دست بیاورم موفق نشدم. برای این منظور به تمام دوائر سازمان برنامه، سفارت ژاپن در تهران، و مرکز خود شرکتها در ژاپن مراجعه کردم ولی نتیجه ای به دست نیامد. من اطمینان دارم که خود ژاپنیها کلیهٔ نسخ گزارش را جمع آوری کرده بودند که اطلاعاتی که در آن آورده شده بود در دسترس کسی قرار نگیرد.

طرح ذوب آهن

داشتن کارخانهٔ ذوب آهن آرزوی تمام کشورهای در حال توسعه جهان است زیرا کارخانهٔ ذوب آهن نخستین و اساسی ترین گام در جهت صنعتی شدن یک کشور است و در ایران هم چنین آرزوئی از مدتها قبل وجود داشت.

بطوری که قبلاً گفته شد[1]، در زمان رضاشاه قراردادی با دماگ-کروپ آلمان برای احداث کارخانهٔ ذوب آهن منعقد شده بود. امضای قرارداد با این شرکت که از بزرگترین شرکتهای صنعتی آلمان بود با عجله و بدون مطالعهٔ کافی انجام شد و در نتیجه محل نامناسبی را در کرج برای این کار انتخاب کرده بودند و پس از جنگ جهانی دوم احداث ذوب آهن کرج متوقف گردید.

یکی از طرحهای مهمی که اجرای آن در سازمان برنامه در نظر گرفته شده بود تأسیس کارخانهٔ ذوب آهن بود. برای اجرای چنین طرحی لازم بود مطالعات بسیار دقیقی، مخصوصاً از نظر تعیین محل مناسب برای احداث کارخانه، به عمل بیاید. بطوری که دسترسی به معادن سنگ آهن و ذغال سنگ و آب مورد نیاز آسان باشد. بانک جهانی به کلی با احداث کارخانه ذوب آهن در کشورهای درحال توسعه مخالف بود، به این علت که بعضی از این کشورها بدون مطالعهٔ کافی از احداث کارخانهٔ ذوب آهن زیان فراوان دیده بودند. بانک جهانی اعتقاد داشت احداث کارخانهٔ ذوب آهن در بیشتر کشورها با شتاب و زیر فشار زمامداران وقت صورت گرفته است چرا که این افراد اصرار داشتند طرح بزرگ و چشمگیری به اسم آنها ایجاد گردد.

بهرحال برای فراهم کردن زمینهٔ کار اسماعیل زنجانی را به سر پرستی کار ذوب آهن تعیین و یک متخصص فرانسوی را هم مأمور همکاری با او کردم. این دو نفر

۱-رجوع کنید به صفحهٔ ۳۰۰.

۴۱۸ ـــ

مطالعاتی دربارهٔ کارخانهٔ ذوب آهن کرج انجام دادند و گزارشی تهیه کردند. من براساس آن با دماگ-کروپ وارد صحبت شدم.

وقتی با نمایندهٔ کنسرسیوم وارد مذاکره شدم او گفت که تأسیس ذوب آهن در کرج به این دلیل عملی نبوده که معادن شمال ایران به اندازهٔ کافی سنگ آهن نداشته و فقط مصرف دو سال کارخانه را تأمین میکرده است. گذشته از آن ذغال سنگ این ناحیه برای مصرف کوره های ذوب آهن مناسب نبود. پرسیدم چطور چنین محلی را برای ایجاد ذوب آهن انتخاب کردید؟ جواب داد به ما گفتند شاه (رضاشاه) دستور داده است محل کارخانه باید همین جا باشد و ماهم ناچار قبول کردیم. بدین ترتیب محل نامناسبی را انتخاب کردند و مقداری از ماشین آلات را نیز از آلمان به ایران حمل و در کرج نصب نمودند. هنگام وقوع جنگ جهانی دوم شوروی باقیماندهٔ ماشین آلات را دربین راه توقیف کرد و درنتیجه طرح ذوب آهن کرج ناتمام ماند.

نظیر همین خبط را ترکها در زمان آتاتورک مرتکب شدند. یک روز نمایندهٔ شرکت انگلیسی مهندس مشاور طرح ذوب آهن ترکیه در سازمان برنامه بدیدن من آمد و تقاضا کرد شرکت او را به عنوان مهندس مشاور استخدام نمائیم. گفتم آنچه از طرح ذوب آهن ترکیه شنیده ام مبنی بر آن است که مجریان طرح دچار اشتباهات بزرگی شده بوده اند. جواب داد ما تقصیر نداشتیم، مارشال چاخماخ رئیس ستاد ارتش ترکیه شخصاً محل کارخانه را تعیین نمود. پرسیدم چطور شرکت شما چنین عیب بزرگی را خاطر نشان نکرد، فلسفهٔ استخدام مشاور این است که چنانچه مسئولین امر دچار اشتباهاتی بشوند آنان را متوجه اشتباهات خود بنماید و هر گاه صاحب کار اصرار در اجرای نظر خود نمود مهندس مشاور باید از قبول مسئولیت خودداری کند. بهر حال به نماینده آن شرکت گفتم که متأسفانه از استخدام مؤسسه ای که مرتکب چنین غفلتی شده است معذورم.

با سابقهٔ اطلاعاتی که در ایجاد صنعت ذوب آهن در کشورهای درحال توسعه داشتم و با توجه به نظر مخالف محافل بین المللی و اینکه ذوب آهن صنعتی است که چنانچه بدون احتیاط و مطالعهٔ جمیع جهات تأسیس شود نتایج وخیمی خواهد داشت، از آغاز امر تصمیم گرفتم که نباید به سفارش و خرید ماشین آلات اکتفا کرد بلکه باید شرکت بزرگی را که در صنعت فولادسازی شهرت دارد در کار تأسیس کارخانه شریک نمود. نخستین بار که موضوع مشارکت را با نمایندگان دماگ-کروپ در تهران در میان گذاشتم دیدم که موضوع به هیچوجه مورد استقبال آنها نیست. ولی من ادامهٔ مذاکرات را منوط به قبول این شرط نمودم.

مذاکرات با نمایندگان کنسرسیوم دماگ-کروپ تقریباً یک سال و نیم طول کشید تا در پائیز سال ۱۳۳۶ بنا به دعوت دولت آلمان فدرال به کشور مزبور مسافرت نمودم و در

ملاقاتی که با «برتولد بایتس»[۱] رئیس شرکت کروپ داشتم موضوع مشارکت را یک بار دیگر مطرح کردم و گفتم صلاح ایران در این است که شما در طرح ذوب آهن با ما شریک شوید، نه اینکه فقط کارخانه ای به ما بفروشید و موضوع همان جا خاتمه پیدا کند.

من میل داشتم دماگ- کروپ دست کم بیست درصد در طرح ذوب آهن ایران شریک شود. اعتقاد من این بود که برای اطمینان از صحت اجرای این برنامه آلمانها را در سود و زیان آن شریک کنیم تا وظایف آنها منحصر به فروش و نصب ماشین آلات نباشد بلکه در ایجاد کارخانه ای که احداث میشود به عنوان سرمایه گذار ذینفع باشند. بایتس در پاسخ گفت متأسفانه قانون آلمان به ما اجازهٔ سرمایه گذاری در خارج را نمیدهد و رفع این مانع با دولت است. یکی دو روز بعد با «ارهارد»[۲]، وزیر اقتصاد آلمان فدرال که بعد از جنگ جهانی دوم اقتصاد آلمان را از نابودی نجات داد و بعدها صدراعظم شد و شخص بسیار با نفوذی به شمار میرفت، ملاقات کردم. درضمن صحبت موضوع مشارکت دماگ- کروپ در ذوب آهن ایران را مطرح کردم. ارهارد گفت متأسفانه قانون ما اجازهٔ سرمایه گزاری در خارج را به شرکتهای آلمانی نمیدهد. با تعجب گفتم عجیب است که با این همه پیشرفت عظیم اقتصادی و صنعتی چطور این نقص بزرگ را هنوز برطرف نکرده اید؟ گفت حق با شماست و من هم لازم میدانم که این نقص هر چه زودتر رفع و اصلاح شود.

در این سفر ارهارد هیأت ایران را به ناهار دعوت کرد و طی نطقی از پیشرفتهای ایران تعریف کرد و من هم با تشکر به خدمات برجستهٔ ارهارد اشاره کردم. وقتی از سر میز برخاستم خلیل اسفندیاری، پدر ملکهٔ ثریا که سفیر ایران در آلمان بود، به من گفت احترامی که ارهارد برای شما قائل شد نسبت به هیچ ایرانی دیگری قائل نشده بود، حتی وقتی دکتر امینی بعنوان وزیر دارائی به اینجا آمد به هیچ وجه تا این حد از او تجلیل نشد ولی حیف که شما نسبت به آلمانها نظر خوبی ندارید. گفتم چه کسی چنین چیزی را گفته است؟ گفت شما فلان مناقصه را که شرکت زیمنس در آن شرکت کرده بود به یک شرکت بلژیکی دادید. گفتم آقای اسفندیاری یعنی شما خیال میکنید هر کس به من بیشتر احترام بگذارد برندهٔ مناقصه خواهد شد؟ گفت زیمنس شرکت معتبری است و چنین و چنان است. گفتم زیمنس که تنها شرکت معتبر دنیا نیست، دیگران هم هستند و هر کس که صلاحیت داشته باشد به مناقصه دعوت میشود و کسی هم مناقصه را میبرد که شرائطش بهتر از شرائط دیگران باشد. شرکت بلژیکی چون شرائط بهتری داشت برنده شد و اگر خیال میکنید طرحهای فنی باید منحصراً به شرکتهای آلمانی واگذار شود اشتباه میکنید.

مدتها خبری از دماگ- کروپ نرسید تا اینکه پیشنهادی از طریق وزارت اقتصاد آلمان

۱- Berthold Beitz

۲- Ludwig Erhard

فرستادند و با مطالعهٔ آن دیدم که به هیچ وجه جنبهٔ سرمایه گذاری ندارد و آنها میخواهند یک نوع اعتبارصادراتی به ما بدهندکه معمولاً شرکتهای سازنده وصادرکنندهٔ این نوع کارخانه ها به خریداران میدهند تا آنان بتوانند ماشین آلات مورد نیاز خود را به اقساط خریداری کنند. شرائطی که دماگ-کروپ برای این اعتبار معین کرده بود به قدری نامناسب بود که پاسخ دادم پیشنهاد آنان بهیچوجه انتظار ما را برآورده نمیکند و نظر ما تأمین نمیشود.

پیشنهاد دماگ-کروپ موقعی رسید که من برای شرکت در جلسهٔ مشترک صندوق بین المللی پول و بانک جهانی (۱۳۳۶)عازم دهلی نوبودم. شرکت من در این کنفرانس هم مانند استامبول به عنوان نمایندهٔ رسمی دولت ایران نبود بلکه من هم جزء اشخاصی دعوت شده بودم که آنها را به سبب موقعیت و سوابق کارشان به این اجلاس دعوت کرده بودند. ارهارد به عنوان رئیس هیأت نمایندگی آلمان فدرال در این جلسه شرکت داشت. یک روز به ملاقات او رفتم و ضمن صحبتهای دیگر گفتم که بعد از این همه اقدامات شما و ما، و بعد از این همه معطلی، تازه دماگ-کروپ پیشنهادی برای ما فرستاده است که به علت فقدان جنبهٔ مشارکت و سرمایه گذاری برای ما اصلاً رضایت بخش نیست. ارهارد گفت من اطلاعی از جزئیات پیشنهاد دماگ-کروپ ندارم ولی قول میدهم بعد از مراجعت از سفری که به خاور دور دارم به این موضوع رسیدگی کنم. گفتم پیشنهاد دماگ-کروپ اهانتی است به من و همکارانم، آیا اینها گمان کرده اند که ما آن چنان ناشی هستیم که فرق بین اعتبار صادراتی و فروش قسطی را با مشارکت و سهیم شدن در سرمایه گذاری نمیدانیم؟ ارهارد وعده داد که شخصاً به موضوع رسیدگی کند و نتیجه را اطلاع بدهد.

در همین کنفرانس یکی از آشنایان سابق من به نام «ادگار کایزر»[۱]، که از بزرگترین صاحبان صنعت در آمریکا محسوب میشد، به عنوان میهمان در کنفرانس حضور داشت. فکر کردم بهتر است با کایزر هم که در ذوب آهن وارد بود صحبت کنم. در گفتگویی با او موضوع را مطرح کردم و گفتم اگر کار ما با دماگ-کروپ بجائی نرسید آیا شما حاضر هستید با ما در این کار وارد شراکت بشوید؟ کایزر گفت با کمال میل. گفتم پس خواهش میکنم یک نفر را برای مطالعهٔ این کار به تهران بفرستید.

قبل از مسافرت به دهلی به تقاضای من بلاک متخصصی را که سابقاً در آمریکا رئیس کارخانهٔ ذوب آهن و در آن هنگام بازنشسته بود به ایران فرستاد. پس از مطالعاتی که این شخص انجام داد به من گزارش کرد که به عقیدهٔ او ایران با داشتن کلیهٔ عوامل ضروری شرائط لازم را برای ایجاد صنعت ذوب آهن دارا است. من از شنیدن این مطالب بسیار خوشوقت شدم و اطمینان پیدا کردم که دیگر میتوانم برای تأمین اعتبار لازم به منظور اجرای

۱- Edgar Kaiser

این طرح با بانک جهانی وارد مذاکره شوم.

در دهلی با بلاک در مورد ایجاد ذوب آهن صحبت کردم. بلاک با تأسیس ذوب آهن در کشورهای در حال توسعه موافق نبود و به من گفت تعدادی از کشورهای آمریکای لاتین دست به این کار زده اند و همه زیان دیده اند. از بلاک پرسیدم آیا گزارش متخصصی را که خود او به ایران فرستاده بود دیده است؟ جواب منفی داد. نتیجهٔ مطالعات را به او گفتم و اضافه کردم که وضع ایران با وضع کشورهائی که در این کار ضرر کرده اند تفاوت دارد، زیرا ایران با داشتن سنگ آهن، زغال سنگ و بازار مصرف صلاحیت این کار را دارد، در صورتی که کشورهائی که در این کار موفق نشده اند عوامل لازم را در اختیار نداشته اند.

ذوب آهن و پیمان بغداد

هنگامی که تشکیل پیمان بغداد مطرح بود من مخالفتم را با ایجاد این پیمان به شاه ابراز کردم و گفتم اعلیحضرت این کار را نکنید، ما چه سودی میتوانیم از ترکیه و عراق ببریم؟ شاه پاسخ داد آمریکائیها اصرار دارند و مرا در فشار گذاشته اند که این پیمان بسته شود.

وقتی سرانجام پیمان بغداد ایجاد شد شاه به من تکلیف کرد که به عنوان رئیس هیأت نمایندگی اقتصادی ایران به بغداد بروم. به شاه گفتم من به این شرط این مأموریت را قبول خواهم کرد که ایجاد چنین پیمانی زمینهٔ همکاری در سرمایه گذاریهای مشترک صنعتی ایران و دیگر کشورهای عضو را فراهم کند. شاه موافقت کرد و من با این نیت به بغداد رفتم. همراه من عده ای از معاونین وزارت خانه ها، از جمله جمشید آموزگار معاون وزارت بهداری، (که بعدها نخست وزیر شد) هم بودند.

در بغداد در مذاکراتی که با وزیر برنامه ریزی عراق داشتیم من نظرات خود را دربارهٔ اجرای طرحهای مشترک اقتصادی، از جمله طرح ذوب آهن، مطرح کردم و گفتم ما در ایران مطالعاتی برای ایجاد کارخانه ذوب آهن انجام داده ایم و با دماگ-کروپ هم مذاکراتی کرده ایم ولی هنوز در این باره تصمیم نهائی نگرفته ایم. در آن زمان مصرف سالانه آهن ایران هفتاد هزار تن بیشتر نبود و تأسیس کارخانه ذوب آهن برای تولید این مقدار محصول سودآور و اقتصادی محسوب نمیشد. عراقیها ظاهراً از پیشنهاد من استقبال کردند و گفتند اگر ممکن است گزارش دماگ-کروپ را برای ما بفرستید و ما هم طرح ذوب آهن خود را برای شما خواهیم فرستاد.

وقتی به تهران برگشتم با کمال حسن نیت گزارش دماگ-کروپ را برای عراقیها فرستادم ولی هر قدر سعی کردم طرح آنها را به دست بیاورم ممکن نشد و نامه ها و تلگرامهای متعدد ما را بیجواب گذاشتند. موضوع را به شاه گزارش دادم و گفتم ملاحظه

بفرمائید همانطوری که عرض کردم اینها حسن نیت ندارند و عضویت ایران در این پیمان هیچ فایده ای ندارد.

اینجا بی مناسبت نیست که بگویم در زمان رضاشاه قراردادی، معروف به پیمان سعدآباد، بین ایران و ترکیه منعقد شد. پس از اشغال ایران توسط قوای انگلیس و شوروی انوشیروان سپهبدی سفیر ایران در ترکیه به دستور رضاشاه به دیدن عصمت اینونو رئیس جمهور ترکیه رفت و یادآور شد که، به موجب پیمان، اکنون که ایران مورد حمله قرار گرفته است انتظار دارد ترکیه طبق تعهد خود به دفاع از ایران بیاید. عصمت اینونو که قدری گوشش کر بود مانند شخصی که بکلی کر باشد طوری رفتار کرده بود که گوئی مطالب سفیر ایران را اصلاً نشنیده است. این شرح را خود سپهبدی برای من نقل کرد.

نامه ارهارد

در این بین نامه ای از ارهارد رسید. او، با اشاره به پیشنهادی که در آلمان نموده بودم، نوشته بود که ما سرانجام لایحه ای به مجلس برده ایم تا بتوانیم منع سرمایه گزاری شرکتهای آلمانی را در خارج رفع کنیم و این قانون را باید «قانون ابتهاج»[1] نامید.[2] چندی بعد نامه دیگری از ارهارد به این مضمون رسید که او، با مطالعهٔ طرح پیشنهادی کنسرسیوم کروپ، آن را بسیار خوب و مناسب میداند.

بعد از دریافت این نامه تلگرامی برای ارهارد فرستادم باین مضمون که اگر تا سه هفتهٔ دیگر پیشنهادی که شامل شرائط زیر باشد ارائه نکنند مذاکرات با کروپ قطع خواهد شد:

۱- دماگ- کروپ باید در ایجاد کارخانهٔ ذوب آهن ایران مشارکت کند.

۲- میزان مشارکت نباید کمتر از ۲۰ درصد باشد.

۳- مسئولیت مدیریت باید با دماگ- کروپ باشد و آموزش کارمندان ایرانی را باید طوری ترتیب بدهند که در مدت معینی ادارهٔ کارخانه را ایرانیها به عهده بگیرند.

قبل از انقضای سه هفته مهلتی که به آنها داده شده بود تلگرامی از دماگ- کروپ رسید مبنی بر اینکه تمام شرائط ما را قبول کرده اند. ولی بفاصلهٔ چند هفته من از سازمان برنامه رفتم و اجرای طرح ذوب آهن هم منتفی شد.

پیش از دسترسی به اسناد رسمی دولت فدرال آلمان همیشه فرض میکردم اشکال کار ذوب آهن از ناحیهٔ دستگاههای دولتی آلمان است، در حالیکه اسناد مزبور به وضوح نشان میدهد که تمام دستگاههای دولتی آلمان فدرال، و حتی یکی از نمایندگان مجلس آن کشور

۱- Lex Ebtehaj

۲- اسناد وزارتخارجهٔ آلمان. Bonn 949/58 :41 .A.Z - 25 Oct. 1957

به نام دکتر «لورکن»[۱] که نمایندهٔ قوهٔ مقننه در وزارت اقتصاد بود، نسبت به انجام این معامله علاقمند بودند و در واقع اشکال مربوط به کنسرسیوم دماگ-کروپ بود که نه مایل بود در طرح ذوب آهن مشارکت نماید و نه میل داشت من و سازمان برنامه طرف معاملهٔ آنها باشیم.

در یکی از گزارشهای داخلی آن وزارتخانه دکتر«شولتز»[۲]، معاون مدیر کل وزارت اقتصاد، از قول لورکن که از بدو امر در کار ذوب آهن ایران وارد بود مینویسد که خودداری کروپ از انجام معامله به این امید که شریف امامی بجای ابتهاج قرارداد را امضاء خواهد کرد کار درستی نیست. شولتز اضافه میکند که او نیز با نظر لورکن موافق است. لورکن طفره رفتن کنسرسیوم کروپ را به آرماو یر ملیکیان، نمایندهٔ کروپ در ایران، نسبت میدهد و میگوید ملیکیان با شریف امامی، که خود سابقاً نمایندهٔ کروپ در ایران بوده، تبانی دارد.[۳]

در گزارش دیگری در همین زمینه شولز مینویسد در ملاقاتی که با نمایندگان کروپ داشته آنها اظهار کرده اند که قرارداد ذوب آهن را احتمالاً ابتهاج امضاء نخواهد کرد و شریف امامی، وزیر اقتصاد، طرف قرارداد خواهد بود؛ چون طبق اطلاعی که به آنها داده شده سازمان برنامه دیگر صلاحیت امضای این قرارداد را نخواهد داشت و کروپ «به دلایل دیگر» ترجیح میدهد قرارداد را با شریف امامی امضاء کند زیرا شریف امامی بهیچ وجه عقیده ندارد کنسرسیوم کروپ در طرح ذوب آهن ایران مشارکت داشته باشد و به ضرورت آموزش ایرانیان جهت تربیت مدیران و کادر فنی کارخانهٔ ذوب آهن معتقد نیست.[۴]

بعد از دسترسی به اسناد وزارت خارجهٔ آلمان فدرال و اطلاع از این گزارشها بیاد آوردم که من همیشه شریف امامی را برای مذاکره دربارهٔ قرارداد ذوب آهن دعوت میکردم، چون اصفیا معاون من در سازمان برنامه، که به او اعتماد کامل داشتم، نسبت به شریف امامی نظر بسیار مساعدی داشت. وانگهی تصور میکردم حضور وزیر صنایع در این جلسات مفید خواهد بود. اما او در طول تمام جلسات یک بار دهان به صحبت نگشود. اکنون، با توجه به مطالبی که به صراحت در اسناد مذکور آمده است، برای من روشن شده که دلیل سکوت شریف امامی در آن جلسات این بوده که مطمئن بوده است من از سازمان برنامه خواهم رفت و این قرارداد را خود او امضاء خواهد کرد. دلیل تعلل کنسرسیوم دماگ-کروپ هم این بوده که آنها اطمینان حاصل کرده بودند پس از رفتن من از سازمان برنامه امضا کنندهٔ قرارداد کسی خواهد بود که برای تحمیل شرایط من به کنسرسیوم، یعنی پذیرفتن اصل شرکت با ایران و آموزش کادر فنی مورد احتیاج آیندهٔ کارخانهٔ ذوب آهن، اصراری نخواهد کرد.

۱- Paul Leverkuehn

۲- Scholz

۳- اسناد وزارتخارجهٔ آلمان. 25 Oct. 1957 - VB5 Bonn

۴- همان. 29 Oct. 1957 - VB5 Bonn

۴۲۴ ـــ

ملاقات با پکوف و سفر دالس به تهران

یک روز در زمستان سال ۱۳۳۶، هنگامی که هنوز در سازمان برنامه بودم، پکوف سفیر شوروی در تهران با وقت قبلی همراه مشاور اقتصادی سفارت به دیدن من آمد. در این جلسه که چند نفر از همکاران من نیز حضور داشتند پکوف گفت آمده ام از طرف مسکو به شما اطمینان بدهم که هر وقت از دوستانتان در غرب تقاضای وام و کمک اقتصادی یا فنی کردید و آنها قبول نکردند ما در اختیار شما هستیم.

من از این پیشنهاد تعجب کردم و، ضمن اظهار خوشوقتی از روش جدید دولت شوروی، گفتم که حرف شما خیلی غریب است، چطور شد شما چینن پیشنهادی میکنید و به این سهولت بدون هیچ قید و شرطی حاضرید به ما وام بدهید؟ گفت تعجب نکنید ما این کار را خواهیم کرد. گفتم من معتقد نیستم که در این نوع مسائل با یک دولت خارجی طرف شوم. یکی از دلایل من این است که مثلاً شما با یوگسلاوی قرارداد وامی به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار امضاء کردید و روزی که از رو یهٔ سیاسی تیتو خوشتان نیامد قرارداد را یکطرفه لغو کردید. سفیر شوروی گفت لغو آن قرارداد یک جانبه نبود بلکه با موافقت خود یوگسلاوها بود. گفتم آقای سفیر این حرفها فایده ای ندارد و فقط نشان میدهد که حسن نیتی در کار نیست. همهٔ دنیا میدانند که دولت شما اینکار را یکطرفه انجام داد؛ شما در حرفهایتان مرتباً به دوستان غربی ما اشاره میکنید در حالیکه من حاضر نیستم با هیچ کدام از دولتهای غربی هم طرف معامله بشوم و ترجیح میدهم همیشه طرف معامله با مؤسسات بین المللی و یا بخش خصوصی باشم، ولی چنانچه نتوانیم حوائج خود را از طریق بانک جهانی یا بازارهای آزاد جهان تأمین کنیم آنوقت به شما مراجعه خواهیم کرد. سفیر شوروی گفت به هر حال من در اختیار شما هستم، کافی است فقط تلفن کنید و ما هر چه میخواهید در اختیارتان خواهیم گذاشت.

وقتی پکوف رفت متوجه شدم که تمام حرفهای او به این دلیل بود که هفتهٔ بعد «دالس»[۱]، وزیر خارجهٔ آمریکا، به تهران میآمد و روسها حتماً از آمدن او احساس نگرانی میکردند و میخواستند با این پیشنهاد همکاری اثرات سفر دالس را تا اندازه ای خنثی کنند، وگرنه پیشنهاد سفیر شوروی در تهران اصلاً شباهتی به رو یهٔ معمولی آنها نداشت.

دالس در دی ماه سال ۱۳۳۶ به ایران آمد و دو روز در تهران توقف کرد. من علاقه داشتم او را ببینم تا شاید بتوانم نظر او را برای کمک مالی به ایران جلب کنم. برنامهٔ دالس در آن دو روز خیلی پر بود و اصلاً وقت آزاد نداشت بطوری که قرار شد در شب مهمانی شامی که در سفارت آمریکا به افتخار او داده بودند من نیمساعت زودتر بروم و با او ملاقات کنم.

۱- John Foster Dulles

وقتی با دالس به گفتگو نشستیم به او گفتم ما برای شروع اجرای برنامه های عمرانی احتیاج شدیدی به پول داریم و تلاش میکنیم از هر جائی که ممکن است برای اجرای این برنامه ها پول فراهم کنیم.

در آن زمان دولت آمریکا قانونی گذرانده بود که به موجب آن ۲۵۰ میلیون دلار اعتبار برای اعطای وام به بعضی از کشورهای در حال توسعه اختصاص یافته بود. به دالس گفتم شما میتوانید به رفع مشکل مالی ما کمک کنید و از محل این اعتبار به ما وام بدهید.

ضمناً موضوع ملاقات پکوف و پیشنهاد روسها برای دادن وام به سازمان برنامه را هم تعریف کردم و گفتم به پکوف جواب داده ام که ترجیح میدهم از بانک جهانی وام بگیرم تا از دولت شوروی.

دالس در همان ملاقات با اعطای وامی به مبلغ ۴۰ میلیون دلار موافقت کرد. بعدها شنیدم که وقتی به واشنگتن مراجعت کرده بود به او ایراد گرفته بودند که چطور وعده داده است که چهل میلیون دلار از کل اعتبار ۲۵۰ میلیون دلاری را به ایران بدهد. ولی به هر حال دیگر آنها نمیتوانستند از قولی که داده بودند برگردند. اگر من از سازمان برنامه نرفته بودم بدون شک کارخانهٔ ذوب آهن را با کمک بانک جهانی میساختم.

جریان تأسیس بانک توسعهٔ صنعتی

شاید یکی از مهمترین کارهائی که در سالهای ۱۳۳۰ در ایران انجام گرفت تأسیس «بانک توسعهٔ صنعتی و معدنی ایران» بود که طبق معمول ایجاد آن در ابتدا با اشکالات و کارشکنی های فراوان رو برو شد.

هنگامی که در سال ۱۳۳۶ برای شرکت در اولین کنفرانس صنعتی سانفرانسیسکو به آمریکا رفته بودم، یوجین بلاک به عنوان رئیس بانک جهانی و پسرش به عنوان نماینده «لازار فرر»[1] شرکت داشتند. طی یکی از جلسات پسر بلاک به من گفت که آندره مایر، رئیس لازار فرر، خیلی میل دارد شما را در نیو یورک ملاقات کند. مایر فرانسوی بود و چهل سالی در آمریکا اقامت داشت و در «وال استریت» کار میکرد اما بعد از چهل سال زندگی در آمریکا هنوز انگلیسی را با لهجهٔ کامل فرانسوی صحبت میکرد. بلاک معتقد بود او لایقترین و متنفذترین فرد وال استریت است. به پسر بلاک گفتم متأسفانه من باید از اینجا به شیکاگو و بعد به پتیزبرگ و از آنجا به بن پایتخت آلمان فدرال بروم چون مهمان دولت آلمان هستم. گفت مایر با شما کار مهمی دارد و خواهش کرده برنامهٔ سفر خود را طوری تغییر بدهید که ملاقات با مایر امکان پذیر باشد. او بحدی اصرار کرد که موافقت کردم سفر

۱- Lazard Freres

دو روزه خود را به شیکاگو کوتاه کنم.

برای ملاقات با مایر به نیو یورک پرواز کردم. او ضمن ناهاری که با هم خوردیم اظهار داشت که، بنا به توصیهٔ رئیس بانک جهانی، آماده است در ایران بانک توسعهٔ صنعتی ایجاد نماید. من از این پیشنهاد استقبال کردم.

وقتی به تهران رسیدم به شاه گفتم فرصت بزرگی به دست آورده ایم و این شخص خودش داوطلب شده است که این کار را در مملکت ما انجام بدهد. بنابراین من دیگر از حیث وضع مالی برای اجرای برنامه ها گرفتاری نخواهم داشت. شاه هم از این پیشنهاد استقبال کرد و گفت بسیار خوب است، بگوئید بیایند.

بعد از کسب موافقت شاه به مایر تلگراف کردم و از او خواستم که هیأتی را برای مذاکره به تهران بفرستد. چند روز بعد مایر تاریخ آمدن هیأت را به من تلگراف کرد.

یکی از شرائط بانک جهانی برای انجام این نوع کارها در سایر کشورها این بود که دولت آن کشور در سرمایه گذاری سهیم بشود و یک نماینده در هیأت مدیره داشته باشد ولی بیش از این حد در کارها دخالت نکند. تمام حسن کار در این بود که دولتها به لحاظ سهیم بودن در بانک توسعهٔ صنعتی پشتیبان آن میشدند در حالیکه در کارهای بانک حداقل دخالت را داشتند. موفقیت این نوع بانکها در سایر کشورها نیز به همین علت بوده است.

بالاخره هیأت به تهران آمد و مذاکراتی با حضور اقبال نخست وزیر و شریف امامی وزیر صنایع انجام گردید و در کلیات کار توافق شد. من با آندره مایر در مورد شخصی که میبایست مدیر عامل بانک بشود صحبت کردم. گفت خاطرتان جمع باشد، قول میدهم شخصی را انتخاب کنم که مورد اطمینان کامل باشد. او یک هلندی را که رئیس بانکی در هلند بود اسم برد و او را همراه خود در سفر دوم به تهران آورد. در دورهٔ دوم مذاکرات جزئیات کار مطرح شد و در تمام زمینه ها توافق حاصل گردید.

چندی بعد، در یکی از جلسات شورای اقتصاد، نخست وزیر به شاه گزارش داد که در آخرین جلسهٔ هیأت وزیران که در شیراز تشکیل شده بود پیشنهاد ایجاد بانک توسعه صنعتی و معدنی به اتفاق آراء رد شده است. در آن زمان اقبال با اعضای هیأت دولت راه میافتاد و جلسات هیأت وزیران را در نقاط مختلف مملکت تشکیل میداد. نخست وزیر توضیحاً اضافه کرد که مخالفت دولت به این علت بود که تشکیل بانک مزبور با اصل حاکمیت ملی مغایرت دارد.

اتاق شورا جنب دفتر کار شاه بود. وقتی جلسه بهم خورد بدون خبر به اتاق شاه رفتم و پرسیدم اینها چه میگویند؟ شاه جواب داد من چه بکنم، این تصمیم هیأت وزیران است. گفتم امر بفرمائید دولت رأی خود را عوض کند. به شاه گفتم من این موضوع را بار اول با

خودتان مطرح کردم و شما موافقت فرمودید و براساس موافقت اعلیحضرت هیأتی از مؤسسهٔ لازار به تهران آمد و با دولت وارد مذاکره شد و توافق اصولی بین طرفین به عمل آمد. این هیأت برای بار دوم به تهران آمد و در جزئیات کار هم با دولت صحبت کردند و با هم به توافق نهائی رسیدند و حتی شخصی را هم که برای ریاست بانک در نظر گرفته بودند همراه خود آوردند و ظاهراً همه چیز تمام شده بود، ولی حالا هیأت وزیران میگو یند این کار خلاف اصل حاکمیت ملی است و ادعا میکنند که چطور ممکن است یک دولتی در تأسیس بانکی سرمایه گذاری کند و آنوقت فقط یک نماینده در هیأت مدیره داشته باشد؟ به شاه گفتم اولاً این موضوع از روز اول جزو شرایط تأسیس بانک توسعهٔ صنعتی بوده و مورد قبول دولت هم قرار گرفته است؛ ثانیاً حسن این کار در این خواهد بود که دولت با همهٔ کمکی که در تشکیل این بانک میکند در ادارهٔ آن مداخله نخواهد داشت زیرا در صورت وجود اینگونه مداخلات بانک دیگر نخواهد توانست اعتماد لازم را بین سرمایه گزاران جلب کند و اگر ملاحظه میفرمائید که بانک توسعهٔ صنعتی در ترکیه موفق شده است به این دلیل است که از دخالت دولت مصون مانده است؛ وانگهی چرا هیأت دولت از روز اول این مطالب را عنوان نکرد و حالا که تمام کارها انجام شده دیگر چگونه میتوانیم زیر همهٔ توافق ها بزنیم؟ دیگر چطور در جامعهٔ بین المللی برای حرف ما احترام و اطمینان قائل خواهند شد؟

البته علت مخالفت دولت این بود که در همان ایام قیمت طلا در بازارهای عمدهٔ جهان ترقی کرده و بانک ملی، به عنوان بانک مرکزی کشور، در ارزش طلای پشتوانه تجدید نظر کرده بود و در نتیجه مبلغ هفت میلیارد ریال سود عاید دولت شده بود. هدف من این بود که دولت سود مز بور را به عنوان سهم خود در بانک توسعه سرمایه گزاری کند و لازار فرر هم بهر میزانی که میتواند در طرح سهیم شود و آنوقت این بانک، از روی حساب و کتاب، به کسانی که قصد ایجاد صنعت داشتند وام بدهد. من معتقد بودم که قبل از اعطای وام متقاضی میبایست گزارش فنی-اقتصادی جامعی در مورد طرح خود به بانک ارائه بدهد و بانک پس از مطالعه و رسیدگی لازم، چنانچه طرح را صحیح تشخیص داد، با اعطای وام موافقت نماید. ولی وقتی این هفت میلیارد ریال عاید دولت گردید خیلی ها شروع کردند به نقشه کشیدن که چگونه و به چه ترتیبی از آن سوء استفاده کنند. بدواً با پیشنهاد لازار موافقت کردند ولی بعد متوجه شدند که اگر این کار عملی بشود رشتهٔ کار از دستشان خارج خواهد شد. من در درستی و صحت عمل شخص اقبال شکی ندارم اما بودند اشخاصی در هیأت دولت او که برای این پول دندان تیز کرده بودند. والا پس از اینکه حتی در مورد مدیر عامل بانک هم توافق شده بود چطور شد که یک مرتبه متوجه شدند این کار خلاف اصول حاکمیت ملی است؟

اقبال هم از همه جا بیخبر آلت دست این افراد بود و آنها پیش از تأسیس بانک آمدند و زد و بندهائی کردند و مبالغ زیادی از این هفت میلیارد ریال را با یک سلسله تشریفات ظاهری به افرادی که صلاحیت ایجاد طرحهای صنعتی نداشتند وام دادند. برای این منظور کمیسیونی به ریاست شریف امامی (وزیر صنایع و معادن) و با عضویت وزیر دارائی و رئیس بانک ملی و یکی دو نفر دیگر تشکیل دادند و اعلام کردند که هر کس میخواهد صنعتی ایجاد کند میتواند با مراجعه به این کمیسیون وام بگیرد در همان موقع همه میدانستند که هر کس وام میخواهد باید کدام دلال را ببیند و چند درصد به چه کسانی پول بدهد تا کارش را راه بیاندازند.

این قضیه گذشت تا اینکه در اوائل تابستان سال ۱۳۳۷ شاه برای یک دیدار رسمی به ایالات متحده سفر کرد. اتفاقاً من هم در همان موقع برای مذاکره با بانک جهانی در مورد وامهای مورد نیاز ایران به واشنگتن رفته بودم. دالس، وزیر خارجهٔ آیزنهاور، شامی به افتخار شاه در یکی از خانه های مجلل واشنگتن ترتیب داد و در حدود سی نفر، منجمله آندره مایر که تنها مهمان از بخش خصوصی بود، دعوت داشتند. سر میز شام دالس نطق مختصری کرد و در پاسخ او شاه نطق غرائی راجع به اتحاد ایران و آمریکا ایراد کرد و گفت که در ایام صلح و خوشی همه دوست آدم هستند ولی فقط وقتی که روزگار بد پیش میآید است که موقع آزمایش فرامیرسد و انسان دوستان واقعی خود را میشناسد. اگر خدای نخواسته چنین روزی برای شما پیش بیاید آنوقت خواهید دید که ایران با تمام قوا به آمریکا کمک خواهد کرد.

من از بیانات شاه خیلی متعجب شدم چون لزومی نداشت او باین ترتیب ایران را متعهد کند. اما حرفهای او در سایر مدعوین اثر خیلی خوبی برجای گذاشت. همه لباس اسموکینگ پوشیده بودند و چون هوا فوق العاده گرم بود و وسائل تهویه وجود نداشت بعد از شام به هوای آزاد باغ پناه بردیم. آندره مایر آمد پیش من و گفت میدانید که از همه جای دنیا میآیند و التماس میکنند تا برایشان بانک درست کنم اما در مورد ایران من خودم داوطلب این کار شدم و شما ابتدا قبول کردید ولی حالا دولت ایران از اینکار منصرف شده است؟ مایر گفت تا بحال هیچ کس در دنیا چنین رفتاری با من نکرده بود. من از حرف او خیلی خجل شدم و گفتم به شما حق میدهم اما خواهش میکنم صبر داشته باشید چون من هنوز امیدوارم که این کار درست شود.

در این میان «آلن دالس»[۱]، برادر دالس که از سابق با او آشنائی داشتم و در آن موقع رئیس «سی. آی. ای» بود، به ما ملحق شد و مشغول صحبت شدیم. من قضیه را برای او گفتم و خواهش کردم مایر را به شاه معرفی کند. دالس فوراً دست مایر را گرفت و او را پیش

شاه برد. چند دقیقه بعد مایر آمد و گفت درست شد، همهٔ مطالب را به شاه گفتم و شاه جواب داد شما اطمینان داشته باشید این کار درست خواهد شد.

پس از بازگشت شاه به ایران همان هیأت دولتی که به اتفاق آراء پیشنهاد تأسیس بانک توسعه را رد کرده بود دو باره موضوع را مورد بحث قرار داد و این بار نیز به اتفاق آراء پیشنهاد را تمام و کمال تصویب کرد. ولی متأسفانه، قبل از اینکه نظر شاه در واشنگتن تغییر پیدا کند، قسمت اعظم آن هفت میلیارد ریال صرف پرداخت وام به منظور «ایجاد صنایع» شده بود.

فصل هجدهم

درگیری با دولت و پایان خدمت

قول عدم مداخله

دکتر اقبال از دوستان من بود. او در فرانسه تحصیل کرده و با برادرم احمد علی دوست و هم دوره بود. بسیار جاه طلب بود و برای رسیدن به مقام خیلی دوندگی میکرد. من دو نفر را دیده ام که در این راه اینطور فعالیت میکردند و بالاخره با سماجت به مقام نخست وزیری رسیدند. یکی اقبال بود و دیگری هم احمد متین دفتری که در زمان رضاشاه نخست وزیر شد. متین دفتری از کسانی بود که وقتی در زمان محمدرضاشاه بیکار بود بارها و بارها با توسل به خود من میخواست وکیل مجلس بشود و بالاخره هم سناتور شد.

دکتر اقبال با من نهایت صمیمیت را داشت و وقتی در فروردین ۱۳۳۶ نخست وزیر شد من در سفر خلیج فارس بودم. از خوزستان که مراجعت کردم به دیدن او رفتم و گفتم اگر من جای شما بودم با توجه به وضع سازمان برنامه و اختیاراتی که به مدیرعامل سازمان برنامه داده شده است نخست وزیری را قبول نمیکردم، ولی شما با علم به این مطلب قبول کرده اید و امیدوارم این موضوع به دوستی ما لطمه نزند. اقبال هم مثل زاهدی گفت به جان بچه هایم قسم در کارهای شما دخالت نخواهم کرد و از شما همه جا حمایت میکنم.

ولی وقتی اقبال برنامهٔ دولتش را به مجلس برد طی سخنانی گفت که من از آن نخست وزیرهائی نیستم که اجازه بدهم در داخل دولتم دولت دیگری تشکیل شود. وقتی نطق او را شنیدم به او تلفن کردم و گفتم شما چند روز پیش به من وعده دادید که مرا تقویت خواهید کرد، پس این چه حرفی بود در مجلس زدید؟ گفت مقصودم شما نبودید بلکه منظورم بعضی از وزراء هستند. با این وجود من مطمئن بودم که مقصود اقبال کس دیگری جز من نیست و تدریجاً روابط ما رو به تیرگی رفت. من همهٔ این مراتب را همان موقع به اطلاع شاه رساندم.

یکی از خصوصیات دکتر اقبال این بود که سعی میکرد کسی از او رنجش پیدا نکند و علاقمند بود که هر چه بیشتر دوست و طرفدار پیدا کند. هیچوقت نشنیدم که با کسی تندی و خشونت کرده باشد. وقتی میخواست با کسی خصوصیت نشان بدهد عادت داشت بازوی خود را روی دوش طرف بگذارد و به او تکیه بدهد. در اینکه اقبال آدم کاملاً درستی بود و به هیچوجه سوءاستفاده نمیکرد تردید ندارم.

در یکی از دیدارهائی که در ماههای اول نخست وزیری او با شاه داشتم از اظهارات شاه استنباط کردم که خیال دارد اقبال را برکنار کند. این مقارن با زمانی بود که اقبال در مصاحبه ای با یک مخبر انگلیسی خیلی از خودش تعریف کرده بود. برای من باعث تعجب بود اقبال، که شاه او را به عنوان یک نخست وزیر کاملاً مطیع و فرمانبردار روی کار آورده بود، به خودش اجازه بدهد که در برابر یک خبرنگار خارجی خودستایی کند. اطاعت دکتر اقبال از شاه تا حدی بود که حتی وقتی مجلس میخواست برای استیضاح دولت او وقت تعیین کند گفته بود من برای تعیین وقت استیضاح باید از اعلیحضرت اجازه بگیرم. معروف بود که دکتر اقبال هر وقت برای انجام کاری در محظور قرار میگرفت با اشاره به عکس شاه که بالای سرش بود میگفت رأی ایشان است و من اجراکننده اوامر ایشان هستم.

رنجش شاه از رفتار من

من در صحبتهایم با شاه کاملاً صریح و بدون رودربایستی بودم چون عقیده داشتم که باید تمام مطالب را بدون پرده پوشی به او گفت. این رو یه گاهی باعث رنجش شاه میشد. مواقعی که به عنوان رئیس سازمان برنامه در شورای اقتصاد شرکت میکردم مطالبی مطرح میگردید و من فراموش میکردم که عده دیگری هم حضور دارند و مثل مواقعی که با شاه تنها بودم مطالبم را با صراحت بیان میکردم.

این رو یه برای شاه ناگوار بود بطوری که یک بار پیغام داد که خوب نیست شما جلوی وزراء اینطور با من صحبت کنید. وقتی این پیغام به من رسید پیش شاه رفتم و گفتم اعلیحضرت میفرمائید که من در شورای اقتصاد اینطور صحبت نکنم؟ شورا اصولاً برای مشورت است و من میآیم آنجا و میبینم مطالبی مطرح میشود که اگر تصویب بشود به مصلحت نخواهد بود و اگر سکوت کنم و بعد نتیجه خوب نداشته باشد خود اعلیحضرت بعداً به من خواهید فرمود شما که آنجا بودید چرا چیزی نگفتید؟ من مجبورم این مطالب را بگویم در غیراینصورت به شما خیانت کرده ام. گفتم این وزرائی که اینجا دور میز مینشینند اکثراً این قدر بی خاصیت و بی موجودیت هستند که مثل کرم مینشینند و عکس العملی از خود نشان نمیدهند. میخواهید من هم مثل دیگران سکوت بکنم؟ اعلیحضرت تصور میفرمائید

اینها با همهٔ فرمایشات شما موافقند؟

این حرف خیلی به شاه برخورد و برافروخته شد. اما من ادامه دادم و گفتم که در یکی از این جلسات من مطالبی گفتم و وقتی جلسه تمام شد یکی از همین وزراء دو ید عقب من و گفت من به شما تبریک میگو یم که اینطور صحبت میکنید. پرسیدم شما با این چیزهائی که گفتم موافقید؟ جواب داد البته. پرسیدم پس چرا سکوت میکنید و چیزی نمیگوئید؟ اعلیحضرت ملاحظه میفرمائید که خود این آدم در حضور شما جرأت اظهار نظر ندارد. گفتم اعلیحضرت سعی بفرمائید پانزده نفر مثل من دور خودتان جمع کنید. شما نخست وزیری را به من تکلیف فرمودید و من رد کردم بنابراین من این کارها را نمیکنم برای اینکه به نخست وزیری برسم. از رفتارم با خارجیها نیز بخوبی اطلاع دارید. شما میدانید که من نادرست نیستم چون میدانم که از زندگی خصوصی من و سایرین کاملاً اطلاع دارید. شما میدانید که من فقط وفقط با حقوقم زندگی میکنم. استدعا دارم سعی بفرمائید نظر وزراء را از آنها بپرسید. لازم هم نیست که نظر آنها یا نظر مرا قبول کنید. اما قبل از اینکه تصمیم بگیرید وزراء را تشو یق بفرمائید حرفشان را بزنند در غیراینصورت فایدهٔ شورای اقتصاد چیست؟ اگر ناراحت میشو ید مقرر بفرمائید مرا در این جلسات دعوت نکنند. اما اگر شرکت کنم و ببینم که تصمیمات غلطی گرفته میشود نمیتوانم سکوت کنم.

آن روز به شاه نگفتم وزیری که به من بخاطر طرز صحبتم تبریک گفت اسدالله علم بود چون تصور میکردم که ممکن است که این موضوع برای علم ایجاد زحمت کند.

در آذر ۱۳۳٤ دبیر اول سفارت آمریکا در تهران به واشنگتن گزارش میدهد که یکی از اعضای سفارت گفتگوئی «غیرمعمولی» با امیراسدالله علم، که در آن هنگام وزیر کشور بود داشته است. علم به این شخص گفته بود که چند هفته پیش از طرف شاه مأموریت داشته که تحقیقاتی در مورد سازمان برنامه و ابتهاج بعمل آورد و براساس تحقیقات او شکی باقی نیست که ابتهاج نه مورد اطمینان اعضای سازمان برنامه است و نه آنها با او همکاری میکنند و بنابراین قادر به انجام هیچ یک از طرح های عمرانی نخواهد بود. علم اضافه کرده بود که بدواً اعلیحضرت این مطالب را باور نمیکردند ولی بالاخره قانع شدند. دبیر اول سفارت آمریکا در ادامهٔ گزارش خود میگو ید استنباط عضوی که طرف صحبت علم بوده این است که قصد او استفسار نظر سفارت آمریکا در خصوص ابتهاج است و اطمینان دارد که به این ترتیب علم نیز به سایر مخالفین ابتهاج پیوسته است.[1]

۱-اسناد وزارتخارجه آمریکا. 22 Dec. 1955 - No. 78800/12.2255

در یک مورد دیگر، در یکی از دیدار هائی که با شاه تنها بودم، او در انجام امری خیلی اصرار کرد و وقتی متوجه شد که زیر بار نخواهم رفت با انگشت آهسته روی میز زد و گفت آخر من شاهم. جواب دادم صحیح میفرمائید، مملکت بیش از یک شاه نمیتواند داشته باشد، اما این دلیل نمیشود که دیگران کمتر از اعلیحضرت به کشورشان علاقه داشته باشند، و من بیش از سهم خودم به کشورم خدمت کرده ام. در ضمن اینکه این مطالب را میگفتم شروع کردم به جمع آوری اوراق و پرونده های پراکنده ای که طبق عادت دور و بر خود روی زمین میگذاشتم چون قصد داشتم بروم و از کار کناره گیری کنم. شاه با تکان دادن سر و نگاه به من فهماند که با گفته هایم موافقت دارد و موضوع همین جا خاتمه پیدا کرد. دو روز بعد در ضیافت شامی که به افتخار شیخ کویت در کاخ سعدآباد ترتیب داده شده بود اشرف پهلوی از من پرسید شما پریروز به اعلیحضرت چه گفتید؟ جریان را برای او تعریف کردم و تعجب کردم که چطور شاه موضوع را برای خواهرش بازگو کرده است.

شکایت اقبال از شاه نزد سفرای آمریکا و انگلیس

در جلسات شورای اقتصاد موضوع تأسیس سد لتیان مطرح بود. میخواستند احداث سد را به شخصی بنام «گرایف»[1] که رومانی الاصل تبعهٔ فرانسه و مقیم سوئیس بود بدهند. ضمن تحقیقاتی که طبق عادت راجع به این شخص کردم معلوم شد که گرایف در یکی از کشورهای آمریکای جنوبی در ایجاد شبکهٔ تلفن مورد اتهام قرار گرفته و تحت تعقیب است. در عین حال در سوئیس هم از پرداخت مالیات شانه خالی کرده و ممکن است هر آنی توقیف شود. این اطلاعات را من به دفتر مخصوص فرستادم. چندی بعد غلامحسین میکده، رئیس «میاه»(سازمان آب تهران)، و منصور روحانی را، معاون این سازمان که بعدها وزیر کشاورزی شد، در یکی دو جلسهٔ شورای اقتصاد که به ریاست شاه تشکیل میشد خواستند. میکده، ضمن دفاع از طرح، شرحی هم از گرایف تعریف کرد. من گفتم حتی اگر این شخص مناسب ترین آدم برای این کار باشد نمیشود ساختن سد مهمی را بدون مناقصه به او داد. ضمناً علت این را که میخواستند طرح را بدون مناقصه به گرایف واگذار کنند جو یا شدم. همین طور که با شدت صحبت میکردم شاه رو به من کرد و پرسید اگر لیلیان تال این پیشنهاد را داده بود باز هم شما مخالفت میکردید؟ بدون تأمل جواب دادم این چه مقایسه ایست میفرمائید؟ یک آدم کلاه بردار را با شخصی مثل لیلیان تال مقایسه میکنید؛ البته که اگر لیلیان تال چنین پیشنهادی میکرد ایرادی نمیگرفتم، اما ممکن نیست لیلیان تال چنین پیشنهادی بدهد زیرا او مقاطعه کار نیست و مهندس مشاور است و ساختن سد به مقاطعه کار

۱- Grief

محول میشود؛ وانگهی او هیچوقت چنین توقعی ندارد.

تا وقتی که به اسناد محرمانه وزارت خارجه انگلیس دسترسی پیدا نکرده بودم اصرار شاه در آن جلسه برایم بصورت یک معما باقی مانده بود. در تیرماه ۱۳۳۶ راجر استیونز سفیر انگلیس به لندن گزارش میدهد که اقبال نخست وزیر در یک روز بطور جداگانه با او و سفیر آمریکا ملاقات داشته و نزد هر دو از رویهٔ شاه گله کرده و راجع به مشکلات خود با «اربابش» صحبت نموده است. استیونز مینویسد اقبال میگوید چهارده سال است با شاه کار کرده ام و با حسن شهرت و سابقه ای پاک به نخست وزیری رسیده ام و واقعاً تصور میکرده ام که برعکس اسلاف خود مورد اعتماد شاه خواهم بود و به من اجازه داده خواهد شد که وظایفم را انجام بدهم ولی در عمل همه جا با موانعی که شاه ایجاد کرده مواجه هستم و واضحاً من نیز مانند دیگران مورد اطمینان شاه نیستم. عادت شاه اینست که به حرفهای کسانی که عهده دار مسئولیتی نیستند گوش بدهد و بدون چون و چرا حرفهای این افراد را بپذیرد. برعکس به افرادی که مصدر کارها هستند اطمینان ندارد و آنها دائماً تحت نظر هستند. اقبال اضافه کرده بود که در سفر اخیری که شاه بخارج داشته یک عده افراد «دغل» را بحضور پذیرفته و «به ابتکار خودش دست به یک سلسله اقدامات مشکوک زده است». استیونز مینویسد که اقبال به سفیر آمریکا گفته بوده است که شاه در این سفر معامله ای در مورد سد لاربا شخصی بنام گرایف انجام داده است. اقبال، در ادامهٔ شکایات خود، گفته بوده که نخست وزیری بدون اختیارات غیرقابل تحمل است. معذالک در جواب سئوال مستقیم سفیر آمریکا اظهار داشته که قصد استعفاء ندارد.[1]

تقریباً یک ماه پس از این جریان استیونز گزارشی در مورد فعالیتهای شاه در معاملات به لندن ارسال میدارد[2] که قسمتهائی از آن بشرح زیر درج میشود:

> شکی نیست که اشتهای همایونی در معاملات و دخالت در طرحهای عمرانی تدریجاً افزایش پیدا کرده است... در واقع کمتر فعالیت اقتصادی است که دست شاه و دوستان او و فامیلش رو به آن دراز نشده باشد. در حال حاضر منافع مستقیم شاه شامل بانکداری، نشر کتاب، تجارت، کشتیرانی، کارهای ساختمانی، صنایع جدید، هتلداری، کشاورزی، و حتی خانه سازی میشود. بانک عمران، که کاملاً به شاه تعلق دارد، مسئول تقسیم اراضی و اجرای برنامه های توسعه کشاورزی است.... در زمینهٔ فعالیتهای ساختمانی ۱۳ هتل وجود دارد که همه افتتاح شده اند و چهار هتل دیگر بزودی ساخته خواهد شد. مشارکت در طرحهائی نظیر کود شیمیائی، سیمان، سیلوی گندم، کارخانهٔ قند چغندر از جمله دیگر فعالیتها میباشد... در تهران همه میدانند که راه

۱-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ظ».

۲-رجوع کنید به ضمیمهٔ «ع».

موفقیت در معاملات از طریق جلب حمایت او (شاه) است، آن هم بوسیلهٔ دلالهائی که حسن شهرتشان قابل بحث است، و بدین ترتیب به تقاضای آنها اولویت داده میشود. در این نوع موارد منافع سلطنتی معمولاً بطور محرمانه تأمین میشود و شاه بوسیلهٔ اشخاص و نوکرهائی که به آنها اطمینان دارد عمل میکند. از آن جمله اند بهبهانیان و یا اعضای فامیلش که آنها نیز بنوبه خود استفاده میبرند.

من هیچگاه این نوع داستانها را در مورد اینکه چنین معاملاتی از طریق رشوه به شخص شاه انجام میشود جدی تلقی نمیکردم و ترجیح میدادم که فکر کنم این معاملات با دادن سهم مخفی و غیره صورت میگیرد. ولی تعداد روایتهای رشوه گیری های مستقیم و غیرمستقیم اعلیحضرت یا مقربین و فامیل او بحدی زیاد است که دیگر نادیده گرفتن آنها غیرممکن است.... متأسفانه دستهای شاه به احتمال قوی آلوده است و نکتهٔ نگران کننده اینست که سرمشق شاهانه شیوع نامطلوبی پیدا کرده است و طبیعتاً در کلیهٔ سطوح اشخاصی که مصدر قدرت هستند به او تأسی میکنند... باعث تأسف است که (شاه) با وجودیکه در خیلی از موارد در تأمین رفاه اقتصادی و اجتماعی ملت خود پیشقدم بوده موفق نشده است که از نظر فساد ناپذیر بودن برای آنها نمونه باشد و امکان دارد این اشتباه هنگام وقوع یک بحران اجتماعی برای او گران تمام شود.

چندین سال بعد از این قضایا، در سال ۱۳۵۶، اقبال که در آن هنگام ریاست شرکت نفت را بعهده داشت با «دنیس رایت» که سابقاً سفیر انگلیس در ایران بود ملاقات نمود. رایت در خصوص این ملاقات مینویسد: در آخرین مسافرتی که به ایران داشتم به ملاقات اقبال در شرکت نفت رفتم. چیزی که مایهٔ حیرت من شد این بود که اقبال از اوضاع (ایران) انتقاد میکرد و میگفت فساد از هر زمانی بیشتر است، نارضایتی همه جا احساس میشود، اشکالات زیادی با کارگران وجود دارد. یک عده متملق دور و بر شاه را گرفته اند و او گوش بحرف کسی نمیدهد. (برای من) خارق العاده بود که یکی از وفادارترین افراد (نسبت به شاه) به این نحو از اوضاع صحبت کند.[1]

لایحهٔ «تضاد منافع»

دولت اقبال لایحه ای به مجلس داده بود دائر بر منع مداخلهٔ مستخدمین دولت و بستگان آنها در معاملات دولتی. آنها خواسته بودند از قانونی که در آمریکا در همین زمینه وجود داشت تقلید کنند. دامنهٔ لایحه بحدی وسیع بود که من نمیدانستم تکلیف سازمان برنامه در این میان چه خواهد بود. در نتیجه از محمد جهانشاهی، مشاور حقوقی سازمان برنامه، خواستم تا اثرات لایحه را در کارهای سازمان برنامه روشن کند.

جهانشاهی گزارش داد که هرگاه لایحهٔ بصورت قانون درآید دست و بال سازمان برنامه

۱-نامهٔ خصوصی دنیس رایت به ابوالحسن ابتهاج - ۳۰ ژانویه ۱۹۸۹.

بکلی بسته میشود، بطوری که در هر مورد سازمان برنامه میبایست نامه ای به نخست وزیر بنویسد و سئوال کند که آیا میتواند با فلان شخص معامله داشته باشد یا نه. ما اطلاع نداشتیم که چه اشخاصی در سازمان برنامه قوم و خویش دارند و چه اشخاصی ندارند حال آنکه این لایحه شامل اقوام و وابستگان دور کارمندان سازمان برنامه هم میشد که ممکن بود مثلاً در یکی از شهرستانها با شخص یا شرکتی مربوط باشند که قصد داشت با سازمان برنامه وارد معامله شود. تشخیص چنین امری امکان پذیر نبود.

گزارش جهانشاهی را همراه خود به شورای عالی اقتصاد بردم. نخست وزیر دست راست شاه نشسته بود. به شاه گفتم دولت یک چنین لایحه ای به مجلس داده است. سپس اشکالاتی را که لایحه در صورت تصویب پیش میآورد توضیح دادم و گفتم تشخیص این روابط امری غیرممکن است و من به این آقایان اخطار میکنم که تمام کارها فلج خواهد شد.

همه تعجب کردند. شاه رو کرد به اقبال و گفت حق با ابتهاج است، و پرسید چه کسی لایحه را تهیه کرده است؟ گفتند جمشید آموزگار و خلیل طالقانی. شاه رو کرد به آموزگار و پرسید چطور چنین لایحه ای تهیه کرده اید؟ آموزگار جواب داد بخاطر اثر روانی که در افکار عمومی خواهد داشت.

من با همان عدم ملاحظهٔ همیشگی بی اختیار گفتم وای بحال دولتی که تصور میکند میتواند با چنین قوانینی مردم را متقاعد کند؛ مردم که از شما چنین توقعی ندارند، شما خودتان داوطلب شده اید و میخواهید قانونی بگذرانید که نه عملی است و نه قابل اجرا؛ شما فکر میکنید مردم نمیفهمند و شما با این کار افکار عمومی را جلب خواهید کرد؟ مردم را نمیشود با این حرفها گول زد، تنها نتیجه این خواهد بود که نظر مردم نسبت به دولت بدتر خواهد شد و شما با این کار باعث سلب اعتماد آنها خواهید گشت.

شاه گفت لایحه را پس بگیرید و اصلاح کنید. لایحه را پس گرفتند و اصلاح کردند و متن جدید آن به تصویب مجلس رسید ولی این قانون هم مثل بسیاری از قوانین دیگر هرگز اجرا نشد.

اینجا بی مناسبت نیست متذکر شوم که در همان روزهای اولی که به سازمان برنامه آمدم دستور دادم ماده ای به این مضمون در تمام قراردادهای سازمان برنامه با شرکتها و مؤسسات ایرانی و خارجی گنجانده شود که چنانچه معلوم شود شرکت یا مؤسسهٔ طرف قرارداد با سازمان برنامه برای تحصیل قرارداد بنحوی از انحاء رشوه ای به کارمندان سازمان برنامه پرداخته است قرارداد فسخ و نام شرکت یا مؤسسهٔ متخلف در فهرست سیاه ثبت خواهد شد. اولین مؤسسه ای که میبایست این شرط را در قرارداد خود با سازمان برنامه قبول کند

«هنری پولی»[1] بود و دومی کامپساکس که هر دو اظهار میداشتند قید این شرط موهن است. جواب من این بود که این ماده برای من نیز که مسئول سازمان برنامه هستم بهمان اندازه میتواند موهن باشد و اضافه کردم که اگر اصرار کنند قراردادی در کار نخواهد بود. هر دو شرکت شرط را قبول کردند و این ماده بدون استثناء در تمام قراردادها قید میگردید.

در این موضوع سفیر ایتالیا به من گفت در گذشته اگر شرکتهای ایتالیائی رشوه نمیدادند شرکتهای کشورهای دیگر میدادند و قرارداد را به دست میآوردند. سفیر آلمان گفت روزی که من به ریاست سازمان برنامه منصوب شدم او به «بُن» اطلاع داد که بساط رشوه برچیده خواهد شد. یک پایور ارشد سفارت فرانسه در لبنان در همان موقع به تهران آمد و از طرف مندس فرانس نخست وزیر فرانسه پیغام آورد که دستور لازم به سفارت تهران داده شده است که به نمایندگان شرکتهای متخلف اجازه داده نخواهد شد در ایران فعالیت داشته باشند.

چندین سال بعد از رفتنم از سازمان برنامه، هنگامی که دیگر سمتی در دولت نداشتم، در یکی از روزنامه های تهران شخصی شرحی نوشته بود مبنی بر اینکه شرکت «براین کوهون»، که من آن را برای ساختن فرودگاهها استخدام کرده بودم، به برادران رشیدیان و یکی دو نفر دیگر مبلغی بابت حق الزحمه برای بدست آوردن قرارداد ساختمان فرودگاهها پرداخته است. باید تأکید کنم که قرارداد مربوط به ساختن فرودگاهها، مانند سایر قراردادهائی که در زمان تصدی من منعقد شد، بدون دخالت هیچ نوع واسطه ای امضاء شده بود. از قرار معلوم چند سال بعد از اینکه من از سازمان برنامه رفته بودم برادران رشیدیان، و احتمالاًیکی دونفرازشرکایشان،سراغ کوهون رفته وادعانموده بودندکه آنها باعث شده اند که قرارداد فرودگاهها به کوهون واگذار شود و در مقابل تقاضای پول کرده بودند. چون شرکت مزبور از پرداخت پول خودداری کرده بود کار به دعوا و محکمه کشیده شد. من از این جریان متحیر شدم و فوراً به مؤسسه براین کوهون تلگراف زدم و راجع به این شایعات توضیح خواستم. جواب دادند که ادعائی که این اشخاص علیه کوهون در محاکم لندن اقامه کرده بودند مصادف شده با زمانی که برای ساختن تونلی زیر دریای مانش (برای اتصال انگلستان بفرانسه) گفتگوهائی در میان بوده و مؤسسه براین کوهون امیدوار بوده است که این قرارداد به آنها واگذار شود. وکلای شرکت مزبور به شخص کوهون توصیه کرده بودند که بهر ترتیبی میتواند به این دعوا خاتمه بدهد زیرا طرح چنین دعوایی بدون شک بر امر واگذاری طرح مهمی مانند تونل مانش تأثیر منفی خواهد داشت. بدین جهت آنها ناچار شدند مبلغی برای راضی کردن این اشخاص بپردازند.

۱- Henry Pooly

شاه و اخراج تجدد از جلسه شورای اقتصاد

در یکی از جلسات شورای عالی اقتصاد مصطفی تجدد، که در دولت اقبال وزیر بازرگانی بود، بمناسبتی که الان آن را بخاطر ندارم رو کرد به شاه و به قصد تحقیر سازمان برنامه گفت اگر دریانی (یکی از مقاطعه کاران درجه سه) بخواهد در بازار تهران پول قرض بگیرد به راحتی موفق خواهد شد در حالیکه چنانچه سازمان برنامه دست به چنین اقدامی بزند هیچ کس حاضر نخواهد شد پولی به سازمان برنامه قرض بدهد. قبل از اینکه من بتوانم اعتراضی کنم شاه، برخلاف عادت و روش همیشگی خود، با تغیر به تجدد گفت پاشید بروید مغزتان را به دکتر نشان بدهید. عکس العمل شاه بی سابقه بود. تجدد جلسه را ترک گفت و از همانجا معزول شد. بعداً هر چه اقبال سعی کرد شاه را راضی کند که تجدد مورد عفو قرار بگیرد شاه زیر بار نرفت.

اسناد وزارت خارجه آلمان فدرال نشان میدهد که در همان ایام در ملاقاتی که تجدد بعنوان وزیر بازرگانی با یکی از اعضای سفارت آلمان در تهران داشته ضمن ابراز مخالفت شدید با من اظهار کرده است که قصد دارد هر چه زودتر اقدامات لازم را برای برکنار کردن من به عمل آورد.[1]

ماجرای کارخانهٔ کود شیمیائی شیراز

یک روز، در یکی از جلسات خصوصی ماهانه که با نمایندگان مجلس شورا و سنا داشتم، سناتور صدیق اعلم نظر مرا در مورد قرارداد وزارت صنایع با چند شرکت خارجی بمنظور ایجاد یک کارخانهٔ کود شیمیائی در شیراز پرسید. من تا آن روز از این موضوع بی اطلاع بودم. به صدیق اعلم گفتم بنظر من انعقاد چنین قراردادی جنایت است؛ یعنی میخواهند کارخانه را در محلی تأسیس کنند که نه آب دارد، نه راه آهن، نه بندر، و نه بازار فروش؛ جنایت از این بزرگتر نمیشود. البته متعاقب این حرف به شاه گفته بودند که ابتهاج میگوید این کار خیانت است.

حبیب الله آموزگار، که سناتور فارس بود، گفت این کاری است که برای فارس بسیار مفید خواهد بود و شیراز چنین و چنان خواهد شد. جواب دادم این بار اول نیست که از این اشتباهات میشود؛ سازمان برنامه به این منظور ایجاد شده که یک برنامهٔ عمرانی جامع داشته باشیم و از اجرای طرحهائی که قبلاً مورد مطالعهٔ دقیق قرار نگرفته است خودداری کنیم.

روز بعد علا، که فکر کرده بود ممکن است حرف من به شاه بر بخورد، تلفن کرد و گله کرد که شما نمیبایست چنین حرفی زده باشید. با تندی جواب دادم به جای این که بروید

۱ــ اسناد وزارت خارجهٔ آلمان. 17 Aug. 1957 - WI/331-03- No. 1742/57

به شاه بگوئید حق با من است میفرمائید نباید چنین حرفی زده باشم؟ علا گفت وقتی هیأت وزیران مطلبی را تصویب میکند دیگر شما حق اعتراض ندارید. گفتم من عضو هیأت وزیران نیستم. علا حرف مرا تصدیق کرد. ولی من بحدی عصبانی بودم که گوشی را بدون خداحافظی گذاشتم. علا اول وقت صبح روز بعد سلمان اسدی را، که عضو شورای عالی برنامه بود، پیش من فرستاد و پیغام داد که من به شما ایمان و عقیده دارم، وانگهی چیزی نگفته ام که موجب رنجش شما بشود؛ من خواستم کاری بکنم که برخوردی پیش نیاید.

یکی دو روز بعد از شاه در این خصوص سئوال کردم. او هم موضوع کارخانهٔ کود شیمیائی شیراز را تائید کرد و گفت شما چطور خبر ندارید؟ گفتم میدانید که سازمان برنامه مشغول ایجاد چنین واحدی در اهواز است و یک شرکت بلژیکی هم در مناقصهٔ بین المللی برنده شده است؛ زمینی که برای این کار خریداری شده کنار رودخانهٔ کارون است، یعنی در منطقه ای که منابع فراوان گاز وجود دارد؛ وانگهی شما میدانید که مصرف کود شیمیائی ایران از چهل هزار تن در سال تجاوز نمیکند و بنابراین ما به دو کارخانهٔ کود شیمیائی احتیاج نداریم. شاه گفت مگر اطلاع ندارید که تولیدات کارخانهٔ کود شیمیائی شیراز منحصراً برای صدور به خارج خواهد بود؟ شما قرارداد آن را از وزارت صنایع بخواهید.

به اصفیا گفتم دستور شاه را به شریف امامی وزیر صنایع و معادن ابلاغ کند. همانطور که گفته شد، اصفیا با شریف امامی مربوط بود چرا که برادر زنش، طاهر ضیائی، معاون وزارت صنایع و با شریف امامی خیلی نزدیک بود. چند روز گذشت و خبری نشد. از اصفیا پرسیدم چطور شد؟ او هم اظهار بی اطلاعی کرد. گفتم به آنها بگوئید اگر قرارداد را به من ندهند به شاه خواهم گفت که من قرارداد را خواستم ولی آن را در اختیار من نگذاشتند. بلافاصله قرارداد را فرستادند.

من تصور میکردم این قرارداد هم مانند قراردادهائی است که در سازمان برنامه تهیه میشود. بطور مثال مشخصات مناقصهٔ کود شیمیائی اهواز و دفترچهٔ مشخصات آن متجاوز از هزار صفحه بود. از اصفیا خواستم قرارداد را مطالعه کرده و خلاصه ای از آن را به من گزارش بدهد. صبح روز بعد اصفیا آمد و گفت من تا بحال قراردادی به این مفتضحی ندیده بودم. از او پرسیدم قرارداد چند صفحه است؟ گفت در حدود بیست صفحه. باور نمیکردم چنین چیزی امکان داشته باشد. خودم قرارداد را گرفتم و خواندم. مات و متحیر ماندم. بدون مناقصه قراردادی با شرکتی فرانسوی و یک شرکت انگلیسی منعقد کرده بودند که یک کارخانهٔ کود شیمیائی، با ظرفیت صد هزار تن در سال، در شیراز دائر کنند. هزینهٔ احداث این کارخانه ۵۰ درصد از هزینهٔ احداث کارخانهٔ کود شیمیائی اهواز بیشتر بود.

فوراً توسط علا وزیر دربار یادداشتی برای شاه فرستادم مبنی بر اینکه در این قرارداد

هزینهٔ طرح برخلاف آنچه میفرمودید بعهدهٔ شرکتهای سازنده نیست زیرا طبق این قرارداد هزینهٔ ساختن کارخانه به موجب سفته هائی که وزرات دارائی و بانک ملی امضاء میکنند باید از طرف دولت ایران به ارزی که مقاطعه کار تعیین میکند پرداخت شود. وانگهی این صد هزار تن تولید را میخواهند از شیراز به کجا صادر کنند؟ قطع نظر از اینکه در شیراز منابع گاز وجود ندارد و راهی از شیراز به بوشهر ساخته نشده است، بندر بوشهر هم گنجایش کافی ندارد. ظرفیت بندر بوشهر هفتاد هزار تن بیشتر نیست و هم اکنون از تمام این ظرفیت برای صادرات و واردات استفاده میشود.

چندوقت بعد علا تلفن کرد که اعلیحضرت میفرمایندمگرشمامتمم قراردادراندیده اید؟ اصفیا مأمور شد که متمم قرارداد را بخواهد و چندی بعد آن را فرستادند. اطمینان دارم متمم را بعد از ایرادهای من تنظیم کرده بودند. در این متمم آمده بود که مقاطعه کار متعهد میشود اشخاصی را معرفی کند که تمام کود شیمیائی شیراز را با تخفیفی معقول نسبت به قیمت بازار جهانی خریداری و بخارج حمل کنند.

یکبار دیگر یادداشتی توسط علا برای شاه فرستادم باین مضمون که این قرارداد دو پول ارزش ندارد زیرا اگر مقاطعه کار مناسب ترین خریدار را هم معرفی کند آن خریدار خواهد گفت من حاضرم تمام صد هزار تن را از شما بخرم به شرطی که کالا را مثلاً در سنگاپور تحویل بدهید. آنوقت مجبور خواهید شد بگوئید ما قادر نیستیم چنین کاری بکنیم چون نه راه داریم و نه بندر. خریدار به شما خواهد گفت اگر دولت ایران قادر به صدور محصول کارخانه نیست چگونه توقع دارید ما بعنوان یک شرکت خارجی چنین کاری بکنیم ؟

در گیری من در مورد طرح کود شیمیائی شیراز به رفتن من از سازمان برنامه منتهی شد اما، پیش از پرداختن به شرح این موضوع، ذکر چند نکتهٔ دیگر هم ضرورت دارد.

همان روزی که نخست وزیر در مجلس میگفت این کارخانه توسط مقاطعه کار تأسیس میشود و تمام هزینه های مربوطه را مقاطعه کار پرداخت خواهد کرد و دیناری از طرف دولت ایران تأدیه نخواهد شد، نمایندگان کنسرسیوم شرکتهای مقاطعه کار خارجی و نمایندگان وزارت دارائی مشغول صدور سفته هائی بودند که به امضای دولت و با ضمانت بانک ملی ایران تحویل مقاطعه کاران میشد.

پس از تأسیس کارخانهٔ کود شیمیائی شریف امامی برای بازدید کارخانه عازم شیراز شد و در مراجعت برای تقدیم گزارش به شاه، که به مناسبت ایام عید نوروز به مازندران عزیمت کرده بود، مستقیماً به شمال رفته و در حضور عده ای که برای عرض تبریک عید شرفیاب شده بودند به اطلاع شاه میرساند که طرح کارخانه طبق برنامه پیشرفت میکند. در این جا شاه

به شریف امامی میگوید بروید باز هم از این خیانتها بکنید. این مراتب را دکتر رحمت مصطفوی، مدیر مجلهٔ روشنفکر که در آن مجلس حضور داشت، برایم تعریف کرد.

این کارخانه تأسیس شد ولی چون قادر بصدور محصول نبود همه ساله میلیونها تومان ضرر میکرد و برای این که مردم از این ضررها مطلع نشوند ارقام آن را حتی در بودجهٔ مملکت نیاوردند و ضرر را از محل عواید شرکت نفت پرداخت میکردند.

اقبال که هنگام امضای قرارداد نخست وزیر بود سالها بعد، وقتی به ریاست هیأت مدیره و مدیریت عامل شرکت ملی نفت ایران منصوب شد، برای اولین بار متوجه گردید که مخالفت من با طرح کارخانهٔ کود شیمیائی تا چه حد درست بود.

ابوالفضل آل بویه که از کارمندان ارشد سازمان برنامه بود چندی پس از استخلاص من از زندان به دیدن من در بانک ایرانیان آمد و گفت میخواهد به تقصیری که در کار مربوط به کود شیمیائی شیراز مرتکب شده است اعتراف کند. آل بویه گفت یک روز «بولر»[1]، نمایندهٔ کنسرسیوم شرکتهای مقاطعه کار کارخانه کود شیمیائی شیراز، از من تقاضا کرد تا ترتیب ملاقات او را با شریف امامی در منزلم بدهم. جواب دادم من با شریف امامی آشنائی و رابطه ای ندارم ولی احمد آرامش شوهر خواهر او را میشناسم. بولر تقاضا کرد ترتیب ملاقات با آرامش را بدهم. این کار را انجام دادم و آرامش در منزل من با بولر ملاقات کرد و در نتیجهٔ این تماس و مذاکراتی که بین آنها بعمل آمد قراردادی بین وزارت صنایع و معادن و کنسرسیوم شرکتهای انگلیسی و فرانسوی منعقد شد. در این باب آل بویه مطالبی به من اظهار داشت که من به او گفتم ممکن است روزی من به استشهاد او در محاکم ایران استناد کنم. بی درنگ جواب داد در چنین صورتی او تمام اطلاعات خود را در اختیار محکمه خواهد گذاشت.

گزارش سفارت آمریکا در مورد استعفای من

ماجرای طرح کود شیمیائی شیراز موجب شد که من تصمیم به استعفاء از ریاست سازمان برنامه بگیرم. به این دلیل نامه ای برای شاه نوشتم و با ذکر دلیل استعفای خود را به او اعلام داشتم.

تقریباً سه هفته قبل از اینکه سازمان برنامه را برای همیشه ترک کنم، و در همان ایامی که بحث و گفتگو در اطراف استعفای من و طرح کود شیمیائی شیراز زیاد بود، «میکلوس»[2] دبیر اول سفارت امریکا در تهران گزارشی تحت عنوان «دردسرها و گرفتاریهای ابوالحسن ابتهاج، مدیر عامل سازمان برنامه» به سفیر خود داده و مقالاتی را که در روزنامهٔ تهران

۱- Ian Bowler

۲- Jack C. Miklos

۴۴۲ ـــ

سرمقالهٔ تهران ژورنال، تاریخ ۱۸ ژانویه ۱۹۵۹

ابتهاج را از دست ندهید

برای علاقمندان برنامه های عمرانی در ایران هفتهٔ گذشته هفتهٔ دردناکی بود. شایعات مربوط به استعفای ابوالحسن ابتهاج مدیرعامل سازمان برنامه رامنابع قابل اعتماد تأیید کردند.

گفته میشد که استعفای ابتهاج بعلت مخالفت او با یکی از طرحهای پیشنهادی دولت بوده است. در هر صورت دولت هنوز استعفای ابتهاج را نپذیرفته و صلاح هم در این است که تا کلیهٔ جوانب امر سنجیده نشود دولت از برداشتن قدم نهائی خودداری کند. بحث در اینکه چه مورد بخصوصی باعث استعفای ابتهاج شد امکان پذیر نیست چون اطلاعات کافی در دست نداریم ولی دولت هر تصمیمی بگیرد باید واقف باشد که ابتهاج یک فرد عادی نیست بلکه یک نهاد است.

صحیح است که بیشتر سرمایه گزاری خارجی در ایران بخاطر اعتمادی است که نسبت به ثبات سیاسی ایران احساس میشود ولی هر آدم منصفی که طرز کار و طرز عمل ابتهاج را با شرکتهای خارجی و مخصوصاً سازمانهای مالی و پولی بین المللی از نزدیک مشاهده کرده باشد میداند که اعتماد به دقت و لیاقت ابتهاج است که چنین عکس العمل مثبتی را در شرکتهای خارجی ایجاد کرده است.

تجربه عظیم و با ارزش در زمینه نسبتاً جدید برنامه ریزی اقتصادی یکی دیگر از امتیازات بزرگ ابتهاج است. معنی از دست دادن ابتهاج بدون تأمل و ملاحظهٔ کافی این است که سالها تجربه ای را که با دشواری و زحمت کسب شده یک مرتبه دور بریزیم و بهای آن را نیز ملت ایران باید بپردازد.

همه میدانند که انواع و اقسام پارتی بازی ازقدیم یکی از بدترین دشمنان سیستم اداری در ایران بوده و هست. بیش از هر مدیر و متصدی امور دیگری در ایران ابتهاج در مقابل فشارهای گوناگون از هر ناحیه ای که سرچشمه داشته مقاومت کرده است.

یکی از موفقیت هائی که ابتهاج بدست آورده این است که توانسته عده ای از ایرانیان تحصیل کردهٔ جوان و روشنفکر را دور خودش جمع کند و این خود یکی از اقدامات مثبتی است که اهمیت آن بعدها معلوم خواهد شد. مضافاً به اینکه این اقدام در جهت تأکید مکرر اعلیحضرت نسبت به محول کردن پستهای مسئولیتدار به نسل جوان میباشد.

در خاتمه باید گفت ابتهاج نمونهٔ زنده ای ازیک مدیر ترقی خواه است. منشاء قدرت او نفوذ فامیلی نیست بلکه قدرت ارقام و آمار، قدرت مهارت فنی، قدرت مشاورت صحیح مالی و حقوقی و بالاخره پرکاری است.

با توجه به نکات فوق که باید به حساب او گذاشت، ابتهاج تقریباً تنها کسی است که میتواند طرحهای عمدهٔ عمرانی را با موفقیت به نتیجه برساند.

۱-اسناد وزارتخارجهٔ آمریکا. 24 Jan. 1959 - No. 78800/1-24 59

مقالهٔ بامشاد، مورخ ۲۲ ژانویه ۱۹۵۹
معنی استعفای ابتهاج چیست؟

آقای ابتهاج مدیر عامل سازمان برنامه مکرراً و شدیداً در جرائد ایران مورد حمله واقع شده است ولی علیرغم این انتقادات ابتهاج در زمینهٔ تخصص خود مورد احترام همه قرار گرفته است و دلیل آن این است که این مرد دارای صفات برجسته ایست که با کمک آنها توانسته همه انتقادها را تحمل کرده و حتی توانسته این انتقادها را به اعتبار و ارزش برای شخص خود و سازمانی که تصدی آن را دارد تبدیل کند و حالا با کمال نگرانی شنیده میشود که همان دولتی که اختیارات لازم را به این فرد لایق داد تا بتواند ارزش خود را در راه خدمت به مملکتش به حد شایسته ای نشان بدهد شرائط را طوری مشکل کرده که ادامه اجرای برنامه ها برای او غیرممکن شده و ابتهاج مجبور به استعفاء شده است.

کسی نمیتواند انکار کند که تنها در نتیجهٔ ایمان و ارادهٔ این مرد است که چند صنعت جدید و موفق و چندین سد و چند طرح آبیاری نیز بزودی در ایران شروع بکار خواهند کرد. کافیست که موفقیت های سازمان برنامه را تحت تصدی ابتهاج با وضع آن درست قبل از انتصاب او مقایسه کنیم.

مقایسهٔ این دو دوره بدون هیچ شک وتردید حتی آنهائی را که موفقیتهای این مرد را دست کم میگیرند تحت تأثیر قرار خواهد داد و فرق فاحش بین رکود و فعالیت الهام شده را مشاهده خواهند کرد.

بنابراین باید اذعان کرد که به خاطر فعالیتهای ابتهاج سازمان برنامه نه تنها توانسته سالهای دشوار اولیه را دوام بیاورد بلکه احترامی هم میان مردم ایران کسب کرده است. کنار گذاشتن ابتهاج در این مرحله صدمهٔ بزرگی به کار این سازمان معتبر وارد خواهد آورد.

اختلافاتی که میان دولت و مدیر عامل سازمان برنامه پیش آمده بیش از هر چیز تأثیر بدی در مردم ایجاد کرده است چون مگر همین دولت نبود که در وهلهٔ اول این شخص را سر کاری گذاشت که طی چند سال اخیر توانسته بطور موفقیت آمیزی انجام وظیفه کند و حالا اینطور بنظر میرسد که به این نتیجه رسیده که در انتصاب او اشتباه کرده و میخواهد از طریق مخالفت با طرحها و پیشنهادات او اشتباه خود را جبران کند و او را در زمینه هائی که تا بحال در حیطهٔ مسئولیت او بوده سهیم نکند. خیلی باعث تأسف است اگر دولت چنین استنباطی را در مردم ایجاد کند.

آخرین شرفیابی و ترک سازمان برنامه

بعد از قضیهٔ کود شیمیائی شیراز شاه از من شدیداً رنجش پیدا کرد و هر چه تقاضا میکردم وقت دیدار به من داده نمیشد تا اینکه بالاخره به علا وزیر دربار تلفن کردم و گفتم به اعلیحضرت عرض کنید من با ایشان کار خصوصی ندارم و یک ماه و نیم پیش استعفایم را مستقیماً حضور ایشان فرستاده ام. اگر مرا نمی پذیرند دیگر به سازمان برنامه نخواهم رفت. بلافاصله بعد از این پیغام وقت دیدار تعیین شد. سه شنبه ای بود و شاه زکام شدیدی داشت و

مرتب دوا میخورد.

این دیدار چند روز بعد از ملاقات من با «آدمیرال رادفورد»[1] انجام شد که مقتضی میدانم جریان آن را قبل از ادامهٔ شرح گفتگوهایم با شاه بیان کنم. در زمستان سال ۱۳۳۷ آدمیرال رادفورد، رئیس سابق ستاد ارتش آمریکا، و جرج مگی، که او نیز در آن هنگام سمتی در دولت آمریکا نداشت، از طرف آیزنهاور رئیس جمهوری آمریکا مأمور شدند که به ترکیه، ایران و پاکستان سفر کنند و نسبت به کمکهای نظامی آمریکا به این کشورها تحقیقاتی بعمل آورند. به مناسبت مسافرت این دو نفر به تهران سفیر آمریکا شامی به افتخار آنها ترتیب داد. سر میز شام اقبال نخست وزیر، علا وزیر دربار و یکی و دو نفر دیگر از مقامات دولتی ایران نیز حضور داشتند. من سمت چپ مگی قرار داشتم. به محض اینکه سر میز نشستم مگی به مذاکراتی که قبل از اولین سفر شاه به آمریکا داشتیم اشاره کرد و گفت ایکاش همان وقت حرف شما را گوش کرده بودیم. بعد، وقتی صحبت از کمکهای نظامی آمریکا به ایران مطرح شد، مگی رو کرد به رادفورد و گفت آقای ابتهاج میل دارد نظر شما را راجع به کمکهای نظامی به ایران بداند. همه سکوت کردند. رادفورد گفت اگر روزی جنگی بین قدرتهای بزرگ پیش بیاید قبل از اینکه ایران از وقوع جنگ اطلاع پیدا کند جنگ تمام شده است، زیرا در چنین جنگی فقط از سلاحهای اتمی استفاده خواهد شد و دیگر فرستادن افراد از این جبهه به آن جبهه مطرح نخواهد بود؛ به این جهت کشورهائی مانند ایران، ترکیه و پاکستان احتیاجی به ارتشهای بزرگ ندارند. این اولین باری بود که من چنین مطلبی را از جانب یکی از ارشدترین مقامات آمریکا میشنیدم.

صبح روز بعد رافورد و مگی برای ملاقات با من به سازمان برنامه آمدند. عده ای از همکارانم از جمله خسرو هدایت، خداداد فرمانفرمائیان و غلامرضا مقدم نیز حضور داشتند. من به اظهاراتی که رادفورد شب قبل بر سر میز شام بیان کرده بود اشاره کردم و گفتم ایکاش تمام مأمورین نظامی آمریکا با شما هم عقیده بودند. آنگاه با شدت از نظر رئیس مستشاران نظامی آمریکا در ایران انتقاد کردم و گفتم هر سال هنگامی که بودجهٔ ارتش ایران برای سال بعد منتشر میشود و من با افزایش هزینه مخالفت میکنم و نظر خود را به شاه ابراز میدارم شاه جواب میدهد مقامات نظامی آمریکا در ایران حتی این افزایش را هم کافی نمیدانند. با عصبانیت گفتم محض رضای خدا ترتیبی بدهید که اینگونه تناقض گوئی بین مقامات مختلف آمریکا روی ندهد.

اظهارات من بحدی با شدت و حرارت بیان میشد که خداداد فرمانفرمائیان بلافاصله به همسرم آذر تلفن کرد و گفت کار فلانی تمام است. شاید حق با او بود زیرا بفاصلهٔ چند روز

۱- Arthur W. Radford

انتقال اختیارات مدیر عامل سازمان برنامه به نخست وزیر به شرحی که در جای خود خواهد آمد صورت گرفت.

حال برگردیم به موضوع دیدار با شاه. در آن روز به شاه گفتم که من امروز نه به عنوان رئیس سازمان برنامه بلکه به عنوان یک ایرانی میخواهم با شما صحبت کنم؛ به فرض اینکه تا آخرین روز عمرم هم رئیس سازمان برنامه باشم بالاخره روزی خواهم مرد. مطالبی را که امروز میخواهم حضورتان عرض کنم عیناً همان حرفهائی است که وقتی رئیس بانک ملی بودم به عرضتان میرساندم، بنابراین تصدیق میفرمائید که تعصب خاصی ندارم. به نظر من ما نباید درآمد نفت را بهیچ مصرفی بجز عمران مملکت برسانیم. ایران قادر نیست برنامه عمرانی مفیدی که در زندگی افراد ایران موثر باشد اجرا کند و در عین حال مخارج سنگین ارتش را عهده دار باشد.

شاه سکوت کرد و چیزی نگفت. فقط وقتی گفتم یقیناً اعلیحضرت از مطالبی که رافورد در سر میز شام در سفارت آمریکا گفت مطلع شده اند، سرش را بعلامت مثبت تکان داد. در عین حال آن روز کوچکترین اشاره ای راجع به استعفای من از سازمان برنامه نشد.

لایحهٔ تفویض اختیارات سازمان برنامه

روز بعد از این شرفیابی تعطیل عمومی بود. روز پنجشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۳۷ دولت لایحهٔ تفویض اختیارات و مسئولیت سازمان برنامه را با قید دو فوریت به مجلس برد. همان روز روزنامهٔ اطلاعات نامهٔ نخست وزیر به مجلس و متن لایحه را به شرح زیر چاپ کرد:

متن لایحهٔ تفویض اختیارات و مسئولیت سازمان برنامه به رئیس دولت

مجلس شورای ملی

بعد از حل معضل نفت و تأمین درآمد سرشار آن اولیاء امور به این فکر توجه نمودند که از محل اعتبارات حاصله باید علاوه بر انجام اصلاحات اجتماعی ضروری از قبیل شهرسازی و توسعه فرهنگ و بسط بهداشت یک سلسله امور عمرانی و تولیدی صورت پذیرد تا بدینوسیله سطح زندگی افراد ترقی نموده و وضع اقتصاد کشور بهبود حاصل نماید. بدین منظور لازم بود که برنامهٔ صحیحی که از هر حیث متناسب و هم آهنگ باشد تنظیم و بموقع اجرا درآید و برای عملی نمودن این نظر قانون عمران برنامهٔ هفت سالهٔ دوم کشور تدوین و در اسفند ۱۳۳٤ به تصویب رسید و بطوری که خاطر آقایان نمایندگان محترم مستحضر است با پشتیبانی کامل بمرحلهٔ اجرا درآمد. با توجه به اینکه اولین مرتبه بود که در کشور سازمانی مأمور اجرای چنین برنامهٔ وسیعی با در دست داشتن اعتبارات و اختیاراتی گردید اکنون بعد از گذشت نزدیک به سه سال از اجرای آن و تجربیاتی که به دست آمد معلوم شد که ورود در اجرائیات و قبول تعهدات متنوع و سنگین از طرف یکدستگاه علاوه بر آنکه برخلاف روح قانون و نظر اصلی بوده

است ایجاد دستگاههای مکرر بصلاح و صرفه نبوده و هر چه این وضع ادامه یابد اشکالات بیشتری فراهم خواهد شد. بنابراین بعد از بررسی های دقیقی که بعمل آمد چنین تشخیص گردید که جهت تسریع در انجام برنامه ها و صرفه جوئی در مصرف وجوه و تمرکز مسئولیتها و حسن استفاده از دستگاههای موجود دولت، اجرای برنامه های مزبور بعهدهٔ خود دولت محول گردد. بدین منظور لایحهٔ قانونی شامل یک مادهٔ واحده و یک تبصره با قید دو فوریت جهت تصویب تقدیم میگردد.

نخست وزیر دکتر اقبال

مادهٔ واحده -به منظور تمرکز اختیارات و مسئولیتها و ایجاد هم آهنگی بین دستگاهها و جلوگیری از تشکیلات مکرر و همچنین برای ادامهٔ صحیح برنامه های عمرانی و تولیدی که بوسیلهٔ سازمان برنامه شروع شده و اجرای آن قسمت از برنامه ها که ضمن قانون برنامهٔ عمرانی هفت سالهٔ کشور تصویب گردیده ولی هنوز به مرحله اجرا درنیامده است از تاریخ تصویب این قانون کلیهٔ اختیاراتی که طبق قانون برنامه عمرانی هفت سالهٔ دوم کشور به سازمان برنامه تفویض شده است برای انجام وظایف مقرره در آن قانون به رئیس دولت محول میگردد.

تبصره -سازمان برنامه زیر نظر نخست وزیر و یا شخصی که از طرف مشارالیه تعیین میگردد اداره خواهد شد. مسئول ادارهٔ سازمان برنامه دارای اختیارات و وظایفی است که در قانون برنامهٔ هفت سالهٔ دوم کشور برای مدیر عامل پیش بینی شده است.

چگونگی تهیهٔ لایحه

آنچه در این باره شنیدم از این قرار است که مادهٔ واحدهٔ انتقال اختیارات مدیر عامل سازمان برنامه به شخص نخست وزیر، مانند سایر لوایح، قبلاً تهیه و تنظیم نشده بود و چون ظاهراً مادهٔ مزبور جنبهٔ سری داشته متن آن را یکی از وزراء، که گویا شریف امامی بود، بخط خود نوشته و، برای آنکه احدی از جریان این کار اطلاعی به دست نیاورد، دستور دادند بهنگام طرح آن رابطهٔ مجلس با خارج قطع شود، انگار که ممکن است قوای تهاجمی دولت متخاصمی به مجلس حمله کند. با وجود تمام این اقدامات، که اگر بیسابقه نبود دست کم غریب بنظر میرسید، جریان را یکی از آشنایان آذر از مجلس تلفنی به او اطلاع داد و او هم بلافاصله من را مطلع کرد. لحظاتی بعد، هنگامی که سفیر آمریکا به ملاقات من آمده بود، خسرو هدایت با عجله وارد اتاق شد و زیر گوشم گفت الساعه جلسهٔ محرمانهٔ مجلس تشکیل شده و لایحه ای راجع به سلب اختیارات رئیس سازمان برنامه مطرح است.

پس از انجام کارهایم، در راه عزیمت به منزل، مشروح مذاکرات مجلس را از رادیوی اتومبیل شنیدم. وقتی اقبال متن لایحه را خواند همه احسنت احسنت گفتند و یک نفر نبود در آن جلسه از من طرفداری کند یا از من دل خوشی داشته باشد.

روز شنبه ۲۵ بهمن ۱۳۳۷ برای آخرین بار به سازمان برنامه رفتم و نامه ای به این

مضمون به شاه نوشتم که، در تعقیب استعفایم و نظر به اینکه با گذشتن این قانون دیگر مورد اعتماد شما نیستم، ادامه کار من در سازمان برنامه امکان پذیر نیست و از این پس سر کار نخواهم آمد.

تمام روز مشغول جمع آوری اوراق شخصی خود بودم و پس از خداحافظی با روسأی قسمتهای مختلف سازمان برنامه، که دسته جمعی به اتاق من آمده بودند، سازمان برنامه را ترک کردم.

وقتی بیرون آمدم هوا تاریک بود و برف میبارید و عده ای از مخبرین و عکاسها جلوی در ایستاده بودند تا خبر رفتنم را از خود من بشنوند.

علا و متن استعفای من

همانطور که قبلاً گفته شد، مدتی قبل از اینکه دولت لایحهٔ تفویض اختیارات مرا به مجلس ببرد من استعفای کتبی خود را دو بار برای شاه فرستاده بودم. بار دوم وقتی علا وزیر دربار متن استعفای مرا دیده بود به آذر تلفن کرد که این نامه خیلی تند است و صحیح نیست فلانی با این لحن به اعلیحضرت نامه بنویسد. آذر پیغام علا را به من داد و به اصرار او متن نامه را قدری تعدیل کردم و آذر متن اصلاحی را به اطلاع علا رساند. علا یکبار دیگر ایراد گرفت که این هم خیلی شدید است. ولی من دیگر زیر بار نرفتم و نامه به همان صورت به شاه داده شد.

انعکاس کناره گیری من

همان روزی که از سازمان برنامه کناره گیری کردم روزنامهٔ اطلاعات سر مقاله ای تحت عنوان «ابتهاج لجوج» چاپ کرد.[1] با خودم گفتم ای داد بیداد، یعنی مسعودی هم جزو مخالفین من شد؟ ولی وقتی مقاله را خواندم دیدم اینطور نیست و برعکس مسعودی، ضمن حمایت از من و طرز کارم در سازمان برنامه، از رفتنم اظهار تأسف کرده است. مقالهٔ اطلاعات به شرح زیر بود.

ابتهاج لجوج

چهار سال و چند ماه پیش مردی تندخو، عصبانی و سرسخت سازمان برنامه را به دست گرفت. در آن روز سازمان برنامه مثل بعضی از ادارات ما مرکز داد و ستد و معاملهٔ ارباب توقع بود، جای دلال بازی و کارچاق کن ها شده بود، بساط توصیه و تشبث و قبول اعمال نفوذ در

۱-روزنامه اطلاعات - شمارهٔ ۹۸۴۱ - ۲۵ بهمن ۱۳۳۷.

آنجا گسترده بود و بدین ترتیب بیشتر محلی برای منفعت جوئی سود پرستان بود تا سازمانی که کارهای عمرانی را برای کشور انجام دهد. آن روز سازمان گرفتار قرضها و تعهدات عجیب و غریبی بود که در برابر این تعهدات چیزی جز آه و حسرت در دست نبود و مؤسسه ای بود مفلوک و مقروض و زیر بار تعهدات. و رئیس تندخوی جدید جز تصفیه این حسابها و سر و صورت دادن به وضع فلاکتبار آن مؤسسه چاره ای نداشت. تا یکی دو سال اعتباراتی که مکفی برای بیرون آوردن سازمان برنامه از زیر بار تعهدات آنی و فوری خود باشد وجود نداشت و بهمین جهت دو سال وقت صرف شد تا سازمان برنامه سر و صورت تازه ای پیدا کرد و قروض خود را پاک نمود و وارد کارهای اساسی شد و از طرفی با بکار افتادن دستگاههای صنعت نفت اعتبارات سازمان برنامه افزایش یافت و گشایشی در کارهای عمرانی به دست آمد. اما ابتهاج هیچ تغییر رو یه نداد. در برابر تندخوئی و خشونت خود هرگز نرمش و ملایمت نشان نمیداد، با علاقه و ایمانی که بخود و دستگاهش داشت چشم روی هم میگذاشت و بی ملاحظهٔ این و آن کار میکرد و از هیچ دستور اداری اطاعت نمیکرد و به این ترتیب رفته رفته جمعی از اشخاص موثر در دستگاهها در صف مخالفین وی قرار گرفتند و زبان به انتقاد از او گشودند. هرگز نمیتوان گفت که این افراد همه افرادی مغرض بودند بلکه میان این دسته از مخالفین وی کسانی دیده میشوند که در صلاحیت و خدمتگزاری آنها تردید نبود. فقط از طرز بیان ابتهاج رنجیده خاطر بودند و خشونت وی غیرقابل تحمل برای آنها بود. به این جهت در هر کار او خورده گیری و انتقاد و شکایت مینمودند.

نباید از نظر دور داشت که در اثر بسته شدن درهای سازمان برنامه به روی عناصر سود پرست و کارچاق کن ها و دلالها و ریخته شدن کاغذهای توصیه در سبدهای زیر میز و جوابهای سربالا و تند و خشونت آمیز ابتهاج در برابر هرگونه اعمال نفوذ و تشبث، یک صف بزرگ از مخالفین پر و پا قرص در برابر ابتهاج بوجود آمد و همین دسته بودند که جلوی منافعشان گرفته شده بود و برای خورد کردن ابتهاج از هیچ تهمت و افترائی فروگزار نمیکردند و موجی از مخالفت در برابر وی ایجاد کرده بودند. اما ابتهاج در برابر تمام این مخالفتها مانند کوه ایستادگی میکرد و هر مانع و مشکلی را زیر پا میگذاشت و با دستهٔ پاک و سالمی که از عناصر شریف و دلسوز و منزه دور خود جمع کرده بود کارهای اساسی خود را در حقیقت از دو سال و نیم و یا سه سال پیش که اعتباراتی تحصیل کرد آغاز نمود و پیش میرفت.

بدیهی است اگر پشتیبانی و تقویت شخص اول مملکت از ابتهاج نبود او یکماه هم دوام نمیکرد چه به رسد به اینکه چهار سال و چند ماه زمام امور سازمان برنامه را در اختیار داشته باشد. اعلیحضرت همایونی خوب تشخیص داده بودند که اگر عناصری چون ابتهاج که عمری با سرسختی ولی با عشق و علاقه کار خود را در مدار سلامت و پاکی و میهن پرستی جریان میدهند تقویت نشوند و از حمایت شاهنشاه برخوردار نباشند هرگز نخواهند توانست بار سنگین مسئولیت را به منزل برسانند. این بود که حمایت خود را از ابتهاج دریغ نفرمودند و در نتیجه ابتهاج توفیق پیدا کرد قدمهای مفید و موثر و بزرگی در کارهای عمرانی و کمکهای اجتماعی بردارد و اصلاحات را، بخصوص در مسائلی که نفع عمومی در آن باشد، پیشرفت دهد.

تصور نفرمائید که مردم قضاوت ندارند. تودهٔ حقیقی مردم که دور از آلایش و فسادی که در یک طبقهٔ مخصوص وجود دارد زندگی میکنند همین صفات ابتهاج را دوست میدارند و بخوبی

میدانند که تندی و خشونت ابتهاج و لجاج توأم با پاکی، صحت عمل، شهامت، صراحت لهجه واستقامت عجیب او در برابر زورگویی و عدم قبول توصیه و سفارش و اعمال نفوذها همین سر و صداها و تهمتها و مخالفتها را برعلیه وی ایجاد میکرد. والا بی عرضگی و بی لیاقتی و کارنکردن سر و صدا ندارد و لاابالی گری هرگز با منافع اشخاص اصطکاک پیدا نمیکنند. خوشبختانه جامعهٔ بیغرض و مردم آشنا به اوضاع که تحت تأثیر تلقینات و اغراض نبودند خوب تشخیص دادند و قضاوت عاقلانه میکنند و ابتهاج را همانطور میشناسند که شخص اول مملکت شناخته اند و مورد عنایت و حمایت خویش قرار دادند و بالاخره مردم ابتهاج را مردی پاک و صحیح العمل و مقاوم و مبارز و سختگیر و دستگاه او را از بسیاری آلودگیها برکنار میدانند و به این جهت ابتهاج موقعیت شایسته ای دارد.

به علاوه در ظرف سه سال اخیر که فعالیتهای سازمان برنامه عملاً آغاز گردید بخوبی پی بردند که یک رشته کار اساسی برای ایجاد پایه های اقتصادی مملکت و احیای رشته های اجتماعی و بهداشتی و عمرانی انجام شده و بدنبال آن صدها کار بزرگ و کوچک دیگر پس از مطالعات طولانی و صرف مبالغ هنگفتی خرج در شرف تکوین است که قرار بود از چند ماه دیگر تدریجاً ظاهر شود و به مرحلهٔ بهره برداری برسد.

حال دولت مصلحت دیده است که نحوهٔ عمل را تغییر دهد و لایحهٔ دیگری این هفته از تصویب دو مجلس میگذرد که به موجب آن ابتهاج کنار میرود و اختیارات وی به نخست وزیر تفویض میشود. من اگر جای نخست وزیر بودم این مسئولیت بزرگ را قبول نمیکردم و میگذاشتم کارهای نیمه تمامی که طی مطالعاتی متعدد به قیمت گزافی برای کشور تمام شده به دست ابتهاج به سامان برسد. مسئولیت خوبی و بدی این فعالیتهای عظیم که در تمام نقاط کشور گسترده شده است به کدام اداره و وزارتخانه ای سپرده میشود؟ زیرا طبق این لایحه جز سازمان کوچکی برای امور فنی و نظارت ناچار کارها بین ادارات تقسیم میشود و به موجب این قانون قسمت اجرائی سازمان برنامه تکه پاره شده و هر تکهٔ آن را یک وزارتخانه خواهد گرفت و بیم آن میرود که خدای نخواسته نقشه های وسیع سازمان برنامه ناتمام بماند و این وعده های درخشان جامهٔ عمل نپوشد.

ایکاش این کار نمیشد و ایکاش ابتهاج لجوج و سرسخت در کار خود باقی میماند و امثال او در مملکت زیاد پیدا میشد و در تمام ادارات و پشت هر میز وزارتخانه ای یک ابتهاج به چشم میخورد.

البته ما از پیشرفت کارها و نقشه های عمرانی که در سازمان برنامه طرح ریزی شده است مأیوس نیستیم و امیدواریم اساس دستگاه آنقدر محکم باشد که کنار رفتن ابتهاج فتوری در اجرای امور عمرانی وارد نیاورد و آرزومندیم که سازمان برنامه با نظارت مستقیم نخست وزیر توفیق یابد که آرزوهای دیرینهٔ مردم کشور را که بوجود آمدن یک اقتصاد سالم و زندگی مرفه برای عموم است برآورده نماید.

پس از خواندن سرمقالهٔ اطلاعات به مسعودی تلفن کردم و از اینکه در چنین موقعیتی اینطور نسبت به من قضاوت کرده تشکر کردم. جواب داد من نسبت به مطالبی که نوشته ام اعتقاد دارم ولی باوجود این بنظر من شما باید با شاه آشتی کنید. گفتم غیرممکن است

چنین کاری بکنم.

بعضی ها گفته اند که عباس مسعودی فقط در فکر منافع مادی خود بود، ولی من بهیچوجه چنین حرفی را قبول نمیکنم. در تمام مدت آشنائی ما او حتی یکبار از من تقاضائی نکرد. برخلاف آنچه دربارهٔ او گفته میشود من مسعودی را مردی پاک، با اعتقاد، با ایمان و با شهامت دیدم.

در اینجا باید بگویم که، علیرغم تمام صمیمیت و حسن نیتی که مسعودی نسبت به شاه داشت، یک روز وقتی صحبت از توقیف مصطفی فاتح پیش آمد شاه به من گفت که در منزل فاتح اسنادی پیدا شده که نشان میدهد او آدم انگلیسهاست و ضمناً اوراق دیگری هم آنجا بدست آمده که نشان میدهد مسعودی هم از عمال انگلیسهاست. گفتم اعلیحضرت اینطور نیست، من مسعودی را میشناسم و ممکن نیست او آلودهٔ چنین کارهائی باشد. شاه جوابی نداد.

هنگامی که فاتح بازداشت شد نامه ای به شاه نوشت که همسرش آن را به من داد و تقاضا کرد نامه را بخوانم و بعد آن را به شاه بدهم. من از لحن نامه خیلی متعجب شدم چون توأم با عجز و لابهٔ زیادی بود. معذالک وظیفهٔ خود را در رساندن نامه انجام دادم. شاه نامه را خواند و بدون اینکه چیزی بگوید آن را در جیب کتش گذاشت و چندی بعد فاتح آزاد شد.

تقریباً یک هفته بعد از اینکه از سازمان برنامه کناره گیری کردم سفارت آمریکا در تهران طی گزارشی[1] به وزارت خارجه آمریکا به عواقب اقتصادی و سیاسی کناره گیری من اشاره کرده و میگوید که سازمان برنامه و ابتهاج مدیرعامل آن مظهر اصلی بودند که حکم میکنند درآمد نفت باید فقط و فقط صرف طرحهای عمرانی بشود. چون این نظر دیگر این روزها طرفدار ندارد با رفتن ابتهاج کسی در فکر این اصل نخواهد بود و درآمد نفت خرج طرحهای چشمگیر و نمایشی خواهد شد.

در قسمت دیگری از این گزارش آمده است که صحت عمل، درستکاری و امانتی که در زمان تصدی ابتهاج اعمال میشد از بین خواهد رفت و سیاست بازی و تحریکات شدت پیدا خواهد کرد.

به فاصلهٔ یکی دو روز بعد از استعفایم از سازمان برنامه جمشید خبیر، رئیس دفتر عبدالرضا پهلوی، تلفن کرد و پیغام داد که والاحضرت میل دارد با شما ملاقات کند. به خبیر گفتم به ایشان بگوئید ملاقات با ایشان در این موقعیت نه به صلاح من و نه به صلاح ایشان

است. استنباط من این بود که عبدالرضا انتظار داشت که من پس از کناره گیری از سازمان برنامه با او همکاری کنم. من شنیده بودم که بعد از فرار شاه به رم در سال ۱۳۳۲ عبدالرضا به دکتر مصدق متوسل شده بود تا او را بجای برادرش به سلطنت برساند. او احتمالاً تصور میکرد که بواسطهٔ رنجشی که از شاه پیدا کرده ام حاضرم با او همکاری داشته باشم. قابل ذکر اینکه هنگامی که در بانک ملی بودم عبدالرضا سفرای انگیس و آمریکا را خواسته بود و به آنها گفته بود که خیلی میل دارد منصورالملک را از سازمان برنامه معزول کند و اضافه کرده بود که از نفوذ ابتهاج در سازمان برنامه و دخالتهای او در اجرای طرحهای سازمان برنامه دل پری دارد.[۱]

شب همان روزی که سازمان برنامه را برای همیشه ترک کردم دعوتی به شام از طرف ملکهٔ مادر از ما شده بود. من نرفتم اما آذر به کاخ ملکه مادر رفت. گو یا میهمانی به افتخار دختر پادشاه سابق ایتالیا بود. شاه ثریا را طلاق داده بود و آن روزها شایع بود که شاه قصد دارد با دختر شاه ایتالیا ازدواج کند. آذر گفت وقتی وارد شدم ملکه مادر پرسید چرا ابتهاج نیامد؟ عباس مسعودی و دشتی که آنجا ایستاده بودند گفتند قربان مگر اطلاع ندارید که امروز صبح ابتهاج از کار برکنار شده است. در این ضمن اطلاع دادند که اعلیحضرت تشریف فرما شده اند. وقتی شاه وارد اتاق شد ملکهٔ مادر بدون مقدمه و در حضور همه رو به شاه کرد و گفت یکنفر آدم حسابی هم که داشتید نتوانستید نگه دارید؟ شاه از حرف مادرش خیلی ناراحت شد و با عصبانیت جواب داد الان موقع این حرفها نیست.

اینجا بی مناسبت نیست که تعریف کنم وقتی شاه از اولین همسرش ملکه فوزیه جدا شد و در صدد پیدا کردن همسر جدیدی بود، اشرف پهلوی و ملکه مادر از من خواستند تا بنا به دوستی نزدیکی که با شاه دارم او را از گرفتن همسر ایرانی منصرف کنم. آنها ترجیح میدادند که ملکه ایران از خانواده های سلطنتی خارجی باشد. استنباط من این است که آنها میل نداشتند یک زن ایرانی به عنوان ملکه ایران بر آنها برتری و نفوذ داشته باشد.

احمد شفیق و پیشنهاد سفارت

پس از کناره گیری از سازمان برنامه یک روز احمد شفیق،شوهر اشرف پهلوی، بدون خبر به منزل ما آمد. آذر او را به اتاق پذیرائی راهنمائی کرد و به من خبر داد که شفیق بدیدن تو آمده است. شفیق را از سابق میشناختم و شخصاً او را دوست داشتم ولی در آن موقعیت میل نداشتم او را ملاقات کنم. آذر گفت خوب نیست، او محبت کرده و بدیدن تو آمده است. به اصرار آذر قبول کردم که او را ببینم. شفیق از برکناری من اظهار تأسف کرد.

۱- اسناد وزارت خارجه انگلیس - 29 Dec. 1949 - No. 371/82333

در ایران رسم بود وقتی کسی از مقامی برکنار میشد دوستان و آشنایانش برای اظهار همدردی به دیدنش میرفتند، ولی در مورد من اغلب دوستانم جرأت نکردند به دیدن من بیایند. وقتی آذر از یکی از آنها، که از دوستان او بود و من هم خیلی به او محبت کرده بودم و شغل مهمی در دستگاه داشت، پرسید چطور شد بدیدن شوهرم نیامدی؟ جواب داد منزل شما تحت نظر است و اسامی اشخاصی که به خانهٔ شما میآیند گزارش داده میشود.

بهرحال شفیق دو ساعتی نشست و اصرار داشت حالا که بیکار شده اید میتوانید هرجائی را که برای سفارت میل دارید انتخاب کنید، سفیر آنجا را احضار میکنند و شما را بجای او میفرستند. با عصبانیت جواب دادم من حاضر نیستم نمایندهٔ کسی بشوم که به او اعتقاد ندارم. شفیق گفت میتوانید به عنوان سناتور به خدمت ادامه بدهید. تشکر کردم و گفتم ممکن نیست دیگر کاری قبول کنم.